



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

مُجْمَل  
التَّوَارِيخِ  
وَالْقَصَصِ

بِهَار

تصحیح ملک الشعراء بہار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# مجممل التوارىخ والقصص: تالیف سال ۵۲۰ هجرى

نویسنده:

ملك الشعراء بهار

ناشر چاپى:

بى جا

ناشر دیجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۹	مجممل التواریخ والقصص: تالیف سال ۵۲۰ هجری
۱۹	مشخصات کتاب
۱۹	پیشگفتار
۱۹	سرآغاز
۱۹	اشاره
۲۸	پیشگفتار نویسنده
۳۱	متن کتاب
۳۱	آغاز کتاب
۳۲	باب اول اندر تواریخ و اختلاف که اندران رود
۳۳	باب ثانی اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام
۳۳	اشاره
۳۳	ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم السلام
۳۴	باب ثالث در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه‌ی عشرين و خمسمائه
۳۵	باب رابع در تاریخ پادشاهان روم و حکیمان و غیرهم
۳۵	باب خامس در تاریخ ملوک عرب و اسلاف پیغامبر علیه السلام
۳۵	اشاره
۳۵	در تاریخ اسلاف پیغامبر علیه السلام
۳۶	باب سادس در تاریخ خلفا، رضی الله عنهم، تا بدین عهد کتاب
۳۷	باب سابع در تاریخ ملوک و سلاطین تا بدین غایت
۳۹	باب ثامن اندر ذکر گیومرث بر چهار فصل
۳۹	فصل اول
۳۹	فصل دوم
۳۹	فصل سوم

۴۰	فصل چهارم
۴۰	باب ناسع در نسق پادشاهان عجم به سه فصل
۴۰	فصل اول از باب نهم در نسب ملوک عجم
۴۰	اشاره
۴۲	طبقه‌ی کیانیان
۴۳	طبقه‌ی اشکانیان و نسب ایشان، مجمل
۴۴	طبقه‌ی ساسانیان و ذکر ایشان در وصف پوشش
۴۷	فصل دوم از باب نهم
۴۷	اشاره
۴۷	طبقه‌ی پیشدادان از روایت بهرام موبد شاپور بیرون از سی سال گیومرث
۴۷	پادشاهی هوشنگ چهل سال بود
۴۷	پادشاهی طهمورث سی سال بود
۴۷	پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود
۴۸	پادشاهی بیوراسب ضحاک هزار سال بود
۴۹	پادشاهی افریدون پانصد سال بود
۴۹	پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود
۵۰	پادشاهی نوذر هفت ماه بود
۵۰	پادشاهی افراسیاب به زمین ایران دوازده سال بود
۵۰	پادشاهی زاب طهماسب سه سال بود
۵۱	طبقه‌ی کیانیان هم از روایت بهرام موبد شاپور
۵۱	پادشاهی کیقباد صد سال بود
۵۱	پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال بود
۵۲	پادشاهی کیخسرو شصت سال بود
۵۳	پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود
۵۴	پادشاهی گشتاسپ صد و بیست سال بود
۵۴	پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

- ۵۵ ..... پادشاهی همای چهارآزاد سی سال بود
- ۵۶ ..... پادشاهی داراب دوازده سال بود
- ۵۶ ..... پادشاهی دارای بن داراب چهارده سال بود
- ۵۶ ..... پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود
- ۵۷ ..... طبقه‌ی اشکانیان
- ۵۷ ..... اشاره
- ۵۷ ..... مدّت پادشاهی ایشان - و الله أعلم بالضواب
- ۵۹ ..... طبقه‌ی ساسانیان
- ۵۹ ..... اشاره
- ۵۹ ..... پادشاهی اردشیر پاپکان چهارده سال و ده ماه بود
- ۶۰ ..... پادشاهی شاپور اردشیر سی سال و پانزده روز بود
- ۶۰ ..... پادشاهی هرمزد شاپور دو سال بود
- ۶۱ ..... پادشاهی بهرام هرمزد سه سال و سه ماه بود
- ۶۱ ..... پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود
- ۶۱ ..... پادشاهی بهرام بهرامیان\* چهل سال و چهار ماه بود
- ۶۱ ..... پادشاهی نرسه بن بهرام هفت سال بود
- ۶۱ ..... پادشاهی هرمزد بن نرسه هفت سال و پنج ماه بود
- ۶۲ ..... پادشاهی شاپور ذو الاکتاف هفتاد و دو سال بود
- ۶۲ ..... پادشاهی اردشیر هرمزد چهار سال بود
- ۶۲ ..... پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود
- ۶۳ ..... پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود
- ۶۳ ..... پادشاهی یزدگرد بزه‌گر بیست و یک سال و پنج ماه و هشتاد روز بود
- ۶۳ ..... پادشاهی بهرام‌گور بیست و سه سال بود
- ۶۴ ..... پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال و چهار ماه و هجده روز بود
- ۶۴ ..... پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفده سال بود
- ۶۵ ..... پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود

- ۶۵ ..... پادشاهی قباد بن فیروز چهل و یک سال بود
- ۶۶ ..... پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود
- ۶۷ ..... پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود
- ۶۸ ..... پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال بود
- ۷۰ ..... پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود
- ۷۰ ..... پادشاهی اردشیر شیروی یک سال و شش ماه بود
- ۷۰ ..... پادشاهی بوران‌دخت پرویز یک سال و چهار ماه بود
- ۷۰ ..... پادشاهی جشنسفننده شش روز بود
- ۷۰ ..... پادشاهی آرمیدخت پرویز شش ماه بود
- ۷۰ ..... پادشاهی خرداد\* پرویز یک سال بود
- ۷۱ ..... پادشاهی یزدجرد شهریار بیست سال بود
- ۷۱ ..... فصل سوم از باب نهم اندر روایت حمزه‌ی اصفهانی تاریخ بنی ساسان و پیدا کردن سهو اندران از شرح عیسی بن موسی الکسروی
- ۷۳ ..... باب عاشق اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغامبران که بودند، و موبدان و سپهبدان و معروفان بر سبیل اجمال
- ۷۷ ..... باب حادی عشر اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق
- ۷۷ ..... اشاره
- ۸۰ ..... فصل
- ۸۱ ..... باب ثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان و نسب ایشان از آنچه بما رسیده است
- ۸۹ ..... باب ثالث عشر در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبارشان
- ۹۱ ..... باب رابع عشر اندر نسق ملوک روم و ذکر اخبارشان
- ۹۱ ..... طبقه‌ی اول
- ۹۴ ..... طبقه‌ی دوم
- ۹۴ ..... اشاره
- ۹۵ ..... فصل از کتاب وکیع القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزه‌ی اصفهانی مثبت است
- ۹۷ ..... باب خامس عشر اندر سالهای قبلیان، این قدر که معلوم شد
- ۹۷ ..... باب سادس عشر اندر سالهای بنی اسرائیلیان و ذکر ملوک و علمای ایشان بر اجمال
- ۹۹ ..... باب سابع عشر اندر تاریخ ملوک عرب و آن پنج فصلست



- فصل اوّل از باب سابع عشر ..... ۹۹
- اشاره ..... ۹۹
- به اخبار آل قحطان و سیل العرم و تفرّق بعضی از یمن بازگردیم ..... ۱۰۲
- فصل سوّم\* اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب یمن و تبّعان و ذکر اخبارشان ..... ۱۰۳
- اشاره ..... ۱۰۳
- ملک حمیر بن سبأ مائه و خمسون سنه ..... ۱۰۴
- ملک الحارث الزّایش مائه و خمسه و عشرون سنه ..... ۱۰۴
- ملک أبرهه ذو المنار مائه و ثمانون سنه ..... ۱۰۴
- ملک افریقیس بن أبرهه اربع و ستون سنه ..... ۱۰۵
- ملک هداد بن عمرو بن شراحیل\* خمسه و سبعون سنه ..... ۱۰۵
- ملک بلقیس بنت هداد عشرون سنه ..... ۱۰۵
- ملک ناشر ینعم\* بن شراحیل خمسه و ثمانون سنه ..... ۱۰۵
- ملک شمر یرعش بن افریقیس\* سبع و ثلاثون سنه ..... ۱۰۶
- ملک ابی مالک بن شمر خمسه و خمسون سنه کامله ..... ۱۰۷
- ملک الاورن\* بن ابی مالک ثلاث و خمسون سنه ..... ۱۰۷
- ملک ابنه ذو جیشان سبعون سنه ..... ۱۰۸
- ملک تتبع الاقرن مائه و ثلاث و ستون سنه ..... ۱۰۸
- ملک کلی کرب بن تتبع خمس و ثلاثون سنه ..... ۱۰۸
- ملک تبع بن کلی کرب مایه و عشرون سنه ..... ۱۰۸
- ملک حسان بن تتبع سبعون سنه ..... ۱۰۹
- ملک عمرو بن تتبع ثلث و ستون سنه ..... ۱۱۰
- ملک عبد الکلال بن متوّب اربع و سبعون سنه ..... ۱۱۰
- ملک تتبعان\* بن حسان ثمان و سبعون سنه ..... ۱۱۱
- ملک مرثد بن عبد الکلال احدی و اربعون سنه ..... ۱۱۱
- ملک ولیعه بن مرثد سبع و ثلاثون سنه ..... ۱۱۱
- ملک أبرهه بن الصّباح خمس عشر سنه ..... ۱۱۲

- ۱۱۲ ..... ملک حشان بن تتبع بن عمرو\* سبع و خمسون سنه
- ۱۱۲ ..... ملک ذو شناتر سبع و عشرون سنه
- ۱۱۲ ..... ملک ذو نواس عشرون سنه
- ۱۱۳ ..... ملک من بعده ذو جدن ثمان و اربعون سنه
- ۱۱۳ ..... ملوک الیمن من الحبشة
- ۱۱۴ ..... نام پارسیان که به یمن فرمان دادند
- ۱۱۴ ..... فصل چهارم اندر نسق آل جفنه، غسانیان عرب و شام و اخبارشان
- ۱۱۷ ..... فصل پنجم اندر نسق ملوک کنده و اخبار ایشان بر اجمال
- ۱۱۷ ..... اشاره
- ۱۱۷ ..... ذکر ایشان که درین عهد بر دیار عرب فرمان دادند
- ۱۱۸ ..... باب ثامن عشر اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام و مدّت عمر و نسب و اخبار ایشان بر سبیل اختصار
- ۱۱۸ ..... اشاره
- ۱۱۸ ..... أبونا آدم علیه السلام
- ۱۲۰ ..... شیث التبی علیه السلام
- ۱۲۰ ..... ادريس التبی علیه السلام
- ۱۲۰ ..... نوح التبی علیه السلام
- ۱۲۲ ..... هود التبی علیه السلام
- ۱۲۳ ..... صالح التبی علیه السلام
- ۱۲۳ ..... ابراهیم التبی علیه السلام
- ۱۲۵ ..... لوط التبی و مولود التبی\* علیهما السلام
- ۱۲۶ ..... اسمعیل التبی علیه السلام
- ۱۲۶ ..... یعقوب التبی علیه السلام
- ۱۲۷ ..... یوسف التبی علیه السلام
- ۱۲۸ ..... ایوب التبی علیه السلام
- ۱۲۹ ..... شعیب التبی علیه السلام
- ۱۲۹ ..... موسی التبی علیه السلام

۱۳۳	الخضر التّبی علیه السلام
۱۳۳	یوشع بن نون علیه السلام
۱۳۴	حزقیل التّبی علیه السلام
۱۳۴	إلیاس التّبی علیه السلام
۱۳۴	یسع التّبی علیه السلام
۱۳۵	اشموئیل التّبی علیه السلام
۱۳۶	داود التّبی علیه السلام
۱۳۷	سلیمان التّبی علیه السلام
۱۳۸	اسا من اولاد سلیمان علیه السلام
۱۳۸	شعیا التّبی علیه السلام
۱۳۹	ارمیا و دانیال علیهما السلام
۱۴۰	زکریّا التّبی علیه السلام
۱۴۱	یحیی التّبی علیه السلام
۱۴۱	عیسی التّبی علیه السلام
۱۴۳	اصحاب الکهف
۱۴۴	یونس التّبی علیه السلام
۱۴۵	شمشون العابد
۱۴۵	جرجیس التّبی علیه السلام
۱۴۷	باب تاسع عشر اندر نسق ملوک قریش، عرب اسلام، از روزگار پیغامبر محمّد المصطفی علیه السلام
۱۴۷	فصل اندر تاریخ معدّیان از عرب جاهلیت
۱۴۸	فصل اندر نسب سیّد المرسلین، علیه الصلوة و السلام
۱۴۸	فصل اندر الفاظ سبطیح و شقیّ
۱۵۰	فصل اندر مولود پیغامبر ما محمّد المصطفی علیه الصلوة و السلام
۱۵۲	فصل اندر تاریخ کارها تا به هجرت
۱۵۵	فصل اندر حوادث بعد الهجره
۱۵۵	التسنّة الاولى

١٥٥	اشاره
١٥٥	ذكر سلمان فارسي رضي الله عنه
١٥٧	السنة الثانية
١٥٨	السنة الثالثة
١٥٨	السنة الرابعة
١٥٨	السنة الخامسة
١٥٨	السنة السادسة
١٥٨	اشاره
١٥٩	حديث ملك عجم، پرويز
١٦٠	حديث ملك قبط
١٦١	حديث ملكان شام و حيره* و يمامه
١٦١	حديث ملك حبشه
١٦١	حديث ملك روم، هرقل
١٦١	حديث ملك عمان
١٦٢	السنة السابعة
١٦٢	السنة الثامنة
١٦٢	السنة التاسعة
١٦٢	السنة العاشرة
١٦٣	السنة الحادية عشر
١٦٥	اندر صفت پيغامبر عليه السلام
١٦٦	اندر نامه‌ای پيغامبر عليه السلام
١٦٦	اندر زنان و فرزندان پيغامبر عليه السلام
١٦٦	اندر وزيران و دبيران پيغامبر عليه السلام
١٦٧	اندر وصف سلاحهای پيغامبر عليه السلام
١٦٧	اندر چهاربايان پيغامبر عليه السلام
١٦٨	الخلافا من بعد الرسول عليه السلام

۱۶۸	..... اشاره
۱۸۱	..... فصل در ذکر خلفای بنی امیه مع ابن الزبیر
۱۹۰	..... فصل در ذکر ابو مسلم صاحب الدعوه
۱۹۲	..... فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفاح
۱۹۲	..... اشاره
۱۹۳	..... ذکر الخلفاء من بنی العباس بن عبد المطلب
۱۹۵	..... فصل اندر اخبار و مقتل ابو مسلم
۲۲۳	..... باب العشرون در تاریخ و ذکر نسب ملوک و سلاطین اندر عهد خلفا و عظمت و شوکت و دولت ایشان
۲۲۳	..... ذکر امرای آل سامان
۲۲۴	..... ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان
۲۲۴	..... اشاره
۲۲۴	..... آغاز دولت آل بویه و اخبار ایشان
۲۳۱	..... ذکر آل محمود بن سبکتکین
۲۳۲	..... ذکر آل سلجوق، ثبت الله قواعدهم
۲۳۶	..... باب حدادی و عشرون اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب و القاب خلفا و سلاطین، بعد از رسل، علیهم السلام
۲۳۶	..... اشاره
۲۳۸	..... اندر القاب پادشاهان مشرق
۲۳۸	..... اندر لقب و کنیتهای کشور هندوان
۲۳۸	..... به زمین یمن و شام و عرب
۲۳۹	..... اندر لقب مردمان زمین روم و مغرب و اصطلاحات ایشان
۲۴۰	..... اسما و القاب رسل علیهم السلام
۲۴۱	..... [طبقات خلفاء و ملوک از عهد پیغامبر تا سنه عشرين و خمسمایه]
۲۴۱	..... اشاره
۲۴۲	..... طبقه‌ی اول - پیغامبر علیه السلام
۲۴۲	..... طبقه‌ی ثانی - بنو امیه
۲۴۲	..... طبقه‌ی ثالث - بنی العباس

- ۲۴۳ ..... طبقه‌ی رابع- در اسامی و القاب ملوک و سلاطین اهل اسلام رحمهم الله
- ۲۴۴ ..... طبقه‌ی خامس- القاب و کنیت و توقیع محمودیان
- ۲۴۵ ..... طبقه‌ی سادس- نام و القاب و کنیت و طغرا و توقیع آل سلجوق رحمهم الله
- ۲۴۵ ..... باب ثانی و عشرون در ذکر حفایر و نوایس و دفینه‌ی پیغامبران و پادشاهان و خلفا که بر چه‌سان بوده است
- ۲۴۵ ..... اشاره
- ۲۴۵ ..... ذکر اول اندر حفایر و مقابر پیغامبران و خلفا و صحابه و تابعین و اولیا، علیهم السلام، و در جمله قصه‌ی بختنصر و دانیال
- ۲۴۵ ..... آدم و هابیل و حوا و شیث
- ۲۴۶ ..... ادریس، و هو أخنوخ، علیه السلام
- ۲۴۶ ..... A نوح و سام، علیهما السلام
- ۲۴۶ ..... اشاره
- ۲۴۶ ..... عابر، و هو هود، علیه السلام
- ۲۴۷ ..... صالح علیه السلام
- ۲۴۷ ..... ابرهیم و اسحق و یعقوب و الاسباط علیهم السلام
- ۲۴۷ ..... یوسف، علیه السلام
- ۲۴۸ ..... لوط و اتوب و شعیب و خضر، علیهم السلام
- ۲۴۸ ..... موسی و هرون، علیهما السلام
- ۲۴۸ ..... یوشع بن نون و حزقیل و الیاس و یسع علیهم السلام
- ۲۴۸ ..... اشموبیل و داود و سلیمان، علیهم السلام
- ۲۴۸ ..... آسا و شعیا و زکریا و ارمیا و یحیی و عیسی
- ۲۴۹ ..... اندر ذکر دانیال، علیه السلام و بختنصر
- ۲۵۱ ..... ذکر مشهد دانیال علیه السلام
- ۲۵۲ ..... ذکر أصحاب التّیّم و حفرتهم
- ۲۵۴ ..... قصه‌ی اصحاب الکهف، رضوان الله علیهم
- ۲۵۴ ..... یونس التّبی، علیه السلام
- ۲۵۴ ..... شمشون و جرجیس
- ۲۵۴ ..... محمّد المصطفی و ابو بکر و عمر

- عثمان و علی و حسن و حسین، رضوان الله عليهم ..... ۲۵۵
- معاویه و یزید و معاویه بن یزید و مروان بن الحکم ..... ۲۵۵
- ابن الزبیر عبد الله ..... ۲۵۵
- عبد الملک بن مروان و ولید و سلیمان ..... ۲۵۶
- فصل در ذکر جماعتی از اهل بیت پیغامبر، عليهم السلام، و نسق و نسب بعضی و مختصری از اخبار ایشان ..... ۲۵۸
- اشاره ..... ۲۵۸
- ذکر فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السلام ..... ۲۵۸
- ذکر فرزندان حسن بن علی، علیهما السلام ..... ۲۵۸
- ذکر فرزندان حسین بن علی، علیهم السلام ..... ۲۵۹
- ذکر علی بن الحسین علیهما السلام ..... ۲۵۹
- ذکر محمد بن علی الباقر علیه السلام ..... ۲۵۹
- ذکر جعفر بن محمد بن علی الصادق علیهم السلام ..... ۲۵۹
- ذکر موسی بن جعفر علیه السلام ..... ۲۵۹
- ذکر علی بن موسی الرضا علیهما السلام ..... ۲۶۰
- ذکر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام ..... ۲۶۰
- ذکر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام ..... ۲۶۰
- ذکر الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام ..... ۲۶۰
- ذکر فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله عليهم ..... ۲۶۱
- ذکر مقابر صحابه و صاحب روایتان و اخبار ..... ۲۶۱
- ذکر دوّم اندر نواریس ملوک عجم و بعضی معروفان، چنانکه معلوم گشت، ذکر آن کرده شود و جایگاهی که کسی رسیده است. ..... ۲۶۲
- اشاره ..... ۲۶۲
- ذکر نواریس کیانیان ..... ۲۶۳
- اندر تربتهای ملوک و سلاطین اسلام ..... ۲۶۴
- ذکر مقابر آل بویه ..... ۲۶۴
- ذکر حقایق آل سلجوق رحمهم الله ..... ۲۶۵
- باب الثالث والعشرون اندر مساحت عالم و دریاها و کوهها و جویها و شکل آن و بنیادها چون حرمین و بیت المقدس و کعبه و صفت أقالیمها ..... ۲۶۵

۲۶۵ ..... اشاره

۲۶۷ ..... ذکر جویها

۲۶۹ ..... تقسیم زمین و اقلیم بر وجهی دیگر

۲۶۹ ..... اشاره

۲۶۹ ..... اقلیم اول

۲۶۹ ..... اقلیم ثانی

۲۷۰ ..... اقلیم ثالث

۲۷۰ ..... اقلیم رابع

۲۷۰ ..... اقلیم خامس

۲۷۰ ..... اقلیم سادس

۲۷۱ ..... اقلیم سابع

۲۷۲ ..... ذکر بعضی از بناها و شکل حرمین و قبله

۲۷۲ ..... اشاره

۲۷۲ ..... بیت الله الكعبه

۲۷۳ ..... مدینه الرسول صلی الله علیه و سلم

۲۷۳ ..... ذکر بیت المقدس و مسجد اقصی

۲۷۴ ..... قسطنطنیه و ذکرها

۲۷۵ ..... ذکر بلد الزومیّه

۲۷۵ ..... ذکر سدّ یاجوج و ماجوج

۲۷۷ ..... ذکر اسکندر یّه

۲۷۷ ..... ذکر قصر مشید

۲۷۸ ..... إرم ذات العماد

۲۷۹ ..... ذکر قصر غمدان

۲۷۹ ..... ذکر شارستان زرین و شارستان روبین

۲۸۷ ..... باب الزابع والعشرون اندر ذکر شهرهای اسلامی و آنچه بر عمارت آن افزودند و بعضی از آنچه یافته‌ایم

۲۸۷ ..... اشاره



۲۸۷	.....	واسط
۲۸۷	.....	بغداد
۲۸۹	.....	واسط
۲۸۹	.....	بغداد*
۲۸۹	.....	سامزه
۲۹۰	.....	دمشق
۲۹۰	.....	مصر
۲۹۰	.....	مهدیه
۲۹۰	.....	هاروتیه
۲۹۰	.....	مقّب
۲۹۰	.....	اخضر مسلمه*
۲۹۰	.....	اسدآباد
۲۹۱	.....	همدان
۲۹۲	.....	کرج
۲۹۲	.....	بروجرد
۲۹۲	.....	اصفهان الیهودیه
۲۹۳	.....	شیراز
۲۹۳	.....	ری
۲۹۳	.....	تمیشه
۲۹۴	.....	شاد یاخ
۲۹۴	.....	فهرستها
۲۹۴	.....	اشاره
۲۹۴	.....	نام کسان
۳۷۰	.....	نامهای جغرافیایی
۴۰۱	.....	دیگر نامها
۴۰۶	.....	بیتهای فارسی

شاهنامه - ..... ۴۰۶

دیگر بیتها - ..... ۴۰۶

قافیه‌های عربی ..... ۴۰۶

فهرست سوره‌ها ..... ۴۰۸

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ..... ۴۱۳

## مشخصات کتاب

عنوان و نام پدید آور : مجله التواریخ والقصص: تالیف سال ۵۲۰ هجری / تصحیح ملک الشعراء بهار؛ بهمت محمد رضانی.  
مشخصات نشر : [ بی جا: بی نا]، ۱۳۱۸.  
مشخصات ظاهری : هب، ۵۶۷ ص.  
شابک : ۵۵ ریال ( جلد اعلا) ؛ ۵۰ ریال ( جلد شمیم )  
یادداشت : چاپ دیگر: طلایه ، ۱۳۷۹.  
یادداشت : کتابنامه : ص لا - لب ؛ همچنین به صورت زیرنویس.  
یادداشت : نمایه.  
موضوع : اسلام -- تاریخ  
موضوع : نثر فارسی -- قرن ۱۵ ق.  
موضوع : ایران -- تاریخ  
موضوع : ایران -- تاریخ -- پیش از اسلام  
موضوع : ایران -- تاریخ -- ۱۲ - ۱۷ ق  
شناسه افزوده : بهار، محمد تقی، ۱۲۶۵-۱۳۳۰، مصحح  
شناسه افزوده : رضانی، محمد، ۱۲۸۳-۱۳۴۶، گردآورنده  
رده بندی کنگره : DSR۱۰۷/۳ ۱۳۱۸  
رده بندی دیویی : ۹۵۵  
شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۵۰۹۹۶

## پیشگفتار

## سرآغاز

## اشاره

کم‌ویش شصت سال پیش این کتاب "مجله التواریخ والقصص" به کوشش و ویرایش دانشمند زمانه، ایرانشناس یگانه، استاد محمد تقی بهار (ملک الشعراء) به زیور چاپ آراسته شد. «۱» هنگامیکه ایشان به این کار دست زد یک دستنویس از این کتاب بیشتر شناخته نشده بود. علامه محمد قزوینی به سفارش وزارت فرهنگ روز آن دستنویس را، که در کتابخانه‌ی ملی پاریس بود، شناساند و نسخه‌ی عکسی آنرا به ایران فرستاد؛ و آن پایه‌ی چاپ نخستین این کتاب بود.  
امروز از این کتاب چهار دستنویس می‌شناسیم: یکی همان دستنویسی که به آن اشاره شد؛ «۲» دیگر دستنویس کتابخانه‌ی چستر بیٹی دوبلین؛ «۳» سه دیگر دستنویس کتابخانه‌ی دولتی برلن؛ «۴» چهارم دستنویس کتابخانه‌ی هیدلبرگ. «۵»

ویژگیهای این چهار دستنویس در آغاز بخش آلمانی این چاپ گزارش شده است.

اینجا تنها به دستنویس چهارم، که به هنگام فراهم آوردن فهرستی از دستنویسهای فارسی در کتابخانه‌ی دانشگاه هیدلبرگ به آن برخوردیم «۶»، اشاره‌ی کوتاهی می‌شود: این دستنویس، چنانکه پیداست، از آن بازماندگان خانواده‌ی چلبی (حسام الدین) بوده، و خاستگاه آن باید ترکیه (آسیای کهن) باشد. تاریخ نگارش ندارد، ولی از طلائندازیهای متن، پختگی خط و دقتی که در نوشتن آن به خط نسخ کهنه بکار رفته، و سرفصلهایی که در زمینه‌ی طلایی به خط ثلث نوشته شده، همچنین کهنگی کاغذ، می‌توان پنداشت که این دستنویس به سفارش ویژه‌ی کسی یا دستگاهی نوشته شده و نباید تازه‌تر از سده‌ی هشتم یا نهم باشد. از این رو شاید اگر دستنویس دیگری از این کتاب در دست نمی‌بود، این دستنویس می‌توانست پایه‌ی چاپ دوم باشد. ولی هنگام سنجش با سه دستنویس دیگر دیده می‌شود که این دستنویس هم بی‌غلط و بی‌کم و کاست نیست. و برای چاپ

---

(۱) "مجله التواریخ و القصص"، بتصحیح ملک الشعرا بهار، تهران ۱۳۱۸.

(۲)

Ancient Fond Paris, Pers. ۶۲ Bibliotheque Nationale

Ms. ۳۳۰ Chester Beatty Library Dublin (۳)

(۴)

Hs. Or. ۲۳۷۱ Staatsbibliothek zu Berlin, Preussischer Kulturbesitz

(۵)

Cod. Heid. Or. ۱۱۸ Universitätsbibliothek Heidelberg

(۶) نک. -

S. Najmabadi Persische Handschriften, Heidelberg (۱۹۹۰) Heidelberger Universitäts

schriften ۴۶ مجله التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، مقدمه، ص: ۲

این کتاب باید هر چهار دستنویس در پیش چشم باشد. بر روی هم دستنویس هیدلبرگ همه‌جا مستقل است، هرچند آن هم افتادگی‌هایی دارد و گهگاه نشان‌هایی از خستگی و خواب‌آلودگی رونویس کننده دیده می‌شود. ولی این افتادگیها کمتر از افتادگیهای دیگر دستنویسها است. بر روی هم از بررسی این دستنویسها دانسته می‌شود که این کتاب پایان نیافته مانده است، و فصل بیست و پنجم، که در فهرست آغاز این کتاب فصل پایانی است، در هیچکدام از این دستنویسها نیست؛ و از اینجا می‌توان گمان کرد که نویسنده‌ی مجله التواریخ و القصص "تاریخ خود را تا سال ۵۲۱ هجری قمری می‌خواست است پایان برد. و دنباله‌ی آن (تا تاریخ ۵۸۱) به دست دیگری، چنانکه خود او پیش‌بینی کرده بوده ("اگر کسی را مراد باشد، الحاق دیگر خلفا می‌کند تا بدین عهد" [ص ۲۹۹])، نوشته شده.

برای آنکه فارسی‌زبانان را به هنگام خواندن این کتاب رهنما و یاری باشد، در باره‌ی موضوع این کتاب و سبک نگارش آن، و همچنین دشواریهایی که به هنگام خواندن این کتاب پیش می‌آید، و نیز گرامی‌داستی شده باشد از ویراستار نخستین این کتاب - بیش از آنچه در بخش آلمانی آمده - به نگارش این چند سطر می‌پردازد، تا آنچه آنجا نگفته ماند اینجا در قلم آید - به زبان فرزندزاده‌ی مهلب محمد شادی.

\*\*\* این کتاب از نویسندگی ناشناس، که در هیچ جایی از این کتاب نام و نشانی از خود به جا نمیگذارد، به دست ما رسیده. دریغا که از این کتاب دستنویسی به خط خود نویسنده در دست نداریم، همچنانکه هیچ دستنویسی از نویسندگان کهن ادب فارسی، چون بیهقی و کیکاوس عنصر المعالی و عطار و سعدی و حافظ، به خط خودشان در دست نیست.

همگی این چهار دستنویس کم‌وبیش سیصد سالی پس از نویسنده رونویس شده، و به سختی می‌توان پنداشت که آنچه اکنون در دست ماست همان است که نویسنده‌ی "مجم‌التواریخ و القصص" نوشته بوده است. از همین رو به دشواری می‌توان گفت که یاد نشدن نام نویسنده به عمد و خواسته‌ی خود نویسنده بوده، و اگر چنین بوده چرا نام نیاکان خود را یاد می‌کند؟ این گمان نیز که فراموشی در این کار بوده پذیرفتنی نیست.

تنها نشانی که از نویسنده در این کتاب دیده می‌شود در صفحه‌ی ۲۶۹ است. آنجا هم به

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، مقدمه، ص: ۳

مناسبت، یاد از نیای خود "مهلب بن محمّد بن شادی" می‌کند. از این رو می‌توان بناچار نویسنده را "نواده‌ی مهلب محمّد شادی" خواند. آیا گونه‌ی خویشاوندی میان این شادی و ابو عیسی شادی بن محمّد، که در صفحه‌ی ۳۰۷ ضمن گزارش رویدادهای سال ۳۸۰ یاد می‌شود، وجود دارد؟ به هر روی از نشانی‌هایی که می‌دهد و از گزارشهای او، چنین برمی‌آید که خاستگاه او همدان (اسد آباد) بوده، و سفرهایی به کوفه، نجف، حلّه، اهواز، شوش، بغداد، اصفهان و شیراز کرده بوده است.

نام این کتاب را خود نویسنده "مجم‌التواریخ و القصص" نهاده است [ص ۳].

کتاب دیگری هم نوشته بوده است درباره‌ی تاریخ برامکه [ص ۲۶۹] که امروز در دست نیست.

موضوع این کتاب از زبان خود نویسنده در همان آغاز چنین یاد می‌شود:

اما مقصود اخبار و قصص و تواریخ است ... تاریخ پیغامبران علیهم السّلام و پادشاهان و خلفا و حکما تا بدین غایت ... ذکر نسب ترکان و هندوان و تاریخ پادشاهان روم و یونان و قبط و بنی اسرائیل، و نسب و تاریخ ملوک عرب از لخم عراق و غسان شام و حمیر یمن و بنی کنده و ملوک عرب اسلام و خلفا و سلاطین تا بدین روزگار. و ذکر القاب و دفینه و حلیت ملوک و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا بر وجهی مختصر ... شرح اخبار ملوک عجم که میانه‌ی جهان است. و از همه اطراف مرجع پادشاهان عالم ... چین و هند و زنج و عرب و بربر و روم و ترک از جنوب و شمال، مشرق و مغرب، که پیرامون زمین ایران است.

[ص ۲-۳]

سپس آنجا که سخن از کتابها و نوشته‌هایی است که از آنها برای نگارش کتاب خود بهره گرفته می‌نویسد:

ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسبت و رفتار و سیرت ایشان علی‌الاولا جمع کنیم بر سیل اختصار، از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه‌ی فردوسی که اصل است. [ص ۲]

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، مقدمه، ص: ۴

از همین یکی دو اشاره درباره‌ی موضوع کتاب چنین برمی‌آید که انگیزه‌ی نخستین او شرح اخبار ملوک عجم (یعنی ایران) بوده. و آن را میانه‌ی جهان می‌شناساند و کشورهای دیگر را پیرامون آن. در بخشهای دیگر نیز برای این گفته‌ی خود اسناد و روایاتی از نوشته‌های پیش از اسلام و تاریخ‌نویسان ایران، که بنابر تقسیمات جغرافیایی آنان ایران "هنیره" «۱» [ص ۳۲۱] است نقل می‌کند. و از اشاره‌ی دیگر او، که شاهنامه‌ی فردوسی اصل است، این نظر استوار می‌شود که بیش از هر چیز خواست و توجه او به شرح و گزارش تاریخ ایران بوده است. و پیداست که گزارش تاریخ ایران، که گستره‌ی آن در میان کشورهای

اسلامی آن روز بیش از کشورهای دیگر بوده، بی گزارش تاریخ کشورهای همسایه ناشدنی است. و همین نکته اهمیت کتاب او را دوچندان می‌کند، چه گزارشهایی که او از کشورهای اسلامی آن روز بازگو می‌کند (چین، هند، سقلا، یونان، روم، مصر، حبشه) آگاهی‌هایی است به زبان فارسی از این سرزمینها از آن روزگار، که تنها در این کتاب یاد می‌شود. نویسنده از همان آغاز کار دریافته بود که تاریخ‌نویسی کار ساده‌یی نیست، و قلم‌انداز و سرسری نمی‌توان به این کار پرداخت. می‌گوید:

و مرا این اندیشه ازان برخاست که سخن پادشاهان عجم و نسق و سیر ایشان همی‌رفت. مهتری از جمله‌ی بزرگان حاضر بود به اسد آباد؛ از من هر چیزی می‌پرسید، به حکم آنکه شناخته بود هوس من به کتاب خواندن و مشافهه. آنچه بر خاطر بود گفته همی‌شد؛ و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی، و پس باطل کردم بعد مدّتی.

سپس گرمتر و با جدّی تمام بر سر این کار می‌رود: و اندیشیدم که چون یادگاری بخواهد ماند دران تأملی بهتر می‌باید کرد، و رنج بردن تا ازان فایده‌تی حاصل شود. و اگر نه ضایع بماند، که ناگفته‌زا عیب کمتر است و گفته‌را بسیار، چنانکه فردوسی طوسی گوید، بیت: دهان گر بماند ز خوردن تهی ازان به که ناساز خوانی نهی.

[ص ۷]

(۱)

Bartholomae, Altiranisches Worterbuch Sp. ۱۸۶۴ (xaniradha) Mackenzie A Concise (

Xwanirah) (hwnyls) Pahlavi Dictionary) مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، مقدمه، ص: ۵ و چون آغاز به کار می‌کند به نابرابری در نوشته‌های تاریخ‌نویسان پیشین برمی‌خورد. و ناگزیر فصلی را ویژه‌ی نقل این نابرابریها می‌سازد. پس از نقل هر یک به داوری می‌نشیند و می‌گوید:

از سهو ناقلان، از زبانی و لفظی، که به دیگری گردانیده‌اند، خطاها افتاده است و پوشیده شده. و دو نسخه مقابل نیافتم. [ص ۱۸]

در بیشتر جاها نویسنده برگرفته‌های خود را از کتابهای دیگر، که پیش از او نوشته شده و در دسترس او بوده یاد می‌کند. از این یادکردها است که اکنون می‌دانیم سرچشمه‌های کار او، چون حمزه‌ی اصفهانی، طبری، یعقوبی، ابن قتیبه بوده، «۱» و از تاریخ‌های دیگری، که اکنون در دست نیست، بهره گرفته بوده است، مانند: همدان‌نامه، کتاب‌الصور، فرامرنامه، و جز آن. روح انتقاد همه‌جا در این کتاب به چشم می‌خورد:

و اگر این کتابها که نوشتیم، هیچ موافق یکدیگر نیست ... [ص ۲]

نویسنده از آن کسان بود که واژه‌ی "نمی‌دانم" را به خوبی می‌دانستند، و پروای آن داشتند به هنگام آن را بکار برند. "و الله اعلم" صورت خردمندانه و مودب‌تر آن بود. او بخوبی دریافته بود که دانش بشری در برابر دانش جهان آفرین و دانش جهانی قطره‌یی است در برابر اقیانوسی بیکران. «۲»

\*\*\* سبک این کتاب و شیوه‌ی نگارش آن همانند همه‌ی تاریخ‌نامه‌های سده‌های چهارم و پنجم روان و ساده، بی‌تکلف و آرایشهای لفظی و صنایع دوره‌های بعد است.

(۱) حمزه بن الحسن الاصفهانی "تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء" برلن؛ ابو جعفر محمد الطبری "تاریخ الرسل و الملوک" ۱۰ جلد، القاهره ۱۹۶۰-۱۹۶۹؛ احمد بن ابی یعقوب بن جعفر یعقوبی "تاریخ" ۲ جلد، بیروت ۱۳۷۹؛ ابن قتیبه "المعارف" ۲ جلد، القاهره ۱۹۶۰.

(۲) "... وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا" [سوره ۱۷، آیه ۸۵].

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، مقدمه، ص: ۶

نثر پارسی در این عهد تدریجا از حالت ساده‌ی قدیم بیرون میرفت، و پارسی روان و دل‌انگیز، که در آثار دوره‌ی سامانی می‌بینم، اندک‌اندک به نثر متکلف مصنوع که آمیزش بسیار با تازی یافته بود بدل می‌گردید ... مبدا و منشاء تغییر سبک پارسی را در این عهد باید رواج ادبیات عربی در میان طبقه‌ی درس خوانده دانست. و این امر علاوه بر آنکه نتیجه‌ی نفوذ روزافزون دین اسلام و متعلقات آن بود، از توسعه‌ی مدارس دینی و تعدد آنها در سراسر کشور نیز حاصل شده بود، زیرا این مدارس که رایج‌ترین مراکز تدریس و تحصیل بود، وسیله‌ی قاطعی برای آشنایی و اعتیاد طالبان علم با زبان عربی شد، و آن زبان را در ایران نفوذ معنوی بخشید. «۱»

از این رو چنانکه خود یادآوری می‌کند: "نظم امثال و حکمت کمتر مینویسد، مگر بیتی که در مبالغتی گفته‌اند." [ص ۲-۳] با اینکه روزگار او روزگار آرایش متن با صنایع و هنرهای لفظی از سجع‌سازی و قافیه‌پردازی و موازنه و تناسب بود، نویسنده، جز در همان چند سطر آغاز کتاب، از بکار بردن این هنرها یکسره پرهیز می‌کند؛ کوشش او به مناسبت کوتاه‌نویسی که پیشنهادی او بوده، بیشتر در ساده‌نویسی و دریافت آسان نوشته‌هایش برای خواننده بکار رفته است. "هنری بهتر از این؟" هنری بهتر از این که نویسنده به ملاحظه‌ی خواننده‌ی کتابش سبکی ساده و روان برگزیند؟ صد سالی پیش از اینکه نویسنده‌ی این کتاب دست به کار نوشتن آن شود ابو الفضل بیهقی، تاریخ‌نگار نامدار روزگار غزنویان، به نویسندگان پیشنهاد و سفارش می‌کند که در نوشته‌های خود بجای واژه‌های فارسی واژه‌های عربی بکار برند- و نویسندگان هم همین کار را پس از او می‌کنند (و چنانچه دیدیم روال نویسندگی هم در زبان فارسی به همین سو می‌رفت)، سفارش او با این عبارت آغاز می‌شود:

---

(۱) صفا، ذبیح الله "تاریخ ادبیات" ج ۲، ص ۸۷۹ و بعد.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، مقدمه، ص: ۷

این فصلی است از رسایل ابو الفضل شاگرد ابو نصر مشکان دبیر سلطان محمود، مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند. بدان که بجای بستاخ‌ی انبساط نویسند، و بجای خویش‌ن کشیدن انقباض ... «۱»

در بررسی واژگان این کتاب می‌بینیم که چون نویسنده می‌کوشیده تاریخ او به زبان فارسی همه فهم باشد، همان راه را می‌پیماید که نویسندگان در سده‌های پیش می‌پیموده‌اند. باری افسون بیهقی در او نیز کارگر افتاد، و هنگام سنجش کار او با ترجمه‌ی بلعمی می‌بینیم که واژه‌های عربی بیش از آنان بکار می‌برد.

با اینهمه دریافتن مطالب این کتاب برای فارسی‌زبانان امروز همیشه چندان آسان نیست. آری، این کتاب به زبان فارسی است، ولی زبان فارسی نهصد سال پیش. همین اندازه هم که کم‌وبیش متنهای این چینی از آن زمان امروز کم‌وبیش فهمیده می‌شود، از جمله شگفتیهای روزگار است. زبانی با دیرینگی نهصد یا هزار سال (شاهنامه، قابوسنامه) در میان زبانهای فرهنگی جهان کمیاب است، اگر نایاب نباشد. آن که کتاب تاریخ ایران و کشورهای اسلامی و همسایه‌ی ایران را از آغاز آفرینش، آن

هم" به اختصار" چنانکه پیشنهادی او بود، می‌خواهد بنویسد، کجا وقت آن دارد که راه اطناب بیوید و به صنایع لفظی بپردازد. سجع‌سازی و قافیه‌پردازی کجا و فهرست‌وار و کوتاه‌نویسی کجا؟. «۲»

دشواری دریافتن مطالب این کتاب در جاهای دیگر است:

نخست اینکه، چنانکه یاد شد، این کتاب به زبان فارسی کم‌وبیش نهصد سال پیش است، و پیداست که این زبان در درازنای زمان دگرگونیهایی خواهد یافت، چه در واژگان و چه در جمله‌بندی. از این دست است بکار بردن واژه‌هایی که امروز بکار نمی‌روند، یا اگر بکار می‌روند معنای دیرین خود را از دست داده‌اند: اندر گرفتن - آغاز کردن، بدنه - جامه‌ی بی‌آستین، راست کردن - هموار کردن، بجای - در حق، از - در،

---

(۱) صادق کیا "چند سخن که دبیران در قلم آرند"، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی.

(۲) پنجاه سالی پیش از نویسنده‌ی "مجمل التواریخ و القصص" عنصر المعالی کیکاوس نویسنده‌ی "قابوسنامه" می‌نویسد: " ... در نامه‌ی تازی سجع هنرست و سخت نیکو خوش آید لکن در نامه‌ی پارسی سجع ناخوش آید، اگر نگویی بهتر بود. " (ویرایش سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۲، ص ۱۵۲)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، مقدمه، ص: ۸

با - به، هواجو - طرفدار، شدن - رفتن، نامه - کتاب، و هم از این دست است واژه‌های فارسی میانه (پهلوی): گوسان - نوازنده، آفدم - آخرین، و جز آن. از این دست است این جمله: " و خسرو پرویز را - آنچه هیچ ملوک دیگر را نبود - کوز ابری بود، هرچند از آن شراب و اگر آب فرو کردند، هیچ کم نیامدی. " [ص ۶۴] - پرویز کوز ابری داشت - که ملوک دیگر نداشتند - هرچند در آن شراب یا آب می‌ریختند، آن آب یا شراب کم نمی‌شد. "

دیگر اینکه چنانکه از نام این کتاب برمی‌آید نویسنده به رسم تاریخ‌نویسان روزگار خود تاریخ خود را از پیدایش آفرینش آغاز می‌کند و به رویدادهای زمان خود (۵۲۰ هجری) پایان می‌دهد، و برای این فاصله‌ی زمانی دراز ناگزیر باید کوتاه‌نویسی پیش گیرد (مجمل)، و با آن تعهدی که پیشنهادی خود ساخته است ناگزیر همه جا فهرست‌وار گزارش می‌دهد، تا جایکه دریافتن معانی بدون یاری و بازبینی سرچشمه‌های کار او، که خود یاد کرده، دشوار و یا ناممکن می‌شود. از این دست است داستان حضرت سلیمان و سیمرغ و شاهزاده [ص ۱۶۷] که بی‌یاری جستن از "قصص الانبیاء" «۱» دریافتن آن داستان ناشدنی است. نمونه‌های دیگر: " و بعد ازین عبید الله بن السری به مصر بیرون آمد، و کارها رفت. " [ص ۲۷۷]؛ " و کارزار ایشان و احوالها دراز است. " [ص ۲۷۸]؛ " و بسیاری روزگار و حادثه‌ها رفت، ... " [ص ۲۷۹]؛ " و قصه‌ی دراز است " [ص ۳۱۲].

دیگر اینکه بیشتر کتابهای ابزار کار و سرچشمه‌های نویسنده‌ی این تاریخ به زبان عربی بود «۲» و پیداست که خواه و ناخواه، با شتابی که در پایان دادن به کار خود داشته، «۳» در ساختن جمله و بیان معانی ترتیب جمله‌سازی فارسی را رعایت نمی‌کرده، و اجزاء جمله را به روال زبان عربی نقل می‌کرده. از این دست است جمله‌ی زیر: " چند مرزبان بر دیار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده. " [ص ۱۳۹] و این برای خواننده‌ی فارسی زبان ناگوار یا دیرگوار است. تنها همین نامی که نویسنده بر کتاب خود گذارده و

---

(۱) الثعلبی، ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم التیسبوری.

(۲) ص ۷: " و هیچ سخن فرونگذاشتم، مگر عبارت نقل کردن، و ترتیب برین سان، بعضی از تازی به پارسی ترجمه کردن که



عادت نطق وقت است ..."

(۳) و دیگر مصنّفات که دران دولت ساخته‌اند؛ ایراد آن لایق این مختصر نیست- اگر توفیق یابیم گوییم. [ص ۳۱۳]

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، مقدمه، ص: ۹

عبارت‌های عربی سرفصلها- کتابی که درون مایه‌ی آن یکسره فارسی است- می‌رساند که تا چه اندازه در روزگار او زبان عربی زبان ادب و فضل بشمار می‌رفته است.

استقبالی که ادیبان و شاعران ایرانی فارسی زبان آن روزگار از زبان و ادب عربی می‌کردند به جایی رسید که گوی " فصاحت " از شاعران و ادیبان عرب زبان ربودند. در همین سالها که " مجمل التواریخ و القصص " به زبان فارسی نوشته می‌شد، ادیبی، وزیری ایرانی، شاعری توانا بنام مؤید الدّین طغرایی اصفهانی (کشته شده پیرامون ۵۱۳ و ۵۱۴ ه. ق.) از جمله قصیده‌هایی که سروده، یکی بنام لامیة العجم از شاهکارهای قصیده‌های عربی است. «۱»

پیش از اینکه به این بخش سبک " مجمل التواریخ و القصص " پایان بخشم داوری بهار را در اینجا می‌آورم. بهار چند سالی پس از ویرایش کتاب " مجمل " دست به کار بزرگ و ابتکاری خود، سبک‌شناسی، زد و آنجا نظر خود را اینچنین بازگو کرد: مؤلّف از مردم عراق بوده است و مردم عراق زیاده‌تر از مردم خراسان تحت نفوذ ادبیات عرب واقع بوده و مکلفات لفظی و ایراد جمله‌های مترادف متعاطفه و بکار رفتن موازنه و سجع آشنا شده‌اند. اما بخلاف، دیده میشود که مجمل التواریخ بهمان جزالت و سادگی و ایجاز متقدمان خراسان نوشته شده و از صنایع رایج قرن پنجم و ششم برکنار مانده است. و این معنی را بدو سبب باید حمل کرد: یکی آنکه گویا مؤلّف با کتب پارسی قدیم چون ترجمه‌ی بلعمی و کتاب ابوالمؤید و کتب دیگر، که خود از آنها نام میبرد آشنا بوده است، در آن کتابها تتبع میکرده، و دیگر آنکه کتاب مزبور بسبب قلّت اشتهار کمتر دست خورده و مورد دستبرد کاتبان و نسخه‌نویسان بعد قرار گرفته است- بهمان سبب است که در این کتاب سبک شیوه‌ی بلعمی زیاد دیده میشود تا فی المثل در سیاستنامه و قابوسنامه ... الفاظ تازی زیاده‌تر از قدیم ندارد بلکه سعی داشته است که بفارسی چیز بنویسد ... بتقلید تاریخ بلعمی. «۲»

\*\*\*

(۱) با این بیت آغاز میشود:

اصالة الرأى صانتنى عن الخطل و حلیة الفضل زانتنى لدی العطل.

(۲) ملک الشعرا بهار " سبک‌شناسی "، تهران ۱۳۷۰، چاپ پنجم، ج ۲، ص ۱۲۲.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، مقدمه، ص: ۱۰

در ویرایش متن بیش از هر چیز کوشش شده است که از راه نقطه‌گذاری (Punktierung) ، نقطه، ویرگول، دو نقطه، جزم، خط فاصله، جمله‌های اصلی، فرعی، شرطی، گفت‌آوردها، از هم بازشناخته شوند. و از اینراه خواندن متن برای خواننده آسانتر شود. به همین منظور است آراستن فهرستهای دهگانه: (۱) نام کسان، (۲) نام تیره‌ها، (۳) نامهای جغرافیایی، (۴) نام کتابها، (۵) دیگر نامها، (۶) بیت‌های فارسی، (۷) فهرست سوره‌ها، (۸) قافیه‌های عربی، (۹) واژگان، (۱۰) یادداشتهای پایانی نکات دستوری است که به نظر ویراستاران رسیده- نیز کوششی در راه دریافتن آسانتر متن.

درباره‌ی رسم خط و درست‌نویسی همواره کوشش شده است رسم خط کهن، و آن گونه که در دست‌نویسها بود، نگاهداشته شود. واژه‌هایی چون کرشاسپ، اسپ، که در فارسی به چندگونه آمده، گونه‌ی کهنه‌تر آن برگزیده شد. " به " به معنی حرف اضافه همه جا از واژه‌ی بعدی جدا نوشته شده است.

استاد من دکتر ذبیح الله صفا- " که روانش خوش باد" - در پاسخ من در این باره چنین نوشته بودند:  
... موضوع حفظ یا و ها کردن رسم الخط قدیم بیشتر بسلیقه‌ی دست اندرکاران مربوطست. بنده معمولاً آنک را آنک و چشمها را چشمها و ...

چاپ می‌کردم. اما حالا دیگر عنان اختیار از کف همه‌ی ما بیرون رفته است، و بنده بسلیقه‌ی معاصرین (البته معاصرین باسواد) تن در داده‌ام، زیرا می‌بینم که مردم به من تلفن می‌کنند که خلد (- خلد) چه معنی دارد و آیوق (- عیوق) چه جور چیزی است، و دیگر چیزها ...

حالا که دوستان باء اضافه را " به " می‌نویسند (به او / به کتاب / به خانه) دیگر چه دعوایی بر سرچشمه‌ها و آنکه و که داریم؟ ...  
درباره‌ی کرشاسف و کرشاسب ... بنده همیشه آنطور چاپ می‌کنم که اصل و ریشه‌ی کلمه حکم می‌کند، مثل همین کرشاسپ، که ریشه آن Kres spa است. و اگر ناسخان این پهلوان بیچاره را، که گرفتار بوشاسپ شده، گرشاسب کرده‌اند تقصیر او و بنده نیست. و من با اسم او بازمی‌گردم.  
و اگر حوصله داشتم توضیحی همراه انتخابم می‌کنم (ولی کجاست حوصله!)، و همین کار را با اسپ، پرویز، پاپک می‌کنم، زیرا در اینجا

مجله التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف آبادی، مقدمه، ص: ۱۱

دیگر صحبت بدخوانی در میان نیست. بگذارید خلق الله قدری ریشه‌های درست کلمات را بشناسند. «۱»  
إعراب (زیر و زیر و پیش) در دو جا افزوده شده است: (۱) آیات قرآنی و قطعات و اشعار عربی. در این زبان است که إعراب نقش دستوری دارد؛ (۲) واژه‌هایی که بدون إعراب دارای معانی دیگری خواهند بود مانند: رُود / رَوَد، کُند / کُند، کُشد / کُشد. کسره‌ی اضافه نیز هر جا به خواندن و فهمیدن متن یاری می‌کند، افزوده شد.

جز این دو سه جا از گذاشتن زیر و زیر و پیش پرهیز کردیم. و خواننده‌ی فارسی زبان (ایرانی، افغانستانی، تاجیکستانی و اقلیت‌های فارسی زبان جهان) آزاد است که واژه‌های "خوش"، "سخن"، "سیر"، "شور"، "گفته" را به گونه‌ی کهنه‌تر آن خوش (khwash)، سخن (sakhon)، سیر (ser)، شور (shor)، گفته (gofta)، بخواند، یا به روال فارسی کنونی خوش (khosh)، سخن (sokhan) (و سیر (sir)، شور (shur)، گفته (gofte) :-

سه نگرده بریشم ار او را پرریان خوانی و حریر و پرند. "

غلطهای دستنویسها (که چندان هم کم نیست) و نویسنده، همه‌جا با نشان ستاره نشان داده شده و درست آن در فهرست جداگانه نوشته شده است- در اینجا هم خود را وامدار بهار و ویرایش‌های او می‌دانم.

هنگامی که به کمی‌ها و کاستی‌های دستنویس پاریس " از آب افتادگیها و ضایع و ناخوانا بودن صفحات، جایهایی که در عکس نگرفته، و بریده شدن خیلی حواشی در صحافی، و تصرفها و دست‌بردهای مصحح نادان " «۳» می‌نگریم، آنگاه به بزرگی کار شادروان ملک الشعرا بهار و رنج بی‌پایان او در ویرایش چاپ نخستین این کتاب پی می‌بریم. و زبان به آفرین و ستایش آن بزرگ‌مرد می‌گشاییم. اکنون که چهار دستنویس را با یکدیگر می‌سنجیم تقریباً همه‌جا به دریافتهای درست آن دانشمند بر

(۱) بخشی از نامه‌ی ایشان در ۱۱ ژوئیه ۱۹۹۵.

(۲) بی‌سببی نیست که در واژه‌نامه‌هایی مانند "فرهنگ فارسی" دکتر معین برگردان واژه‌ها به خط لاتین، به‌ویژه واژه‌های

(ویل‌های) پایانین به دو گونه داده می‌شود. برای آگاهی بیشتر نک. خانلری "وزن شعر فارسی"، تهران ۱۳۴۸، ص ۱۳۶-۱۰۹.  
(۳) "مجله التواریخ و القصص" بتصحیح ملک الشعرا بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ج و د.

مجله التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، مقدمه، ص: ۱۲

می‌خوریم. همه‌جا با نشان) Ed. B. - Edition Bah r. به این دریافت‌های بهار، در یادداشتهای پایانین اشاره شده است.  
یکی از نمونه‌های دقت و موشکافی‌های استاد بهار آنجا است که سخن از قصر ذو الشرفات از سینداذ است. در این باره "مجله التواریخ و القصص" می‌نویسد: "...

چنانکه شاعر گفتست و بضرورت دال را ذال گفت. اهل الخورنق و السدیر و بارق / و القصر ذی الشرفات من سینداذ" [ص ۱۷۹ چاپ بهار]. «۱» بهار متوجه اشتباه دستنویس خود (پاریس) می‌شود و فروتنانه در زیرنویس می‌نویسد: "ظ. ذال را دال گفت، چه قصیده بقافیه‌ی دال است نه ذال ...". و در دستنویس هیدلبرگ و دوبلین درست آن همان گونه است که بهار دریافت کرده بود. «۲» کتابهایی مانند: "تاریخ یعقوبی"، "المعارف" ابن قتیبه، "تاج التراجم" اسفراینی، "شرف النبی" خرگوشی، که بهار به آنها بازبرد نداده، چنین می‌نماید که در زمان او به صورت دستنویسهایی بوده که به آنها دسترسی نداشته است. در همین جا شایسته است از پژوهشی که علّامه دهخدا و همکاران او برای نقل واژه‌های این کتاب در "لغت‌نامه" کرده‌اند قدردانی کرد. کمتر برگی از "لغت‌نامه‌ی" دهخدا دیده می‌شود که در آن نام "مجله التواریخ و القصص" نیامده باشد.  
\*\*\* اکنون که این کتاب دومین بار با پشتیبانی مالی "انجمن پژوهشی آلمان" «۳» به زیور چاپ آراسته می‌شود با فروتنی بسیار آنرا به پیشگاه والای شادروان محمد تقی ملک الشعرا بهار و همگی دوست‌داران فرهنگ کهن ایران و زبان فارسی پیشکش می‌آورم "این متاعم که همی‌بینی و کمتر زینم".

---

(۱) قرائتی هم در دست است که تا سده‌ی هفتم در زبان فارسی میان دال و ذال فرق گذاشته می‌شد. "ذ" یکی از واجهای این زبان شمرده می‌شد:

چون در افکندت در این آلوده روددمبدم می‌خوان و می‌دم قل اعوذ [مولانا جلال‌الدین رومی "مثنوی" کلاله خاور، تهران ۱۶۳۱، ص ۲۶۷، سطر ۱۴].

(۲) تمام این قطعه، که از اسود بن یعفر تمیمی است در تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت ۱۹۶۰، ص ۲۲۶ می‌آید؛ نک. به آنجا.

(۳) Deutsche Forschungsgemeinschaft (DFG)

مجله التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، مقدمه، ص: ۱۳

همکار پرتوش و توان آلمانی تبار من، آقای زیگفرید وبر) Siegfried Weber (، همه جا کوشش و دقت بسیار بکار برد، از جستجو و کاوش در کتابهایی که نویسنده به آنها بازبرد داده بود- و دست‌یابی به آنها در اینجا نه چندان آسان بود- هرگز نیاسود و خسته نشد. از سرکار خانم پروین دهقانی، که با دلبستگی و از بن دندان به فراهم آوردن و آراستن فهرستها پرداختند، سپاسگزارم.

از آقای پروفیسور میسایل اورزینوس) Michael Ursinus (رئیس زمینار خاورشناسی هیدلبرگ و همکارم پروفیسور روبرت شمید برند) Robert (Schmitt - Brandt) و پروفیسور ریئف ژرژ خوری) Raif Georges Khoury (، دکتراول موتیکا) Raoul Motika (، و بویژه از همکاران آلمانی تبارم: پروفیسور برت فراگنر) Bert Fragner ( و پروفیسور هینتس گاوبه) Heinz Gaube (دوستان دیرین و استادان ایران‌شناس برجسته امروزین، که هر یک به گونه‌ی در این کار مرا یاری

کردند سپاس فراوان دارم.

س. ن.

هیدلبرگ شهریور ۱۳۷۸

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱

### پیشگفتار نویسنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سپاس خدای را جَلِّ جلاله که آسمان معلّق و زمین مطبّق را بیافرید و آن را به انوار و مشاعل مزین کرد، و این را به چندین نعیم و قدرت معین، و از هر نوع جانور آفرید مخالف یکدیگر، هرکسی را روزی ظاهر و مرعی پیدا، و ذریه‌ی آدم را علیه السّلام بر همه سالار کرد، و عالمی بدین سان آراسته‌ی معیشت ایشان ساخت. و کسانی را که خواست، برگزید. و عقل و خرد ارزانی داشت. و از جهل دور کرد و هدایت داد. و از شرک و ضلالت بیرون آورد، و توحید داد و از تضلیل منزّه کرد- يُضَلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. «۱» و درود و صلوات او برگزیده و بهترین خلق، محمّد مصطفی - سید المرسلین و رسول ربّ العالمین علی الخلائق أجمعین و علی جمیع أنبیائه و رسله صلوة لا ینقص عددها و لا یفنی آمدها و هو تعالی حسبنا الله و نعم الوکیل. «۲»

بعد چنین گوید مؤلّف این کتاب که ایزد سبحانه و تعالی «۳» چون عالم را بیافرید به قدرت خویش، و آدم را علیه السّلام تناسل بسیار گشت، پیغامبران فرستاد تا که ایشان خلق را از تیرگی کفر سوی روشنایی ایمان راه بنمایند و نعمت او را سپاس داری کنند، تا ایشان خشنود شود و بهشت یابند. و اگرچه از طاعت ایشان مستغنی است، نپسندد که شرک آورند و کافر باشند. قوله تعالی: إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ. «۴» و باز پادشاهانی بریشان گماشت که شایسته‌ی کرامت خویش دید، تا جهان را به عدل آبادان داشتند. و طریق راستی سپردند، و فضل کرد ایشان را بر دیگران، قوله تعالی: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ. «۵» و ایشان را علم و حکمت ارزانی داشت و توفیق داد تا به تجربت و عمر دراز هر چیز بدست آورند. و عجایبها در عالم ازیشان بازماند که چنین آسان به ما رسیده است.

. Sure ۱۶, Teil von Vers ۹۳(۱)

. Sure ۳, Teil von Vers ۱۷۳(۲)

. Sure ۶, Teil von Vers ۱۰۰(۳)

. Sure ۳۹, Teil von Vers ۷(۴)

. Sure ۶, Teil von Vers ۱۶۵(۵)

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲

پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع کرده‌اند اخبار گردش افلاک و عجایب عالم و قصه‌های پیغامبران و پادشاهان، و هرچه رفته است پراکنده. و محمّد بن جریر الطبری شرح داده است همه اخبار را، و سیر ملوک عجم را که در اقلیم رابع بوده‌اند. بزرگتر پادشاهان عالم را شرحی زیادتی نکرده است، إلّا ذکر مختصر، اندر سیاق پادشاهی ایشان، اندر تاریخ خویش. و اگرچه اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدّم ظاهر است بیرون از تاریخ جریر، و هر یک

علی حده به جایگاه خویش شرحی تمام دارد. و راویان پیشین نقل کرده‌اند از کتابهای فارسیان، و اندر نظم و نثر باقی نگذاشته‌اند، و هر یک کارگاه مقصود و ممدوح خویش آراسته به نقشهای زیبا و طرازهای خوب. ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسبت و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولی\* جمع کنیم بر سیل اختصار، از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه‌ی فردوسی که اصل است، و کتابهای دیگر که شعبه‌های آن است و دیگر حکما نظم کرده‌اند، چون گرشاسپنامه و فرازنامه و اخبار بهمن و قصه‌ی کوش پیل دندان؛ و از نثر ابو المؤید البلخی، چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسپ و آغش و هادان و کیشکن؛ و آنچه در تاریخ جریر یافتیم، و سیر الملوک از گفتار و روایت ابن المقفع، و مجموعه‌ی حمزه بن الحسن الاصفهانی که از نقل محمد بن جهم البرمکی و نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی و نقل محمد بن بهرام بن مطیان\* و نقل هشام بن القسم و نقل موسی بن عیسی الکسروی، و کتاب تاریخ پادشاهان، اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد شاپور از شهر پارس بیرون آورده است، و آن را محقق کرده به حسب طاقت. و اگرچه این کتابها که نوشتیم، هیچ موافق یکدیگر نیست- و سبب آن گفته شود- هرچه مصور و معلوم گشت، تألیف کرده شد، تا چون خوانندگان تأمل کنند هرچه مقصودهای اصولی باشد، هیچ خافی نماند، إلا آنچه در صناعت نظم و تحسین عبارت نثر اطناب نموده‌اند. و هرچند محالست نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران، و نثر ابو المؤید البلخی نقل کردن، که سیل آن چنان باشد که فردوسی گفته است:

چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری اما مقصود اخبار و قصص و تواریخ است از جمله کتابها بدین معنی مسطور است جمع آوردن و بعضی سخنهایی که بر سیل رمز گفته‌اند شرح دادن. و نظم

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳

امثال و حکمت کمتر نوشتیم، مگر بیتی که در مبالغتی گفته‌اند که آن دلاویز باشد اگر به استشهادی که درخور آید، تا از گفتار حکیمان فایده‌ی حاصل شود. و تاریخ پیغامبران علیهم السّلام و پادشاهان و خلفا و حکما تا بدین غایت که این کتاب تحریر افتاد در اول نوشتیم، و شرح آنکه در روزگار هر پادشاه پیغامبر کدام بود و سپاهسالاران و مبارزان که بودند، و از هرکسی چه آثار ظاهر شد و چه سیرت داشتند؛ و ذکر اختلاف اندر تواریخ و مدّت پادشاهی ملوک عجم و نسبت ایشان به همه‌ی روایتها که به ما رسیده است و ذکر نسب ترکان و هندوان و تاریخ پادشاهان روم و یونان و قبط و بنی اسرائیل، و نسب و تاریخ ملوک عرب از لخم عراق و غسانیان شام و حمیر یمن و بنی کنده و ملوک عرب اسلام و خلفا و سلاطین تا بدین روزگار. و ذکر القاب و دفینه و حلیت ملوک و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا بر وجهی مختصر جمع کرده شد. و این کتاب را نام نهادم مجمّل التواریخ و القصص و مخصوص کردیم به شرح اخبار ملوک عجم که میانه‌ی جهان است. و از همه اطراف مرجع پادشاهان عالم، از ربع مسکون، چهار یکی از جهان که آبادانی است و مقرّ بنی آدم، باز ملوک اقلیم رابع بوده است، از دیگر اقالیم و زمینها، چون چین و هند و زنج و عرب و بربر و روم و ترک از جنوب و شمال، مشرق و مغرب، که پیرامون زمین ایران است. و از اخبار عجم نهاد و سیرت و عجایب و خاصیت دیگر زمینها معلوم شود. و قصه‌ی پیغامبران را علیهم السّلام شرحی زیادت ندادیم، مگر مختصری که ذکر آن بر همه خواطر روشن باشد. و فهرست این کتاب تا به قصه و شرح روزگار پادشاهان عجم رسیدن بر بیست و پنج باب نهاده شد، برین نسق:

باب اول در ذکر تواریخ و اختلاف که اندران رود.

باب دوم اندر تاریخ پیغامبران علیهم السّلام تا ابتدای نهادن این کتاب.

باب سوم اندر تاریخ پادشاهان عجم بعضی را تا ابتدا نهادن کتاب.

باب چهارم اندر تاریخ حکیمان روم و بعضی پادشاهان.

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴

باب پنجم اندر تاریخ ملوک عرب و اسلاف پیغامبر علیه السّلام.

باب ششم در تاریخ خلفا الرّاشدین رضی الله عنهم تا بدین عهد.

باب هفتم در تاریخ ملوک و سلاطین اسلام تا نهادن این کتاب.

باب هشتم اندر ذکر گیومرث بر چهار فصل.

فصل اوّل: از روایت بهرام موبد؛ فصل دوّم: از تاریخ حمزه‌ی اصفهانی؛ فصل سوّم:

از حکایت حمزه‌ی اصفهانی؛ فصل چهارم: از تاریخ جریر و دیگر روایات.

باب نهم اندر نسق پادشاهان عجم و سیاق ایشان بر سه فصل.

فصل اوّل: اندر نسب ملوک به همه روایات و ذکر کسوت ساسانیان از کتاب الصّور؛ فصل ثانی: اندر مدّت پادشاهی ایشان، و

کارهای ایشان که کردند مختصر، و بیرون شدن از جهان؛ فصل ثالث: اندر روایت حمزه‌ی اصفهانی، سهو اندر تاریخ آل

ساسان و پیدا کردن از شرح کسروی.

باب عاشر در یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی کدام پیغامبر بود و موبدان و شهیدان و معروفان.

باب حادی عشر در نسب ترکان از هر بطن و ذکر مقام گرفتن ایشان در حدود مشرق.

باب ثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان و نسب ایشان، و تاریخ آنچه به ما رسید.

باب ثالث عشر در ذکر پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان.

باب رابع عشر در ذکر ملوک روم و اخبار ایشان بر طریق اختصار.

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵

باب خامس عشر اندر تاریخ سالهای قبطیان، آنچه معلوم شده است.

باب سادس عشر اندر سالهای بنی اسرائیلیان و ملوک و علمای ایشان.

باب سابع عشر اندر تاریخ ملوک عرب و آن پنج فصل است.

فصل اوّل: در شرح نسب اعراب آل قحطان و متفرّق شدن ایشان به وقت سیل العرم؛ فصل دوّم: نسق لخمّانیان عرب عراق از

بنی الأزد و ذکر اخبار ایشان؛ فصل سوّم:

نسق قحطانیان و حمیر عرب و یمن و تبعان و اخبار ایشان؛ فصل چهارم: نسق آل جفنه از عرب شام و غسانیان و ذکر اخبار

ایشان؛ فصل پنجم: نسق بنی کنده و آن قدر از اخبار ایشان که یافتیم.

باب ثامن عشر اندر تاریخ پیغامبران علیهم السّلام و مدّت عمر و نسب و اخبار ایشان بر سبیل اجمال و اختصار.

باب تاسع عشر اندر نسق ملوک قریش عرب اسلام از مولد پیغامبر علیه السّلام تا بدین عهد که این کتاب ساخته آمد، به ذکر

جملگی.

باب عشرون اندر تاریخ و ذکر نسب ملوک و سلاطین اسلام، اندر ایّام خلفا و شوکت ایشان و اخبارشان.

باب حادی و عشرون اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هندوان و زمین مغرب و القاب خلفا و سلاطین از

بعد رسل علیهم السّلام.

باب ثانی و عشرون اندر ذکر حفایر و نوایس و دفینه‌ی پیغامبران و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بوده است و چه جایگاه

است.

باب ثالث و عشرون در ذکر مساحت عالم و دریاها و ذکر کوهها و جویها و بنیادها و شکل حرمین و مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۶  
مسجد بیت المقدس و غیره.

باب رابع و عشرون اندر ذکر شهرهای اسلام، و آنچه بر عمارت آن فزودند.  
باب خامس و عشرون اندر فصول پراکنده به طالع علو اسلام از اخبار خلفا و غیره.  
مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۷

## متن کتاب

## آغاز کتاب

اندر یاد کردن اصل روایتها از ابن المقفّع و حمزه‌ی اصفهانی و دیگر راویان و شرح آن در هشت باب داده می‌آید، از ابتدای کتاب تا به قصص ملوک عجم رسیدن

و غالب ظنّ من آن است که اندر مطالعت بسیاری کتابها جدّی تمام نموده‌ام، و احتیاطی بلیغ اندران بجای آورده. و تا به مقصود رسیدن از اخبار ملوک عجم، این تاریخها خود کتابی مفرد است، پرفواید. و آنچه نبشته شد، بجز آن نیست که خواننده‌ام. و إلیما شاء الله دران سهوی نرفته باشد. و ملتمس آن است که چون خوانندگان دران خطایی و طغیانی شناسند نامعقول، مؤلف را بدان معذور دارند، که إلیما از اقاویل متقدمان نباید شناخت، هرچه یافتم جمع آورده شد. و هیچ سخن فرونگذاشتم، مگر عبارت نقل کردن، و ترتیب برین سان، بعضی از تازی به پارسی ترجمه کردن که عادت نطق وقت است، و اختصار اندر وصفها تصرّف زیادتی دران نرفته است.

و بر خداوندان عقل پوشیده نماند که، اگرچه از کتابها نقل کرده شده است، چه مایه رنج کشیده‌ایم درین تألیف. و مرا این اندیشه ازان برخاست که سخن پادشاهان عجم و نسق و سیر ایشان همی رفت. مهتری از جمله‌ی بزرگان حاضر بود به اسدآباد؛ از من هر چیزی می‌پرسید، به حکم آنکه شناخته بود هوس من به کتاب خواندن و مشافهه. آنچه بر خاطر بود گفته همی شد؛ و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی، و پس باطل کردم بعد مدّتی. و اندیشیدم که چون یادگاری بخواهد ماند دران تأملی بهتر می‌باید کرد، و رنج بردن تا ازان فایده‌ی حاصل شود.

و اگر نه ضایع بماند، که ناگفته را عیب کمتر است و گفته را بسیار، چنانکه فردوسی طوسی گوید، بیت:  
دهان گر بماند ز خوردن تهی‌ازان به که ناساز خوانی نهی پس عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب. و اگرچه فراغت نبود، بر حسب بضاعت خویش نبشته شد؛ و از ایزد تعالی دران توفیق خواستم. و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغامبر صلی الله علیه، اندر ایام سعادت موافقت معظم مقدّس نبوی امامی مستر شد- أدام الله علوها و حرّس مجدها و

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۸

سموها و کبت حساد دولتها و أعلا کلمتها- و پادشاهی سلطان أعظم معزّ الدّینا و الدّین ناصر الاسلام و المسلمین ابو الحارث سنجر ملکشاه بن محمد برهان امیر المؤمنین و عهد سلطان معظم مغیث الدّینا و الدّین کهف الاسلام و المسلمین ولیّ العهد فی العالمین ابو القاسم محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین- أعزّ الله دولتهما و ضاعف إقتدارهما، و الله خیر موفّق و معین.

## باب اول اندر تواریخ و اختلاف که اندران رود

آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیار است. و هر گروهی و مذهبی دران مقالتی ساخته‌اند، و از نوعی گویند، و هرگز این خلاف برنخیزد، و کس را تحقیق آن معلوم نشود. و خدای داناتر است به کیفیت آن. و چون قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم و طوفان نوح علیهما السّلام و غیر ازان، باز چون قرنی و دینی دیگر ظاهر شدی، بران رو کردند. و ما از هر معنی چیزی بگوئیم اندک.

ابو المعشر المنجّم چنین گوید که بیشتر تواریخ فاسدست، از جهت آنکه روزگار دراز آن را دریافته است. و چون از لغتی و نبشته‌یی با دیگر لغت تحویل کرده‌اند تفاوت افتاده است، و ناقلان سهو کرده‌اند، چون جهودان را که با یکدیگر خلافت از میان آدم و نوح علیهم السّلام و دیگر پیغامبران، از آنچه نقل کرده‌اند از عبرانی. و تفاوت سبب آنست که آنچه در دست سامره است خلاف دیگر جهودان است از عبارت. و یونانیان را خلافت که نقل هفتاد گانه‌ی ایشان مخالف نقل دیگران است، و هم از عبرانی برگرفته‌اند. و بسیاری خلل پارسیان را همچنین و سهو ظاهرست اندر تواریخ. و گویند که از بعد گیومرث صد و پنجاه و اند سال زمین بی‌پادشاه بود تا او شهنج پیشداد فراز گرفت- و آن هوشنگ است. و دوّم بار که افراسیاب ایران بگرفت چند سال پادشاه نبود که معلوم نیست. و بار سیوم چون زاب طهماسب اندر گذشت، بسیار سال جهان مضطرب بود تا کیقباد برخاست- و عدد آن ندانند. و به چند دفعه پادشاهی ازیشان برفت، و باز به جای باز آمد، و کمیت آن معلوم نگردد.

و همچنین اندر عدد سالهای پادشاهان مخالفند. بعضی گویند کیقباد صد و بیست و اند سال پادشاهی کرد، و بعضی ده سال. و سبب آنست که چون سکندر رومی زمین ایران بگرفت، او را حسد خاست بر علما و موبدان ایران. پس همه‌ی حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچه خواست ترجمه فرمود. و به یونان فرستاد پیش ارسطاطالیس، و هرچه از کتب پارسیان بود، جمله بسوخت. و همه‌ی موبدان و عالمان و هنرمندان را بفرمود کشتن، و کس نماند که علمی بواجب بدانستی یا تاریخی

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۰

نگاه داشتی، و همه اخبار و علوم منسوخ گشت و ناچیز.

و اندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب. و اندکی پرداختند به علم جستن، و چند کتاب خوارمایه تصنیف ساختند. پس چون اردشیر بابک برخاست، تاریخ فرمود نهادن از پادشاهی خویش، و راغب بود به علم جستن. باز موبدان جمع شدند و بسیاری کتابها بساختند. و بعد ازان ملوک بنی ساسان همان طریق نگاه داشتند. و درستتر از همه تواریخ ساسانیانست. و حمزه الاصفهانی گوید:

من در تاریخ آل ساسان رنج بردم به درست کردن، و بیش ازان دل نبستم، که دران خلاف بود بسیاری. و روزگار دراز کیفیت آن بر دل مردم پوشیده بود، و فراموش کرده. و هیچ کتاب موافق ندیدم به صحّت آن.

پس اکنون جهودان از توریت حکایت می‌کنند که از ابتدای فرزند زادن تا به سال هجرت چهار هزار و چهل و دو سالست و سه ماه، و ترسیان از انجیل می‌گویند که پنج هزار و نهصد و هفتاد و سه سال و سه ماه است، و این خلاف هم از لفظهای عبری است. و پارسیان از کتاب ابستا که زردشت آورده است شریعت ایشان را چنین گویند که از گاه گیومرث، پدر مردم یعنی آدم، تا آخر عهد یزدجرد شهریار چهار هزار و صد و هشتاد سال و دو ماه و نوزده روز بوده است. و چنان گویند که بر



هرمین به مصر نبشته است که این بنا در وقتی کردند که نسر الطایر اندر سرطان بود به سه درجه، و از راه حساب تا اکنون کمابیش سی هزار سال تواند بود- و هرمین از عجایبهای عالم است. از جوهری کرده‌اند که کس نداند که آن چیست و چگونه کرده است، و هیچ چیز بران کارگر نیاید. و اکنون چنان شنیدم که مقدار چهل گز اندر چهل زیادت باشد. بنا به یکی پاره و سرش سخت باریک، بر سان میلی. و حقیقت چگونگی آن کس نداند که چرا کردند و به کدام ایام- و خدای علیمست بدان. و منجمان چیزی همی گویند اندر تاریخ که همه مقالاتها بدان ضایع کردند. گویند که از عمر دنیایی که کواکب از اول حمل روان گشت تا آن روز که متوکل به دمشق رفت چهار هزار هزار و سه بار و سیصد هزار و بیست هزار سال بوده است، به سالهای آفتاب. و اندر حساب سالها همچنان تفاوتهاست، از جهت آنکه به زمین یونان و قبط و روم و سریانیان و پارس از سیر آفتاب شمزند، و هندوان و عرب و جهود و ترسا و مسلمان از سیر قمر حساب کنند. پس تفاوتها افتد. و سالهای شمسی را همچنین چون بسیار بگذرد به کیسه حاجت افتد، که اندر هر چهار سال یک روز

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۱

تفاوت کند. و اندر سالهای سکندر کیسه کرده‌اند. و در اسلام به روزگار معتضد همچنان- و شرح این درازست- واجب چنان گردد؛ و ما محقق آن شناسیم که قول پیغامبرست صلی الله علیه و سلم. اندر خبر است که پیغامبر علیه السلام گفت: "از وقت آدم تا اکنون هفت هزار سالست، و این هزاره‌ی آخرینست." و همچنین روایت کنند که مردی رسول را صلی الله علیه گفت: "من دوش ترا در خواب دیدم یا رسول الله که بر منبری نشسته بودی هفت پایه، و تو بر پایه‌ی آخر بودی." پیغامبر گفت:

"آری این دنیا هفت هزار سالست. و من اندر هزاره‌ی بازپسین آمدم." و چنین گویند که پسر عباس رضی الله عنه اندر خطبه همی گفت که: "این دنیا آدینه‌ی است از آدینه‌های آخرت، هفت هزار سالست، و شش هزار و دویست بگذشت، و اندر صد سال آخرین کسی نباشد اندر عالم که خدای را به یگانگی بشناسد و بپرستد." فاما جمله برین متفق‌اند از قول رسول صلی الله علیه، و صحابه و امامان، که مدار عالم هفت هزار سال خواهد بود. و از گذشته و مانده هرکسی دیگر گونه همی گویند- و الله تعالی أعلم و أحکم بالصواب.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۲

## باب ثانی اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام

### اشاره

آنچه به حسب طاقت محقق کرده شده است، از تاریخ پیغامبران علیهم السلام تا سنه‌ی عشرين و خمسمائه از هجرت نبیه، مصطفی محمد، صلی الله علیه و سلم که خاتم رسلست، برین نسقست تا ابتدای کتاب:

### ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم السلام

از گاه ابو البشر آدم علیه السلام شش هزار و نهصد و هفده سال.

از گاه مولود ادريس عليه السلام پنج هزار و دویست و بیست و نه سال.

از گاه طوفان نوح عليه السلام چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال.

از گاه مبعث هود علیه السّلام چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال.  
 از گاه مبعث صالح علیه السّلام سه هزار و دویست و نود و چهار سال.  
 از گاه مولود ابراهیم علیه السّلام سه هزار و دویست و نود و چهار سال.  
 از گاه مولود اسمعیل علیه السّلام سه هزار و دویست و هشت سال.  
 از گاه مولود اسحق علیه السّلام سه هزار و صد و هفتاد و چهار سال.  
 از گاه مولود یعقوب علیه السّلام سه هزار و صد و چهارده سال.  
 از گاه اوّل ملکت یوسف به مصر علیه السّلام دو هزار و نهصد و هفتاد و شش سال.  
 از گاه خروج موسی با بنی اسرائیل علیه السّلام دو هزار و هفتصد و هشتاد و نه سال.  
 از گاه داود نبی علیه السّلام دو هزار و دویست و بیست و هفت سال.  
 از گاه بنا کردن مسجد اقصی بر دست سلیمان علیه السّلام دو هزار و صد و هفتاد و نه سال.  
 از گاه مولود عیسی علیه السّلام هزار و صد و سی و شش سال.  
 از گاه بردن عیسی بر آسمان هزار و نود و سه سال.  
 از گاه مولود محمّد مصطفی علیه السّلام پانصد و شصت و نه سال.  
 مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۳  
 از گاه مبعث او علیه السّلام پانصد و بیست و نه سال.  
 از گاه هجرتش از مکه به مدینه پانصد و بیست سال.  
 از گاه وفاتش علیه السّلام پانصد و هشت سال.  
 چنانکه یافتیم و اعتبار کردیم نوشته شد- و الله أعلم.  
 مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۴

### **باب ثالث در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه‌ی عشرين و خمسمائه**

از گاه ملک اوشهنج پیشداد پنج هزار و چهار صد و نود سال.  
 از گاه ملک طهمورث و یونجان\* پنج هزار و چهارصد و بیست سال.  
 از گاه ملک جمشید و یونجان چهار هزار و پانصد و هفتاد سال.  
 از گاه ملک افریدون اثفیان سه هزار و دویست و یک سال.  
 از گاه ملک منوچهر بن منیشخریار\* دو هزار و هفتصد و هشتاد و یک سال.  
 از گاه ملک کیقباد بن زاب دو هزار و پانصد سال.  
 از گاه ملک اسکندر الزومی هزار و چهارصد و سی و هفت سال.  
 از گاه ملک اردوان، آخر ملوک طوایف، نهصد و پنجاه و شش سال.  
 از گاه ملک اردشیر بابک نهصد و یک سال.  
 از گاه ملک بهرام گور هفتصد و سی سال.  
 از گاه ملک قباد بن فیروز ششصد و بیست و چهار سال.

از گاه ملك نوشروان عادل پانصد و نود و شش سال.  
از گاه ملك يزدگرد شهريار چهارصد و نود و پنج سال.  
از گاه كشتن او به مرو و زوال ملك عجم چهارصد و هفتاد و چهار سال.  
برين موجب يافتيم در همه كتابها.  
مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ۱۵

### باب رابع در تاريخ پادشاهان روم و حكيمان و غيرهم

از گاه بختنصر، مخرب بيت المقدس، هزار و هفتصد سال.  
از گاه زردشت، صاحب كتاب الفرس، هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال.  
از گاه بقراط حكيم هزار و چهارصد و هفتده سال.  
از گاه ابرخس، صاحب الرصد، هزار و دويست و شصت و نه سال.  
از گاه اغسطس، اول القياصره، هزار و صد و پنجاه و چهار سال.  
از گاه بليناس مطلسم هزار و بيست و نه سال.  
از گاه بطلميوس، صاحب المجسطي، نهصد و هفتاد و دو سال.  
از گاه اصحاب الكهف هشتصد و هفتاد و سه سال.  
از گاه ظهور ماني مصور به چين هشتصد و پنجاه و شش سال.  
از گاه قسطنطين كه بنای شهر نهاد هشتصد و بيست و يك سال.  
از گاه نسطور صاحب مذهب النصاري ششصد و هفتاد و پنج سال.  
از گاه مزدك و دعوت كردن او ششصد و بيست و سه سال.  
مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ۱۶

### باب خامس در تاريخ ملوك عرب و اسلاف پيغامبر عليه السلام

#### اشاره

از گاه حمير بن سبا سه هزار و پانصد و چهل و چهار سال.  
از گاه ابرهه ذو المنار دو هزار و نهصد و چهل و نه سال.  
از گاه تبع اسعد ابى كرب بن ملكيكرب هزار و پانصد و هشتاد و نه سال.  
از گاه ذو الجناح شمّر بن حسان هزار و دويست و شصت و چهار سال.  
از گاه نعمان بن المنذر كه خورنق كرد هفتصد و هژده سال.  
از گاه ذو نواس، صاحب الاخدود، ششصد و شصت و چهار سال.  
از گاه نعمان، قتيل ابرويز، ششصد و چهل و سه سال.

### در تاريخ اسلاف پيغامبر عليه السلام

از گاه معدّ بن عدنان هزار و هفتصد و سی و شش سال.  
از گاه نصر بن کنانه قریش هزار و چهارصد و سی و شش سال.  
از گاه قصی بن کلاب هشتصد و شانزده سال.  
از گاه هاشم بن عبد مناف هفتصد و شانزده سال.  
از گاه مولود عبد المطلب شیئء الحمد، جدّ النبی، علیه السّلام ششصد و شصت و هشت سال.  
از گاه مولود عبد الله بن عبد المطلب پانصد و نود و هفت سال- و الله أعلم.  
مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۷

### باب سادسی در تاریخ خلفاء، رضی الله عنهم، تا بدین عهد کتاب

از گاه بیعت امیر المؤمنین ابو بکر الصّدیق رضی الله عنه پانصد و هشت سال.  
از گاه بیعت امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه پانصد و پنج سال.  
از گاه بیعت امیر المؤمنین عثمان بن عفّان رضی الله عنه چهارصد و نود و پنج سال و دو ماه و چند روز.  
از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه چهارصد و هفتاد و نه سال و چند روز.  
سالهای بنی امیّه بیرون از زیادت و نقصان اندر ماهها تا سنه‌ی عشرين و خمسمائه.  
از گاه بیعت معاویه بن ابی سفیان چهارصد و هفتاد و نه سال.  
از گاه بیعت یزید بن معاویه چهارصد و شصت سال.  
از گاه بیعت عبد الله بن زبیر در عراق و حجاز چهارصد و پنجاه و شش سال.  
از گاه بیعت عبد الملک بن مروان چهارصد و چهل و هفت سال.  
از گاه بیعت ولید بن عبد الملک چهارصد و سی و چهار سال.  
از گاه بیعت سلیمان بن عبد الملک چهارصد و بیست و چهار سال.  
از گاه بیعت عمر بن عبد العزیز چهارصد و بیست و یک سال.  
از گاه بیعت یزید بن عبد الملک چهارصد و پانزده سال.  
از گاه بیعت هشام بن عبد الملک چهارصد و پانزده سال.  
از گاه بیعت ولید بن یزید و اخوه ابراهیم سیصد و نود و چهار سال.  
از گاه بیعت مروان بن محمّد، آخر بنی امیّه، سیصد و نود و سه سال.  
اندر ظهور دعوت بنی العبّاس به خراسان بر دست ابو مسلم صاحب الدّعوه سیصد و نود و دو سالست تا به سنه‌ی عشرين و خمسمائه، از اوّل عهد خلفای بنی العبّاس رضی الله عنهم تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته شده است.  
مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۸  
از عهد سفّاح، ابو العبّاس سیصد و هشتاد و هشت سال.  
از عهد المنصور، ابی جعفر سیصد و هشتاد و چهار سال.  
از عهد المهدي، محمّد سیصد و شصت و دو سال.  
از عهد الهادی، موسی سیصد و پنجاه و یک سال.

از عهد الرّشید، هرون سیصد و بیست و هفت سال.  
 از عهد المأمون، عبد الله سیصد و بیست و دو سال.  
 از عهد المعتصم، ابی اسحق سیصد و دو سال.  
 از عهد الواثق، هرون دویست و نود و دو سال.  
 از عهد المتوکل، ابی الفضل دویست و هشتاد و هفت سال.  
 از عهد المنتصر، محمّد دویست و هفتاد و دو سال.  
 از عهد المستعین، احمد دویست و هفتاد و یک سال.  
 از عهد المعتزّ، ابی عبد الله دویست و شصت و هشت سال.  
 از عهد المهتدی، محمّد دویست و شصت و چهار سال.  
 از عهد المعتمد، احمد دویست و شصت و سه سال.  
 از عهد المعتضد، ابو العباس دویست و چهل و یک سال.  
 از عهد المكتفی، علی دویست و سی و سه سال.  
 از عهد المقتدر، جعفر دویست و بیست و چهار سال.  
 از عهد القاهر، ابی طاهر صد و نود و نه سال.  
 از عهد الرّاضی، ابی العباس صد و نود و هشت سال.  
 از عهد المتقی، ابراهیم صد و نود و یک سال.  
 از عهد المستکفی، ابی القسم صد و هشتاد و هفت سال.  
 از عهد المطیع، ابی القسم صد و هشتاد و شش سال.  
 از عهد الطّایع، ابی بکر صد و پنجاه و هشت سال.  
 از عهد القادر، ابی العباس صد و چهل و یک سال.  
 از عهد القايم، ابی جعفر نود و هشت سال.  
 از عهد المقتدی، ابی القسم پنجاه و سه سال.  
 از عهد المستظهر، ابی العباس سی و چهار سال.  
 از عهد روزگار خلافت مولانا المسترشد، ابا منصور الفضل هشت سال.  
 مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۹

### **باب سابع در تاریخ ملوک و سلاطین تا بدین غایت**

ابتدای دولت آل سامان دویست و سی و سه سالست.  
 از عهد اسمعیل بن احمد دویست و بیست و پنج سال.  
 از عهد احمد بن اسمعیل دویست و نوزده سال.  
 از عهد نصر بن احمد صد و هشتاد و نه سال.  
 از عهد نوح بن نصر صد و هشتاد و نه سال.

از عهد عبد الملک بن نوح صد و هفتاد سال.  
از عهد منصور بن نوح صد و سی و سه سال.  
از انقطاع ملک ایشان و حوادث ابو الحارث منصور و عبد الملک صد و سی سال.  
از ابتدای دولت آل بویه دویست سالست.  
از آخر عهد علی بویه صد و هشتاد و دو سال.  
از آخر عهد ابو الحسین بن بویه صد و هفتاد سال.  
از آخر عهد فنا خسرو بن الحسن بن بویه صد و چهل و هشت سال.  
از آخر عهد ابو منصور بن الحسن بن بویه صد و سی و هفت سال.  
از آخر عهد علی بن الحسن بن بویه صد و سی و هفت سال.  
از آخر عهد ابو نصر فنا خسرو بن الحسن بن بویه صد و هفده سال.  
از آخر عهد شاه خسرو بن الحسن بن بویه صد و یازده سال.  
از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین به ری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم بن علی بن الحسن بن موسی و زوال ملک دیلمان صد سال تا سنه‌ی عشرين و خمسمائه.  
از ابتدای دولت آل محمود صد و سی و شش سالست.  
از آخر عهد محمود بن سبکتکین صد و نه سال.  
مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۰  
از آخر عهد مسعود بن محمود نود و یک سال.  
از آخر عهد مودود بن مسعود هشتاد و دو سال.  
از آخر عهد علی بن مسعود هشتاد و یک سال.  
از آخر عهد عبد الرزید بن مسعود هفتاد و نه سال.  
از آخر عهد فرخ‌زاد بن مسعود هفتاد و دو سال.  
از آخر عهد ابراهیم بن مسعود بیست و نه سال.  
از آخر عهد مسعود بن ابراهیم یازده سال.  
از آخر عهد ملک ارسلان بن مسعود نه سال.  
از اول عهد بهرامشاه بن مسعود و تا این غایت سنه‌ی عشرين و خمسمائه نه سال گذشت.  
از ابتدای دولت آل سلجوق هشتاد و نه سالست تا غایت ابتدای کتاب.  
از گاه وفات سلطان طغرل شصت و سه سالست.  
از گاه وفات سلطان الب ارسلان پنجاه و چهار سالست.  
از گاه وفات سلطان ملکشاه سی و پنج سالست.  
از گاه وفات سلطان برکیارق بیست و یک سالست.  
از گاه وفات سلطان محمد نه سالست.  
از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد به اصفهان هشت سالست.

از گاه آمدن رایات منصور سلطان اعظم ابو الحرث سنجر بن ملکشا به عراق و استحکام ولایت و عهد سلطان معظم محمود بن محمد هفت سالست تا ابتدای سنه‌ی عشرين و خمسمایه.  
مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۱

## باب ثامن اندر ذکر گیومرث بر چهار فصل

### فصل اوّل

چنین روایت کند بهرام موبد شاپور اندر گیومرث که: من بیست و اند کتاب جمع آوردم، از آنکه ایشان خداه‌نامه خوانند، و درست کردم تا ملک به عرب افتادن، چنانکه بعد ازین گویم. اما گوید: ایزد تعالی اوّل مردی که بر زمین ظاهر کرد، مردی بود که پارسیان او را گل شاه همی خوانند، زیرا که پادشاهی او إلاً بر گل نبود. پس پسری و دختری از وی بازماند، ایشان را مشی و مشیانه گفتند. و ازیشان در پنجاه سال هژده فرزند آمد. چون بمردند جهان نود و چهار سال بی‌پادشاه بود، تا اوشهنج پیشداد فراز گرفت، یعنی هوشنگ. و از گاه گیومرث تا این وقت دویست و نود و چهار سال و هشت ماه گذشته بود. و بدین سخن آن می‌خواهند که گیومرث آدم بوده است نزد ایشان- و الله أعلم به.

### فصل دوّم

و اندر تاریخ حمزه الاصفهانی خوانده‌ام و در کتابی دیگر از خرافات، لکن حمزه گوید این حدیث چنانست که سخن لقمان بن عاد نزدیک عرب، و حدیث عوج و بلوقیا نزدیک بنی اسراییل. اما روایت کند از کتابی، نقل کرده از ابستای زردشت، شریعت ایشان، که ایزد تعالی عمر دنیا از اوّل تا آخر دوازده هزار سال نهاد. و عالم سه هزار سال بی‌آفت بماند بر بالا. چون به زیر فرستاد سه هزار سال دیگر خالی بود از همه‌ی بلا. پس اهرمن پیدا شد و آفتها و منازعت ظاهر گشت، و اندر هفتم هزار آمیختگی پدید آمد. و اوّل چیزی از جانور که موجود شد، مردی بود و گاوی، نه از میان نر و ماده آمده. آن مرد را نام گیومرث بود، و گاو را ایوداد. و مردم گیومرث زنده و گویا، و مردم گاو مرده و ناگویا. و این مرد اصلی گشت تناسل را. چون سی سال برآمد، بمرد، و نطفه‌ی از صلب وی اندر زمین افتاد و در بطن زمین چهل سال بماند. پس دو نبات بر مثال ریواس از آن نطفه برآمد. و بعد مدّتی با جنس مردم بودند به یک قامت و دیدار، نامشان مشیه و مشیانه بود. پس باهم جفت گشتند،

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۲

و از بعد پنجاه سال فرزند زادند. و از اوّل تولّد تا وقت هوشنگ نود و سه سال و شش ماه گذشته بود- و الله أعلم.

### فصل سوّم

و هم حمزه از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان، به لغتی غریب نبشته که حقّ تعالی اوّل خلقت مردی آفرید و گاوی، اندر مرکز بالاین سه هزار سال بی‌آفت بماندند. و این، هزارگانه‌های حمل و ثور و جوزا بود. و پس به زمین آمدند، اندر سه هزار دیگر بی‌هیچ رنج و مکروه بماندند. و آن، هزاره‌ی سرطان و اسد و سنبله بود. پس چون اوّل هزار سال میزان بود، خلاف ظاهر گشت. و این مرد گیومرث نام بود. سی سال زمین و نبات و گاو را همی داشت. و طالع این هزاره سرطان بود، مشتری

اندر وی، و آفتاب در حمل و قمر اندر ثور و زحل در میزان و مریخ در جدی و زهره و عطارد اندر حوت. و این کواکب روان گشت از برجها به سیر خویش، اندر اول ماه فروردین که نوروز است، و از گردش فلک روز از شب ظاهر گشت. و نسل این مرد بیوست- و الله أعلم.

## فصل چهارم

و باز قومی برانند از اصحاب روایات که گیومرث شیث بود، و نبیره‌ی او هم روایت کنند. و بعضی گویند که او چهارم پسر بود از ان نوح علیه السلام. و اندر تاریخ جریر الطبری چنانست که میان ادریس و نوح هزار و هفت صد سال پادشاهان بودند. و اول مردی بود که او را نام گیومرث بود، و هفت صد سال پادشاهی کرد. و پارسیان درین شرحها که دادیم آدم را علیه السلام و خلقت عالم را همی خواهند، و بیش نامعتمدست. ایشان بر مذهب خویش مگر چنان می‌شمرند، و لکن به حکم آنکه مسطور بود، نوشته شد. امّا درین شک نیست که این گیومرث بوده است. و سی سال پادشاهی کرد- چنانکه گفته شود به جای خویش- و نسبت پادشاهان بدو باز شود. و به کیفیت آن ایزد تعالی و تقدس دانایتر است؛ و الله أعلم.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۳

## باب ناسع در نسق پادشاهان عجم به سه فصل

### فصل اول از باب نهم در نسب ملوک عجم

#### اشاره

اوشهنج بدان که پادشاهان عجم را، اگرچه همه نسل ایشان به هوشنگ و گیومرث باز شود، چهار طبقه‌اند ایشان، برین سان: طبقه‌ی پیشدادان- طبقه‌ی کیانیان- طبقه‌ی اشکانیان- طبقه‌ی ساسانیان.

و اول نام پیشداد بر هوشنگ افتاد، از جهت آنکه نخست داد او کرد و میانجی میان مردم نهاد، و اوشهنج نیز خوانندش. از بعد گیومرث پادشاهی وی کرد و نسب او چنین است- بعد ما که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود، امّا آنچه در چند کتب موافق باشد، اعتماد بتوان کرد: اوشهنج بن فرواک بن سیامک بن مشی بن گیومرث. و به روایتی گویند پسر مهلائیل بود نبیره‌ی آدم، و فردوسی پسر سیامک گوید در شاهنامه، و پارسیان گویند هوشنگ\* ویکرت، برادرش، هر دو پیغامبر بوده‌اند- و الله أعلم.

طهمورث زیناوند- معنی زیناوند آن باشد که سلاح تمام دارد، و او را دیوبند نیز گویند. در شاهنامه چنانست که پسر هوشنگ بود، و نسب او چنین یافتیم:

طهمورث بن ونجهان\* بن ابو رکهد بن هورکهد بن اوشهنج.

جمشید- نام او جم بود، امّا از نیکویی و روشنایی که از وی تافتی جمشید گفتندش- و شید روشنی باشد، چنانکه آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن. اندر شاهنامه پسر طهمورث گفته است. و لکن آن درست‌ترست که برادرش بوده است و نسب ظاهرست. فرزندش تور بود از پری‌چهره دختر زابل شاه، و دیگر دو پسر از دختر ماهنگ مالک ماچین، یکی را نام بتوال بود و دیگری را همایون. و آبتین از همایون بزاد که پدر افریدون بود. و به دیگر روایت نام این پسران فانک و نونک



گوید. و از تور شیداسپ بزاد، و طورک پسر شیداسپ بود، و شم پسر طورک و اثرط پسر شم، و سهم نیز گویند. پس کرشاسپ از اثرط بزاد، و کرشاسپ را از دختر ملک روم نریمان بزاد. و سام پسر نریمان بود و از دختر ملک مصر، نام او مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۴

نفیطی ماهوراج، یعنی بانوی بانوان. سام را زال بزاد و از دختر شاه کابل بود، روداوه. زال را رستم بزاد و از دیگر زواره. و رستم را از خاله‌ی شاه کیقباد فرامرز بزاد و بانو گشسپ و زربانو، و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند. و از فرامرز آذربرزین بازماند از پسران، و از زواره فرهاد و نخواره. و بعد ازین نام کس بر نیامد ازین تخمه. و دیگر فرزندان بوده‌اند جمشید را، لیکن ذکری نگفته است.

ضحاک بیوراسپ- او را بیوراسپ خوانند، و گویند بیوراسپ تازی از زر و سیم پیش وی جنیت کشیدندی. و اندر اصل نام او قیس لهوب گویند، و ضحاک، و حمیری نیز خوانندش. و پارسیان ده آک گفتندی، از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهای پلید؛ و آک را معنی زشتی و آفتست. پس چون معزب کردند سخت نیکو آمد: ضحاک یعنی خندناک، و ازدهاک نیز گفتند، سبب آن علت که بر کتفش بود، یعنی ازدهاوند که مردم را بیوبارند. و اندران تاریخ جریر گویند: بیوراسپ دیگر بود و ضحاک دیگر. ایزد تعالی نوح را پیش وی فرستاد. و از بعد طوفان به سالها ضحاک پادشاهی بگرفت. اما نسب او چنین بود: ضحاک بن نداسپ- و اروناسف نیز گویند، و او وزیر طهمورث بود، و روزه داشتن و خدای را تعبد کردن از وی برخاست- بن زینگاو بن سادره\* بن تاج بن فرواک بن سیامک بن مشی بن گیومرث. و تاج جد او بود که عرب از نسل او اند، و به زمین بابل نشست. فرزندش دختر فریدون به زنی کرد، و یکی به زمین کابلستان افتاد، و مهرباب که جد رستم بود از فرزندان این دختر بوده است. و از پسران ضحاک هیچ جایگاه ذکر نیافتیم.

افریدون بن اثقیان- اندر شاهنامه آبتین گویند پدر افریدون را، و به دیگر نسخه‌ها اثقیان. و نسب را ذکر کرده شد: فریدون بن اثقیان بن همایون بن جمشید الملک، و مادرش فری‌رنک بود، دختر طیهور، ملک جزیره‌ی بسلا ماجین اندرونی و او را سه پسر بودند، دو مهتر از شهرناز، خواهر جمشید، و به روایتی گویند ایشان از دختر ضحاک زادند. و کهنترین پسر از ارنواز، خواهر جم، و نام ایشان سلم و تور و ایرج بودند. و نسب پادشاهان عجم به ایرج باز شود، و ترکان را به تور و قیصران را به سلم- چنانکه خود به جایگاه معلوم گردد.

منوچهر- به روایتی گویند از فرزندان ایرج بن فریدون بوده است، آنکه رود مهران گشاده است. در شاهنامه گویند: فریدون دختر ایرج به خویشی داد، و منوچهر

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۵

بزاد. و به روایتی گویند دختر ایرج را هم دختری بزاد، و فریدون به زن کردش، و منوچهر بزاد. و در تاریخ جریر الطبری نسب وی چنین گویند: منوچهر بن مفشخر\* بن ویرک بن سروشنگ بن ایراک بن بتک بن فرسنک بن اشک بن فرکورک بن ایرج بن فریدون الملک؛ به همه روایت نبیره‌ی ایرج بوده است. و فرزندش طهماسپ بود که پدر بوده است زاب را، و خود گفته می‌شود و دیگر پسر نوذر بود، پدر طوس و گسته‌م راست‌انداز.

نوذر- پسر منوچهر بود- چنانکه گفتم. در تاریخ حمزه‌الاصفهانی هیچ ذکر ندارد. اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد و او را بکشت. و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد، به جای خویش گفته شود. لکن نه بس مدّت پادشاهی کرد، مگر ازان وضع کرده است.

افراسیاب- نسب او چنین است: افراسیاب بن پشنگ بن زایش بن زادشم بن تور بن افریدون، و مادرش ...\*

زاب طهماسپ- پارسیان او را زو خوانند، و زه نیز گفته‌اند. و بعضی گویند پسر نوذر بود، و حقیقت آنست که پسر طهماسپ بن منوچهر بود. و اندر تاریخ جریر چنانست که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت به دور جایی. و او را زنی بود هم از قرابت، نام او مادرک. پس زاب از وی بزاد. چون منوچهر بشنید، از پسر خشنود گشت و او را بازخواند. و در نیره‌ی منوچهر شکی نیست؛ و زاب الاعلی و زاب الاسفل به وی بازخوانند. و اندر روزگار او کرساسپ بر طرفی پادشاهی کرده است. اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد- و الله أعلم بالصواب.

### طبقه‌ی کیانیان

کیقباد نخستین ایشان کیقباد بود. و اندر نسب چنان خواندم از ابن المقسم و عطا و شعبی و دغفل- که صاحب روایت عرب‌اند- کذا قال صاحب النسخة قال کان کیقباد ابن الزاب الذی یقال له المجوس زو. و به روایتی گویند پسر کیکامه بود و کیکامه پسر زو. به هم نزدیک است، فرزندش کیکاوس و کیشین و او جد لهراسپ

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۶

و برادرش جاماسپ حکیم بود، و کی ارشش و کی آرش. و در تاریخ کی بهمنی گویند، و آنست که پدر کیشکن بود. کیکاوس- به روایتی گویند پسر کی‌افره بن کیقباد بود؛ و حقیقت آنست که خود پسر کیقباد بود. و این طبقه کی در نام همه پادشاهان آورند از وقت کیقباد.

و این سخن از زال برخاست که قباد را کی لقب نهاد، یعنی اصل. و فرزندش سیاوش بود و دیگر فریبرز، و نام او برزفزی بوده است. فردوسی دران تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد- و چنین بسیار کرده است. و دیگر پسر ریونیز نام که در رزم پشن کشته شد.

کیخسرو- پسر سیاوش بود، نسب ظاهرست. و پارسیان گویند پیغامبری مرسل بوده است از آثارهای خوب او- چنانکه گوئیم. و او را هیچ فرزند نبود. و سیاوش را همچنین کیخسرو بود از فرنگیس، دختر افراسیاب، و فرود از جریره، دختر پیران و یسه. و به روایتی گویند خواهر بود پیران را، و فرود مهتر بود از کیخسرو.

کی لهراسپ- کیخسرو او را بر پادشاهی خلیفت کرد. و نسب او چنین بود:

کی لهراسب بن کیمنش بن کیشین بن کیقباد. و در شاهنامه پس از بدین کیشین گوید، و به همه روایت عم کیخسرو بوده است و مادرش زرین جنار نام بود و درستتر آنست که پسر کیمنش بوده است. کی گشتاسپ پسر کهتر بود لهراسپ را، و زریر مهتر بود، و به زندگانی پدر پادشاهی بگرفت. و پسر او اسفندیار بود از کتایون، دختر قیصر روم، و دیگر پسر پشوتن بود، و او را سی و اند پسر بودند که همه به حرب ارجاسپ‌در، کشته شدند.

کی بهمن- پسر اسفندیار بود، و مادرش را نام اسنور\* بود از فرزندان طالوت الملک. و نام او اردشیر بود، که اردشیر درازانگل خواندندی او را، و به بهمن معروفست. و او را درازدست نیز گویند، سبب آنکه بر پای ایستاده، دست فرو گذاشتی، از زانوبند بگذشتی. و اندرین معنی فردوسی اندر شاهنامه گفته است، بیت:

چو بر پای بودی، سر انگشت اوز زانو فروتر بدی مشت او و به روایتی گویند درازانگل از بهر آن گفتند که غارت به دور جایها کردی در جنوب و مشرق و روم. و او را پسری بود نامش ساسان، و دختری همای. و دختر را\*

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۷

رحبعم بن سلیمان علیه السلام به زنی کرد نام او ابردخت، و او از جمله امیران\* بیت المقدس بود، و سبب او را بهمن فرمود که بیت المقدس آباد باز کردند.

همای چهر آزاد- در نسب او خلافت، بعضی گویند دختر حارث بود، ملک مصر. و بهمن وصیت کرد، که پادشاهی او را باشد و آن را که از وی زاید؛ و او زن بهمن بود. و پارسیان گویند او خود دختر بهمن بود، و ازین زن زاد که دختر ملک مصر بود؛ و او را شمیران بنت بهمن نام بود، و به لقب او را همای خواندندی. و از بهمن آبستن گشت؛ و ایشان روا داشته‌اند. و اندرین باب حکیم فردوسی گفته است، بیت:

پدر در پذیرفتش از نیکویی بدان دین که خوانند مر\* پهلوی

همای دل افروز تابنده ماه‌چنان بد که آبستن آمد ز شاه داراب بهمن- بدین روایت پسر بهمن بود از همای. و او را چون بزاد، در صندوق کرد و در آب انداخت. گازی بیافتش و داراب نام کرد. و چون به مردی رسید، پادشاهی یافت- و الله أعلم. دارای بن داراب- پسر داراب بود. جزین روایت نیست. و آنست که اسکندر رومی بر وی خروج کرد، و او را پسری بود خرد، نام او اشک. و هرچه از اشکانیان نسب نویسند فرزندان این اشک بوده‌اند. و ملوک طوایف ایشان را بزرگ داشتندی.

اسکندر الرومی و هو ذو القرنین الثانی- نزدیک پارسیان چنانست که دارا دختر فیلفوس، ملک یونان، را بخواست، و ازو بار گرفت. پس از جهت سببی که به جای خویش گفته شود، خوارمایه کاری، او را پیش پدر بازفرستاد، نادانسته که آبستن است. چون بزاد، فیلفوس او را اسکندر نام کرد، گفت: "پسر منست." عیب داشت که گوید. دارا دخترش را بخواست، و پوشید. و مردمان پارس او را دارای بن داراب خواندند؛ و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او. در اسکندرنامه گوید بختیانوش، ملک مصر، جادو بود. چون از پادشاهی بیفتاد به زمین یونان رفت متنگر، و حيله‌ها کرد تا خود را به دختر فیلفوس رسانید به جادویی، نام وی المفید\*، و از وی اسکندر بزاد. و چند روایت دیگر نامعقول گویند. در مادر او که دختر فیلفوس بود شک نیست. و اندر تاریخ جریر چنانست که آن ذو القرنین که خضر علیه السلام با وی بود و طلب آب حیوان کردند، اندر عهد خلیل الرحمن بود علیه السلام. و این ذو القرنین که ذکر او در قرآن مجید است به سورة الکهف اندر،

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۸

و سدّ یاجوج و ماجوج بست، از بعد موسی علیه السلام بود. این اسکندر رومی است، و ماقدونی نیز گویند، و او را ذو القرنین الثانی خوانند. و شرح داده شود به جایگاه خویش- إن شاء الله تعالی وحده.

### طبقه‌ی اشکانیان و نسب ایشان، مجمل

ایشان پراکنده بودند، هر جایگاه؛ از بهر آن ملوک طوایف خواندند. و سیر ایشان به جایگاه توان گفت از آنچه ذکر دارد. و نسب برین جمله یافتیم که به تفصیل نوشته شد از روایت بهرام موبد شاپور: اشک بن دارای بن داراب، اشک بن اشکان، شاپور بن ادران بن اشک، بهرام بن شاپور، بلاش بن بهرام، هرمز بن بلاش، نرسه بن بلاش، فیروز بن هرمز، بلاش بن فیروز، خسرو بن ولادان بلاشان، اردوان بن بلاشان، اردوان بزرگ بن اشکانان، خسرو بن اشکانان، به آفرید بن اشکانان، بلاش بن اشکانان، نرسی بن اشکانان، اردوان کوچک آفدم.

و به دیگر روایت ازین نامها دو سه بگردد. و اردوان را در سیر الملوک آذروان نوشته است، آفدم، یعنی آخر، و نسب او چنین گوید، آذروان بن بوذاسف بن اشه من ولد آذروان بن اشه بن اشغان، و بدین اردوان بزرگ را می‌خواهد- و الله أعلم.

اردشیر پاپکان- چنین روایتست که بهمن را پسری بود، نام وی ساسان.

چون بهمن پادشاهی دختر را داد، ننگ آمدش ازین کار و به دور جای رفت و نسب خویش پوشیده کرد. و گوسفندی چند بدست کرد و همی‌داشتی تا به هندوستان اندر بمرد. و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود، و تا پنجمین پسر همچنان این نام همی نهادند. و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا پاپک، پادشاه اصطخر، خوابها دید که به جایگاه گفته شود. و ساسان را از کوه بیاورد و دختر به وی داد، و از وی اردشیر بزاد. گفت: "پسر منست". نیارست از بیم اشکانیان نسب

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۹

او پیدا کردن، تا به پادشاهی رسید. و اندر تاریخ چنانست که پاپک خود پسر ساسان بود و اردشیر از وی بزاد. و نسب او در سیر الملوک چنین است: اردشیر بن پاپک بن ساسان بن فانک بن مهونش بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار- و خدای تعالی علیمتر است بدان. و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است که پیراهن او به دینارها بود و شلوار آسمان‌گون و تاج سبز در زر و نیزه قایم در دست.

شاپور- پسر اردشیر بود و گویند مادرش دختر اردوان بود، آخر ملوک طویف. و اردشیر چون بدانست او را به وزیر داد تا او را هلاک کند، از جهت گناهی که بر وی اندیشیده بود؛ و این دختر آبستن بود و آن را شرحست. چون بزاد به خانه‌ی وزیر آمد. وزیر او را شاپور نام کرد، یعنی پسر شاه. و چون بزرگ شد بر پدرش عرضه کرد، نادانسته مهرش بجوشید و بپذیرفتش. و این قصه به جایگاهش گفته شود. در کتاب الصور او را پیراهن آسمان‌گون گوید و شلوار وشی سرخ و تاج سرخ در سر ایستاده، نیزه در دست گرفته.

هرمزد- پسر شاپور بن اردشیر بود و از دختر مهرک و نوش‌زاد، و سخت ماننده بود به جدّ خویش اردشیر. و اندر کتاب صورت گفته است پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار سبز و تاج سبز در زر داشت، در دست راست نیزه‌یی و اندر چپ سپر داشت، بر شیری نشسته.

بهرام- پسر هرمزد شاپور بود. صورت او با پیراهن سرخ و شلوار سرخ و تاج آسمان‌گون نگاشته، اندر دست راست نیزه و اندر چپ شمشیر بدان فروچفسیده.

بهرام الثانی- پسر بهرام بن هرمزد بود. به صورت او نگاشته است با پیراهن وشی سرخ و شلوار سبز و تاج آسمان‌گون در میان دو شرفه‌ی زرین، بر سریر نشسته، کمانی بر زه کرده، اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ.

بهرام الثالث- پسر بهرام بن بهرام بن هرمزد بوده است، و لقبش سکان شاه بود؛ و سکان نام سیستانست. و دران تاریخ هر پادشاهی آن کس را که ولیّ عهد خواستی کرد، از پسران به شاهی شهری لقب دادی، چون به پادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی. پیراهن بهرام بهرامیان\* آسمان‌گون بوده است با شلوار سرخ، بر سریر نشسته و بر شمشیر تکیه زده، و تاج او سبز میان دو شرف زر اندر ساخته.

نرسه بن بهرام- نرسی نیز گویند، برادر این بهرام بود، نرسی بن بهرام بن هرمزد. پیراهنش وشی سرخ بود و شلوار وشی بر لون آسمان، بر پای استاده نگاشته

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۰

است با تاج سرخ، و به هر دو دست بر شمشیر فروچفسیده.

هرمزد- پسر نرسی بود. و در صورت ساسانیان پیراهن سرخ وشی صورت کرده است با شلوار آسمان گون و تاج سبز بر سر نهاده و به هر دو دست تکیه زده بر شمشیر.

شاپور- پسر این هرمزد بود. و او را عرب ذو الاکتاف لقب کردند، زیرا که کتفهای عرب سوراخ کرد و حلقه‌ی آهنین دران کشید، بعد از آنکه بی‌اندازه قتل کرد. و پارسیان او را شاپور هویه سنا خواندندی. و هنوز در شکم مادر بود که پدرش بفرمود تا تاج بر شکم مادرش نهادند، و او بمرد. پیراهن او مورد بود وشی، و شلوار سرخ وشی، بر تخت نشسته، تبر زینی اندر دست و تاج به لون آسمان به زر منقش به رنگها اندر میان دو شرفه‌ی زر و صورت ماه بر سر نگاشته.

اردشیر- پسر هرمزد بن نرسی بود، برادر شاپور. پارسیان او را نکوکار خواندند و نرم نیز خواندند. پیراهن او آسمان گون بود، وشی به دینارها و شلوار سرخ، به دست راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود، بدان چفسیده، و تاج سرخ بر سر نهاده. شاپور بن شاپور- پسر شاپور ذو الاکتاف بود. و در کتاب صور بنی ساسان پیراهن او وشی سرخ و اندر زیرش دیگری زرد، و شلوار آسمان رنگ، تاج میان دو شرف زر اندر به رنگ سبز، ایستاده نگاشته است. قضیبه‌ی آهن صورت مرغی بر سرش به دست راست، و به دست چپ بر قبضه‌ی شمشیر فراچفسیده.

بهرام- بن شاپور بن شاپور بن هرمزد بود. و او را کرمان شاه خواندندی. تاج او سبز گوید، در میان سه شرف زر و پیراهن آسمان گون و شلوار وشی کرده، به دست راست اندر نیزه و به چپ بر شمشیر فراخمیده.

یزدجرد- پسر بهرام بن شاپور بن شاپور بن هرمزد بود. پارسیان او را یزه گر خواندند و زفر\* نیز گویند و عرب یزدجرد الأئیم گویند از بیدادگری که بود. پیراهن او سرخ بود و شلوار به لون آسمان و تاج همچنان، ایستاده نیزه اندر دست. بهرام گور- پسر یزدگرد بود، پادشاهی بزرگ و شادخوار و مردانه. و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت آسمان گون نگاشته است و شلوار سبز وشی، و گرز اندر دست.

یزدجرد- پسر بهرام گور بوده است، و این را یزدگرد نرم خوانند. پیراهن سبز

مجله التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۱

داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر و تاج آسمان رنگ، بر تخت نشسته و بر تیغ تکیه زده.

فیروز- پسر یزدگرد بن بهرام گور بود. پیراهن سرخ نگاشته است و شلوار آسمان گون به زروشی کرده، و تاج هم بدین رنگ، بر تخت نشسته، نیزه اندر دست گرفته.

بلاش- پسر فیروز بود. پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ با سیاهی و سپیدی به هم آمیخته، و تاج آسمان گون، ایستاده نیزه در دست گرفته.

قباد- پسر همین فیروز بود، و پارسیان او را کواد بریزاینریش\* گفتندی، و اندر روزگار او برادرش جاماسب را بنشانند اندکی، و باز پادشاهی به وی باز رسید. و بیرون از نوشروان او را پسری بود، قارن نام، که پادشاهی طبرستان و آن حدود او را بود. و پیراهن قباد آسمان گون بود، به سیاهی و سپیدی آمیخته و شلوار سرخ، و تاج سبز و بر تخت نشسته و به تیغ فراخمیده.

کسری نوشروان- پسر قباد بود، پادشاهی با عدل. و پارسیان او را نوشین روان خوانند، و مادرش دختر دهقانی بود از حد اصفهان- و اهواز نیز گویند. و او را به لقب فدشخوار گر شاه گفتندی به روزگار پدرش، زیرا که او پادشاه طبرستان بود؛ و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشته‌ها. پیراهن او سپید بود به رنگها آمیخته و وشی کرده و شلوار آسمان رنگ، بر تخت نشسته و بر شمشیر فراخمیده.

هرمزد- پسر نوشروان بود، و مادرش ترک بود، دختر خاقان. پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار آسمان گون بود با تاج سبز، بر

تخت نشسته، به دست راست اندر گزری داشت و چپ بر قبضه‌ی تیغ نهاده.

کسری پرویز- پسر هرمزد نوشروان بود. پارسیان او را خسروا پرویز خواندندی، یعنی بخشنده چون ابر. پیراهن مورد وشی داشت و شلوار آسمان گون و تاج سرخ، نیزه در دست.

شیرویه- پسر کسری پرویز بود از مریم، دختر قیصر موریقیس، ملک روم، و شیروی هم گویند، و اصل نام قباد بود. و چون پادشاه گشت پدر را بکشت و هجده برادر را بفرمود کشتن از بزرگان و عاقلان شایسته‌ی پادشاهی؛ و نام ایشان:

شهریار، مردانشاه، کورانشاه، فیروزانشاه، ابرودشاه، زرابرود، شادمان،

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۲

شادزیک، ارون‌دزیک، ارون‌دست، قس‌به، قس‌دل، حرّه‌مرد، حرّه، زادنخرّه، جوان شیر، شیرزاد، جهان‌بخت. و اندر کتاب صورت آل ساسان گوید: پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار آسمان‌رنگ و تاج سبز، بر پای ایستاده، به دست راست شمشیری کشیده.

اردشیر- پسر شیروی بود. و کودک پیراهن آسمان گون داشت و تاج سرخ، بر پای ایستاده، نیزه به دست راست و به دیگر دست بر شمشیر تکیه زده.

بوران‌دخت- دختر پرویز بود از دختر قیصر مادر شیرویه، و خشب الصّلیب که ترسایان دار مسیحا خوانند به روم بازفرستاد به جاثلیقان و خویشان. و اندر پیروزمه گوید: دختر نوشروان بود نام او هجیر- و روایت پیشین حقیقت‌ترست.

پیراهن وشی سبز داشت و شلوار آسمان گون و تاج همچنان، بر تخت نشسته، تبرزینی در دست.

آزرمیدخت- خواهر بوران‌دخت بود، دختر کسری پرویز، نه ازین مادر. و در فیروزنامه هم دختر نوشروان گوید: نام او خورشید، و پدرش به لقب آزرمی خواندی از دوستی که وی را داشت. پیراهن او سرخ نگاشته است ملون و شلوار آسمان گون، و تاج بر سر، بر سریر نشسته، به دست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه زده.

یزدجرد- آخر ملوک عجم، پسر شهریار بن خسرو پرویز بود، و زوال ملک عجم بر دست او بود. پیراهن وشی داشت سبز و شلوار آسمان گون و تاج سرخ، نیزه اندر دست و بر شمشیر فروخمیده. و همه ملوک بنی ساسان را موزه سرخ بوده است- و السلام.

و اندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگر هست که آن را ننوشتیم، که از حقیقت دور است و محال، چنانکه عادت مغانست؛ و یا از نقل سهوها بوده است و گردش روزگار دراز دارس کرده و خلل پذیرفته. و بعضی آنست که گویند فریدون نمرود بود؛ و باز کیکاوس را هم نمرود گویند، یعنی که هم به آسمان خواست رفتن؛ و ابراهیم را سیاوش گویند، سبب آنکه وی در آتش برفت؛ و سلیمان را جم، و نوح را نریمان، و لهراسپ را بختنصر؛ و رستم را نسبت به عرب کنند، و افراسیاب را و ضحاک را همچنین از جنسی طرفه. و اسفندیار را گویند که چون چشمه‌ی روی روان

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۳

گشت سلیمان را، یعنی عین القطر ازان تمانیلهها و صورتها کرد روز پس سلیمان دعا کرد و خدای عزّ و جلّ جان به تن ایشان اندر کرد، و اسفندیار از ایشان بود، که چون گشتاسپ را فرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت. و از رستم به ترکستان گریخت تا رستم از پس وی برفت به کشتنش. و اسفندیار را از بهر آن روین تن خواندندی. و این همه محالات عظیمست. و لکن به حکم آنکه در خرافات و کتابهای دارس دیده بودیم، یاد کردیم- بعدما که مغان چنین گویند و آن را حقیقتی نیست. و از آنچه بر اصلست و راویان بران متفق، در سیرها و تاریخ جمله آنست که شرح دادم- و الله أعلم بأسراره و هو علیه شهید

تعالی ذکره.

## فصل دوم از باب نهم

### اشاره

اندر مدّت پادشاهی این طبقات و ذکر بناها و کارهایی که در عصر خود کردند

### طبقه‌ی پیشدادان از روایت بهرام موبد شاپور بیرون از سی سال گیومرث

#### پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

به همه روایت این قدر گویند، و بسیار چیز از تجربت بدست آورد که شرح گفته شود. و ابتدای عمارت کردن در عالم اندر عهد او بود و کاریز کنندن، و تألیف علم نجوم از وی خاست، بعد از آنکه ادریس علیه السلام بدست آورد. و اصطخر را وی بنا نهاد، و پارسیان کدابوم شاه خواندندی، و اصل شایا؟؟؟ ان ری، که اکنون خرابست و دامغان، وی کرد و به سواد کوفه شهری کرد، و گویند خود کوفه است. و به مرگ بیرون شد از جهان- و الله أعلم.

#### پادشاهی طهمورث سی سال بود

دیوان را مسخر کرد، و در عمارت بيفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد او بود، دیوان تعلیم کردند، و بسیاری از جانوران وحشی اهلی کرد و شکار آموخت، و کهنده مرو و شهرستان بابل و کرداباد بزرگترین و \* هفت شهر از مداین که اکنون مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۴ خرابست؛ و مهرین و سارویه به در اصفهان که اثر آن اندر شهرستان پیداست؛ و شهر بلخ- این همه بناهای طهمورث است. و از بعد هزار سال مهرین و سارویه را پیرامون دیوار کشیدند، چنانکه هست. و از جهان به مرگ خود برفت.

#### پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود

اثر کردارها و تجربتهای او در عمر دراز و چیزها در عالم رسم آوردن و صناعتها ساختن بسیارست- بجای خود گوئیم. اما در آخر پادشاهی ناسپاس گشت، و اندر خدای تعالی عاصی گشت. و چون کارها بر وی بشورید پشیمان گشت و خود را باز شناخت. و چون ضحاک تازی برخاست بگریخت و ده سال در عالم تنها ناشناس بگردید، و به زابلستان بماند تا او را از دختر شاه زابل فرزند آمد، بیست سال. چون راز او آشکارا خواست گشتن بگریخت و به هندوستان اندرونی افتاد، ازان روی سولاهط\*. و صد سال دیگر آن جایگاه به پادشاهی آن کشور اندر بماند و فرزندان آمدنش. و بسیاری مهرج هندوان با وی

حرب کرد به فرمان ضحاک تا بر آخر اسیر افتاد. و پیش ضحاک آوردنش، و به استخوان ماهی، که اژه را ماند، به دو نیم کردندش و ازان پس بسوختند. عمارتهای وی را قیاس نیست که عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری کرد و از جمله مدینه‌ی طیفسون\* بود از مداین، و بر دجله پولی ساخت و آن را اسکندر رومی خراب کرد و اثر آن به معبر غربی پیداست. و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ جریر گوید استخوانی از پهلوی عوج عنق پول ساخته بودند بر دجله، اند سال. پس از گفت و گوی شاهان عالم بر سرزنش عجم باطل کردند، و جسر ساختند- و الله أعلم.

### پادشاهی بیوراسب ضحاک هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم‌روزی و نیم گویند. چون از کار جمشید پرداختند کرشاسپ زابلی نبیره‌ی جمشید نوحاسته بود. او را به قصد آنکه هلاک گردد به کشتن اژدها فرستاد و پیروز بازآمد. و باز به یاورى مهرآب فرستادش به جانب هندوستان، و چندسال بماند تا دشمن مهرآب برداشت. و برادر ضحاک، کوش، را به حدود مشرق فرستاد، به طلب فرزندان جمشید. بعد ازین آن علت بر کتفهای ضحاک پیدا شد که آن را مار گویند. و جهان از مردم خالی گشت از بس که مغزشان از جهت آن مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۵

بیرون کردند. پس ضحاک کرشاسپ را به مغرب فرستاد تا همه‌ی پادشاهان را به طاعت آورد و بکشت، و منهراس را به درگاه آورد بسته. پس چون ضحاک دخترزاده‌ی مهرآب را بخواست و اندر دریا ناپیدا گشت به وقت آوردن. کرشاسپ را بفرستاد تا بدین همه زنگستان خراب کرد، و پادشاهان زنگستان را جمله بسته به درگاه آورد. اثر دختر به جزیره‌ی الجن پدید آمد، باز کرشاسپ را بفرستاد تا بیاوردش. و از بعد مدتی کرشاسپ را به سمندون فرستاد، از زمین مغرب، تا دختر خنکاسب را بیاورد، و آنجا پادشاهان مغرب جمله شدند به فرمان خنکاسب. و چون کرشاسپ با دختر بازگشت، راه بر وی بگرفتند، و کارزارهای عظیم رفت تا پیروز پیش ضحاک، بازآمد. پس حرب روم بود با اسطامس، و عرب فریاد خواستند از ضحاک، تا سپاه فرستاد و کرشاسپ را، تا کشور خراب کرد و مراد یافت. و بعد هفتصد سال ارمایل و کرمایل به خدمت آمدند. و ازان دو مرد که هر روز بکشتندی یکی را خلاص دادند و سوی صحرا فرستادند از میان مردمان. و کردان از نژاد ایشان‌اند. و ضحاک تنها به جادویی به فرمان ابلیس سوی جزیره‌ی برمومیه رفت، به طلب دختران راغب و غالب از ملت صالح پیغامبر علیه السلام. و آنجایگاه در بند افتاد، که جادویی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد تا خلاص یافت. و کرشاسپ مالها برد به فرمان ضحاک و بازخریدش. و این همه را شرح و قصه‌هاست که اگر توفیق یابیم- إن شاء الله- گفته شود؛ این ذکر مانند فهرستی است علی‌الولی\*.

پس ایزد تعالی فریدون را برانگیخت، و کارها رفت تا ضحاک را بگرفت و چهل سال بسته بر هیونی گرد عالم بگردانید. و در آخر به کوه دماوند در چاهی بیستش استوار. بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند- و نامعقولست این سخن. دارالملک او بابل بود اول، و آنجایگاه سرای بزرگ کرده بود، و کلنگ دیس نام نهاده، و بعضی آن را دس جت\* خوانند. و ازان پس به ایلیا دارالملک بساخت. و دژهوخت سرای و ایوان او بوده است، و ایلیا بیت المقدس است، چنانکه فردوسی گوید، بیت:

به تازی ورا خانه‌ی پاک خوان برآورده ایوان ضحاک دان و بعضی از پارسیان اورشلیم خوانند و خانه‌ی پاک بیت المقدس را می‌خواهند.



### پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون از کار ضحاک پرداخته شد، کرشاسپ و نریمان را به ترکستان فرستاد و کاوه‌ی سپاهانی را به روم تا پادشاهی بر وی راست شد. و کرشاسپ بعد ازین به مغرب رفت به طنجه. چون باز آمد، بمرد. و فریدون قارن کاوه را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت. بعد ازان به مازندران به مغرب رفت، و کروض شاه ایران را بگرفت. و بعد ازان نریمان را به هندوستان فرستاد تا پسر رای هندو را بگرفت که عاصی شده بود، و باز صلح کردند. و دیگر بار نریمان را به حرب ملک روم فرستاد تا وی را بکشت و بت پرستی از روم برداشت. چون باز آمد بعد مدتی، نریمان را ناگاه به حصار سگاوند سنگی بر سر زدند خفته، و بکشتند. ازین پس جهان بر پسران بخشید، و سام نریمان را با سلم و تور فرستاد تا پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و بازگشت. پس از هندوان مهراج فریاد خواست از دست سکساران، تا پادشاه سام را بفرستاد، و کار مهراج تمام کرد و بازگردید به مراد. پس فریدون کوش پیل داندان را از بند برکشاد، و پادشاهی جنوب مغرب دادش. و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر کروض مازندرانی، هریده، دیگرباره سپاه آورد، و شاه سام نریمان را بفرستاد، تا وی را بکشت. و اندرین وقت بود که تور و سلم متفق شدند برخلاف پدر، و ایرج کشته شد. پس بعد مدتی منوچهر برخاست، و به زندگانی افریدون هر دو عم را بکشت: سلم و تور، به خون ایرج. و پس به گرگان بمرد. اول به زمین بابل بنشست، پس دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان. و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه‌ها همه از بناهای وی است، و به پارس اندر همچنین. و بعضی گویند طوفان به عهد وی بود به زمین شام اندر. و آن را هیچ اصلی نیست، که به همه عالم بوده است. و به گاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه السلام، نه نوح. همه از جمله‌ی محالاتست.

### پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون منوچهر سلم و تور را بکشت پادشاهی او را صافی شد. و اندر عهد او زال از مادر بزاد، و سام او را بینداخت. چون پیش حکیم زاهد بزرگ گشت و بعد حالها، سام او را باز آورد. منوچهر زال را بخواست، و از دیدار او خیره ماند و خرّم گشت از طالع او. و پس ازین عاشقی زال بود با دختر مهرباب، مادر رستم، تا

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۷

منوچهر و سام بدان رضا دادند. و از بعد مدتی رستم بزاد، و سام از سیستان به زمین سکساران باز شد، و افراسیاب تاختنها آورد. و منوچهر چند بار زال را پذیره فرستاد تا ایشان را از جیحون زاستر کرد. پس یک راه افراسیاب با سپاهی بی‌اندازه بیامد، و چندسال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان. و سام و زال غایب شدند. و بر آخر صلح افتاد بر تیر انداختن آرش. و از قلعه‌ی آمل با عقبه‌ی مزدوران برسید، و آن مرز توران خوانده‌اند. پس منوچهر بمرد.

و عمارتها بسیار کرد و جوی فرات او گشاده است، و رود مهران؛ و آن از فرات بزرگترست. و بدان وقت که حصار بود، افراسیاب کاسه رود بیست، و پوست گاوان بسیار پر از ریگ کرد تا آن آب غلبه گرفت و بگردید، و شهرها و زمین ایران

خراب گشت ازان. و دیگر پادشاهان ازان خرابه‌ها، به وقت خویش عمارت کردند، و در جمله شهر ری بود. و منوچهر بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، و از نو آسانتر بود کردن، و آن را ماهمان نام کرد. و آن خرابه را ری برین خواندندی و دیگر ری زیرین، و مهدی امیر المؤمنین علیه السلام دران بیفزود، محمّدیه خواندند. و منوچهر بسیاری از شکوفه‌ها و گل و ریاحین از کوه و صحرا به شهرها آورد و بکشت، و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن. چون بشکفت و بوی خوش یافت آن را بوستان نام نهاد و هر کاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود همه آبادان کرد، و بسیاری قلعه‌ها به هر زمینی بنا نهاد که ازان بعضی بجایست و پر تیرها وی برنهاد- و الله أعلم بالصواب.

### **پادشاهی نوذر هفت ماه بود**

در شاهنامه پنج سال گوید، و به روایتی بیست سال، خدای داناترست. سپاه بر وی بشورید، و او را بخواستند تا سام نریمان بیامد، و کار به نیکوتر سان راست کرد. چون سام به گرگساران بازرفت افراسیاب روی به زمین ایران نهاد. و همین وقت سام به هندوستان بمرد، و زال آنجا رفت. و نوذر با افراسیاب حرب کرد و گرفتار شد، و افراسیاب گردنش یزد به خون تور، جدّش، به گرگان، و زمین ایران بگرفت. و بزرگان عجم سوی زال رفتند به سیستان. مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۸

### **پادشاهی افراسیاب به زمین ایران دوازده سال بود**

دست ترکان گشاده کرد به خرابی زمین ایران، و به مرو دیواری کرد میان قهندز اندر تا در نیق. اما به ترکستان اندر بسیار جایهای معظم و بناها کرد از قلعه‌ها و شهر- و شرح اخبار او درازست. و کارزارهای او در هفت کشور زمین و هزار و صد و اند حرب کرده بود که همیشه مظفر بود. و آخر عمر به حدود چیش، اندر آذربایگان، کشته شد بر دست نبیره‌ی او کیخسرو، و با برادر، گرسیوز، و پسر و بعضی از خویشان- و الله أعلم.

### **پادشاهی زاب طهماسب سه سال بود**

به روایتی پنج سال گویند. و کرشاسپ اندر پادشاهی او طرفی داشت، و از تخم‌ی جمشید بود. و اندر تاریخ جریر چنانست که این کرشاسپ وزیر زاب بود. و چون سپاه عجم با زال بیامدند و او را بنشانند، برابر افراسیاب شدند، و قحط بر خاست تا بر آخر صلح کردند. و دیگر بار زاب خرابیهای افراسیاب را عمارت کرد که درین دوازده سال کرده بود. و زابین به عراق اندر بگشاد- چنانکه گفته‌ایم. و آن را زاب بزرگ و زاب کوچک خوانند. و به زمین اصطخر به مرگ خود بمرد. جمله‌ی این طبقه برین سان نه تن بوده‌اند، پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و بیست و یک سال و هفت ماه و اند روز بوده است، بیرون از گیومرث.

### پادشاهی کیقباد صد سال بود

و به دیگر روایت صد و بیست و شش سال گویند. چون زال رستم را بفرستاد و او را از کوه همدان به در ری آورد، بر تخت نشاندند، و با افراسیاب حرب کرد. و نخستین حرب رستم سوار این بوده است. و افراسیاب را از پشت اسب برداشت تا از غلبه‌ی ترکان بند کمرش گسسته شد و بیفتاد، و در میان سواران گریخت و به هزیمت رفت. و ازان پس با پشنگ، پدر افراسیاب، صلح کرد. و از بعد این کیقباد را با

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۹

عبد الشمس، ملک عرب، و حمیر آل قحطان حرب افتاد، و بر آخر صلح کردند. و باز به زمین هیاطله رفت ازان روی جیحون، و با ویسه او را حرب افتاد، که درین وقت افراسیاب به روم بود به حرب، و کیقباد پیروزی یافت. بر کنار جیحون شهری بنا کرد، قبادیان خواند- و اکنون قوادیان خوانند. و اندر ناحیه‌ی اصفهان بسیاری آبادانی کرد و دیه‌ها ساخت، و آن را استانبر بونارت کواد\* نام کرد بر زبان پهلوی.

و هنوز بجایست، و به دیگر نام قم رود خوانند. و به زمین فارس به مرگ از دنیا رفت- و الله أعلم بتحقیق.

### پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال بود

به روایتی صد و شصت سال گویند. و به بلخ نشست اوّل، زیرا که پدرش آنجا بسیاری بودی. پس به پارس دارالملک ساخت و به مازندران رفت، و گرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها. بعد از حالهای بسیار و کشتن سپید دیو و شاه مازندران را، او را باز آورد، و افراسیاب ایران زمین را گرفته بود. بعضی گویند باز گشت، و دیگر روایت آنست که به سواد بغداد رستم با وی حرب کرد، و سوی ترکستان تاختش. بعد ازین کیکاوس گرد پادشاهی بگشت، و به زمین هاماوران شاه او را مهمان برد با بزرگان، و در مستی همه را بند برنهاد و به قلعه فرستاد. و دختر شاه هاماوران، سوداوه، کاوس را خدمت همی کرد، تا رستم سپاه بساخت و برفت و از بعد کارزارها کاوس را از بند بیرون آورد، و به ایران زمین باز آمدند.

ازین پس آن قصه بود که بر آسمان خواست رفتن، و صندوق و عقاب بیاورد تا از بالا- به زمین ساری فروافتاد بر آب. و بزرگان چون خبر بدانستند، او را بدان ناسپاسی ملامت کردند، و سوی تخت باز آمد شرمسار. ازین پس حادثه‌ی شکارگاه رستم بود با مهتران عجم و حرب با افراسیاب و هزیمت شدن او، و قصه‌ی زادن سهراب، و گم شدن رخس و حرب کاوس با سهراب و سپاه افراسیاب، ازان پس تا کشته شدن سهراب بر دست پدرش، رستم. بعد ازین مولود سیاوش بود، و پروراندن رستم او را، تا افراسیاب آمد به حرب. و سیاوش او را از پدر اندر خواست حرب ترکان، از گفتار سوداوه، زن پدرش، بعد از آنکه در آتش رفته بود و پاکیزگی پیدا شده. چون برفت صلح افتاد میان سیاوش و افراسیاب. کاوس بدان رضا نداد، و سیاوش به ترکستان اندر رفت، و او را افراسیاب بنواخت و دختر به

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۰

وی داد. و آنجا شهری بنا نهاد تا افراسیاب را از حسد بران آغالیدند، و سیاوش کشته شد. و پس از کشتن او کیخسرو بزاد.

درین عهد رستم با سپاه سوی ترکستان رفت به کین سیاوش، بعد از آنکه سوداوه را دو نیم زد تا افراسیاب را بشکست، و پسرش، سرخه، کشته شد. و هفت سال رستم به ترکستان بایستاد، و همه کشور خراب کرد. پس به ایران باز آمد. ازین پس فرّه پادشاهی از کاوس گسسته شد، و شکوه برخاست، و برادری نوخاسته بود او را، کی بهمن نام، و پسری کی شکن، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند تا بر آخر کی شکن به دست ترکان گرفتار شد، و بعد مدّتی بکشتندش. و گودرز خواب دید در کار کیخسرو، و تا گیو، پسرش، را بفرستاد، تا از پس هفت سال که در ترکستان بگشت، کیخسرو را بیافت، و بیامدند تا بعد حالها بی کشتی به جیحون بگذشتند. گیو و خسرو و فرنگیس، مادرش، به ایران آمدند. و میان گودرز و طوس سخن رفت، که طوس پادشاهی فریبرز را همی خواست، پسر کاوس. چون دز بهمن کیخسرو توانست ستدن، قرار بر وی افتاد، و به زندگانی کیکاوس پادشاهی به کیخسرو رسید. و سلیمان پیغامبر علیه السلام به زمین شام پیغامبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر او عمارت کنند، و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی، و آنکه کرسی سلیمان خوانند، و دیگر جایها ایشان کرده اند کیکاوس را، و این در تاریخ طبریست. و به روایتی گویند سلیمان به عهد کیخسرو بود و حمزه الاصفهانی منکرست اندر حال کرسی سلیمان. در کتاب الاصفهانی همی شرح دهد که بران سنگها بر صورت خوک بسیار کرده است- و هیچ جانور بر بنی اسرائیل دشمنتر از خوک نیست. و بر آنجا نبشته ها هست به پهلوی، و همی گوید در روزگاری موبدی را بیاوردند که آن را بخواند. در جمله این لفظ بود که: گردش این مان جم به فلان ماه و فلان روز. و به پهلوی نبشته است این کلماتها و بسیاری دیگر ازین نمط. و من از جهت نادانستن حرف آن نوشتم، که از صورت غرضی برنخیزد، و آن را هزار ستون خوانده اند. و دیگر بناها هم از نبشته ها بران از طهمورث نشان همی دهد، اما چنان ساختن در قوت آدمی دشوار باشد، و دیوان در فرمان جمشید و طهمورث بوده اند. مگر مرغ و باد که جز مسخر سلیمان نبوده است هیچ مخلوق را. آنچه خواندیم برین سانست- و خدای تعالی علیمتر بدان. و کیکاوس در بابل بنای بلند به هوا برشده بر آورد. و چنین گویند که آن را تلّ عقرب خوانند. اثر آن

مجلد التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۱

بعضی تلّ نمرود گویند، و عوام تلّ قرقوب خوانند- و من آن دیده ام. و بهری صرح خوانند، معرب کرده از زبان نبط عراق که کوشک را صرحا خوانند. و از پس کشتن افراسیاب به حدود پارس بمرد.

### **پادشاهی کیخسرو و شصت سال بود**

و به دیگر روایت هشتاد سال گویند. نخستین کینه‌ی پدر طلپید و طوس نوذر را به ترکستان فرستاد، و برادر کیخسرو، فرود، کشته شد از تیزکاری و تندی طوس. و چون با ترکان حرب کردند، ایرانیان به هزیمت باز آمدند، و هفتاد پسر گودرز کشته شد. و این کارزار را رزم پشن خوانند. و کیخسرو پیش از بازگردیدن طوس سپاه طوس را خوانده بود، و بند کرده؛ چون رستم شفاعت کرد، یله کردش.

و طوس باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت، و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود، و کوه همایون پناه گرفتند و از شاه مدد خواستند. کیخسرو رستم را بفرستاد تا بزرگان ترکان را بسیاری بکشت. و این رزم را رزم کاموس خوانند. و باز پولادوند را بیفکند، و افراسیاب از رستم هزیمت شد، و پیروز سوی ایران باز گشتند. بعد ازین قصه‌ی اکوان دیو بود، تا کشته شد بر دست رستم. و افراسیاب را که به دیدار گله‌ی اسب آمده بود، با سپاه هزیمت کرد. بعد مدّتی بیژن گیو را با گرگین میلاد به کشتن

گرازان فرستاد، و دختر افراسیاب بر او عاشق شد، و حیلت کرد تا بیژن را به ترکستان برد. چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت کردن پیران ویسه، بیژن را به آهن در چاه بیستند، و کیخسرو رستم را گفت: "چه سازیم درین کار؟" تا رستم با چندین مهتر بساختند بر سان بازرگانان. و به ترکستان رفت ناشناس، تا بیژن را از چاه برآورد، و شیخون کرد بر افراسیاب. و همان شب سوی ایران بازگشت بامداد.

از بعد آن کیخسرو دل بران نهاد که یکبارگی کار افراسیاب سپری کند، و چهار لشکر بزرگ بساخت. اول سپاه لهراسپ را داد، پسر عمش، و با بزرگان کیانیان او را به دربند الانان و خزران و روس و بلغار و آن حدود فرستاد. دوم سپاه فرامرز، پسر رستم، را داد، و سوی هندوستان فرستادش. و سیم سپاه ملک گیلان، آغش و هادان، را داد، و با گستهم نوذر سوی خوارزم و آن زمینها فرستاد. و چهارم سپاه به گودرز کشواد سپرد، و با سپهبدان ایران سوی کنار جیحون فرستاد برابر.

پس لهراسپ همه پادشاهان را به طاعت اندر آورد، و بهری بکشت. و فرامرز

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۲

هندوستان بگشاد و بی‌اندازه بکشت، و رای را به درگاه خسرو فرستاد. و آغش را شیده، پسر افراسیاب، برابر آمد و گرسیوز برادرش، و پیروزی آغش را بود. و بر آخر افراسیاب به مرو آمد، از پس آغش که از بخارا بازگشته بود؛ و کیخسرو از گرگان به مدد رفت. و رستم از پس شاه به تعجیل برفت، تا بعد حالها افراسیاب را بشکستند. و گودرز را پیران ویسه برابر آمد. و آن را رزم دوازده رخ گویند. و پیران با برادران و پسران و خویشان جمله کشته شدند. و هم دران هفته کیخسرو آنجا رسید، و کشتگان را بر اسبان بسته پیش شاه آوردند، و این همه سپاهها را به بلخ خواند. و هشت سال روزگار رفته بود تا این هر چهار لشکر پیروزی یافتند. و چون به بلخ عرض داد، با سپاهی بی‌کرانه روی به حرب افراسیاب نهاد. و این را رزم بزرگ خوانند. و یک بار به خوارزم افراسیاب را هزیمت کرد، و خالش، شیده، را که او را پشنگ نام بود، به دست خویش به حرب بکشت. و دیگر بار به گل زریون کارزار افتاد، و افراسیاب سوی گنگ دز رفت. چون کیخسرو دز بستد، بازگریخت، و از بعد مدتی شیخون آورد. رستم بیدار بود، بسیاری از ایشان بکشت. و افراسیاب بجست و از آب زره و دریای کیمال بگذشت، و نیز کسی او را نشان نداد. و کیخسرو بسیاری جهان بگردید، و از وی اثر نیافت تا از پس روزگاری هوم زاهد اندر غاری بگرفتش بر حدود چیش و اران، و از دست او در آب جست. بازبگرفتش و کیخسرو همان جایگه بکشتش. بعد ازین پادشاهی به لهراسپ سپرد و برفت، و کس او را باز ندید. به اصفهان کوهی هست سرخ، کوشید خوانند، آنجا آتشگاهی بلند برآورد و آتش کوشید بنهاد. و به گرگان که آباد کجین کرد، و بسیاری جایها و آتشگاه دز بهمن اندر آذربایگان بعد از بیران کردن.

### پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود

پادشاهی بر سان وصیت کیخسرو کرد. و پسرش، گشتاسپ، از پدرش به خشم برفت با خاصگان، زیر، برادر مهترش، او را به نیکویی بازآورد، و بختصر را به زمین شام فرستاد به حرب جهودان تا بیت المقدس خراب کرد. و همه را برده کرد و دیگران را بکشت؛ و او رهیام گودرز بود. و در کتاب الاصفهان نرسه بن ویو بن گودرز گوید، و دیگر روایت ویو بن گودرز- و الله أعلم. باز گشتاسپ تنها سوی روم رفت، هم از خشم پدر که پادشاهی همی خواست. و آنجا وی را کارهای

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۳

عظیم بر دست وی برآمد تا داماد قیصر گشت، و خود را فرخ‌زاد نام کرده بود، و به یاوری گشتاسپ\* بر الیاس، پادشاه خزر،

بیرون رفت و پیروزی یافت. و کار قیصر بزرگتر گشت تا به فرمان گشتاسپ رسول فرستاد به باژ خواستن از لهراسپ، و زریر را\* با سپاه به حرب فرستاد، و دانسته شد که کار گشتاسپ است. زریر او را باز آورد و تاج و تخت به وی داد و خود به نوبهار بلخ رفت به آتشگاه به یزدان پرستی تا ارجاسپ ترک، نیرهی افراسیاب، سپاه آورد به بلخ، و لهراسپ در کارزار کشته شد. از عمارت ربض شهر بلخ که کیخسرو بنا نهاد، تمام کرد و عمارت بیفزود اندر بلخ. و به الانان اندر بدان وقت که آنجا بود، دربندی ساخت عظیم، و هزار خانه بر بالای دیوار که هر شب هزار مرد حرس دارند. و به جایگاه خویش گفته شود این شرحها مختصرست - اگر خدای توفیق دهد.

### پادشاهی گشتاسپ صد و بیست سال بود

اندر اول عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد، و آتش پرستیدن فریضه کرد و دین مغانی بنهاد و شعبده‌ها نمود، تا گشتاسپ او را پذیرفت. و گویند برهنه بر قفا بخت، و فرمود تا ده رطل روی در چهار بوته بگداختند و بر سینه‌ی وی ریختند خوارخوار، و آنجایکه بر دانه‌دانه بیفسرد که هیچ موی و اندامش نسوخت. و حمزه‌ی اصفهانی این مرد را آذرباد همی خواند در عهد ساسانیان - و خدای دانایان بدان.

پسر گشتاسپ، اسفندیار، نخواست به بود، جهانی را به تیغ سپری کرد تا دین زردشت گرفتند. و آتشگاهها بنهاد به هر کشوری. پس با ارجاسپ حرب افتادش، و زریر کشته شد. و بر آخر اسفندیار ارجاسپ را هزیمت کرد. از بعد این گشتاسپ اسفندیار را بند بر نهاد و به دز گنبدان بازداشتش - و آن گرد کوهست - تا ارجاسپ لهراسپ را بکشت. و بدین وقت گشتاسپ به سیستان بود به مهمان رستم زال. پس باز گشت به حرب ارجاسپ، و ستوه گشت از وی. و سی و اند فرزندان کشته شدند. و بر کوهی گریخت تا جاماسپ، عمش، برفت و به بسیار شفاعت اسفندیار را بیاورد. و بند بگست، و ارجاسپ را هزیمت کرد. و باز از راه هفت خوان به ترکستان رفت، و روین دز به حیل بستد و ارجاسپ را بکشت و خواهرانش را که ارجاسپ از بلخ برده بود، باز آورد پیش پدر. و وعده خواست به پادشاهی

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۴

دادن، تا گشتاسپ بفرستادش به سیستان تا رستم را ببندد. و جاماسپ حکیم گفته بود که او را زمان بر دست رستم باشد. بنا کام اسفندیار به سیستان رفت، و هر چند رستم او را تاج و تخت پذیرفت، و پیش آمدن نپسندید، جز بند بر نهادن تا حرب افتاد، و تیری بر چشمش رسید، و بمرد. و بهمن، پسرش، را به رستم سپرد به وصیت. بر آخر عهد گشتاسپ بهمن را از رستم بازخواست، و رستم او را با همه سازهای شاهانه پیش گشتاسپ فرستاد و او را ولی عهد کرد، و به حدود بلخ از جهان برفت. و از عمارتها شهرستانی بنا کرد سه‌سو و رامشتاسپان نام نهاد، و اکنون بسا\* خوانند. و اندر عهد حجّاج یوسف آن مثلث باطل کرد، و بنا گرد اندر آوردند بر دست آزادمرد کامکار، و به روستای انارباز\* دیهی کرد نمپور\*. و آتشگاهی بلند بر آورد و بر آنجا وقفها کرد. و اسفندیار سدّی کرد، برابر ترکان از پس بیست فرسنگی سمرقند، و در آب سلسله‌ی عظیم آهنین ساخت تا گذار ترکان نیفتد. و هر کجا بتخانه‌ها یافت همه خراب کرد و بجای آن آتشگاهها بر آورد - و الله اعلم.

### پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

نخستین دختر صور، ملوک کشمیر، به زن کرد نام او کسایون، به خواهندگی و فرمان رستم. پس با لؤلؤ نامی که با وی از کشمیر آمده بود، سر داشت. و به گفتار این زن بهمن همه گنج و سپاه به عشق کسایون در دست لؤلؤ نهاد، تا همه بزرگان را به دینار و بخشش بنده کرد. و قصد گرفتن بهمن کردند، تا دانسته شد. و بهمن با بارین پرهیزکار که رستم فرستاده بودش، بگریختند و به مصر افتادند. و بعد حالها داماد ملوک مصر گشت، و سپاه آورد تا پادشاهی از دست لؤلؤ بیرون کرد. و کسایون را بکشت، و لؤلؤ را به شفاعت بزرگان بخشید و از پادشاهی بفرستاد. و درین وقت رستم و زواره به حیل شغاد، برادرش، و شاه کابل، و چاه کندن، کشته شدند. چون بهمن خبر یافت، تعزیت بداشت و پس به کین اسفندیار برخاست، و سپاه برد به سیستان. و کارها رفت، تا چند بار به هزیمت باز آمد و بعد روزگاری پیروزی یافت. و فرامرز به هندوستان رفت و زال را اسیر گرفت، و خانه فرمود ساختن، چون قفس از آهن، و زال را در آنجا بازداشت، و بر پیل همی گردانید با خود تا به کشمیر فرامرز کشته شد آخر کار. و گویند در خندق افتاد از خطا کردن

مجلد التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۵

اسب، و در آب بمرد. و به همه حال مرده‌ی او را برادر فرمود کردن، و اندر شاهنامه زنده میگوید- و الله أعلم. پس قصد کرد که دخمه‌ی سام و رستم خراب کند و تن‌ها و کالبد ایشان بسوزاند تا باز باطل کرد. و آن را خبرهاست، تا آذربرزین از هندوان به یاری پدرش همی آمد، فرامرز. ناگاه بهمن او را بگرفت. چون از دریا برآمد، و لشکرگاه بهمن آن پدر پنداشت. و بند کردندش، و بازگشت، و سیستان و خانه‌ی دستان و رستم، همچنانکه اول بود، باز فرمود کردن. و زال را به خانه بازفرستاد با دخترانش، زربانو و کشسپ بانو. و فرزندان زواره و آذربرزین را به قلعه فرستاد، تا رستم تورگیلی او را بستد اندر راه، و بر سپاه وی خروج کرد و سپاه بر وی جمع گشت. و کارزارها رفت میان او و بهمن بی‌اندازه، و بهمن را حصار گرفت به گرگان اندر. و آخر کار صلح کردند، و آذربرزین پهلوان گشت بهمن را. پس به دیر کجین میان ری و سپاهان بهمن را اژدها بیوبارید، و وصیت پادشاهی به دخترش کرد، چهر آزاد، که او را همای لقب بود. و به روایتی گویند به مرگ بمرد. و زال را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز به قلعه بازداشت، و زال چند کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان، و مثالب و نکوهش گشتاسپ و آن تخمه.

و از عمارت به ناحیت سواد اندر شهری کرد، آباد اردشیر نام، و نبطیان همیانان خوانند به زان الاعلی\*. و به میسان اندر بهمن اردشیر کرد، و آن را فرات بصره همی خوانند؛ و بیت المقدس را آباد فرمود کردن. و به اصفهان سه آتش فرمود کردن، و به یکی روز نصب کرد و به وقت آفتاب برآمدن، و به قطب رسیدن، و سه دیگر به وقت غروب. و آن را بناها برآورد، و هربدان را بدان گماشت، اول را نام شهر اردشیر، اندر جانب قلعه‌ی مارفانان، دوم را نام زروار\* اردشیر، اندر دیه دارک از روستای برخوار، سیم نام مهر اردشیر، اندر دیه اردستان.

### پادشاهی همای چهر آزاد سی سال بود

دار الملک به بلخ ساخت. و چون بزاد، گویند پسر را به موبد سپرد. و معروفتر آنست که در صندوق نهاد و در آب انداخت تا گازی بیافتش و بپرورد، و داراب نام نهاد. و سپاه فرستاد به ملک روم، و پیروزی یافتند و بسیاری اسیران آوردند. و همای ایشان را بر عمارت گماشت. و به پارس اندر سه بنا کرد: یکی به جانب هزاران استون که اصطخرست؛ دوم حمهین نام بود بر راه داراب کرد؛ سه دیگر بر راه



مجمّل التوارىخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۶

خراسان شهرستانی کرد در روستای کیمره. و گویند آنست که مدینه‌ی چه خوانند، و آن از خرابیهای افراسیاب بود، و این همه سکندر بیران کرد. و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: "بخور بانوی جهان، هزار سال نوروز و مهرگان". و چون پسر را بازیافت، پادشاهی به وی سپرد. و هم به زمین پارس بمرد.

### **پادشاهی داراب دوازده سال بود**

به دیگر روایت چهارده سال گویند. او را بعد مدّتها با فیلفوس، ملک روم، حرب افتاد، تا آخر صلح کردند. و دختر فیلفوس را به زن کرد، و باز بعد مدّتی به روم بازفرستاد. آنست که پارسیان گویند به سکندر آبستن بود. و از عمارت به پارس اندر داراب گرد بنا نهاد، و ناحیت اکنون بدان بازخوانند. و پیش ازان استان فرکان\* خواندندی. و به پارس بمرد.

### **پادشاهی دارای بن داراب چهارده سال بود**

به دیگر روایت شانزده سال گویند. آنست که با اسکندر رومی او را حربها افتاد، و چند بار شکسته شد. و رومیان بر ایران غلبه کردند تا از فور، شاه هندوان، یآوری خواستند. و به زمین پارس اندر رای کرد به صلح کردن با اسکندر و طاعت پذیرفتنش، به او میدمد هندوان بازافکند، تا ناگاه جانوسیار و ماهیار وی را به شب اندر چندی شمشیر زدند، و بیفتاد. و ایشان جاندار خاصّ بودند، و بهری گویند دستوران بودند. و همان ساعت اسکندر فراز رسید، و سر دارا بر کنار گرفت و بگریست. و دارا او را وصیّت کرد به خواستن دخترش، روشنک، و نگاه داشت ایرانیان، و بمرد.

و قلعه‌ی همدان را به وقت حرب اسکندر آبادان کرده بود، و بسیاری سپاه نشانده به نگاه داشت خزینه‌ها و زنان و فرزندان. و در کتاب الهمدان آن را شرحی تمام شود. و بر بالای نصیبین شهری کرد، به نام خویش داران\* خواند- و هنوز بجایست، و آن را داریا خوانند. و به زمین پارس ناحیتی دیگر آباد کرد و دیه‌های بسیار- و الله أعلم.

مجمّل التوارىخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۷

### **پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود**

به روایتی دوازده سال گویند، امّا توان بود که حساب آنست که در زمین ایران چندین سال پادشاهی کرد، برانسان که افراسیاب را نوشته‌ایم دوازده سال؛ و او از عهد منوچهر بود تا کیخسرو. و اسکندر به مغرب و مشرق رسید، و عالم را همه بگردید و پادشاهان را قهر کرد، و برّ و بحر زیر پای آورد- و این کار جز به عمر دراز نتوان کرد، و الله أعلم. چون دارا را به دخمه بنهاد، کشندگان او را بحیلت بدست آورد، بفرمودشان آویختن، و روشنک را بخواست. و ازین سبب ایرانیان هواجوی اسکندر شدند. و از آنجا به هندوستان رفت، و فور بر دست او کشته شد. و کید هندو صلح خواست. و دختر و طیب دراز و جام و فیلسوف را بفرستاد که بران دعوی کرده بود، که مانند این چهار چیز کس را در دنیا نیست. و از آنجا برگشت و سوی قیدافه شد و با وی آخر کار صلح افتاد. و همه پادشاهان حدود مشرق به طاعت آمدند، و بهری را بکشت. و آن را



شرحهاست- اگر خدای خواهد، گفته شود. و بیشتر از حرب دارا مغرب سرتاسر گردیده بود، و به مغرب الشمس رسیده، چنانکه آیت قرآن مجید بدان ناطقست. و بعد ازان سدّ یاجوج و ماجوج بست، از خشتهای آهنین ساخته، و ارزیز و مس و اخلاطها در میانه تعبیه کرده برانسان که مهندسان روم توانند ساخت. و به آتش بتافتند تا بگداخت، و به یکی پاره گشت سخت. و این ذکر را تصدیق قول ایزدیت در سوره الکهف، و بر آنجایگاه بفرمود نبشتن، چون تمام گشت:

بسم الله الأعزّ الاکرم، بنی هذا السدّ بقوّة الله و سیلث ما شاء الله فاذا مضى ثمان مائه و ستون سنه من الألف الأخير یفتح هذا السدّ و ذلك عند كثرة الخطایا و الذنوب و تقطع الأرحام و قساوة القلوب فیخرج من هذا السدّ من هذه الامم ما لا یحصیه إلاّ الله فیبلغون مغارب الشمس و یأکلون جمیع ما یصلون إلیه من الطّعام و الثمر حتّی یفیضون إلی الحشیش و ورق الشجر و یشربون جمیع ما یمزّون به من المیاه حتّی لا یدعون منه حسوه فاذا بلغوا أرض السابوس یهلكون عن آخرهم باذن الله و أمره. و اسکندر دوازده پاره شهر بنا کرد: اسکندریّه اندر مصر که ازان عجایبتر بنیاد و مناره نیست، و طلسم آن بلیناس کرد در عهد خویش؛ و شهر مرو به خراسان، و شهر صدوه\* بر ساحل بحر، و شهر بکر به زمین چین اندر، و شهر ابهر؛

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۸

و شهرستان اسپهان همچنین گویند از بنای اسکندرست؛ و دیگر به روم و میسان و سمرقند و بابل و هر جایگاه. و این شهرهای زمین ایران را پارسیان منکراند، گویند این مرد بیرانی کرد نه آبادانی. اما اندر چند کتاب چنین یافتم که ذکر کرده شد. پس به آخر عهد به فرمان ارسطاطالیس حکیم به هر جایگاهی پادشاهی بنشاند، اندر ایران و عرب، چنانکه بر فرمان یکدیگر نباشند. و ایشان را ملوک طوایف لقب نهادند و جماعت عرب را اقیال و ذوون. و ارسطاطالیس این به حکمت ساخت تا کس به رومیان نپردازد به کینه خواستن. و اسکندر به زمین شهر زور بمرّد، و او را به اسکندریّه بردند. و بهری گویند همان جایگاه مرد. و فلاسفه یونان را کلمتهاست اندر حکمت و سخن گفتن با تابوت اسکندر که آن را به الفاظ تازی ترجمه کرده اند. و بعضی حکیم فردوسی منظوم کرده است، به جایگاه خود نوشته شود- إن شاء الله الحکیم و به العصمه و التوفیق. جمله ای این طبقه کیانیان ده تن بودند با اسکندر رومی، و مدّت ملک ایشان هفتصد و سی و دو سالست. و از بعد اسکندر گویند جماعتی از وزیران و کسان او پادشاهی کردند هفتاد و دو سال. و ایشان را ذکری زیادت نخوانده ایم که ازان شرحی شایستی داد- و الله أعلم به.

## طبقه اشکانیان

### اشاره

ملوک طوایف به روایتی عدد ایشان یازده پشتست، و اندر نام تغییر افتاده است، که گودرز الاکبر و گودرز الاصغر و ویجن و چند نام دیگر گویند. خلاف این روایت بهرام موبد عدد ایشان هجده تن گفته است، برین نسق که شرح داده شود، و درین جدول نهاده آمد.

مدّت پادشاهی ایشان - و الله أعلم بالصواب

پادشاهی اشک بن دارا بن داراب ده سال بود.

پادشاهی اشک بن اشکانان بیست سال بود.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۹

پادشاهی شاپور بن اشک شصت سال بود.

پادشاهی بهرام بن شاپور پانزده سال بود.

پادشاهی بلاش بن بهرام یازده سال بود.

پادشاهی هرمز بن بلاش نوزده سال بود.

پادشاهی نرسه بن بلاش چهل سال بود.

پادشاهی هرمزد هفده سال بود.

پادشاهی بلاش بن فیروز دوازده سال بود.

پادشاهی خسرو بن فلادان چهل سال بود.

پادشاهی بلاشان بیست و چهار سال بود.

پادشاهی اردوان بن بلاشان سیزده سال بود.

پادشاهی اردوان بزرگ بن اشکان بیست و سه سال بود.

پادشاهی خسرو بن اشکانان پانزده سال بود.

پادشاهی به‌آفرید بن اشکانان پانزده سال بود.

پادشاهی بلاش بن اشکانان سی سال بود.

پادشاهی نرسی بن اشکانان بیست سال بود.

پادشاهی اردوان کوچک فدم\* سی و یک سال بود.

جمله‌ی این طبقه اشکانیان را پادشاهی چهارصد و یازده سال بوده است. و هرکس را که نسب به اشکانست از تخمه‌ی دارا بن داراب بوده‌اند. و ذکر این قدر یافته‌ام از ایشان که یاد کرده شود- إن شاء الله تعالی.

شاپور بن اشک از جمله‌ی اشکانیان وی بوده است که بسیج غزو کرد و او پسر اردوان بن اشغان بود. و در عهد او عیسی علیه السلام ظاهر شد. و پس شاپور به روم رفت و غزا کرد- و انطخیس\* سؤم پادشاه روم بود بعد از اسکندر- و بسیار برده آورد از روم، و در کشتیها نشانند. و پس بفرمود تا غرقه کردند به کینه‌ی دارا.

و بسیاری چیزها که اسکندر به روم برده بود باز آورد. و نهر الملک او گشاد، و ازان مال بسی بران خرج کرد.

گودرز بن اشک: وی نیز به بنی اسرائیل رفت به غزا. از پس یحیی بن زکریا علیهم السلام، و اورشلیم خراب کرد. و این دوّمین بار بود، که اوّل بختنصر کرد. و

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵۰

ازان جهودان بسیار بکشت و برده آورد. و پیش ازین ططفوس بن اسفسانون\* ایشان را بعد از مسیح به چهل سال بی‌اندازه کشته بود و برده کرده و خرابی. بلاش بن خسرو وی همچنین خبر یافت که رومیان به شهر پارسیان سپاه خواهند آورد، به تاختن. نامه‌ها نوشت و از ملوک طوایف یاورى خواست. و هرکسی او را مال و سپاه بی‌اندازه فرستاد، و قوی گشت. پس صاحب‌الحضر را که از دست ملوک طوایف بر سرحدّ روم بود، برایشان مهتر کرد و پیروزی یافت بر سپاه روم. و پادشاه وقت

را بکشت، و با بی‌کران خواسته و برده سوی عراق بازآمد. و ازین پس رومیان دارالملک از رومیّه ببردند و شهری حصین بساختند تا در پادشاهی نزدیک باشد به پارسیان. و این جایگه که شهر قسطنطیه است اختیار کردند و قسطنطین بن نیرون پادشاه بود، به نام وی بازخواند. و نخست پادشاهی که دین ترسایان گرفت از روم وی بود و رعیت را به ترسایی بازخواند، و قصد بنی اسرائیل کرد و از بیت المقدس ایشان را بیرون کرد. و نیز هرگز تا این غایت کس از جهودان آنجا بازنرسیده است. و آخر اشکانیان اردوان بود.

## طبقه‌ی ساسانیان

### اشاره

اول ایشان اردشیر پاکک بود. و او را سی سال در حرب ملوک طوایف روزگار رفت، و بسیار حربها افتاد اندر شهرهای پارس و اهواز، و به شهر کجاران نزدیک دریا با هفتواد و آن کرم که پیدا گشته بود. و کارش از خجسته داشتن کرم بدان بزرگی شده تا اردشیر به حیل آن کرم را بکشت. و ازان پس توانست هفتواد را با پسران غلبه کردن. و گویند شهر کرمان بدان کرم بازخواند. و اردشیر را اندرین مدّت بسیاری پادشاهان را قهر کرد. و این همه کارش بدان تمام گشت اردوان بود، بزرگتر پادشاهان ملوک طوایف، آنکه أفدم خواندش. و چون اردشیر او را به دست خویش بکشت اندر حرب خونش بخورد و بر گردنش بیستاد، بعد از آنکه سرش به لگد پست کرد. و آن ساعت او را شهنشاہ خواندند. و درین وقت هفده پادشاه در خدمت اردشیر بودند، زیرا رایت هر یکی ده هزار مرد از دلاوران. و حمزه اندر تاریخ خویش گفته است که نود پادشاه را بکشت از طوایف. و ازان پس با مراد و آسانی بود.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵۱

حرب اردوان به ظاهر نهاوند بوده است، که اردوان آنجا نشستی. و در شاهنامه دیگر گونه گوید- چنانکه گفته شود.

## پادشاهی اردشیر پاکک چهارده سال و ده ماه بود

به دیگر روایت چهارده سال و شش ماه گویند. ازین پس جز داد و عدل و آیین و سیرت پسندیده نهاد در حال رعیت و سپاهیان و عاملان ولایات، چنانکه شرح آن مشهور است. و نخست عهد اردشیر معروفست. و همت به عمارت عالم آورد، و جمع علوم و تصانیف، که در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که اسکندر نسوخت. و آنچه خواست به روم فرستاد. و از عمارت و شهرها یکی نود اردشیر خواند، و آن اردشتر است؛ و دیگر هرمزد اردشیر خواند، و آن سوق الأهوازست؛ و یکی اردشیر خورّه خواند، و آن پیروز آبادست از پارس، و پیش ازان گور خواندندی- و گور و گار دو نامست از کوه کنده، نه چنان گور که مردگان را کنند، که در آن وقت پارسیان ناوس بود، گور خود ندانستندی. و بهمن اردشیر شهریست بر کنار دجله العوار به زمین میسان، و مصریان بهمن شیر خوانند؛ و فرات میسان، و تستر اندر خوزستان، و آن شوشتر است؛ و رامهرمزد اردشیر، آن را رامز گویند؛ و دیگر جایها پراکنده، چون وهشت اردشیر و به اردشیر و استاد اردشیر و هرمزد اردشیر.

و دو شهر بود، در یکی بازاریان بودند و در دیگر مهتران، و به پهلوی هوجستان و اجار خواندندی، آنست که معرب سوق

الأهواز گفتندی، و دیگر را هومشیر\* و به وقت آمدن عرب آن را خراب کردند، سوق الأهواز بماند که هنوز بجایست، اهواز خوانند. و شهر قدیم را اثر نیست که ناحیت بدان بازخوانند. و به تن اردشیر شهری است بحری، و آن اینچنین خوانند که دیوارش بر تن مردم نهاد، یک چینه گل بود و دیگر از تن مردمان. و پارس و سواد و مداین - جماعتی که بریشان عاصی شده بودند، و بریشان خشم گرفته بود - این همه شهرها تمام کرد، اندر کرمان و پارس و سواد و مداین. و هر یکی را از نام خدای تعالی و نام خود نهاده است. و ازان بهری بجایست و بسیاری خراب، و لیکن نامها اینست. و آب اصفاهان قسمت فرمود کردن و آب خوزستان و جویهای مشرقان او فرمود کردن، و اردشیرگان خواندندی، و آنچه جلغمبارست. و به اصطخر به مرگ از جهان فروشد.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۵۲

### پادشاهی شاپور اردشیر سی سال و پانزده روز بود

بعضی سی سال و بیست و هشت روز گویند. او را با ضیزن، ملک عرب، حرب افتاد، و او از دست رومیان بود. و اندر حصار رفت از شاپور تا دخترش بر شاپور شیفته شد. و حصار به دست شاپور اندر نهاد، و ضیزن کشته شد. و این ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ شاهنامه‌ی فردوسی چنانست که این حادثه شاپور ذو الاکتاف را افتاد، و نام ضیزن، طایر گوید. در سیر الملوک چنانست که شاپور اردشیر بود - و الله أعلم. اما همتی بزرگ داشت اندر داد و انصاف و آبادانی عالم بر سان پدر. شادروان شوشتر او کرد که عجایب عالمست، و شهرهای بسیار کرد، چون شاپور و نیشاپور، شاذشاپور، به آن اندیوشاپور\*، شاپور خواست، بلاش شاپور و فیروزشاپور. نی شاپور از ناحیت این شهرست که به خراسان، و آن را بنا شاپور سپهد کرده است به گاه افریدون - و در آن خلافتست. توان بود که زیادت عمارت کرد. و بی شاپور از پارس است، بشاور خوانند؛ شاذشاپور از ناحیت میشانست، و نبطیان آن را ویها خوانند؛ و پیروز شاپور از ناحیت عراقست، انبار خوانند. به آن اندیوشاپور\* جندیوشاپور است از خوزستان، اندیو نام انطاکیه است به زبان پهلوی، نه آن اندیو\* یعنی از انطاکیه بهتر است. و نهادن آن بر مثال عرصه‌ی شطرنج نهاده است میان شهر اندر، هشت راه اندر هشت. و دران وقت شطرنج نبود، و لیکن شکلش بران سانست، و اکنون خراب است. مقدار دیهی چند پراکنده مانده است. و اندران وقت شهرها بر سان چیزها کردند، چنانکه شوش بر صورت بازی نهادند، و شوشتر بر صورت اسپ، و قلعه‌ی طبرک بر صورت کژدم، برین مثال، و اکنون بران شکل بمانده است. و هم به زمین پارس به دار الملک اصطخر به مرگ از جهان بیرون رفت.

### پادشاهی هرمزد شاپور دو سال بود

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی متن ۵۲ پادشاهی هرمزد شاپور دو سال بود ..... ص: ۵۲  
دیگر روایت سالی و دو ماه گویند. و مادرش کردزاده بود. و به اردشیر مانده بود، و لکن ناتمام بود در کار پادشاهی. دسکره الملک او بنا کرد در عهد پدرش. و درین دو سال تمام گشت. و اندر تاریخ جریر گوید پدرش خراسان به وی داده بود. پس گفتند سپاه همی سازد که پادشاهی از پدر بستاند. هرمزد دست خود ببرید و در سفطی پیش پدر فرستاد. گفت: "من عیناک شدم. و پادشاهی را نشایم تا شاه

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵۳  
را بر من این گمان نیفتد." و رسم عجم چنان بود که ناقص اندام را ولّی عهد نکردندی. پس شاپور را بر وی دل بسوخت و گفت: "ولّی عهد من تویی، و اگرچه نیم اندام نقصانست." و بر آخر به مرگ از جهان برفت.

### **پادشاهی بهرام هرمزد سه سال و سه ماه بود**

به دیگر روایت سه روز زیادت گوید. هیچ ذکر بنای وی را نخوانده‌ام، اما حمزة الاصفهانی گوید در تاریخ خویش که مانی زندیق در عهد وی بدست آمد که روزگاری گریخته بود، و به حجّت زندق‌هی او باطل کردند، و پوستش بفرمود کنند و پرگاه کردند و از دروازه‌ی گندیشاپور بیاویختند، و مدّتها بماند. و آخر عمر به زمین پارس به مرگ از جهان برفت.

### **پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود**

به همه روایت این قدر نبشته است. و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد، مگر او امید مردم به داد و راستی. و پادشاهی شکار دوست بود و هم اندر شکارگاه از آشفتن باد صعب، چوب سراپرده بر سرش افتاد، و ازان بمرد.

### **پادشاهی بهرام بهرامیان\* چهل سال و چهار ماه بود**

اندرین سهوی بسیار است، که فردوسی چهار ماه گفته است. و جز به روایت بهرام موبد چهل سال نیست. و ما برانسان نوشتیم، اندر فصل سوّم محقّق برآید- و خدای عزّ و جلّ داناترست. اندر بنا ذکرى ندارد، و نه اندر احوال روزگار یافته‌ایم. و به زمین پارس بمرد.

### **پادشاهی نرسه بن بهرام هفت سال بود**

و به دیگر روایت نه سال گوید و پنج ماه، بعضی هفت سال و پنج ماه. و از شرح روزگارش هیچ معلوم نشده است، و ذکرى نیافتم. به حدود پارس به مرگ سپری گشت.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵۴

### **پادشاهی هرمزد بن نرسه هفت سال و پنج ماه بود**

به دیگر روایت سیزده سال گوید. از عمارت روستایی به ناحیت رامهرمزد آباد کرد و آن را بهشت هرمزد نام نهاد، و آن ناحیت میان ایدج است و رامهرمز- و هنوز آبادست. به پارس بمرد.

## پادشاهی شاپور ذو الاکتاف هفتاد و دو سال بود

به همه روایت این قدر گویند. گویند از عهد کودکی از وی اثرهای خوب ظاهر میشد، با عرب کینه گرفت و بسیاری بکشت. و حدیث قلعه و دختر که در ایام شاپور اردشیر گفتیم، فردوسی این شاپور را گوید. و هر دو کتف عرب بسفت و حلقه‌ی آهنین دران کشید تا هیچ نتواند کردن. و اندر پیرونامه خواندم که کینه‌ی شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسپ بخواند که از عرب پیغامبری بیرون آید و دین زردشت براندازد. و چون بسیاری بکشت از عرب سوی مکه و حجاز آمد.

قصی بن کلاب، جد پیغامبر علیه السلام، با اشراف پیش شاپور آمد، پیری فرهمند. شاپور ازین سخن وی را پرسید. قصی گفت: "همانا که خود نباشد. این سخن دروغ است. و اگر بودنی است و خدای تعالی دران حکمی نهاده است، کس نتواند که آن را بگرداند." شاپور گفت: "راست همی گویی." او را خلعت داد نیکو، و دست از کار عرب برداشت. و از آن پس سوی روم رفت، بر سان رسولان تا گرفتار گشت و در چرم خر دوختندش. و ملک روم زمین ایران خراب کرد تا شاپور را کنیزکی خلاص داد، و پیامد و رومیان را غلبه کرد. و روایتی گویند از لشکرگاه رومیان بگریخت به در شهر گندیشاپور و در شهر شد- و آن را قصه‌هاست. پس همه خرابیهای رومیان هم به دست ایشان عمارت کرد. و فولی کرد به سرحد خوزستان که هنوز بجایست. و آن را اندیمشک رومی کرد، و او از جمله‌ی اسپران بود. و شهر کرخه کرد، و از آنجا به زیر زمین اندر راه کرد که سوار به گندیشاپور رفتی، و بسیار قلعه‌ها کرد. و از جمله قلعه‌ی ازان\*، و آن را موبدان گفته‌اند. و بر آنجا سرایها ساخته‌اند سخت بزرگوار، و خزینه و فرزندان برین قلعه بودند به وقت غلبه‌ی رومیان- و هنوز اثر سرای او ظاهر است، و قلعه‌ی شاپوری گویند، و من این همه به رأی العین دیده‌ام. و سی سال دار الملک او به گندیشاپور بود، تا خراب کردند، باز رومیان را فرمود آبادان کردن. و حمزه گفته است که دیوار جندیشاپور ازان نیمی

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵۵

گلست و نیمی خشت پخته، که هرچه رومیان بیران کرده بودند به خشت و گچ باز فرمودشان کردن. و برزخ شاپور هم وی کرد، و آن عکبره\* است، و خرّه شاپور به شوش- و من چنان پندارم که کرخه است- و دیگری هم پهلوی آن بکرد. مردمانش عاصی شدند، پیلان بفرستاد تا هامون کردند، و اصلش نماند. و به جروان\* از روستای جی آتشی بنهاد، سرود شادران\* نام کرد. و از خان لنجان اوقاف بسیار کرد آن را. و حمزه گوید: آذرباد نامی پیامد و پیش او مس بر سینه گذاخت و هیچ آسیب نرسیدش. و این چنین زردشت را ذکر گفته‌ام- خدای تعالی داناترست، اگر این نیز کرده است. و آخر عمر به طیسفون بمرد، و طیسفون نیز خواندم در کتابی کهن. و گفته بود از بناهای زاب است- و الله أعلم.

## پادشاهی اردشیر هرمزد چهار سال بود

پنج سال نیز گویند و به روایتی دوازده سال. هیچ خراج از مردم نخواست، که پادشاهی عاریت داشت تا او را نیکوکار خواندند. و به دار الملک طیسفون اندر بمرد.

## پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود

بعضی از راویان چهار ماه زیادت گویند، و بهری پنج سال و پنجاه روز گفته‌اند، و هم سهوی بسیارست - حقیقت خدای تعالی داند. به زمین میسان بمرد.

و در تاریخ جریر می گوید سپاه بر وی بشورید، و طناب خیمه گسسته گشت و فلکه بر سرش رسید و ازان بمرد.

### **پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود**

بیش و کم ازین قدر نخواندم. و نه آنکه حادثه افتاد اندر ایام او. کرمانشاهان به وی بازخوانند، که او را کرمانشاه لقب بود. مردی درشت بوده است، و هیچ در قصه‌ی مردم ننگرید. و چون بمرد همه نامه‌ها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی او همچنان به مهر نهاده بود، و هیچ باک نیامدش ازان. و اندر تاریخ جریر چنانست که به شکارگاه در از سپاه با خاصگیان جدا افتاد. ناگاه ازین فرومایه مردمان لشکر یکی تیر زد بر شکم او، و کشته شد به ناحیت دار الملک مداین - و الله اعلم بالصواب. مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵۶

### **پادشاهی یزدگرد بزه‌گر بیست و یک سال و پنج ماه و هشتده روز بود**

به دیگر روایت هجده روز نگویند. کاری نکرد، جز ستمکاری و علامتهای زشت بر اندام مهتران کردن، تا همه ستوه شدند از وی. و ازین سبب او را بزه‌گر خواندند، و عمارتی هم نکرد. منجمان گفتندش: "ترا زمان به چشمه‌ی سبز آید به طوس خوراسان." سوگند خورد، که هرگز آنجا نرود. بعد از مدتی خون از بینی بگشادش، و هیچ علاجی نپذیرفت. گفتند: "اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند." و آنجا رفت و ازان آب بخورد، و خود را بشست و ازان رنج بهتری یافت. پس اسبی خنک پیدا شد. و گویند از آب برآمد، و کس را پیرامون نگذاشت. یزدگرد برفت که بگیردش، رام گشت تا زین برنهاد. چون به پاردم رسید، لگدی بزد و او را بکشت. و اسب ناپیدا گشت.

### **پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود**

به روایتی نوزده سال و چند ماه گویند، و به دیگری شصت سال. و چنان بوده است که اخترشناسان او را گفتند: "سه بیست سال پادشاهی تو باشد." بهرام شصت سال پنداشت، و ایشان خود بیست و سه گفته بودند. شکار کردن و صفت راست اندازی و دلاوری او سخت معروفست. و پیش منذر بن امرؤ القیس بزرگ شد به عراق اندر. نخستین کارزاری خطر کرد که تاج در میان دو شیر آشفته نهادند بر تخت، و بهرام با گرز برفت و شیران را بکشت و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد.

و این قاعده خود او نهاده بود، که ایرانیان از ستم پدرش وی را همی نخواستند. و اندر پادشاهی داد و عدل از همه نیاکان بیفزود. و ازان شادخوارتر پادشاه نبود و نباشد و دلیرتر. و مردم رعیت ازان به نشاط و رامشگری که در ایام وی بودند، به هیچ روزگار نبوده است. و همواره از احوال جهان خبر جستی. و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت، جز آنکه اندک مردمان بی‌رامشگر شراب خوردند. پس بفرمود تا به ملک هندوان نامه نوشتند و از وی گوسان خواستند - و گوسان به زبان پهلوی خنیاگر بود. پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند، زن و مرد. و لوریان که هنوز بجایند از نژاد ایشانند، و ایشان را ساز و

چهارپا داد تا رایگان پیش اندک مردم رامشی کنند. و از حالها و قصه‌ها که او راست، خاصه به تن خویش، با رعیت و دهقانان و تنها به مهمانی ایشان رفتن و کام دل راندن، و بعد دانستن ایشان را توانگر

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵۷

کردن، هیچ پادشاه نکرده است- و به جایگاه توان شرح داد. پس برادرش، نرسی، را به جای خود بنشانند، و بر سان فرستادگان به زمین هندوان رفت، پیش سنگل، و آنجا کارهای عظیم به دست وی برآمد تا به ناکام سنگل او را پیش خود بداشت و دختر به وی داد، نام وی سینود. و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت، و سنگل از پس وی بیامد و او را دریافت. پس بهرام خود را آشکارا کرد، و سنگل خیره بماند و فرود آمد و عذرخواست. و سوگندها خوردند و با هم عهد کردند. و سوی ایران بازرسید، و همان عادت بازی و شکار و لهو پیش گرفت تا خاقان ترک طمع کرد در پادشاهی ایران. و با سپاهی به خراسان آمد. پس بهرام با هفت هزار مرد به راه آذربادگان بیرون شد، هر سواری طبل بازی داشت و سگی شکاری و بسیاری یوز و شکره و دام و هر چیز. و پیش همه کس چنان بود که بگریخت، و چندان هزار سپاه خاقان را بدین مایه مردم چه توان کرد. و بهرام همه راه شکارکنان برفت و بی‌اندازه از هر جنس زنده بگرفت و با خود ببرد. و ناگاه به شب اندر به راه قومس برفت و پیرامون سپاه خاقان آن هفت هزار مرد را پراکنده بداشت تا همه طبل همی‌زدند، و شکار را یله فرمود کردن، و یوز و سگ بگشادند. و سپاه خاقان از آواز چندان طبل باز و شورش شکار پنداشتند بدان شب اندر که جهانی سپاه آمد، دست به تیغ در یکدیگر نهادند. و سپاه بهرام تا روز گشت، جز طبل نزدند. چون روز روشن شد ترکان اندکی ماندند، و ایرانیان حمله بردند و ایشان را سپری کردند. و چنان بزرگ فتحی برآمد بدین حیل. و ازان پس کس طمع ایرانیان نیارست کردن. و از آنجا به زمین هیاطله رفت، و ایشان صلح خواستند، و نشان حد را مناره‌یی ساختند از روی و ارزیز. و پس سوی ایران بازگشت. و حدیث شکارگاه و کنیزک و تیرانداختن بر آهو، آنکه بر صورتها نگارند، چنان گویند که دران تاریخ بوده است که به زمین عرب بود پیش منذر. و اندر کتاب الهمدان چنان خواندم که به ظاهر همدان بوده است، آنجا که اسیه دمیان خوانند بر راه ری، و اثری هست آن جایگاه، گویند گور آن کنیزک بوده است- و الله أعلم. و در پیروزنامه چنانست که دیلمان بر وی خروج کردند، و بهرام به حرب اندر ملک ایشان را بگرفت. و پس خلعت دادش و به پادشاهی خویش بازفرستاد. اندر تاریخ جریر چنانست که به شکارگاه اندر می دوانید با اسب، اندر چاهی افتاد. و مادرش بیامد، و چندان آب و گل برکشید هیچ اثر ظاهر نشد. پس هامون کردند. و به روایتی گویند به شیراز بمرد.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵۸

### **پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال و چهار ماه و هجده روز بود**

به دیگر روایت هجده سال و چهار ماه و هشت روز گوید. و اندر تاریخ حوادثی که آن را شرح توان داد، ذکر کمترست. و اندر عراق به مرگ از جهان بیرون شد- و الله أعلم.

### **پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفتمده سال بود**

به دیگر روایت بیست و هفت سال گوید. و اندر کتاب المعارف خوانده‌ام که او را برادری بود، نام او هرمزد، و با هم



خصومت کردند اندر پادشاهی تا هرمزد کشته شد با سه کس از اهل بیت ملک، شایسته‌ی پادشاهی. و پیروز بناهای بسیار کرده است به اطراف هند، و آن دو شهر یکی رام پیروز و دیگر روشن پیروز. و به ماوراالنهر و ناحیت ری و گرگان و آذربادگان شهرها کرد، اشتقاق هم از نام خود.

و میان ترک و ایران دیواری کشید و شهرستان جی اصفهان تمام کرد. و هفت سال قحط افتاد در عهد او و باران نیامد تا خدای عزّ و جلّ رحمت کرد و باران داد، و فراخی پیدا آمد. و آن روز از خورمی آب باران بر یکدیگر همی ریختند و آن را عید کردند. و هنوز بکار دارند، آنست که بر تقویمها نویسنده: صبّ الماء. پس به زمین هیاطله شد به حرب خوش نواز؛ و عهد جدّش، بهرام گور، بشکست. و آن مناره که از روی و ارزیز ساخته بودند بر کند، و بر پیل پیش همی فرستاد، زیرا که عهد چنان بود که از مناره نگذرنند. و آن تأویلی محال بود. و خوش نواز کنده‌یی ساخت و سرش به خاشاک پیوشانید، و فیروز در کنده افتاد و کشته شد. و پسرش، قباد، و پیروزدخت و موبد موبدان و بسیاری مهتران گرفتار شدند، و دیگران باز آمدند.

### **پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود**

همین قدر بود پادشاهی وی تا قباد را سرفرای\* شیرازی سپهبد ایران باز آورد.

بعد از آنکه سپاه برد از ایرانیان، و خاقان صلح خواست و ناچار پذیرفت. و قباد را و خواهرش را و موبد موبدان و تن فیروز و اسیران دیگر با خونیه‌ها جمله به ایران باز آورد. و بلاش شکار دوست بود. و در سیر الملوک خواندم که به هندوستان رفت و دختر ملک را بیاورد بعد کارزارها. و آن قصّه درازست میان بلاش و دختر شاه هندوان. و دختر ستوردار بلاش؛ اندر حکمت و فسانه‌ها به مثل گفته شود- اگر

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۵۹

خدای خواهد. و از عمارت دو شهر کرده است، یکی بلاش‌آباد به ساباط مداین، و دوّم به جانب حلوان، و بلاشفرّ خوانند- و اکنون خرابست، و بدین حدود ما اندر صورت او بر سنگی نگاشته است. و پیرامون آن مانند حرف نقش است که آن را ندانند خواندن. و بر تلی کوچک نهاده است، و ازان جنس سنگ کیود بدان نزدیکی نیست، و اکنون آن تلّ را پیرامونش دهیست که بدان صورت بازخوانند دون و لاش.

و هم بدین حدود و لاشجرد شکارگاه وی بوده است- و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ، که آن را خورهند خوانند، هنوز پیداست. و بعد برادرش، قباد، به عراق اندر به مرگ از جهان بیرون رفت- و الله أعلم.

### **پادشاهی قباد بن فیروز چهل و یک سال بود**

به دیگر روایت به دو دفعه چهل و سه گویند. سپهبد سرفرای\* را با چندین نکویی بجای قباد از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره او را بگرفتند و باز داشتند. و برادرش، جاماسپ، را بنشانند، و قباد را به پسر سرفرای، زرمهر، دادند تا به خون پدر قصاص کند. زرمهر با وی در ساخت، و سوی ملک شکنان\* و هیاطله باز گشتند به یاوری خواستن، و به زمین اهواز اندر و بعضی به اصفهان- و این درست است. دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و با وی بیارامید، و دختر از قباد آبتن گشت به کسری نوشروان. پس قباد برفت و سپاه آورد. چون آنجایگاه باز رسید، دهقان مژده دادش به فرزند. قباد زرمهر را

فرمود که از نژاد دهقان بداند. چون بازجستند از تخمهی افریدون بود. قباد شاد گشت و فرزند را نوشروان نام نهاد. و بی‌حرب کردن پادشاهی به وی بازرسید. پس قحط افتاد.

و مزدک بن بامدادان موبد موبدان بود، دین مزدکی آورد. و قباد را بدان کار به مباح داشتن زنان بر یکدیگر و مال و فعلهای زشت و مذموم اندر آورد، تا کسری نوشروان بجای مردی رسیده بود، دین مزدکی باطل کرد به حجّت. و از قباد در خواسته بود که مزدک را با اصحابش به دست او دهد، و همه را به باغی به زمین اندر نشاند، پایها بر بالا، و تا سینه به زمین درفکنده. پس مزدک را بیاویخت. و قباد حارث بن عمرو بن حجر الکندی را پادشاه کرد بر عرب. و از عمارت بسیار شهرها کرد، یکی میان حلوان و شهر زور، ایران شاد کواد خوانند، و دیگری میان گرگان و خراسان و آن را شهرآباد کواد خوانند. و به

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۶۰

سرحدّ پارس شهری بنا کرد، به آن ایمد کواد\* نام کرد- و آنست که اکنون ازگان خوانند، معنی چنانست که از ایمد بهتر است، بر سان جندی‌شاپور که گفتیم. و به جانب مداین هنبوشاپور بنا کرد، بغدادیان جنبسپور خوانند؛ و یکی دیگر بلاش حنو\*. و به موصل خابور کواد نام کرد، و شهری دیگر در سواد ایزد قباد کرد. و به آخر عهد به مداین بمرد- و الله أعلم بالصواب.

### پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

به دیگر روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید. داد و عدل و سیرت خوب و قاعده‌ی پادشاهی و سخنهای حکمت مشهورست، و جهانیان را اومید کرد به همه خوبی. و عرض داد سپاه را، و خویشان را نیز عرض داد، و به دیوان آمد با سلاح تا موبد که عارض بود پیسندیدش، و بر روزی بیفروزش؛ و ترتیب کاردار و عمال و خراج بنهاد. و به روایتی چنان خواندم که خراج پدرش، قباد، برنهاد؛ و پیش ازان پادشاه از ارتفاع قسطی برداشتی، و دران تصرّف نیارستی کرد تا به وقت ربیع- و آن خود گفته شود.

پس حدیث مهبود خوالیگر بود. و زروان حاجب تا از حسد جهودی را بدست آورد، و خوردنی شاه زهرآلود کرد تا مهبود کشته گشت. و بعد مدّتی شاه را به تیزی آن حال معلوم گشت، و زروان جهود را بیاویخت. و من اندر کتاب عجایب الدّنیاء دیدم و خوانده‌ام که اندر بادیه موشی باشد، چون نزدیک طعامی بگذرد که دران شیر باشد، ساعتی زهر قاتل شود. و جهود ازان موش و خاصیت و فسون آن کار ساخته بود.

باز حدیث حرب بود که با خاقان آغازید تا صلح کرده شد. و خاقان دختری به کسری داد. پیسندید. مهران ستاد\* معتمد شاه بود درین کار. و او مادر هر مزد بود.

پس ازین، خواب دیدن نوشروان بود، تا بزرجمهر را از مرو بیاورند، کودک بود. و گزارش کرد تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجره‌ی کنیزک چینی اندر. و شاه هر دو را بفرمود کشتن. ازین پس شاه هندوان، دابشلیم، شطرنج فرستاد، و هزار خروار بار. اگر بازی بجا برنیارند همچندان زر و گوهر و طرایفها که فرستاده بود بدهند. و بزرجمهر آن را بگشاد، و عوض آن نرد را بساخت و به هندوستان فرستاد.

و همه حکیمان هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی بر چه سانست، و به

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۶۱

دانش او خستو شدند. و شطرنج بر مثال حرب ساخته‌اند- و آن را قصه‌ی دراز است. و بزرجمهر نرد بر سان فلک ساخت، و گردش آن بر کعبتین چون ماه و آفتاب، و خانه‌ها بخشیده بران مثال. ازین پس فرستادن برزویه‌ی طیب بود به هندوستان تا آنجا بماند مدّتها و پیر گشت. و به حیلت کلّیه و دمنه به ایران آورد پیش شاه، و در برزوی بزرجمهر دران فرود به فرمان شاه تا رنج او ضایع نگردد. و ذکری بماندش در عالم.

پس حدیث دختر عمّ کسری بود، و پیدا کردن عشق او نوشروان را با خواهر، بران‌سان که از کمال عقل وی سزید، و بزرگ کاری قاعده‌ی کسری- و آن را شرح است.

پس قصه‌ی نوش‌زاد بود، پسرش، و مادرش ترسا بود رومی. چون کسری به روم رفت نوش‌زاد از زندان جندی‌شاپور بیرون آمد، و ترسایان بر وی جمع گشتند. و بر آخر کشته شد، و ترسا شده بود. و ازین پس کسری از بزرجمهر آزار گرفت. و چون از روم بازگشت، او را بازداشت مدّتها تا ازان تنگی و رنج چشمش تباه شد.

و به وقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی که در حقّه‌ها، که قیصر فرستاده بود، چیست. کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد و ازو فریاد جست و عذرها خواست. و بزرجمهر آن را بگشاد و بگفت که چیست. و همچنان بود. و به همان مرتبت بازبردش. پس وصیّتها کرد هر مزد، پسرش را- و اندران سخنها بسیارست، و توقیعات او اندر کار عالم و هر چیز.

و از عمارت ایوان مداین کرد که هنوز بجایست، و بعضی گویند پرویز کرد- و لیکن این حقیقت‌ترست. و کوشک سپید و از هفت شهر مداین شهری بنا کرد، به اندیو خسرو\* نام نهاد و هم بر سان انطاکیه نهاد بعینه. و اسیران آن جایگاه را اندر فرو آورد، همچنان خانه‌ها در محلّتها که به انطاکیه بودشان، اینجایگاه ساخته بود. و به زمین بار کجین\* کرد و بسیاری جایها. و دربند باب الایوباب را بنا کرد، بران‌سان که هنوز بجایست، تا از تاختن ترکان بی‌بیم باشند. کمابیش بیست فرسنگ زمین است. و به هر جایگاه قایدی پپای کرد؛ و پیش کسانی که اخبار ندانند، چنانست که آن سدّ اسکندرست. و آن را اصلی نیست، که سدّ اسکندر نه بدین حدودست. و همه از آهن و ارزیز است و از روی آمیخته است- و بعضی شرح داده‌ایم آن را، و تمامی به شرح به جایگاه گفته شود. و کسری نوشروان به مداین از

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۶۲

دنیا بیرون رفت.

### **پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود**

چون بنشست به پادشاهی مردم زبردست را شکسته داشت، و همه دبیران بزرگ را، و موبد موبدان، و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی، بکشت یکایک. پس سابه شاه ترکان با چهارصد هزار مرد سوار به خراسان آمد. و هرمزد در ماند، که از روم و عرب و خزران و چهارسوی به پادشاهی او در وی طمع کرده بودند، و سپاه به ایران اندر آمده. پس بهرام چوبینه را به حرب سابه شاه فرستاد، به راهنمونی مهران ستاد که از فال‌گویان ترکان شنیده بود، دران وقت که مادر هرمزد را آورد، و بهرام را به نشان که مهران ستاد گفت بدست آورد تا برفت و سابه شاه را بکشت- و آن قصه درازست- تا عاصی گشت در هرمزد و با سپاه به ری آمد. و درم را نقش به نام خسرو فرمود کردن. پس هرمزد به مداین فرستاد. و هرمزد بر پسر بدگمان گشت که

بهرام به فرمان وی کرده است، و قصد کرد به کشتن خسرو تا بگریخت، و به سوی آذربادگان رفت. و هرمزد گسته‌م و بندوی را بازداشت که خالان وی بودند، یعنی ازان خسرو. پس ایرانیان از بدکرداری هرمزد ستوه شدند و بشوریدند، و گسته‌م و بندوی را از زندان بیرون آوردند و او را به پادشاهی بنشانند. و بعد ازین چون بهرام چوبین به نهران رسید و سپاه از خسرو برگشت به فرمان و صوابدید پدر سوی روم قصد کرد به یآوری خواستن. و گسته‌م و بندوی از دروازه‌ی مداین بازگشتند بی فرمان خسرو، و هرمزد را به خبه بکشتند و همان ساعت برفتند. و بهرام چوبین به مداین آمد و بر کرسی نشست، و پادشاهی فرا گرفت. و کس فرستاد از پس خسرو، سپه‌بندی نام او بهرام سیاوشان. و خسرو به کلیسا اندر آسوده بود. چون سپاه پیدا گشت، بندوی آن حیلت ساخت که جامه‌ی شاهانه از پرویز بستد و درپوشید و بر بام کلیسا بایستاد. و ایشان برفتند. چون سپاه بهرام بندوی را دیدند هیچ شک نکردند که نه خسرو است، و پیرامون به ادب بایستادند. بندوی فرود رفت و به جامه‌ی خویش به بالا- برآمد و از شاه پیغام گزارد که امشب بیاساییم و فردا را برویم. و همچنان سه روز به گفتار همی تأخیر کرد تا خسرو نزدیک سرحد رسید. پس راز آشکارا کرد، و بهرام او را به مداین آورد، و باز داشتندش. و آن را شرحهاست که بهرام سیاوشان کشته شد، و بندوی بگریخت. و

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۶۳  
به آذربادگان با موشیل\* ارمنی بیستاد تا رسیدن خسرو.

### پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال بود

آن مدّت که بهرام چوبین نشست، در حساب این جملتست، نتوان او را مفرد نوشتن در جمله‌ی پادشاهان، که خسرو بر جای او بود، و او متغلب. پس موریق، ملک روم، خسرو را سپاه و ساز و گنج فرستاد و دخترش، مریم، را به خسرو داد. و ثیاطوس\*، پسرش، را با لشکر و دختر بفرستاد. و بعد حالها چوبینه را بشکست، و سوی خاقان گریخت و آنجا کارش بزرگ گشت، تا خسرو خرد برزین را بفرستاد تا آنجا حیلتها کرد. و بهرام کشته شد، بر دست ترکی نام او قلون. و به روایتی گویند زن خاقان را بفریفت تا غلامی بفرستاد، و ناگاه بهرام را کارد زد و بکشت- و الله اعلم.

ازان پس بندوی، خالش، را به کینه‌ی پدر بکشت. و گسته‌م ازین کار بترسید و عاصی گشت و خواهر بهرام چوبین را، گردیه، به زن کرد. و آن سپاه بهرام که با وی از ترکستان بازگشتند با گسته‌م یکی شدند. و آخر کار گسته‌م بر دست زنش، گردیه، خواهر بهرام چوبین، کشته شد به فرمان شاه. و خسرو او را به زن کرد، و از وی پسرزاد، و شیرین را پیش ازین به شبستان آورده بود. پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت و تعظیم نبود که او را. و تفصیل آنچه از وی بازماند در خزینه در آخر نویسیم به جایگاهی، مالی که آن را اندازه پیدا نوده است، اما مختصری از دیگرها ذکر کنیم: تخت طاقدیس بودش، و او تمام ساخت- و آن را قصه‌ی درازست که ابتدا به عهد جمشید کردند. و افریدون بران زیادتها کرد و ازان بهری به روم افتاد. و به ترکستان گشتاسپ از جنسی دیگر ساخت. و خسرو از همه جای آن را بازجست و تمام کرد، چنانکه اهل عالم اندران خیره بودند. و روایتست که هزار خروار زر صامت در آنجا کرده بود، بیرون از جواهر، که قیمت آن بی‌نهایت باشد. و دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد، و در جمله مریم، دختر ملک روم، و بهرام‌دخت و گردیه و شیرین که تا جهان بود، کس به نیکویی او صورت نشان نداده است. و فرهاد سپهبد او را عاشق بوده است، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست. و هجده هزار اسب بر آخور بودش، و در جمله خاصگان چون

شبدیز آنکه به کرمانشاه صفت او بر سنگ

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۶۴

نقش کرده است، نزدیک دیهی که آن را بسطام خوانند، و بسطام گسته‌م بود، خال خسرو. و در پیروزمه چنان خواندم که این صنعتها به سنگ بر کیطوس کرد، پسر سنمار رومی، آنکه سدیر و خورنق کرده است. و فرهاد سپهد فرمودش با استادان دیگر. و چون پرداخت به فرمان خسرو بدان سرچشمه ایوان بود، و قصری بالای این صفه‌ی سنگین، که هنوز بجایست، و شاه آنجا شراب خورد با بزرگان و سپاهان، به فرهاد داد، و آنجا صفت پرویز و شبدیز و شیرین و موبد و شکارگاه همه بجایست، نگاشته بر سنگی.

و نهصد پیل بودش بر درگاه، و در جمله پیلی که آن را کدیزاد خواندندی؛ که به ایران زاده بود و این از عجایب بود، ایدر پیل هرگز زه نکرده است، چنانکه به روم شیر، و به چین گربه و به هندوستان اسب- و این از خاصّیت است. و دوازده هزار اشتر بارکش بودش، و در پیروزمه گفته است- و الله أعلم- که قیمت آنچه هر روز خسرو بخوردی دوازده هزار درم بود و یک لون بودی. از جهت آنکه جوهری قیمتی کوفته و دران حلّ کردند موافق طبع او، و علتی را شایسته که بودش. و ازان پس شصت رطل شراب سوری بازخوردی. و به وقت بایست در شبانه‌روزی شصت بار مباشرت کردی، و همچنین هر روز بیرون از ذریه‌ها و غالیه‌ها، شصت رطل مشک و وظیفه بودش؛ از جمله بیست رطل خوردنی و شراب خاصه ندیمان را، و بیست رطل از بهر بیت الشراب و فزاشخانه، و شستن اوانی، و ده رطل آب رو شستن را، و ده رطل وظیفه‌ی کنیزکان. و چون به شکار بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزک به مجمرهای زرین اندر عود همی سوختندی، و هزار مرد فزاش با مشک پیرامون آب همی ریختندی تا بادگرد نینگیزد، و هزار استر و عماری نشست مطربان را، که جفت جفت در عماری ساخته بودندی، و از آنچه سواران و شکره بودی، و دیگر زینتهای بی‌نهایت- به جایگاه، اگر خدای توفیق دهد، گوئیم. و خسرو پرویز را- آنچه هیچ ملوک دیگر را نبود- کوز ابری بود، هرچند ازان شراب و اگر آب فروکردندی، هیچ کم نیامدی. و دستارچه‌ی اذرشست، و آن از موی سمندر بافته بود، و زر مشت افشار، که بران مهر برنهادی، و بر سان موم بود. و از گنجها، چون گنج عروس و گنج باد آورد و گنج گاو و گنج افراسیاب و دینار خسروانی- و این هر یکی را قصه‌ی هست که چگونه بوده است و چگونه بدست افتاد. و رامشگر چون سرکیس رومی و باربد که این همه نواها نهاده است و

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۶۵

دستانها. و هیچ پادشاهی را این دستگاه و کامرانی نبود. و به آخر عهد نعمان بن منذر را بکشت، و حرب ذی‌قار افتاد. و عرب به نام پیغامبر صلی الله علیه بر عجم نصرت یافتند. و پرویز کینه اندر دل گرفت. و پیغامبر علیه السلام به وی نامه و رسول فرستاد، و قبول نکرد- و آن خود گفته شود. و پیش ازین سپاه به روم فرستاده بود، و موریق زن پدرش را کشته. و سپاه پرویز از هرقل، ملک روم، به هزیمت باز آمدند، و ایرانیان را تا مداین بتاختند. و اینست که ایزد تعالی می فرماید: الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ (الآیة) «۱». پس پرویز همه بزرگان را بند کرد و بفرمود کشتن؛ و ایشان مقدار سی هزار مرد بودند از مهتران عجم تا ایرانیان بیاشفتند. و پسرش، شیرویه، را از زندان به شب اندر بیرون آوردند و به پادشاهی بنشانند. و خسرو را بازداشتند و پس بکشتند، بر دست مهر هرمزد، و پدرش را، پرویز، فرموده بود کشتن بدان نزدیک.

از عمارتها قلعه‌ی کنگور کرد و قصرشیرین در راه بغداد- و اثر هر دو ظاهرست. و مطبخ او در ناحیت اسدآباد بود- و اکنون دیهی است، آن را صبخ\* خوانند- و به تابستان بیشتری بر کوه اروند همدان و آن نواحی، آنجا که دکان خسرو خوانند، و خم خسرو و دیگر جایها. و در سیر الملوک چنان خواندم که ازین مطبخ تا آنجا که وی بودی به کنگور تا اروند همدان خوردنیها

دست به دست غلامان مطبخ بدادندی اندر ظرفهای زرین، و مکتبه‌های به جوهر تا گرم به وی رسیدی، از بسیاری بندگان که به رسم این کار بودند، سبب تعظیم را، که ازان عهد باز همی گویند- و الله أعلم بالصواب.

### **پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود**

بعضی پنج ماه گویند. و هیچ برنخورد از پادشاهی. نخستین همه برادران را بکشت- چنانکه گفته‌ایم. بعد از پدر طمع اندر شیرین بست، تا شیرین خود را به زهر بکشت. و به باذان، ملک یمن، کس فرستاد تا پیغامبر علیه السلام را نیازارد، که پدرش او را فرموده بود که پیغامبر علیه السلام را به حضرت فرستد. و به مداین بمرد.

---

(۱) Sure ۳۰, Vers Iff.

مجله التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۶۶

### **پادشاهی اردشیر شیروی یک سال و شش ماه بود**

به روایتی سالی و چهار ماه گوید. پیروز خسرو در مستی دمش بگرفت و بکشت.

### **پادشاهی بوران دخت پرویز یک سال و چهار ماه بود**

و روزگار قوت اسلام بود. و سپاه همی فرستاد به حرب عرب، و همان مدت به مداین بمرد.

### **پادشاهی جشنسفنده شش روز بود**

بعضی دو ماه گویند. پس بکشتندش، و گویند عزل کردند. و اندر شاهنامه این را گراز گفته است، و لقب فرابین و شهربراز نیز گویند، در روایت بهرام موبد چنین است.

### **پادشاهی آرمیدخت پرویز شش ماه بود**

بعضی سالی و چهار ماه گویند. پس بمرد و به روایتی گویند رستم سپهد بکشتش به کینه‌ی فرخزاد پدرش. به ناحیت اسدآباد قصری کرد به نام خویش آرمیدخت، اندر هامون؛ و نشستگاهی بزرگوار بر سر تل- و اثر آن هنوز بجایست و معلوم.

### **پادشاهی خرداد\* پرویز یک سال بود**

گویند بمرد. و نیز روایتی است که کسری نامی دیگر بنشانند از فرزندان اردشیر پاپک، و پس بکشند.

### پادشاهی یزدگرد شهریاریست سال بود

اندر تاریخ جریر چنانست که پس ازین کسری- که نوشتم- مردی دیگر را بیاوردند، نام او پیروز بن اخشیش\* - و مادرش مهان دخت بنت یزداد\* بن کسری نوشروان- و بر تخت نشاندند و تاج بر سرش نهادند. گفت: "نخواهم، که این تاج تنگست بر سرم." مهتران گفتند: "این نه از تخم پادشاهانست." و گفتار او را به فال

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۶۷

بد داشتند و برانندش. و پس ازو فرخ زاد نامی را بیاوردند از فرزندان پرویز، و پس او را باز کردند. و ازین پس یزدگرد شهریاری را آوردند. چون بنشست، روزگار خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بود رضی الله عنه و حرب قادیسیه، و به مداین تا یزدگرد از آنجا بگریخت و به ری افتاد و به نهاوند. آخر جمع عجم شکسته شدند- و این قصه ها خود شرح داده شود. پس به خراسان افتاد و ماهوی سوری، سپهد مرو، با وی حیلت کرد تا ترکان وی را بشکستند. و یزدگرد بگریخت به مرو و به آسیابی اندر رفت، و به فرمان ماهوی بر دست آسیابان کشته شد. و گویند که آسیابان نادانسته کشتش، اندر ایام خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه. و ملک عجم سپری شد- و الله أعلم بالصواب.

جملت بدین تفصیل بیرون از جشنسفنده بیست و هفت تن بوده اند از روایت بهرام موبد، و چهارصد و پنجاه و پنج سال و سه ماه و بیست و یک روز پادشاهی کردند، چنانکه اندر بسیار کتب درست کرده است. و بدین حساب از گاه گیومرث با سی سال او تا ملک به عرب رسیدن، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست و هفت روز- با شش روز جشنسفنده- پادشاهی کرده اند. و عدد ایشان شصت و شش بوده است از جمله سه زن: همای، بوران دخت، آرمیدخت؛ دیگر مرد- چنانکه نوشتیم. و از قول این بهرام موبد شاپور این جایگاه خود درست میگردد که آدم علیه السلام نه گیومرث بوده است. زیرا که بدین حساب از گاه گیومرث تا اکنون چهار هزار و پانصد و هفتاد سال کمابیش باشد. و میان این تاریخ تا آدم علیه السلام بسیار تفاوت است- و الله أعلم.

### فصل سوم از باب نهم اندر روایت حمزه ی اصفهانی تاریخ بنی ساسان و پیدا کردن سهو اندران از شرح عیسی بن موسی الکسروی

چنین گوید که در تاریخ ملوک الفرس بسیار نسخه ها تأمل کردم، که ایشان

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۶۸

خدانامه خوانند- که پادشاهان را خدایگان خواندندی- یعنی شاهنامه، از سهو ناقلان، از زبانی و لفظی، که به دیگری گردانیده اند، خطاها افتاده است و پوشیده شده. و دو نخست مقابل نیافتم. پس به شهر مراغه با حسن بن علی الرقام الهمدانی پیش العلاء بن احمد که رئیس شهر بود حاضر آمدمیم. و او در اخبار عجم نیک دانست، تاریخ طبقه ی سوم و چهارم. پس مقابلت کرده شد به زیج سالهای که میان و هجرت\* بوده است، برین موجب یافتیم از حساب زیج و رصد که: از نیم روز دو شنبه اول تشرین الاول تا نیم روز پنج شنبه ی محرم، ابتدای هجرت پیغامبر علیه السلام سیصد و چهل هزار و نهصد و یک روز بود، و به سالهای قمری نهصد و شصت و یک سال و صد و پنجاه و چهار روز باشد؛ و به سال مسیر آفتاب که سالی سیصد و شصت و پنج روز و چهار یکی از روز باشد، نهصد و سی و دو سال و نه ماه و نوزده روز باشد. پس چهل سال بر سرش

گرفتیم، مدّت ابتدای هجرت تا هلاک شدن یزدجرد شهریار، حساب آن به نهصد و هفتاد و دو سال کشید و نه ماه و نوزده روز، و دویست و شصت سال وضع کردیم پادشاهی اشکانیان و پادشاهی ساسانیان، از اردشیر پاپک تا یزدجرد، هفتصد و شش سال و نه ماه و چند روز بود. چون تفصیل کردیم، و عدد ملوک و سالها را اعتبار کرده شد، سه نام نیافتیم که ناقلان سهو کرده بودند، متشاکل، چون بهرام و بهرام یزدجرد و یزدجرد. و سبب آنست که یزدجرد پدر بهرام گور که او را بزه گر خوانند پدرش هم یزدجرد نام بود، مردی بزرگ و با سیاست و عدل، خلاف پسرش. و چنان گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد به عهد او اندر. و پسری طفل داشت، او را وصیت کرد به یزدجرد که پادشاهی بر وی نگاهدارد. پس این یزدجرد شروین پرنیان را که رئیس روستای دشتوه بود، به حدّ قزوین، به روم فرستاد بیست سال، تا پادشاهی نگاهداشت. و چون پسرش بزرگ شد، زینهار بجای آورد و بدو باز فرمود دادن، و شروین را باز خواند. و آنجا شهری بنا کرده است، ناوی شروین\* نام آن، و اکنون معرّب آن را باجروان خوانند. و همچنین بهرامی فراموش کرده اند که پسر یزدجرد بن بهرام گور بوده است، و او پدر پیروز بود. و از شرح کسروی درین جدول و سیاق پیدا شود تاریخ آل ساسان و مدّت پادشاهی ایشان بدین ترتیب بوده است:

(ا) اردشیر پاپک نوزده سال و دو ماه.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۶۹

(ب) شاپور اردشیر سی و دو سال و چهار ماه.

(ج) هرمزد شاپور یک سال و دو ماه.

(د) بهرام بن هرمزد نه سال و سه ماه.

(ه) بهرام بن بهرام بیست و سه سال.

(و) بهرام بهرامیان\* سیزده سال و چهار ماه.

(ز) نرسه بن بهرام نه سال.

(ح) هرمزد بن نرسه سیزده سال.

(ط) شاپور ذو الاکتاف هفتاد و دو سال.

(ی) اردشیر بن هرمزد چهار سال.

(یا) شاپور بن شاپور هشتاد و دو سال.

(یب) بهرام بن شاپور بن شاپور دوازده سال.

(یج) یزدجرد نرم صاحب شروین هشتاد و دو سال.

(ید) یزدجرد بن یزدجرد بیست سال.

(یه) بهرام گور بیست و سه سال.

(یو) یزدجرد بن بهرام گور هیجده سال و پنج ماه.

(یز) بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یک ماه.

(یح) فیروز بن بهرام بیست و نه سال و روزی.

(یط) بلاش بن فیروز سه سال.

(ک) قباد بن فیروز شصت و هشت سال.



کا) نوشروان بن قباد چهل و هفت سال و هفت ماه.

کب) هرمزد بن نوشروان بیست و سه سال.

کج) پرویز بن هرمزد سی و هشت سال.

کد) شیروی بن پرویز هشت ماه.

که) اردشیر بن شیروی یک سال.

کو) شهرایران\*، نه از اصل شاهان، یک ماه و هفت روز.

کز) بوراندخت پرویز یک سال و چند روز.

کح) جشنسفننده، نه از اصل شاهان، دو ماه.

کط) خسرو بن قباد بن هرمزد دو ماه.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۷۰

ل) فیروز از فرزندان اردشیر دو ماه.

لا) آزرمدخت بنت پرویز چهار ماه.

لب) فرخ خسرو پرویز از خواهر یک سال.

لج) یزدجرد شهریار، آخر ملوک العجم، بیست سال.

لد) بهرام چوبینه یک ماه و چند روز.

این قوم، که بعد از کسری و پرویز بوده‌اند، در مدت چهار سال و پنج ماه کمابیش، بیرون از یزدجرد، نه تن پادشاهی کرده‌اند. و این تفصیل ساسانیانست که کسروی همی گوید، دران احتیاط بجای آورده‌ام. و حمزه بن الحسن الاسفاهانی گوید: من اعتبار کردم به زیج، میان آنچه حساب من است تا آنچه کسروی گفت نود و نه سال و دو روز متفاوتست. و فی‌الجمله این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد شد. و اندر تاریخ محمد بن جریر الطبری پادشاهی عجم را خود روایتی کند، خلاف آنچه بگفتیم. و ما از هر مقالت که موبدان و صاحب روایت دعوی کنند، که از کتب قدیم به جهد بیرون آورده‌اند و درست کرده، نبشتیم مختصر- و خدای عز و جل داناترست به درستی آن. قوله تعالی: **وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةٌ فِي ظُلْمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.** (۱)

. Sure ۶, Vers ۵۹(۱)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۷۱

### **باب عاشر اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغامبران که بودند، و موبدان و سپهبدان و معروفان بر سیل اجمال**

چنین یافتیم از کتابهایی که جمع کرده شد که به روزگار هوشنگ و طهمورث پیغامبر اخنوخ بود، و آن ادريس پیغامبر است عليه السلام. و وزیر طهمورث را نام بداسپ بود، و مبارزان او یکی عوج عناقه\*، و دیگر لوبیل پسرزاده‌ی هابیل و انواخ پسرزاده‌ی اتیال.

اندر عهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود و همه عالم از انس و جن مسخر او بودند.

اندر عهد ضحاک اول هود بود، پس صالح علیهما السلام، و از معروفان کرشاسپ بود، و نیره‌ی جمشید، و جهان پهلوان بوده

است، و برادرزاده‌ی او کوش پیل دندان بن کوش، و جمله عفاریت و جاودان. امّیا وزیرش را نام بناه بود، و وکیلش را کندروق، و امین او بر کارها سالم بود، و صاحب سرّش آهون.

اندر عهد افریدون ابراهیم علیه السّلام پیغامبر بود. و اندر عهدش یوسف علیه السّلام نبوّت و ملکیت یافت. وزیران او را مهر بزرگ و بیرشاد نام بود، و جهان پهلوان هم کرشاسپ بود. و از بعد او پسرش نریمان و سام پسر نریمان، از بعد او بزرگان چون کاوه‌ی اصفهانی که معین او بود، و پسرانش قباد و قارن که او را رزم زن لقب نهاده بود، و پیروز طبری و تلیمان و کوهیار و گرازه و بسیاری.

اندر عهد منوچهر پیغامبر موسی علیه السّلام بود، و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد. و اندر عهدش یوشع بن نون علیه السّلام پیغامبری یافت. و بنی اسرائیل را از بیابان فلسطین بیرون آورد، که آن را تیه خوانند. و آنان که معروفان بودند چون سام نریمان و زال، پسرش، و کشواد زرّین کلاه و شاپور نستوه و آرش شیواتیر و قباد کاوه با بعضی ازین بزرگان، و جدّش هنوز بجای بود.

اندر عهد نوذر و زاب پهلوانی به زال رسید، که سام به عهد نوذر از جهان برفت؛ و همین بزرگان بودند. و کرشاسپ از تخم افریدون وزیر زاب بود.

اندر عهد افراسیاب پهلوان او پیران ویسه بود و برادر افراسیاب، گرسیوز،

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۷۲

و اُغریث و پسرش، پشنگ، که او را شیده خواندندی، و دیگری جهن و ایلا، و برز ایلا نبیرگان او بودند. و بزرگان پسران ویسه بودند، چون هومان و لهاک و فرشیدورد و گلباد و نستین و رویین، پسر پیران؛ و دیگر مبارزان، چون گروی زره و سپهرم و اُخواست و پیلسم، برادر پیران، و دمور و کوک بوری و عز\* که داماد افراسیاب بود، و کهرم.

اندر عهد کیقباد در آخر عمرش سلیمان علیه السّلام پیغامبر بود. و بزرگان همه بر جای بودند؛ رستم، پسر زال، نوخاسته بود، و گودرز، پسر کشواد، و پسران نوذر، طوس و گسته‌م سخت کمن و رار گفتندی، همچنین جوانان بودند و نوخاستگان.

اندر عهد کیکاوس پیغامبر سلیمان بود علیه السّلام به زمین شام و سبا. و جهان پهلوانی رستم کرد، و مبارزان و معروفان چون کردار تلیمان و طوس و گسته‌م نوذران و میلاد و گودرز کشواد و گیو، پسر گودرز، با رهام و اند برادر و فرامرز، پسر رستم، و زواره، برادر رستم.

اندر عهد کیخسرو هم این بزرگان بجای بودند، بیژن گیو زیادت آمد، و لهراسپ ابن عمّ او و برادر او جاماسپ حکیم، و پسرانش زریر و گشتاسپ و فریبرز کاوس، عمّ کیخسرو، و گرگین، پسر میلاد، و ملک طبرستان آغش و هادان و پسر عمّ او اشاوروزن بن اشاکید و اشکس قباد کاوه و فیروز گژدهم گیوکان، و زرسپ، پسر طوس، و ریونیز و زنکه‌ی شاوران. جمله هزار و دویست سپهبد بوده‌اند در عهد او که اندکی ذکر کردیم این جایگاه. و پسران گودرز کارهای خاصّه‌ی شاه به دست ایشان بود؛ گیو حاجب بزرگ بود، و بیژن جاندار و امیر آخر، بهرام امیر مجلس، و زریر رسول بزرگ، و هجیر مهتر ندیمان، و نوزاد امین.

اندر عهد لهراسپ بازماندگان بودند از پهلوانان کیخسرو. و اسفندیار، پسر گشتاسپ، نوخاسته بود.

اندر عهد گشتاسپ زردشت بیرون آمد، و گشتاسپ دین وی پذیرفت. و گویند نهم پسر بود ازان ابراهیم خلیل علیه السّلام، و شاگرد عزیر بود. از آذربادگان به بلخ رفت، و شعبده‌ها نمود، چنانکه اندکی گفته شده است. و کتاب بستاق که ایشان ابستا و دستا خوانند بر گشتاسپ عرضه کرد. و آتش را تعظیم نهاد پرستیدن و قبله ساختن. و وزیر او عمّش بود، جاماسپ، و رای زن

برادرش زریر بود، و پسرش اسفندیار و پسرزادگان گودرز کشاور و بزرگان ایران و پسر جاماسپ، ناماور.

اندر عهد بهمن دانیال پیغامبر بود علیه السّلام اندرین زمان، و از جمله‌ی اسیران بیت المقدّس بود. و به روایتی گویند که به عهد گشتاسپ بود- و آن را شرح داده شود. پهلوان او اردشیر بود، پسر بیژن، و بختنصر، رهام گودرز، بر جای بود، و پسر طوس، پیروز، و پارس پرهیزکار. و بر آخر عهدش جهان پهلوانی به آذربیزین رسید، پسر فرامرز پسر رستم زال، و پسران زواره، فرهاد و نخاره، و دختران رستم بودند بانو گشسپ و زربانو، و رستم گیلی که او را تور خواندندی. و اندر آخر عهدش در زمین بربر و ماچین قصّه‌ی شادبهر و عین الحیوه بوده است.

اندر عهد همای چهر آزاد هم بزرگان پدرش بودند، و رشتواد سپهبد بود.

اندر عهد دارا بن بهمن درین روزگار زال زر بمرد. و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه، آن نسخه که حکیم ایرانشان بن ابی‌الخیر نظم کرده است، و چنین فرموده است:

به ایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهان دیده زال اندر عهد دارا بن داراب قصّه‌ی وامق و عذرا بوده است به زمین یونان، و بهری گویند به عهد پدرش بود. و ماهیار و جانوسیار که بکشتندش، دستوران معتمد گوید.

اندر عهد اسکندر رومی فلاسفه‌ی یونان بسیار بودند، چون ارسطاطالیس و افلاطون و سقراط و دیگران؛ و همه بزرگان عالم خدم او شدند. و در روزگار او براهمه بیرون آمد و مذهب تناسخ آورد، گفت از ایزد تعالی به زمین بیش از یک پیغامبر نیامد، و به هر روزگاری به صورتی دیگر ظاهر شدی، و دران مقالاتها ساخت. و تناسخیان تابع او باشند. و اگر این درست گردد که این ذو القرنین که آب حیوان طلّیید اینست، لابد خضر و الیاس علیهما السّلام با وی بوده باشند و آن خود دیگری بوده است.

اندر عهد اشکانیان بسیار عجایب و حوادث بوده است، از جمله نبوت زکریّا و مولود و مبعث عیسی علیهما السّلام، و مولود و مقتل یحیی زکریّا علیهما السّلام و قصّه‌ی اصحاب الکهف، و نبوت یونس پیغامبر علیه السّلام به شهر نینوی، و قصّه‌ی شمشون عابد و قصّه‌ی صدوق و صادق و سلوم، آنکه ایزد تعالی

همی گوید: فَعَزَّزْنَا بِنَالِیْ «۱». و حبیب نجّار هم درین عصر بود، آنکه ایزد تعالی ذکر کرده است در قرآن مجید: وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِیْنَةِ رَجُلٌ یَسْعَى «۲». و اندر آخر روزگار ایشان قصّه‌ی جرجیس پیغامبر بود علیه السّلام. و ازان کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود، از جمله: کتاب مروک، کتاب سندباد، کتاب یوسیفاس، کتاب سیماس.

اندر عهد اردشیر بابکان سام بن رحیح دستور او بود، و ماهر موبدان موبد. و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او، که علم را خریدار بود، چون هرمزد آفرید و به روز و برزمهر و ایزد داد؛ و اینها همه مصنّف کتابها و علوم برده‌اند؟؟؟ از هر نوع که ازان بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی- و شرح گفته شود.

اندر عهد شاپور اردشیر قصّه‌ی ویس و رامین بوده است، و موبد برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور؛ به مرو نشستی، و خراسان و ماهان به فرمان او بود.

اندر عهد شاپور ذو‌الاکتاف مانی مصوّر به مشرق پیدا گشت و کتاب صور بنهاد، و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشتش و پوست او پر کاه بیاویخت. و به روایتی این کار در روزگار جدّش، بهرام، گویند، چنانکه ذکر کرده‌ام- و الله أعلم.

اندر عهد یزدجرد نرم قصیه‌ی شروین و خوزین بوده است. و آنکه روم خوانند نه روم بوده است. و شنیده‌ام روم حلوان خوانده‌اند، و روم خود روم است. و آن تاه دزد که خورین او را بکشت، راه داشته است، آنجا که اکنون طاق گزرا خوانند. و شروین را آن زن جادو دوست گرفت که مریه خوانندش، و او را مدتی آنجا بیست - چنانکه در قصه گویند. و خدای داند کیفیت آن. و اندر سیر الملوک گفته است که شروین را نوشیروان عادل به روم بگذاشت تا خراج بستاند، در آن وقت که او بازمی‌گردید از جهت خروج پسرش زاد\* - و الله أعلم به.

اندر عهد بهرام گور بزرگتر از همه نعمان بن المنذر را داشت که پرورانده‌ی او بود، و پدرش، منذر، از عالم برفت. و موبدان و سپهبدان بسیار بودند - که به جایگاه گفته شود. و خوشترین روزگاری در عالم عهد پادشاهی او بود.

---

(۱) ۱۳، Vers ۳۶، Sure

(۲) ۱۹، Vers ۲۸، Sure

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۷۵

اندر عهد فیروز نوش کیل طبری بود، و سرفرای\* شیرازی، بزرگان بودند، و موبدان موبد همه کار برای دختر کردی، فیروزدخت نام.

اندر عهد قباد مزدک بیرون آمد به دعوت کردن و گفت: "به مال و زن و هرچه باشد اندر، مردم متساوی بایند، و کس را بر کس برتری نیست. و خلقی تابع او شدند، و درویشان را و جهال را سخت موافق بود این مذهب. و قباد دین او پذیرفت، که مولع بود به زنان، تا نوشروان هر مزد آفرید و مهر آذر پارسی و چند موبد را از پارس بیاورد، و دین او به حجت باطل کرد - چنانکه گفته شد.

اندر عهد کسری نوشروان دانایان و حکیمان و موبدان بسیار جمع شدند، چون بزرجمهر بختکان و برزوی طیب که کلیله و دمنه آورد، و یونان دستور و مهبود فرمایاد و خورشید خزینه‌دار و مها بود و نرسی و سیماه برزین. و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت، پیغامبر علیه السلام از مادر بزاد و خبر است از رسول علیه السلام، و قول او: ولدت فی زمن الملک العادل. اندر عهد هرمزد نوشروان هرچه مانده بودند ازین موبدان، همه را به بهانه‌ها بکشت، چون ایزد گشسپ و بهرام آذرهمان و دیگران. و بهرام چوبینه پسر گشسپ پهلوان بود. ویلان سینه و بهرام سیاوشان و مبارزان که با وی بودند که با دیگر مهتران بسیاری.

اندر عهد خسرو پرویز دستور خزاد برزین بود، و مهتران بندوی و گسته‌م خال وی بودند، و سپهبد فرهاد بود، و سمرگوی به روز، و منجم برزین، و حاجب او نوش بود، و گنجور خورشید، و نوشین بازدار، و فریبرز جاندار بودش، و طیب هاهوی خزاد. و اندر آخر عهدش پیغامبر ما محمد را صلی الله علیه و سلم وحی رسید، و بدو نامه نوشت و به اسلام خواند.

اندر عهد شیروی اندر سیر الملوک چنان خواندم که وزیر او برمک بود، جد برامکه.

اندر عهد بوران دخت پیغامبر علیه السلام گذشته بود، و ابو بکر صدیق رضی الله عنه به خلیفتی نشست، و آخر عهدش بود. چون سه ماه از ملک بوران بگذشت خلافت به عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسید. و سپهبد رستم بود که به حرب قادسیه کشته شد، و فرخ‌زاد، برادرش، و مهرا و بهمن جادو و جابان و دیگر بسیاری. و اندرین مدت از پادشاه نشاندن نپرداختند.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۷۶

اندر عهد اردشیر و آرمیدخت و شهرابراز\*، نه از اصل ملوک، مدتی نزدیک بود، و بزرگان عجم متحیر بودند تا یزدجرد

شهریار را بیافتند.

اندر عهد یزدجرد شهریار پنج سال عمر خلیفه بود، و پس عثمان بن عفان رضی الله عنهما، و بزرگان عجم فرخزاد بود درین وقت؛ و وردانشاه که او را عرب ذوالحاجب خوانند، و هیچ استقامت نبود دولت او را، تا او را در آسیابی در مرو بکشتند. بیشتر ازین ذکر کتاب ندیدم، که ازان این قدر جمع شایست کردن، و بسیار تفحص کردم، اگرچه سخنها بسیار است، این صحیح آمد.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۷۷

## باب حادی عشر اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق

### اشاره

چنین خوانده‌ام که چون نوح پیغامبر علیه السلام زمین بر پسران قسمت کرد، بدان وقت که طوفان بنشست، ازان روی جیحون جمله به یافث داد، چنانکه زمین عرب و عراقین و خراسان و یمن و آن حدود به سام داده بود، و مصر و یونان و قبط و نبط و بربر و هندوان و زنگبار به حام. و مردمان این زمینها را نژاد بدیشان کنند. و ما به حدیث یافث بازشویم. روایت چنانست که یافث بخواست رفتن از پیش پدر.

گفت: "ای پیغامبر خدای آن کشور که مرا دادی آب کمتر باشد و خرابست. مرا دعایی آموز که چون به باران حاجت آید خدای را عزّ و جلّ بدان دعا بخوانیم تا ما را اجابت افتد." نوح دعا کرد، و خدای عزّ و جلّ نام بزرگ او را الهام کرد، و نوح پسر را پیاموخت. یافث آن را بر سنگ نقش کرد و چون تعویذ از گردن بیاویخت و برفت. و به هروقت که خدای را بدان نام بخواندی، به هر حاجتی، مستجاب بودی و یافث ازان روی جیحون بایستاد. او را هفت پسر بود نام ایشان: اوّل چین، دوّم ترک، سیم خزر، چهارم سقلاب، پنجم روس، ششم میسک، پدر یاجوج و ماجوج، هفتم کماری، و او پدر بلغاریان و برطاسیان بود. و این همه فرزندان را عقب و نسل بماند، و هر یکی را گفتار و زبان از گونه‌ی بود. و ازان سوی جیحون ایشان پراکنده شدند در حدود مشرق، و جایها گرفتند. و ما بعضی از شرح مختصر بگوییم - بعون الله و منه. اما طبع این فرزندان: چین سخت عاقل بود و با تدبیر؛ و خزر ساکن بود، اما کم گفتار بودی؛ و روس سخت غافل و بی شرم آمد و با مکر و حیل؛ و سقلاب مردی نرم دل بود؛ و میسک نمانده بود - پس پسرش غز پرمکر و دستان بود و گریز، و جدّش، یافث، او را بیش از فرزندان داشتی؛ و کماری بازی دوست بود و شکار و عیش کردی؛ و ترک باادب و عقل بود و راست دل. و ما اکنون از اخبارشان بگوییم.

اخبار چین بن یافث چون از لب جیحون برفت با فرزندان و قوم خویش، بسیاری بگردید، و این جایگاه که اکنون چین است مقام کرد. و نسلش بسیار گشتند. و شهر بنا نهاد، و از علم و فهم ایزدی از خود چیزها همی فرود، و

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۷۸

نقش بندی و جامه‌ها بافتن مردم را پیاموخت، بعد از آنکه ابریشم اندر بیشه‌ها بدست آورد. و هر صنعتی که چینیان کنند اغلب وی نهاد. و پس به روزگار دراز زیادتیا بجای آوردند. و او را پسری بود شایسته، نام او ماچین. پدر را گفت: "من نیز خود جای سازم تا زمین بر شما فراخ گردد." پس برفت و به زمین ماچین قرار گرفت، و آن حدود آباد کرد. و نسلش بی اندازه گشت. و آن جایگاه پشم بدست آورد، و خاصّیت آن بشناخت و مردم را پیاموخت. و همچنین به شکارگاه چون غشنا و را بگرفت، آن پرچم او خوش آمدش. برداشت، گفت: "این زینت حرب را شاید." و روزی به شکار اندر، آهوئی بگرفت، از

خون او بوی خوش یافت. چون خشک گشت، بهتر بود و دران بیندیشید. از همه جای بوی خون ناف خوشتر بود، و مشک بدست آورد. و در چین کانه‌های زرّ و سیم و یاقوت و جوهرها بسیار بدست آورد، در زمین خویش. و آن ناحیت آباد گشت، و پر از نعمت و مردم بسیار شدند- و ایزد عزّ و علا علیمتر است بدین اخبار.

اخبار ترک بن یافت پس ترک همه مشرق بگردید تا جایی بیافت و موافق آمدش که آن را سیکول نام بود، و به ترکی سکول خوانند. و آنجا دریایی بود کوچک و آب گرم و چشمه‌های بسیار و کوهی نزدیک بود پر گیاه و آبهای خوش. پس ترک خدای را سپاسداری کرد و آن جایگاه مقام گرفت. و اندر فرزندان یافت چین و ترک و خزر با عقل بودند، و هیچ خیر در فرزندان دیگر نبود. پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت. چون روز بود، ترک بر سر کوه رفت، هیچ اثر ندید آتش را. امّا آن جایگاه نیکو یافت، و مرغزارهای خوش و خورم. شادمانه گشت، و آن کوه را اندوق ارت نام کرد- و اکنون همچنان خوانند. پس از چوب و گیاه خانه‌ها فرمود کردن، تا ازان پس خرگاه ساختند، و آنچه بایستنی بود، بکرد. و بفرمود تا از پوست گوسپند قبا و کلاه ساختند- و همان رسم اکنون بجایست. و چنین خواندم که طالع آن ساعت مقام ترک آن جایگاه اسد بود، و خداوند ساعت مریخ با قمر، و زهره اندر قوس؛ و چنین خون‌ریز و خوب چهره از آنند. و ترک را پسران بودند، چون توتل و چگل و برسخان و ایلاق. و این گروه که اکنون بر سخانیان و ایلاقیان و چگلند، از فرزندان ایشانند. و گویند توتل روزی به شکارگاه فرود آمد و چیزی همی خورد، زمین آن نمک بود. لقمه از دستش بیفتاد، از زمین برگرفت و بخورد، طعام آن خوشتر یافت، ازان بفرمود تا برگرفتند و بیاوردند و بخوردنی در کردند. و این

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۷۹

رسم بماند- و الله أعلم بذلک.

اخبار خزر بن یافت گویند خزر را کنار جوی اتیل خوش آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد، و آن کشور بدان بازخوانند. و آن جایگاه زمستان، سخت باشد، در شهر شدند و تابستان به صحرا، و گیاهوارها جای گرفتندی، و کشت ایشان جز گاورس نبود. پس اندران کوهها روباهها یافتند بی اندازه، و همی گرفتند.

خزر بفرمود تا ازان پوست پوشش زمستان همی ساختند، و نیز به جایها بردند و بفروختند. پس چنان افتاد که خزر را پسری بمرد، و ندانستند که بدو چه کنند، زیرا که پدرش، یافت، و برادرش، میسک، هر دو اندر جیحون غرقه شده بودند. پس گفت: "من به خلاف آب جیحون پسر را تدبیر سازم." و بفرمود تا هیزم بیاوردند؛ و همه فرزندان و مردم را بخواند، و طنپوری هشت رود ساخته بودند؛ همی زدند و سرود همی گفتند و نشاط همی کردند. پس پسرش را در آتش بسوخت، و این رسم همچنان بجایست. و در کتاب ممالک و مسالک خوانده‌ام، و هم برین سان صورت نگاشته بود. و در بیشه‌ها بسیاری انگبین بدست آورد، و ازان چیزها ساخت. و محفوریها و پشمینه‌ها بیاموخت مردم را و طرایفها که ازان زمین خیزد. و نسلش بسیار شد. طالع مقام او سنبله بوده است، قمر اندر برج میزان و خداوند ساعت- و الله أعلم.

اخبار روس بن یافت چنین روایت کرده‌اند که روس و خزر از یک پدر و مادر بوده‌اند. پس روس چون بسیار بگشت، جایی نیافت که او را خوش آمدی. سوی خزر نامه نوشت، و از کشور او گوشه‌یی بخواست که آنجا آرام سازد. و روس را فرزندان و عشرت کمتر از دیگر برادران بود. پس برادرش، خزر، اجابت کرد، و روس بگردید، جایی بیافت، جزیره‌یی نه بسیار و نه اندک و زمین نرم و هوای عفن.

آنجا مقام گرفت، دران بیشه‌ها و دشوار جای. و هرگز هیچ کس دران زمین نرسید، مگر گشتاسپ به فرمان پدرش، لهراسپ، دران وقت که کیخسرو او را به خزران و الانان فرستاد- و آن شرح خود گفته شود، اگر خدای خواهد. پس چنین گویند که

روس را پسری بود، با کسی جنگ کردن افتادش و سرش شکسته شد. پیش پدر آمد به کله‌ی خون‌آلود. گفتا: "برو و بدست خویش او را مقابلت کن." پسرش همچنان کرد. و این رسم بماند، که اگر کسی را زخم ززند، نیارآمد تا کینه بازنجوید. و اگر همه عالم او را دهی، ازان کار فرونشیند، و کس یکدیگر را یاورى نکنند. و چون

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۸۰

فرزند بزاید، پدرش شمشیر بر شکم وی نهاد، گوید: "میراث تو اینست." و کشنده و پرحیلت و ناحفاظ باشند. طالع مقام ایشان سرطان بوده است، و خداوند ساعت مشتری- و الله أعلم.

اخبار غز بن میسک بن یافث پس غز بر کناره‌ی بلغار مقام گرفت- آنجا که اکنون زمین غزست- و او را با ترک، عمش، کارزار افتاد. و سبب چنان بود که چون یافث بمرد اندر جیحون، آن سنگ که نوح علیه السلام او را داده بود، غز داشت که به وی سپرده بود. پس برادران جمع شدند، و هرکسی خویشتن را خواست. و بران قرار افتاد که قرعه زنند. غز پرمکر و حیلت بود، گفت: "فردا قرعه زنیم." و آن شب همچنان سنگی بساخت ازان جنس، نقشی بران کرده مجهول. پس چون قرعه بززند، نام ترک برآمد. غز گفتا: "تو سزاوارتری ای عم بدین سنگ." و آن سنگ که ساخته بود به وی داد. پس چون مقام و جایها بساختند، و صد و بیست سال بدین کار برآمد، غز را پسران بسیار شدند، و مهتر پسرش را بیغو نام بود. اتفاق چنان افتاد که ترک را به زمین خویش به باران حاجت آمد. آن سنگ بیرون آورد و دعا کرد. هیچ باران نیامد. خیره گشت و از حیلت غز آگاه گشت. و به سال غز بزرگتر بود از عم. پس نامه کرد به غز و او را سرزنش کرد بدان کار. غز پاسخهای سخت کرد، گفت: "دروغ همی گویی، و شما خدای را بیازدید، تا دعای شما مستجاب نشود." ترک گفت: "همانا که چنین تواند بود." بعد از روزگاری غز را به باران حاجت آمد. آن سنگ که نوح علیه السلام یافث را داده بود، بیرون آورد، و دعا کردند.

خدای تعالی ایشان را باران داد. چون این خبر ترک بشنید حرب را بساخت، و میان ایشان کارزارها رفت و دشمنی خاست، و بیغو کشته شد اندر حرب- و آن را قصه‌هاست؛ ما را جز ذکر نسب و مقام مقصود نیست. و میان همه جنسهای ترکان و فرزندان یافث سبب دشمنی و کارزار هم از چنین جنسی و سببی خوارمایه بوده است. و هنوز کینه و حرب از میان ایشان برنخاست و نخیزد هرگز.

پس چنین خوانده‌ام که چین سخت خردمند بود و دانا، و بسیار چیزها بدست آورد و خاصیت آن بشناخت. و در جمله حجر الصواعق بدست آورد- و ذکر آن معروفست، و اکنون نیز هست. و بسیار ازین کندا و فال‌گویان و زجر، و کسانی که در شانه‌ی گوسفند نگرند، پیش چین گردآمدند درین روزگار. پس چون خبر کارزارها بشنید میان غز و ترک، ده تن ازان فال‌گویان و دانایان چین پیش ترک

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۸۱

فرستاد، و ازان سنگ حجر الصواعق که به سودن آن باران آمدی پیش ترک فرستاد و او را نصیحت کرد تا از بهر سنگ کارزار نکند، و دیگر هدیه‌ها فرستادش. پس ترک ازان شاد گشت، و جماعتی ازان چینیان علم در شانه‌ی گوسفند نگریدن و فال و زجر بگرفتند. و ترک از برادرش بدان پاس داشت و پاسخ نیکو نوشت. و اندر میان ترکان ازین جنس بسیار گشتند، و ایشان را قام خواندندی. و چنین خواندم که هندوی شمن از فرزندان حام بن نوح بیامد، و ترکان را بت پرستی آموخت. همه برادران بپذیرفتند، مگر ترک، و بران منکر گشت. پس چون ترک بمرد، پسرانش از جهت پادشاهی درهم افتادند، و کینه‌ها درافتاد- چنانکه در کتاب اصل شرح دارد.

اخبار سقلاب سبط یافث نوشته چنین یافتیم که دران تاریخ که یافث هنوز به بابل بود پیش پدر او را پسری زاد. و مادرش همان

ساعت بمرد و سه روز کودک را هیچ شیر نبود. اتفاق را سگی زاده بود، ازان شیر سگ بدادندش، بخورد سخت خوش و برانسان آن کودک پرورده شد. چون بزرگ گشت، هم بر عادت سگ آمد، در مردم همی جست به هر سخن، و به دندان و چنگ مردم را همی خراشید. پس یافت او را هم از قرابت زنی داد و ازیشان پسری آمد، سقلاب نام نهادند. و آن سگ پرورده شده سپری شده، و سقلاب با جدش سوی جیحون آمد. پس چون دیگر پسران جای گرفتند، سقلاب سوی روس آمد که آنجا مقام سازد. روس گفتا: "ایدر جایگاه تنگست." و کماری و خزر همچنان جواب دادند سخت. و حرب خاست میان ایشان. و سقلاب هزیمت پذیرفت و بدان جایگاه رسید که اکنون زمین سقلاب است.

گفت: "ایدر مقام کنم و ازیشان کینه به آسانی بجویم." و خانه‌ها بکنند زیر زمین اندر، که از صعبی سرما نتوانستند بر بالا بودن، و هم سرد بود. بفرمود تا بسیاری هیزم آوردند و سنگهای کلان. و آن سنگها به آتش بتافتندی و آب بران ریختندی تا از آنجا بخار برخاستی، و آن زیر زمینها گرم گشت، و به راحت افتادند- و اکنون به زمستان همچین کنند. و آن زمین آباد گشت و بازرگانی پیشه گرفتند. و سیرت این جماعت اندر اخبار لهراسپ گفته شود.

اخبار کماری بن یافت و هم دران وقت که چین برفت، کماری نیز با وی برفت و از راه بگردید، اینجا که اکنون بلغار است آرام گرفت، و جایی ساخت، زمینی خوش و بیشه‌ها و کوه و صحرا. و او را پسران بودند، یکی بلغار نام، آنکه زمین بدو بازخوانند، و دیگر برطاس، و به هر جای آبادانی کردند. و برطاس بر کناره‌ی

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۸۲

بلغار جداگانه جای گرفت. و روباه بود، نیکو و سمور و سنجاب و قاقم و از هر جنس. حیلتها ساختند به گرفتن ایشان و پوست آن به شهرها بردند به بازرگانی- و همان عادت بجای دارند. و آن کشور نیز آبادان گشت، و نسلشان بسیار شد- و الله أعلم.

## فصل

چنین خواندم که سبب آن که بر اندام ترکان موی کم باشد آنست که چون یافت طفل بود او را بیماری رسید سخت. پس پیرزنی مادرش را گفت: "خایه‌ی مورچه بدست آور و کوفته با شیر گرگ معجون کن، و سه روز بده تا بخورد، بهتری یابد." و چنان بود که سام بن نوح را گرگی بود ماده، و دران چند روز زاده بود. مادر یافت خایه‌ی مورچه بیاورد و با شیر گرگ بیامیخت و یافت را داد تا نه مدّت برخاست ازان بیماری، و هیچ موی بر اندام او نبود، از جهت آن خایه‌ی مورچه؛ و دلیل بر آنکه هر کجا مورچه برود هیچ نبات نروید البته. پس فرزندان یافت جمله أملس آمدند، و ازان سبب پرخشم و کینور باشند، که خشم از اندام ایشان راه نیابد که به مسام بدر آید، که ایشان را هیچ موی نباشد بر تن. و هر کس که بر اندام موی بسیار باشد، اگر خشمناک سخت گردد، زود ساکن شود و خشم به مسامش بیرون آید، و ایشان را این نباشد. ازان پس از فرزندان این جماعت قبیله‌ها خاستند، چون کیماک و قرقیز و برسخان و برطاس و ایلاق و بجاناک و محفر و ازین گونه بی‌عدد. و همه را با هم دشمنیها خاست و کارزار تا روزگار افریدون که پسرش، تور، را به مشرق فرستاد با سام نریمان، تا آن پادشاهیها بر وی راست کرد. و ایشان نیز آرام یافتند. و ذکر آن اخبار خود گفته شود- إن شاء الله تعالی- به جایگاه. و چون تور آرام یافت، از وی زادش بزاد؛ و از زادش پشنگ آمد؛ و افراسیاب از پشنگ بزاد. و بر همه ترکستان و هندوان و روم غلبه کرد، و به چند دفعه زمین ایران. و ما چگونگی این حالها خود گوئیم- بتوفیق الله تعالی.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۸۳



## باب ثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان و نسب ایشان از آنچه بما رسیده است

چنین روایتست که بعد از رفتن یافث، حام، پسر نوح علیه السلام، برفت و به جنوب مغرب قرار گرفت، و هم بر سان آنچه پسران یافث گفتیم که زمینها به نام ایشان بازخواندند. حام را فرزندان بودند. یکی را نام زنگ بود و از پیش پدر برفت با گروه فرزندان، و زمین زنگبار بگرفت. و از جمله‌ی فرزندان حام از وی بد سیرت تر و خون‌خوارتر نبود و بدمهرتر، و آنجا نسل زنگیان بسیار گشت. و هیچ مردمی و سرشت پسندیده خدای تعالی دریشان نیافریده است، و از کار هم باک نبرند و غم ندارند. و اگرچه زمین ایشان کان بزر و سیم و هر نعمت است، ازیشان بی‌زینتتر و بی‌همّتر آدمی نباشد. و دیگر پسرش هندو نام بود، به میان جنوب مشرق اندر، آرامگاه گرفت، و نسلش بی‌کرانه شد. و به حکم قسمت زحل آن اقلیم را تربیت میکند، و نظر سعد، ازان پر علم و دانا آمدند و تیز خاطر و فهم و ناپاک و حیل‌گر و فریبنده، اما از مرّوت دور و کم‌همّت و بیشترین عوام سفله به غایت باشند.

و بربر و قبط هم از فرزندان وی بودند، و بدین زمینها آرام ساختند که به نام ایشان بازخواندند. و به روایتی دیگر حبش را پسر حام گویند، و به دیگر روایت نبیره. و زمین حبشه از وی و عشیرت و فرزندانش آباد گشت. و نوبه همچنین از فرزندان حبش آنجا تحویل کردند، و این کشورها را جمله نسب پادشاهان و فرود ایشان اغلب به حام بن نوح کنند. و روایت است که از عهد فرود آمدن آدم علیه السلام به سرندید و مقام او بدان جایگاه و کوه بسیاری از فرزندان او بماندند که به هندوستان مقام داشتند، و به وقت طوفان بقیتی ازیشان مانده بودند.

و این ذکر در قصه‌ی ملوک عجم گفته شود، از حکایت برهمنان هندوان، اگرچه مقالاتها و گفتار کفر ایشان اعتماد کمتر توان کرد. و به دیگر روایت خود اینست، و محققتر شمرند که اصل و نسب هندوان جمله از فرزندان حام است، و عمارت آن کشور بعد از طوفان بود- و چگونگی خدای داند جلّ و علا. و ما اخبار هندوان به جایگاه خویش گوئیم، آنچه معین است اندر قصص ملوک. اما کتابی دیدم قدیم ازان هندوان که ابو صالح بن شعیب بن جامع از زبان هندوی به تازی ترجمه کرده مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۸۴

بود، و ابو الحسن علی بن محمد الجیلی\* خازن دارالکتب جرجان در سنه‌ی سبع عشر و اربع مایه آن را به پارسی کرده بود، از بهر سپهبدی ازان دیلمان، و کتاب به خط ناقل بود بدین تاریخ. و چنانکه عادت حکمت هندوانست سخنها بر زبان ددگان و مرغان گفتن بر سان کلیله و دمنه اندرین کتاب بسیار آورده است. و من اصل پادشاهان و قصه‌ی مختصر اندر آوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست- و الله أعلم.

حدیث نظ\* و مید به حکم آنکه اول کتاب این ذکر بود هم بران سان ابتدا بدین فصل کردم. و گوید دو گروه بودند به زمین سند و رودی که آن را پهن خوانند، یکی را مید خواندندی و یکی را نظ، از فرزندان حام، و اکنون به لفظ عرب اندر هندوان را نظ خوانند. پس چنان روایتست که میدیان بر نظیان غلبه داشتندی و همی رنجانیدندی، تا ازان جایگاه تحویل کردند و به رود پهن اندر برفتند. و ازان روی جایگاهی مقام گرفتند. و ایشان ملاحی دانستند، و در آب بیامدندی به تاختن میدیان. و ایشان خداوندان گوسفندان بودند، تا کار چنان گشت که نظیان ایشان را زبون کردند. و بسیاری کشتن و غارت بود، و میدیان مسخرّ نظ شدند. پس به نصیحت مهتری ازان نظ ایشان را گفت: "روزگار چنین نماند، یکچندی بر ما بود ازیشان، و اکنون از ما بر ایشانست. صواب آنست که با ایشان صلح کنیم، و به اتفاق از ما و ایشان چند مرد سوی ملک دجوشن بن دهرات رویم و از وی درخواستیم تا این زمین ما را پادشاهی فرستد، تا ما و ایشان در فرمان وی باشیم، و عاقبت نیکو گردد." مردمان گفتند:

هرچه تو رأی بینی." بعد بسیاری مناظره‌ها و حکایات حکمت، این کار تمام کردند. و ملک دجوشن آن ولایات به خواهرش داد. دسل بنت دهرات، و او را به جسدرت داده بود، ملکی بزرگ. پس بیامد، و این زمین بگرفتند و شهرها ساختند- و شرح آن و فرزاندگی دسل در کتاب گفته است. پس دران کشور هیچ دانا و برهنم نیافت بدان بزرگواری و پرنعمتی جایی. پیش برادر نامه‌یی دراز نوشت بدین سبب، و دجوشن سی هزار مرد برهنم از همه‌ی زمین هندوان بخواست، و با همه رخت و پیوستگان به خواهر فرستاد- و ذکر مناظره‌های برهنمان و مثلها گفته است بسیاری- تا ولایت سند آباد گشت، و صفت نهاد ولایت و جویها را و عجایب ذکر کرده، و بنای شهرها. و دارالملک را شهری کرد، نام او عسقلند، و گوشه‌ی آن ولایت نظیان را داد، و مهتری بنای کرد، نام او جودرت. و میدان را

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۸۵

همچنین جایگاهی بداد. و بیست و اند سال اندرین پادشاهی بماند تا ملک از بهارتان برفت- چنانکه گفته شود بعد ازین، إن شاء الله تعالی.

ذکر پادشاهی بهارتان و فانمین چنین روایت کند که فور، ملک الملوک هندوان، از فرزندان مهراجان بود که در عهد ضحاک و افریدون بودند، از نسل حام. و فور چون بمرد او را دو پسر بود، یکی را نام دهرات و دیگر را فان. و دهرات نابینا بود و فان کودک. پس ازین سبب از هر گوشه‌یی دشمنان سر برآوردند، و هرکسی طرفی قرار گرفت. پس دهرات چون فان بزرگ گشت او را پیش خواند و بسیاری پندها داد و گفت: "کار این پادشاهی دریاب و ضایع مکن، تا نام پدران ما زنده گردد و ما را بد نگویند که ناشایسته آمدند." و فان به فرمان برادر و نصیحتهای او سپاه ساخت و بیرون رفت. و همه‌ی کشور هندوستان را طواف کرد و بسیاری کارها رفت تا پادشاهی مستخلص کرد، و دشمنان برداشت و سوی برادر بازگشت، و باستاد پیای. و آفرین کرد و گفتا: "هرچه ملک فرمود کردم." دهرات برخاست و برادر را در کنار گرفت و بر تخت نشاند و گفت: "کار مردان کردی، و بیغاره از ما دور گشت. اکنون این پادشاهی ترا سزد، که من پیر گشتم و بینایی نیست، و ترا بهره بیشتر اندر مملکت." فان گفت: "هرگز مباد که من بر ملک برتری جویم، و ترا چون بنده‌ام ایستاده به فرمان. و اگر ملک چنین سخن گوید و فرماید خویشتن بسوزم یا در جهان آواره شوم." و انگشتی در انگشت دهرات کرد و تاج بر سرش نهاد. دهرات گفتا: "یک ره که چنین میگویی فرمان تراست." و یک نیمه از پادشاهی برادر را داد، فان، و خود به پادشاهی و داد گستردن پرداخت.

و دهرات را صد پسر بودند، و یکی دختر از یک مادر، نام او قندهار. و مهترین پسر را دجوشن نام بود، و دختر را دسل- آنکه ذکر ایشان گفته شد. و این تخمه را بهارت خوانند، و دیگران را فانمین. و ایشان پنج برادر بودند از فرزندان فان، و مهتر ایشان چهتل بود و دیگر بهمسین و سه دیگر اجن و چهارم شهیدب و پنجم نول؛ و هر یکی ازین برادران به هنری موصوف بوده‌اند. و چنان بود حدیث فان که او شکار دوست بود عظیم، و همه شب گردیدی به شکار جستن. پس گوید جماعتی از برهنمان هندوان و زاهدان بر کوهی مقام داشتند.

و یکی مرد زاهد مستجاب الدعوه ازیشان روزی دو آهو را دید که با هم جفت گشتند. زاهد را شهوت غلبه کرد و اندیشید که اگر کام دل براند رسوا گردد. پس

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۸۶

دعا کرد تا خدای تعالی وی را آهو گرداند و جفت گیرد و باز مردم شود تا رازش پوشیده ماند. و همچنین بیود. زاهد آهو گشت و یکی آهوی ماده به چنگ آورد به شب اندر و با وی همی شورید. قضا را فان در آنساعت آنجا رسید، تاریک بود، بر

بانگ آهو و شورش آهو را دید که با هم جفت گشتند، و یکی از آن دو آهو زاهد مستجاب الدعوه بود. فان تیری بینداخت. و در آن وقت زاهد برنشسته بود، تیر بر شکمش رسید و بیفتاد، و بر صورت خود بازگشت و در خون همی غلتید. گفت: "یا رب، آن کس که شهوت بر من بیرید، تو او را به وقت شهوت مرگ ده." فان فراز رسید، آن حال دید، خیره گشت و سخن پرسید. زاهد قصه بگفت و جان همی کند. فان گفتا: "من ندانستم، و حلالی خواست." زاهد گفت: "حلال کردم، و لیکن رفت بدان دعا که کردم." این بگفت و زاهد بمرد. پس فان غمی گشت سخت، که او را دو زن بودند سخت نیکو، ملکزاده. نام یکی فوندر و دیگر ماذر. پس پیش ملک دهرات رفت و این قصه بگفت. دهرات غمی گشت. فان گفت: "مرا اکنون مژه‌ی زندگانی برفت، و پادشاهی فگار، که مراد دل از آن نیام. به کوه زاهدان روم به پرستش، تا آن جهان را ساخته باشم، که ازین جهان اومید برخاست. دهرات درماند و هیچ نتوانست گفتن. و فان همه مملکت بماند و به کوه رفت. زنانش گفتند: "ما با تو بیایم هر کجا باشی." و همچنان کردند. روزگاری برآمد و فان اندر پرستش خدای تعالی کار به درجه‌ی بزرگ رسانید، و زنانش همچنان مستجاب الدعوه شدند. پس آخر کار چنانکه گفته است نقل میاید کرد- اگرچه نامعقولست، و این عهده بر ما لازم نیست- گوید فان خفته بود به وقت آفتاب فروشدن. زنش، ماذر، فوندر را گفت: "بیدارش کن، تا چیزی بخورد."- و ایشان بدان وقت چیزی خوردندی، و اگر آفتاب فروشدی تا روز دیگر همان وقت نشایستی هیچ خوردن- فوندر گفت:

"من آفتاب را بدارم، تا فان بیدار شود." و جامه از ساق خود برگرفت و آفتاب همی پایید تا فان بیدار گشت و چیزی بخورد. پس ساق بپوشید. آفتاب غایب گشت و ستاره پیدا شد، چنانکه دو ساعت از شب گذشته باشد. فان گفت: "این چه حالست؟" فوندر قصه او را بازگفت. فان گفت: "مرا چه نصیب ازین زندگانی ایشان، که آفتاب به دیدارشان مقام کند؟ من خود را بازدارم از بهر زندگانی." پس بفرمود تا جایگاه سوختن بساختند، و هرچه با وی بود برهمان را داد. و زنان را گفت: "باید که هیچ مرد بر شما کامگار نباشد و نگردد." و آهنگ فوندر کرد. چون

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۸۷

به وقت کار راندن شهوت رسید جان از وی جدا گشت، و او را بسوختند.

و این فرزندان فان که ذکر کردیم چهتل و اجن و بهمسین از فوندر بودند. و شهیدب و نول، به یکی شکم از ماذر بزادند. و اندر ذکر ایشان چیزی گوید که پس از فان به روزگار دراز زادند و ساکنان هوا با ایشان جمع شدند، از تمنای ایشان اندر غلبه‌ی شهوت جنسی، طرفه و هم از نامعقولیات. درین وضع حکمتی اندیشیده‌اند- و الله أعلم. و درست آنست که درین وقت این کودکان خرد بودند، و هر یکی را زاهدی پرورد و دانش آموخت. و فان را پسری دیگر بود فن بن فان پیش دهرات. پس این زاهدان گفتند: "پسران را پیش عم بریم، ملک دهرات." و هر برهمنی بران کودکی که پرورده بود دعا کرد به چیزی که آن کودک درخواستی. پس چهتل ملکتی پاینده و دستوری قوی خواست؛ و بهمسین قوت و هیبت؛ و اجن تیرانداختن به غایت؛ و نول مبارزی و سواری، چنانکه کس او را نایستد؛ و شهیدب خردمند بود و هرگز سخن نگفتی تا نپرسیدند، او علم نجوم خواست، و اسرار دانستن. و ایشان هر پنج درین هنرها یگانه شدند- و به جایگاه خویش نموده آید- تا پادشاهی بعد از بهارتان با ایشان رسید. و این برادران را فانمین خوانده‌اند. پس برهمان ایشان را با مادران ایشان پیش ملک دهرات آوردند. و سخت شاد گشت و به کوشک و ایوان پدرشان فرود آورد، و از فرزندان خویش گرامیتر داشت. پس جمله‌ی پادشاهان هندوان و فرزنانگان را بخواند. و نیمی از پادشاهی برادرزادگان را داد و چهتل را مهتر کرد، و دیگر نیمه فرزندان خویش را، و دجوشن را بر همه پادشاه و مهتر گردانید. و بسیاری نصیحت و پندها یاد کرد، و حکایتها و امثال بر داد و عدل جستن و

موافقت با یکدیگر. و مردمان چهتل را دوستر داشتندی از عقل و شایستگی. و دجوشن بر وی حسد کردی، و حیل اندیشید به هلاک او، تا به دستوری چهتل اندر پادشاهی او اندر جایی بزرگوار بساخت، خویش را و پیوستگان را. و چهتل و برادرانش را کوشکی فرمود کردن. و فن بن فان را بدین حیل بیای کرد تا میان دیوارها تهی ساختند، و چوب بسیار دران بکار بردند. و موکل بیای کرد که چون چهتل آنجا فرود آید با برادران اندرون چوبها به نطف بیالایند و به شب آتش اندر زنند. و چون تمام گشت اتفاق چهتل از عم خود دستوری خواست که به پادشاهی خویش رود. دهرات او را پندها داد و گفت: "نگر تا سر از طاعت دجوشن بیرون نیآوری که او مهتر است بر شما. و از وی نیز ایمن مباش، که بر تو حسد کند. و بر

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۸۸

حذر باش. "چهتل گفتا: "فرمانبردارم." و عم را بدرود کرد. پس به وقت رفتن چهتل دجوشن گفت: "ای برادرم، خواهم که بدانجای روی که ساخته‌ام از بهر تو، و همه عمارتها بنگری که ساخته‌ام، و به کوشک خویش فرود آیی." چهتل گفت: "فرمانبردارم." و برفتند برادران و مادران جمله. پس چنین روایت است که ایشان را عمی دیگر بود، بهمیس نام. دلش بریشان بسوخت، و کس بفرستاد و فرمود تا دران کوشک ایشان سربی کردند، و راه ساختند که بتوان رفتن. و ایشان را از حیل دجوشن آگاه کرد و گفت: "چون آتش بر فروزند شما بدان راه بیرون شوید." و همچنان کردند و بدان آتش موکل، که این کار کرد، هم بسوخت، و دو زن با پنج کس دیگر، که پیش چهتل آمده بودند به چیزی خواستن، ایشان نیز بسوختند. و مردمان شهر گریان شدند بر چهتل. و ازان پنج گانه و از زنان اثری که پیدا بود هیچ شکی نکردند که چهتل و برادران و مادرانند. و این خبر به دجوشن رسید، شاد گشت و پادشاهی جمله به دست گرفت، و دهرات از دنیا رفته بود. پس چهتل با مادر و برادران هفت تن، جمله سوی بیابان بیرون برفتند. و بسیار کارها پیش آمدشان تا به برهن رسیدند و باز بدرود ملک پیوستند. و دختر او، دود نام، به تیرانداختن اجن بر چشم آن ماهی زرین که بر سر مناره ساخته بود، زن ایشان گشت. و به زن ازان هر پنج برادر بود، و شرحی طرفه گوید. و ازان پس به دیگر کشور افتادن، و هر کسی بر حسب هنر خویش کارها کردند- که آن را شرح درازست- با دیوان، به هر جایگاه تا پادشاه گشتند. بعد سالها و کارهای بسیار حرب افتاد. و دجوشن دامادش، جندرت، بخواند از سند و با هر صد برادر روی به حرب نهاد. و هر چند چهتل پیغام فرستاد که آنچه او را دهرات ملک داده بود، چهار یک یا پنج یک ولایت دهد، هیچ خورسند نگشت، تا آخر کار همه کشته شدند. و دجوشن را چهتل به نبرد بکشت، و هیچ کس نماند از ایشان. و چون خبر به دسل، بنت دهرات، رسید بسیاری نوحه کرد و پس خویشتن را بسوخت. و روزگار دولت بهارتان سپری گشت.

پس چنان گویند که دران وقت که دجوشن فکنده بود برادران، مادرشان، قندهار، بریشان زاری همی کرد. مردی برهن بیامد و او را پند داد به خرسندی. نپذیرفت، هر چند گفت. زاهد گفت: "خدای ترا رسوا کناد که همی پند ننیوشی سخن من." و برفت. روزی دو سه برآمد. این زن خیره شد از نوحه و ناخوردن، و بی خویش نبود.

همچنان زاری همی کرد. قضا را به شب اندر چیزی بر سان خوردنی پیدا گشت،

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۸۹

برابر قندهار بر هوا برفت. قندهار دست دراز کرد که آن را بگیرد. نرسید بران، بی طاقت شده بود و مهر برخاسته بود. پسری را بیاورد و بر سینه‌ی وی بایستاد. هم بران نرسید، و نزدیک همی نمود. پس همچنان پسران را بر هم می نهاد تا هر صد پسر را بر یکدیگر انبار کرد، و آن چیز بالاتر همی شد و همی نمود. اتفاق ایزدی چنان بود که برهن آنجا فراز رسید. گفت: "تو آنی که پند من نپذیرفتی، و اکنون چنین همی کنی." قندهار گفت: "راست گفتی. دعای تو بر ما مستجاب گشت و پرده دریده

شد.

طمع قوت مرا بدین کار آورد." پس فرود آمد و برهن چیزی دادش تا بخورد و دیگر روز فرزندان به رسم هندوان بسوخت و آرام گرفت- و الله أعلم.

پادشاهی فانمین پس چهل به پادشاهی بنشست، و همه هندوستان فرمانبردار شدند. و پس جندرت سجواره زینهار خواست. چهل او را امان داد، و کشورش به وی بازگذاشت. و ازان پس گرد پادشاهی بگردید و عدل کرد میان رعیت بر سان پدران، و بر آخر برادران را بخواند. گفت: "کار عالم را هیچ بقا نیست. من عزم کردم که به کوه زاهدان روم و خداپرستی کنم. شما پادشاهی بدارید بر سان پدران و چنانکه من داشتم." برادران گفتند: "آنچه تو می جویی ما را نیز همان آرزوست." پس فارق، پسر اجن را، به پادشاهی بنشانند. و هر پنج برادر با هم برفتند به کوه برهنان، و آنجا به تعبّد بایستادند تا آخر عمر. پس فارق بر سان عم پادشاهی کرد سی سال. از بعد او پسرش، اجیح، بنشست، مردی با سیاست و عدل بود، بیست سال پادشاهی کرد. چون وی سپری گشت، پسرش، شهدانیق، پادشاه شد مدت بیست و پنج سال. پس سفسانیق داد و عدل بگسترده، مردی نیکوکار و خوش خوی، و مدت بیست و چهار سال پادشاهی کرد. از بعد او پسرش، یسرا، پنجاه سال پادشاهی کرد. و مردمان از وی سیر شدند، و خلل به ملک اندر آمد، تا بمرد.

پس برادرش، قویاهورط بن سفسانیق، پادشاه گشت و سیرت بد پیش آورد، و دست از عادت پدران بازداشت. و ملک از دست فانمین برفت و در پادشاهی پانزده سال بماند برین سان، تا کشته شد- و الله أعلم.

حدیث رفتن ملک از فرزندان فان و حدیث برهمن و شدن دولت از فانمین سبب بیدادی بود، و همه‌ی دولت که سست گردد، به آخر بیدادگر شوند. و روزی گاوی ازان برهمنی بیاورند که بکشند. بعد از آنکه ملک را پندها گفت، فرمود که او را نیز بکشند. ننیوشیدند. برهن گفت: "من اندر کتابها خوانده‌ام که دولت فانمین را

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۹۰

آن‌گاه زوال بود که برهمنی را از بهر گاوی بکشند. مرا مکشید." ننیوشیدند. و گاو و برهن کشته شدند. پس این برهن را پسری بود نام او برهمن، مردی با قوت و عظیم خلقت، و بر کوهی مقام داشتی. چون از کار پدر بدانست، برخاست تنها، گفتا: "بروم و پادشاهی از فانمین بستانم، که ایشان گاو و برهن کشتند. و سخن حکیمان دروغ نباشد، و وقت زایل شدن ملک ایشانست." مردم همه بر وی همی خندیدند، و غوغا بر وی جمع شد، و شهر بگرفت و کارش همی فرود روزه‌روز، تا با سپاهی بسیار برفت و شهرها همی گرفت تا به شهر هتتابو\* رسید، دارالملک. و قویاهورط بیرون آمد به حرب، و کشته شد. و برهمن پادشاهی بگرفت. و هرکجا از نسب فانمین کسی را بیافت بکشت، مگر کسی که نژاد پنهان کردند، و به قصابی و نان پختن، و چنین کارها مشغول شدند. و برهمن همه هندوستان بگرفت.

و گویند دختر نول بن فان پیش وی رفت و پندها دادش تا دست از کشتن فرزندان فانمین بداشت. و به زندان اندر همی کرد تا بسیاری جمع شدند. و برای جستن وزیر بسیار سعی کرد تا پیدا کرد. پس حکم کرد که کس ایشان را زن ندهد و ازیشان نخواهند و نیامیزند، و بدین کار در پادشاهی بانگ کردند. و کار ایشان بدان رسید که رامشگری پیشه گرفتند. و این رودزنان هندوان گفته‌اند که ازان نسب‌اند- و الله أعلم.

حدیث سوناغ گویند که برهمن از کشتن چندان مردم پشیمانی خورد. گفت:

"خدای پرستیدن بر سر کوه به مردم کشتن بدل کردم." پس روزی برهمنی نام وی خاسف بیامد، و او را پندها داد. برهمن گفتا: "همچنین است، و من خود پشیمانم."

اکنون این پادشاهی ترا دادم." خاسف گفت: "نه کار منست." برهمن گفت: "تو از من بپذیر، و کسی را بران گمار از دست خویش." پس خدمت کننده‌یی بود، نام او سوناغ، خاسف وی را به پادشاهی بنشانند، و برهمن به جایگاه تعبد خویش باز رفت.

و این سوناغ داد و عدل بگسترد و سیرت نیکو گرفت، و بماند پادشاهی در تخم‌های وی تا پانزده کس بنشستند. پس بیدادگر شدند، و پادشاهی ازیشان برفت. و این در عهد گشتاسپ بود، پادشاه عجم. و بهمن، به زندگانی گشتاسپ، گوید سپاه برد به هندوستان، و بهری بگرفت. و از دیگر جایها هرکسی گوشه‌یی بگرفتند، و ازان نژاد نیز کس را ملکت نبود. و بهمن میان حد هندوان و ترک شهری

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۹۱

بنا کرد و قن‌داییل نام کرد. و دیگر جایی که آن را بدهه\* خواندندی، شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد؛ و به روایتی گفته‌اند منصوره است- و الله اعلم. و درین وقت به ایران بازگشت که خبر مرگ گشتاسپ رسید و پادشاهی بگرفت. و این روایت اندرین کتاب یافتم، و هیچ جای دیگر نخوانده‌ام. و مادر بهمن، گوید از ترکان بوده است- و الله اعلم.

حدیث ملک کشمیر و حال چنین گویند که حال از فرزندان سجواره بود، پسر جندرت، دخترزاده‌ی دهرات ملک، و به زمین هندوستان ملکت یافت، آنجایگاه که جندرت و دسل و ایشان کرده بودند. و سخت بزرگ گشت، و جایهای نیکو ساخت و شهرها. و بدان زمین جامه‌های نیکو یافتندی و بیرون نتوانستندی برد، مگر با نشان ملک که بر آنجا بودی. و رقم آن بودی که پای خویش به زعفران آلوده بران جامه نهادی. پس چنان افتاد که ازان جامه زن ملک کشمیر بخرید و بدوخت. چون پیش ملک اندر رفت نشان پای دید، بران رشکش آمد. گفت: "این چیست و از کجا آوردی؟" زن گفت: "از فلاں بازرگان خریدم." ملک او را بخواند و از آن حال باز پرسید. بازرگان گفت: "نشان پای ملک حال است." سوگند خورد که برود و پای او ببرد. وزیر گفت: "آنجایگاه زمین برهمنان است، نتوان بر وی پیروزی یافتن." نشنید و با سپاه برفت. پس ازین کار حال فروماند، و برهمنان را پیغام فرستاد که: "از من چیزی همی خواهد از اندام من، و آن را دشوار توان کرد." برهمنان دعا کردند و فرمودند که: "پیلی از گل بسازید و پیش حرب بدارید." حال همچنان کرد و ازان پیل آتشی همی جست، و سپاه کشمیر که با سپهبد پیش آمده بودند بسیاری بسوختند، و آخر ملک کشمیر به صلح فراز آمد از ضرورت. و حال را بسیار هدیه‌ها فرستاد، و صورتی بکردند از موم. ملک کشمیر پای آن ببرید، گفت: "سوگند راست کردم." و بازگشت به راه دریا. گفتند که: "آب غلبه دارد." نشنید و بر ساحل بیامد. هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض، و ملک کشمیر آنجایگاه عمارتها کرد و دیه‌ها. و دریا را به زبان هندوی ساوند خوانند، و آنجا را ساوندی نام نهادند. و هم بران سان بماند و به بسیار جایها بتکده کرد و شهرهای خوب تا از دشمنی خبر آمدش به کشمیر. پس سوی ولایت بازگشت و دشمن را غلبه کرد، و پادشاهی بماند اندر فرزنداناش، و همه هندوان به طاعت وی بودند. و زمین سند را سه ملک بودند، تا آخر کشور هندوان بر ملک قفند قرار گرفت. بعد ازان که به مردی غلبه کرد ایشان

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۹۲

را، و برهمنی او را دعا کرده بود که جمله‌ی پادشاهی او را گردد- و السلام.

حدیث ملک قفند این قفند نه از هندوان بود، و لیکن از نیکو سیرتی و دادگری همه او را فرمانبردار شدند. و خطبه‌های نیکو کرد در کشور هندوان و ایشان را بستود و امید داد به نیکویها، و همچنان کرد. و آنست که بعد اسکندر رومی بود و آن خوابها دید، و از برهمن تعبیر جست، و صلح خواست از اسکندر، و دختر و طیب دراز و فیلسوف و کوزابری به اسکندر

فرستاد. و در شاهنامه نام او کید هندو گفته است، و آن قصه خود در روزگار سکندر گفته شود. پس چون خبر بهمن به هندوان رسید، قفند کسی را به سامید فرستاد، برادرش، تا به زمین منصوره رود، و مهره‌ی پارسی را بیرون کند ازان جایها که بهمن فراز گرفته بود، و بجای آتشکده بتخانه سازد. سامید، ملک هندوستان، حال را بخواند، و با سپاه سوی مهره‌ی پارسی رفتند و حرب کردند تا هزیمت رفت اندر شهر. و مدت سه سال مهره در حصار بماند. چون به هیچ روی پیروزی نبود، سربیی فرمود کنند، و جایی که آن را قیاطسه خوانند بیرون آوردند. پس بفرمود تا بر بام حصار چوبها به زمین فروبردند و سلاح اندران پوشیدند و ترک بر سر آن نهادند، بر سان ایستادگان همی نمود. و خود با جمله سپاه بدان راه برفت زیر زمین و سوی ترکان شد. و پادشاه وقت او را جایی داد و هم دران کشور بماند تا آخر. و بعد چند روز کلاغان بر سر ترکها همی نشستند. سپاه سامید گفتند: "این چه توان بود؟" و پس دانسته شد. در باز گشادند و مردمان شهر از رفتن مهره‌ی فارسی خیر دادند. و از پس چند سال سامید با پیروزی سوی کشور خود باز گردید. و بعد ازین کار اسکندر به هندوستان آمد.

ذکر فرزندان قفند از پس قفند پسرش، آیند\*، به پادشاهی بنشست و ولایت سند به چهار قسمت کرد. ملکی را به عسقلند و بنه\* بنشانند و دیگری را به ولایت زور و آنچه متصلست بدان، و سدیگر ولایت سامید ملکی دیگر را داد، و چهارم زمین هندوستان و ندهه\* و لوهانه جداگانه دیگری را سپرد. و این از پس حال بود.

چون روزگار آبند سپری شد پسرش، راسل، پادشاه گشت، و مدتی بماند تا یکی مرد به وی برخاست و او را از پادشاهی بیرون کرد. و راسل به ناحیت جنوب آمد، و آنجا مقام گرفت. و او را دو پسر بود، یکی را نام روال و دیگر برقمایص خرد بود- و الله أعلم.

حدیث روال و برقمایص چون راسل بمرد، روال، مهتر پسرش، پادشاهی

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۹۳

بگرفت. و چنان بود که دختری بود از فرزندان ملوک، با عقل و خردمند. و دانایان چنان حکم کردند که هرکس که این دختر زن او باشد بر چهار اقلیم پادشاه گردد. و همه‌ی ملوک و مهتران هندوان خود را بر دختر عرض کردند. کس را نپسندید مگر برقمایص را، و او سخت نیکو روی بود. چون برقمایص او را بیاورد، برادرش گفت: "چون ترا پسندید مرا پسندیده است." و کنیزک را بستند. برقمایص با خویشان گفت: "این کنیزک مرا به دانش برگزید و به از دانش هیچ کار نیست." و تن در آموختن داد. و خاست و نشست او با فرزنانگان و برهمنان بود، تا چنان گشت که او را همتا نبود. پس آن متغلب که پدر ایشان را بیرون کرده بود، چون خبر کنیزک بشنید، گفتا: "ایشان بدان جایگاهند که چنین توانند کردن." و سپاه آورد، و روال را هزیمت کرد. پس با برادران و مهتران جمله بر کوهی رفتند که آنجایگاه قلعه‌ی استوار ساخته بود، و راهبانان بر سر کوه بنشانند و ایمن گشت. پس چنان افتاد که این دشمن کوه را به حیلت بستند و قلعه را حصار گرفت، و نزدیک رسانید به ستدن.

پس روال کس فرستاد و از ملک صلح خواست. ملک گفتا: "این کنیزک را به من فرست، و هر مهتری دختری بفرستد تا من بر سالاران خویش بخشم. و ازان پس باز گردم." روال فروماند. و او را دستوری بود به هر دو چشم کور، نام او سفر. گفتا:

"چه بینی اندرین کار." وزیر گفت: "آن به که زنان بدهی و جان با تو بماند. پس تدبیر دشمن توان کرد. چون جان برفت، فرزند و زن و خواسته به چه کار آید؟" و دل برین بنهادند. اتفاق را برقمایص اندرآمد و آفرین کرد. پس گفت: "من هم ازان پدرم که ملک می‌باشد. اگر از رأی خویش مرا آگاه کند، باشد که مرا تدبیری باشد دران، و به کودکی من نباید نگردد." پس ایشان او را آگاه کردند ازین سخنها. برقمایص گفتا: "صواب آن می‌بینم که من جان خویش فدای ملک کنم. بفرمای تا مرا بیاریند.

بر سان زنان و همه مهتران را بفرمای تا پسران را همچین بر سان کنیزکان بیارایند.

و ما هر یکی کاردی به زیر موی پنهان کنیم. و ما را بفرست و یکی بوق زن را پنهان کن. چون ما را پیش ملک برند، مرا گویند این آن کنیزکست. ملک مرا از بهر خود بازدارد و دیگران را به مهتران بخشد. پس چون ملک خواهد که با من خلوت سازد بدان کارد اشکمش بدرم، و بفرمایم تا بوق زن بدمد. مهترزادگان چون آواز شنوند، دانند که من کار کردم؛ ایشان نیز همچنان کنند، و همه مهتران سپاه دشمن کشته شوند. و تو ساخته باش با سپاه، که چون خروش بوق شنوی بیرون آی تا سپاه

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۹۴

دشمنان را سپری کنیم." روال شاد گشت بدین سخن. و همچنان بکردند. و راست آمد، و ازان دشمن سواری نرست، و همه را بکشتند و از کوه بیفتادند. و کار روال بزرگ گشت. پس روزی روال دستور را گفت: "تدیبری نیکو ساخت برقمایص، و بزرگ نصیحتی بجا آورد." سفر گفتا: "چنین است، نیکو برآمد. و لیکن من ایدر چیزی همی بینم." گفتا: "چیست؟" سفر گفت: "آن مرد که چونین تدبیر داند کرد و دشمنی بدان صعبی هلاک کردن داند، بر وی ایمن نتوان بود، و جز هلاک کردنش درمان نباشد." روال گفت: "مرا دل ندهد که او را بد کنم." سفر گفت: "پس مردمان از وی بیر و دستش کوتاه گردان، تا هیچ نتواند کردن." روال همچنان بکرد. و برقمایص دانست که این کار دستور است. و او را وزیر بود دانا ازان پدرش، بر وی سگالش کرد که خود را دیوانه سازد. و با هم میعاد نهادند که بیرون شهر، به شب اندر، به یک خانه جمع شوند و با هم تدبیر سازند. پس برقمایص جامه بر خود بدرید و به بازار برآمد، بر سان دیوانگان. و این خبر به برادرش رفت، سفر را بخواند و گفت: "شغل برقمایص خدای تعالی از ما برگرفت که دیوانه گشت. نیک بود که او را بد نفرمودیم." سفر گفتا: "مرا با برادر تو هیچ دشمنی نیست، بل صلاح تو را گفتم. و این دیوانگی نیست، که زیرکی تمام است که درین زمانه به دانش او مرد نیست. و اگر خواهی که ترا حقیقت شود کسی را فراز کن تا بنگرد." و همچنان کردند. پس برقمایص چون شب درآمد به صحرا دست و روی بشست و نماز میکرد. جاسوس بر درختی بود، بجنیید، سایه‌ی او به مهتاب اندر. چون برقمایص بدید دیگر باره جامه بر خود پاره کرد، و پای برهنه دویدن گرفت خروشان. جاسوس باز آمد و ملک را بگفت، دستور گفت: "وی را بدیده باشد." و برین چندی برآمد.

پس شبی برقمایص و دستورش در بتخانه خفته بودند. برقمایص از خواب بیدار گشت و گفت: "در خواب دیدم که بر آسمان شدم، و ماه را روشنایی برفت. من آن را نعلین کردم و به زیر آمدم و آب چهار دریا بازخوردم." وزیرش گفت: "زود باشد که پادشاه جهان گردی." و برقمایص دیگر باره سر در خواب کرد. وزیرش برخاست و عصایی به همه قوت بر ساقش زد. برقمایص بجست و خواست که او را بکشد. وزیر گفت که: "صبر کن، که من از بهر کاری کردم تا فردا. برقمایص را از درد خواب نبود." چون روز گشت، دستور گفت: "از بهر آن کردم تا خوابی دیگر نسینی و نخسبی و آن خواب را باطل نکنی." پس روزی، گرما هنگام، پای برهنه در شهر

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۹۵

همی گردید، به در سرای ملک رسید. کس را نیافت که منعی کند. اندرون رفت.

برادرش، روال، و کنیزکی بر تخت نشسته بودند و نیشکر همی خوردند. چون او را بدید، گفت: "حاجبان بر در این سرای نبوده‌اند که این مسکین ایدر یارست آمدن؟" دلش بر وی بسوخت. پس ازان پاره‌ی نیشکر او را داد، بستد و ازان پوست که افتاده بود برگرفت، و بدان همی خراشید، یعنی که همی پاک کنم. ملک چنین پندارست که پاک کرده می‌خواهد. کنیزک را گفت و بدنان همی خراشید. روال گفت:



"این کارد وی را ده تا پاک کند." کنیزک برخاست و کارد برقمایص را داد، و بدان نیشکر پاک می کرد و از پنهان می نگریست. چون ملک غافل شد از وی، برقمایص بجست و کارد بر ناف ملک زد و تا سینهی او برشکافت. و بعد ازان پایش بگرفت و از تختش به زیر کشید، و همان ساعت وزیر را بخواند و مردمان را، و به پادشاهی بنشست. و مردمان آفرین کردند، و پس ملک را بسوختند. و کنیزک را بازگرفت و بزن کرد، و همه کارها استقامت یافت. پس سفر وزیر را بخواند و گفت: "دانم که همه تدبیرها تو کردی برادرم را در کار من. امّا بر تو اعتراض و عیب نیست، و لیکن خدای چنین خواست که این پادشاهی مرا باشد. اکنون همان تدبیر مملکت همی کن چنانکه برادرم را." سفر گفتا: "راست می گویی. همه من گفتم، امّا نه آن را که مرا با تو دشمنی بود. امّا نصیحت برادرت را جستم و صلاح او را. و اکنون نیت کرده ام که خود را بسوزم. از من چنین کار نیاید، چنانکه به زندگانی با وی بودم به مرگ هم با وی باشم." برقمایص گفت: "اکنون خواهم که مرا کتابی سازی اندر کار پادشاهی و سیاست و عدل." گفتا: "فرمانبردارم." و سفر کتابی ساخت که آن را ادب الملوک خوانند. و نسخه آن درین کتاب ترجمه کرده است که من اختصار را نوشتم.

چون پرداخته شد، پیش برقمایص آورد و برخواند، و همه بزرگان خیره شدند و آفرین کردند. پس برفت و خود را بسوخت، و کار برقمایص بزرگ گشت اندر پادشاهی و آخرین پادشاهی که جملهی هندوستان به فرمان او بود این برقمایص بوده است. چنانکه یافتیم، جملهی اصول نقل کرده شد. و از روایات آنچه یافته شد بنوشتیم، *العهدة علی الزّوی* - و الله أعلم به. مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۹۶

### باب ثالث عشر در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبارشان

چنین خوانده ام از تاریخ حمزه بن الحسن الاصفهانی که روایت کند از کتاب حبیب بن نهر بن \* مطران الموصلی نقل کرده از یونانی به تازی که یونانیان اول تاریخ از خروج یونان بن تورس نهاده اند که از زمین بابل به مغرب تحویل کرد. و همین نگاه داشتند تا به وقت خروج اسکندر رومی و غلبه او بر پادشاهان مشرق. و تاریخ نهادند، اول از اول بیست و هفت سال از عمر او گذشته. و از بعد آنکه اسکندر فرمان یافت یونانیان از شهر اسکندر، و حکیمان، که آن را قدونیه \* گویند، پادشاهی فراز گرفتند. و اندر تاریخ طبری خوانده ام که چون اسکندر از جهان بیرون رفت او را پسری ماند، نام او اسکندر روس \* . پس ارسطو و فلاسفه یونانیان بر او جمع شدند تا او را به پادشاهی بنشانند. گفت: "نخوام." و از میان مردم بیرون رفت و به کوهی مقام گرفت، به عبادت کردن خدای تعالی. و یونانیان خیره گشتند. پس یکی را از اهل بیت او بنشانند، نام او ارغوش \* ، و به زبان رومی پادشاه را بطلمیوس خوانند؛ و اشتقاق آن از حرب گرفته اند. و اول این مرد بود که بر یونان و مصر و بهری از مغرب بطلمیوسی کرد.

و سیاق برین جمله که نوشته شود از تاریخ حمزه چنین گفته است که این شرح از مردی رومی او را معلوم شد، دبیر و کتاب خوان، که فراش احمد بن عبد العزیز بن دلف \* بود، او را به اسیری بیاورده بودند. و پسری بودش سخت عظیم دانا و منجم، و او را در لشکر سلطان نمر گفتندی. پس هرچه پدرش از کتابهای خویش خواندی، او تفسیر همی کرد تا این قدر معلوم شد بدین تفصیل - و السلام.

بطلمیوس بن ارنب - خلیفه بعد از اسکندر - چهل سال.

بطلمیوس بن ارغوش دوستدار پدر سی و هشت سال.

بطلمیوس صانع بیست و شش سال.

بطلمیوس محبّ الاب هفده سال.

بطلمیوس که نجوم نیکو دانست بیست و چهار سال.

بطلمیوس محبّ الام سی و پنج سال.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۹۷

بطلمیوس صانع دوّم بیست و نه سال.

بطلمیوس مخلص هفده سال.

بطلمیوس اسکندری ده سال.

بطلمیوس حیران\* هشت سال.

بطلمیوس حدیدی هشت سال.

بطلمیوس گریز سی سال.

قلوبطریا بنت مخه بیست و دو سال.

جملت سیزده تن بودند، و پادشاهی کردند سیصد و چهار سال.

از جمله‌ی این جماعت بطلمیوس محبّ الابان\* بوده است که بنی اسرائیل را مدّتی برده کرد و از فلسطین به جانب یونان برد.

و پس ازان رها کرد و آلایت زرّین داد، تا بر آسمانه‌ی بیت المقدّس بیاویزند. و در روزگار او ملک شام انطیاخوس بود؛ و

شهر انطاکیه وی کرد، و آن شهر بدو بازخوانند. و این بطلمیوس به کارزار او رفت و او را بشکست.

و صانع آن بود که عزم کرد به کارزار انطیاخوس. بعد ازان خیر مرگ او بشنید. ملک شام اضافه کرد، و مستولی شد بر

شامیان.

و محبّ الام در عهد او اسکندر روس\*، پسر انطاخوس، عزم کرد که ملک شام او را بازگیرد. یونانیان او را بکشتند. و

دیماطرنوس پادشاهی شام بگرفت.

و قلوبطریا زنی بود علم دوست، و همواره کتابهای افلاطون و بقراط و دیگر حکما جمع کردی و خواندی. و پس ازین جماعت

پادشاهی با رومیان افتاد که ایشان را صوفریان خوانند. و چنان شنیدم از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان بود ازین حکیمان

معروف، افلاطون یا دیگری- و الله أعلم- که ذکر تحقیق نامش بر خاطر فراموش گشته است، دانسته بود که آب دریا غلبه

خواهد گرفت، و اغلب جزیره‌های یونان بحر گردد. و روزگار آن شناخته بود از علم نجوم. پس کتابی سخت بر ساخت بر

علمهای شریف. و در آنجا گفته بود که: چنان یافته‌ام که به فلان سال اندر فلان ماه من زنده گردم به فلان جای که مرا دفن

کنند، و بسیاری علوم پیدا کنم. اندر عالم واجب است بر پادشاه وقت و حکیمان و بزرگان و رعیت که اندر این

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۹۸

روزگار از جمله‌ی زمین یونان بدان جایگاه جمع شوند تا عجایب بینند- و السلام.

پس نسخه‌ی این کتاب در زمین پیراکنند، و شاگردان خویش را و پادشاه را همین سخن بگفت و بدان جایگاه رفت که نشان

داده بود، جزیره‌ی سخت عظیم بلند و خوش جایگاه بگزید. و پس بفرمود تا بر سر آن قبه‌ی کردند تا اثر آن بجای ماند، و

وصیت کرد که او را در آن قبه دفن کنند. و به وقت مرگ همچنان کردند و اندر دانش او بی گمان بودند. و خداوندان عقل

متحیر شدند تا این سخن چون تواند بود. و این کتاب همی خواندند، چشم بران روزگار نهاده. چون سالهای بسیار بگذشت و

وقت فراز رسید آوازه در افتاد، و علمای وقت تحیر را تا چون تواند بودن.

و پادشاهان و رعیت بسیاری جمع شدند و عوام چشم همی داشتند که این ساعت زنده گردد، و همه بران جزیره و قبه جمع آمدند. پس چون آن وقت و آن ساعت فراز آمد، دریا بجوشید و موج زد و همه یونان آب گرفت و دریا گشت، مگر آن جزیره. پس بدانستند که حکیم این حادثه دانسته بود، و به حکمت ساخته این کتاب، و سخن زنده گشتن معنی همین بود، که اگر گفتمی آب غلبه خواهد گرفت بران اعتمادی زیادت نکردندی، خصوصاً عوام الناس که اگر نه از بهر تعجب زنده شدن بودی، نیامدندی. و بودند ازان مردمان که از صد و دویست فرسنگ آمده بودند بدین کار، و زمین یونان بحر گشت، مگر اندکی. و بجز این جماعت که بدین جزیره آمده بودند کس نماند، همه غرق شدند و بسیاری بر روان حکیم آفرین کردند. و ذکر آن که به چه روزگار بود و کدام حکیم، حقیقت معلوم نبود؛ اما چنین بود- و الله أعلم به.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۹۹

## باب رابع عشر اندر نسق ملوک روم و ذکر اخبارشان

### طبقه اول

چنین گویند اسرایلیان که پادشاهان روم از پسران صوفر اصفروست\* بن نصر\* بن عیص بن اسحق علیه السلام اند. و رومیان و یونانیان این سخن باطل کنند، بدین ترتیب و سان که نوشته آمد: مملکت یولیوس هفت سال بود، مملکت اغسطس، اول قیاصره، پنجاه و شش سال. اول پادشاه ایشان که او را قیصر خوانند این اغسطس بوده است. و ازان روزگار نام قیصری بریشان بماند- و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند. و چنان بود که مادرش بمرد و او در شکمش بود. حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است، شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند. مدینه‌ی قیصریه وی بنا نهاد. چون چهل و هشت سال از ملک او برفت عیسی علیه السلام از مادر بزاد و زکریا پیغامبر علیه السلام.

مملکت طباریس بیست و دو سال بوده است، و اندر روزگار او عیسی پیغامبر علیه السلام بر آسمان بردند. و بعد ازان سه سال در پادشاهی بماند.

مملکت طباریس عاشر چهار سال بوده است. و او را هیچ ذکری نخوانده‌ایم که ازان چیزی نقل شایستی کردن. مملکت قلودقس\* چهارده سال بوده است. یعقوب بن زید\* الحواری را وی کشت، و اول ملکی به روم که صنم پرستید از پس عیسی او بود، و کشتن ترسایان مباح کرد.

مملکت نیرون بیست و چهار سال بوده است. و او بوده است که پولس و جماعتی را که بر دین عیسی بودند علیه السلام بکشت.

مملکت طاسیس و استسیانوس\*، به مشارکت، سیزده سال بوده است. جهودان درین روزگار به بیت المقدس عاصی شدند بریشان، و سیصد هزار مرد از جهودان بکشتند و زن و فرزند به رومیه آوردند به غارت اندر اول سال. و بدین عهد اندر بود برخاستن بلیناس مطلق. و من آن را به کتابی تازی اندر یافتم. و این جایگاه در آوردم که به عهد نام این ملک گفته بود.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۰۰

چنان روایت کرده است که بلیناس بن بطیاس را پدر بمرد، و مادرش عظیم درویش بود. و آن جایگاه کنیسه‌ی بود که به سالی یکبار درش بازگشادندی روز عیدی که رسم بودشان، و بسیاری بتان بودند دران کنیسه نهاده. پس همه کس کودکان را آنجا بردندی، و هر کودکی جایی که خواستی پیش بتی بنشستی تا دانستندی که ازان کودک چه صنعت و کار خواهد

آمد، که این تجربت کرده بودند.

پس چنان افتاد که مادرش بلیناس را آنجا برد. بلیناس رفت و پیش بتی بیارامید که تعلق به علم نجوم و فسونها و سحرها و صنعتهای بزرگ داشت. و جماعتی دران ایام بودند اهل آن علم و صنعت؛ مادرش بلیناس را پیش ایشان برد. قبول نکردند، از بسیاری شفاعت و زاری که کرد. گفتا: "خدمت کننده‌یی باشد که سخت ضعیفم و بدحال، و شما را ثواب باشد." آخر رضا دادند و گفتند: "ایدر همی گردد." و مدّت هفت سال برآمد، و بلیناس عظیم زیرک بود و صاحب اقبال، بسیاری علم آموخت دزدیده. و حکیمان او را محلی نشناختندی، که چیزی از نهران وی گویند. و نسخت کتابها برداشت. پس چنان افتاد که عید ایشان فراز رسید، و همه خلایق به کنیسه جمع شدند. بلیناس رفت و پیش آن بت بنشست تا چیزی خواند از علم. جماعتی از بزرگزادگان بر وی خواری کردند از خداوندان تعلیم، و گفتند:

"تو از کجا و این گستاخی از کجا؟" و بلیناس را برانندند. برخاست و از پس آن بت مهین رفت از غم، و آنجایگاه خوایش بازگرفت.

چنین روایت کنند که درین کنیسه شیطانی مقام داشت، از بقیت خداوندان علم، که اندر عهد سلیمان پیغامبر علیه السلام بودند. و عادت چنان بود که چون مردم بیرون آمدندی در کنیسه سخت گشتی و تا سال دیگر همان وقت گشاده شدی، کس ندیدی. چون مردمان بیرون رفتند، در کنیسه سخت گشت و شیطان پیش آن بت بزرگ بنشست. و کتاب علم و فسونها به زبان جنّی همی خواند به آواز بلند. بلیناس بیدار گشت و دل و هوش بدو سپرد و همی شنید، و بهری یاد گرفت. چون تمام بخواند بلیناس از پس آن صنم بیرون آمد. شیطان گفت: "چه کسی و ایدر چه کار داری که این ساعت بسوزمت به آتش؟" بلیناس زاری و ضعیفی و بیچارگی گفتن گرفت، و کم‌خردی و درویشی، و گفت: "اگر مرا بکشی سخت نیکو کرده باشی، تا از محنت روزگار باز رهم و خلاص یابم." شیطان را رحمت آمد بر وی، و گفت:

"برو اکنون از ایدر! بلیناس گفت: "یکی به تفضّل اندر طالع من نگر، تا مرا ازین

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۰۱

محنتها چه خواهد رسیدن." پس کتاب را بنگرید آن شیطان، و طالع ساعت را. پس بلیناس را گفت: "واجب کند که مادرت همین ساعت بمرده است، و ترا چنین می‌نماید که کارت بزرگ گردد، و پیش پادشاهان منزلت یابی." بلیناس گریه آغاز کرد و گفت: "چه باشد اگر این دفتر یک لحظه به عاریت به من دهی، تا دران بنگرم. و پس هرچه خواهی بکن، اگر بکشی و اگر بسوزی." شیطان او را بانگ برزد و بیم نمود، تا از بس زاری که بلیناس بکرد، شیطان کتاب او را داد، و گفت: "همین زمان بنگر و باز مرا ده!" بلیناس کتاب بستد و همی نگریست آنچه خواست. شیطان گفت:

"پس اکنون که نگری باز ده!" بلیناس گفت: "اگر همین ساعت بیرون روی و اگر نه فسونی کنم که ناچیز گردی!" شیطان بترسید و در دست و پای بلیناس افتاد، و زاری می‌کرد و گفت: "مرا بگذار تا هم ایدر بباشم. و من خود دیده بودم که این کتاب از من برود، اّیا به تو گمان نبردم. اکنون رحمت کن!" بلیناس گفت: "اکنون روا باشد." و افسون بخواند، در باز شد ازان کنیسه. و او بیرون آمد، و مردمان خیره شدند، که آن عادت نبود. پس بلیناس با پیش استادان آمد و هیچ پیدا نکرد. و ایشان به شب اندر فسونها کردند و زنان مهتران نیکوروی را به افسون بیاوردندی و به ساقی کردن بداشتندی. این شب گفتند: "ما را فلان زن می‌باید." و به افسون خواندن گرفتن مشغول شدند. بلیناس افسونهای استادان باطل کرد، و کس نیامد. ایشان همه خیره بماندند و گفتند: "این چه تواند بود؟" و عاجز شدند. بلیناس گفت:

"آزمون رایگانست." ایشان گفتند: "روا باشد." بلیناس فسون برخواند، و آن زن همان ساعت بیامد بی‌خویشتن، و تا روز

شراب همی داد. پس برفت. و استادان از بلیناس عظیم خیره ماندند، و حسد دریشان کار کرد. پس از بلیناس درخواستند که ملک طاسیس را به افسون بیاورد، تا ایشان را ساقبی کند. بلیناس گفت: "دانم که درین چه اندیشیده‌اید، و لیکن من این کار بکنم." و همچنان کرد. و ملک بی خویشتن تا سحرگاه ساقبی همی کرد، و پس دستوری دادندش. گفت: "این در خواب می‌بینم." از رفتن و آمدن مانده گشته و بخت همچنان با موزه. چون برخاست از کسان پرسید که: "مرا چه افتاد دوش؟" گفتند: "ندانیم. تو به شب از ایدر برخاستی مدهوش و موزه پوشیدی و برفتی تا سحرگاه." پس یاد آمدش که نشانی در موزه نهاده بود. باز جست و بیافت، و حقیقت شدش که نه در خواب دیده است. و گمان برد که کار حکیمان و فسون گرانست. کس فرستاد و ایشان را بخواند و ازان کار

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۰۲

پرسید. استادان بلیناس را پیش ملک اندر سپردند از حسد، و گفتند: "ما نخواستیم. وی کرد و فسوس داشت بر ملک." بلیناس گفت: "من کردم." و ایشان فرمودند. لیکن مقابلت این کار ملک را چیزی سازم که در عالم کس را نباشد. "پس طلسمی کرد که از هر چهار سامان که دشمن آهنگ ایشان کردی سوار، طلسم ازان روی حرکت کردی و آواز جلاجل برخاستی. ملک بدان شادمان شد.

و سالها بماند تا به عهدی که زن پادشاه وقت از دریا جوهری همی خرید. ملک بحرین گفت: "بها ازان جلاجل سوار یکی می‌خواهم." و آن مالها که به بهای آن همی دادند نستد. زن فریفته شد، و ازان سوار جلاجلی برکند و بفرستاد. و آن طلسم باطل گشت. پس ازان ملک با سپاه قصد حرب کرد و آن شهر را خراب کرد و پیروزی یافت- و آن را قصه‌هاست.

پس کار بلیناس بزرگ شد؛ و به رومیّه و عموریّه و مصر و بسیاری جایها طلسمها کرده است به دفع هر چیزی به هر سان که پادشاهان درخواستندی. و بر سر مناره‌ی اسکندریّه آینه هم وی ساخت- و هر یکی را علی‌حدّه قصه‌ی هست، که چه ساخت و چه سبب را. و طالعی عظیم داشته است درین کار، و بسیار از صنعتهای او هنوز بجایست. و از بعد صد و بیست سال از عمرش به شهر مصر بمرد.

و اندر کتاب همدان چنان خوانده‌ام که قباد او را بفرستاد به دفع آفات شهرها را طلسم ساختن، و به همدان سرما و کژدم و مار را طلسم کرد بدان شیر سنگین که پیدااست، و دیگرها که در زیر زمینست. و چون از مردم شهر ناخشنود بود و از همدان بخواست رفتن، در پایان کوه اروند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یکدیگر باشند و بدنهاد؛ و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند با هم. و این حدیث همدان در قصه‌ی بلیناس ذکر ندارد، و از تاریخ قباد و ازین عهد بلیناس هم بسیار تفاوتست.

مملکت دومطیانس پانزده سال بوده است. آنست که یوحنا را که انجیل نوشتی از حواریان عیسی به جزیره‌ی قبطوس راند و بازآورد.

مملکت طرایانس نوزده سال بوده است. وی را هیچ ذکر نیافتیم بعد ازین قدر.

مملکت آدریانس بیست و یکسال بوده است. و هرچه از بیت المقدس آباد بود او خراب بکرد، و نام ایلیا بران نهاد، اگرچه پیش ازان خود بود.

مملکت انطونیس بیست و سه سال بوده است.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۰۳

مملکت مرقس نوزده سال بوده است.

مملکت فودمس\* سیزده سال بوده است.  
 مملکت سوریس\* هجده سال بوده است.  
 افطوس\*، پسرش، هفت سال بوده است.  
 انطونیس دوّم- که جالینوس به عهد وی بود و مرد- چهار سال بوده است.  
 مملکت اسکندر مامیا، یعنی عاجز، سیزده سال بوده است.  
 مملکت مکسمس سه سال بوده است.  
 مملکت گردیانس شش سال بوده است.  
 مملکت فیلقن\* شش سال بوده است.  
 مملکت دیقیوس دو سال بوده است. و او همچنین ترسایان را همی کشت، و اصحاب الکهف از وی گریختند در غار.  
 مملکت غلس پانزده سال بوده است.  
 مملکت قلودیس یک سال بوده است.  
 مملکت اوریلِس شش سال بوده است.  
 مملکت ابروبس هفت سال و شش ماه بوده است.  
 مملکت دقلطیانس و مقسمانس\* نوزده سال بوده است. و ایشان به عمّوریّه نشستند زیر روح خلیج بر شصت فرسنگی از شهر قسطنطیه، و پیوسته در طلب ترسایان بودند، و همی کشتند و اسیرشان همی کردند.  
 مملکت فرویقس\* پنج سال بوده است.  
 مملکت دقلطیانس الثانی بیست سال بوده است.  
 جملت این طبقه بیست و نه پادشاه بوده‌اند اندر مدّت سیصد و هشتاد و دو سال و دو ماه.

## طبقه‌ی دوّم

### اشاره

پادشاهی قسطنطین المظفّر بن هیلانی، مادرش، سی و یک سال بوده است.  
 اوّل پادشاهی رومیّه کرد. پس بازونطیا\* آمد، و آن را دیوار کشید و دارالملک ساخت، و نام قسطنطیه بران نهاد. و بت پرستی بگذاشت و دین عیسی علیه

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۰۴

السیلام گرفت. و مادرش، هیلانی، از رها بوده است بعد هفت سال از ملک او به جانب فلسطین آمد و کنیسه‌های شام را بنا نهاد، و خشبه الصّلیب از بیت المقدّس بازآورد بعد جهدها به یافتن آن، و سوی پسر فرستاد. و قسطنطین سیصد و دوازده سقف را جمع آورد تا شریعت عیسی را کتاب نهادند، بعدما که هیچ نبود. و همه روم ترسا شدند، و ارمنیان همچین کیش ایشان گرفتند. و اندر سال بیست و یک از ملکش کنیسه‌ها کردند بسیاری اندر روم، و ترسای بزرگ شد و رونق گرفت- و الله أعلم.

مملکت قسطنطین بن قسطنطین بیست و چهار سال بوده است. اندر ملک وی هیچ معلوم نشد که از ان احوال باز توان نمود یا

شرح توان داد- و الله أعلم به.

مملکت یولیانس، برادرزاده‌ی قسطنطین، دو سال و شش ماه بوده است. او دین ترسایی بگذاشت و صنم پرستید. و اندر عهد شاپور به عراق رفت، و آنجا کشته شد- و شرح آن در قصه‌ی ملوک گفته شود. پس شاپور یکی را از بطارقه بریشان پادشاه کرد از دست خویش.

مملکت اوالس بن نواله چهارده سال بوده است.

مملکت تیدوسیسی الاصغر چهل و دو سال بود. آنست که نسطور بطریق را، که اسقفی بزرگ بود، لعنت کرد و از شهر براند. و نسطوریان را به وی بازخوانند از ترسایان. و بیشتر، که ازان نسب باشند، صاحب مذهب باشند.

مملکت مرقیانس و زنش، بلخاریا، هفت سال بوده است. ایشان ترسایان یعقوبیان را لعنت کردند و براندند همه را.

مملکت الیون مهتر، از میانه‌ی مردم بوده است، شانزده سال بوده است.

مملکت الیون کهتر، پسرش، یک سال بوده است.

مملکت ازنین ارمیناقی هفده سال بوده است. و دین یعقوبیان داشت. پس مردی به غیبت او قسطنطیبه فراز گرفت. چون باز آمد پادشاهی از وی بازستد، و آن متغلب را بگرفت تا در زندان بمرد.

مملکت نسطاس، از میانه‌ی مردم، بیست و هفت سال بوده است. و هم بر دین یعقوبیان بوده است و به عمّوریّه بنا نهاد. و گنجی بیافت اندران که بران عمارت شهر خرج کرد. و زیادت آمد بر کنیسه‌ها، و دیرها بکار بردند از غایت بسیاری.

مملکت یوسطینس نه سال بوده است.

مجلد التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۰۵

مملکت یسطناس سی و نه سال بوده است. کنیسه‌ی روحا او کرد.

مملکت خواهرزاده‌اش، یوسطینس، سیزده سال بوده است.

مملکت طبارینس چهار سال بوده است. آنست که کوشکهای عظیم کرده است و نشستگاهها که هر جایی ازان در زرّ افکند و بعضی را سیم و بعضی را مس، و عجایبتر بناها.

مملکت موریقیس بیست سال بوده است. آنست که ملوک عجم شهرها از او بستند. و بر آخر خسرو پرویز از وی یاوری بخواست و سپاه فرستادش تا بهرام چویننه را هزیمت کرد. و دخترش، مریم، را به خسرو داد.

مملکت فوقاس گویند هشت سال بوده است. و برین موریقیس خروج کرد و او را بکشت و پادشاهی فراز گرفت. پس آن بود که خسرو پرویز سپاه فرستاد به روم به کینه خواستن با سپهد شهرابراز\* - و آن خود گفته شود. پس مردی برخاست با جمعی بسیار، هرقل نام، و نصرت کرد به کسری، و فوقاس را بکشت.

مملکت هرقل و پسرش سی و یک سال بوده است. آن است که در عهد پیغامبر بود علیه السلام. و آن رسولان که به اطراف فرستاد یکی پیش هرقل بود و از نهان مسلمان گشت. و چون پادشاه شد در عهد اردشیر بن شیرویه به عمارت بیت المقدس مشغول شد. پس عرب اندر شام آمدند، و رومیان نیز به شام نرسیدند. و جملت ایشان هفده تن بوده‌اند، در سیصد و پنج سال سپری شدند- و الله أعلم.

**فصل از کتاب وکیع القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزه‌ی اصفهانی مثبت است**

حمزه الاصفهانی گوید که وکیع القاضی کتابی نهاده است در تاریخ ملوک روم تا به سال سیصد و یک شرح نوشته است، و گفته که تفاوتست میان هر دو. اما اعتماد بران است که ازان رومی شنیدم و از لفظ او فراز گرفتم، چه اندر ترجمه و نقل کردن سهوها افتد، که احتیاط بجای نیاورند. و من ازان کتاب وکیع القاضی تا به سال سیصد و یک از بعد هرقل که به عهد پیغامبر بود صلی الله علیه و سلم برین

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۰۶

سیاقت که یافتیم، نوشته شد- و الله أعلم.

مملکت قسطنطین بن هرقل بیست و پنج سال بود. و در عهد او عثمان عفان را رضی الله عنه بکشتند. و حرب صفین بود.

مملکت قسطنطین، پسر زن هرقل، هفده سال بود.

مملکت قسطنطین بن هرقل در روزگار عبد الملک مروان ده سال بود.

مملکت لاوی- و ایون نیز گویند- سه سال بود.

مملکت طارس\* هفت سال بود.

مملکت اسپینوس به وقت عمر عبد العزیز شش سال بود.

مملکت اسپاسیوس دو سال بود.

مملکت تدوس دو سال بود.

مملکت لاوی، در آخر ملوک بنی امیه، بیست و پنج سال بود.

مملکت لاوی بن قسطنطین پنج سال بود.

مملکت قسطنطین بن لاوی نه سال بود.

مملکت قسطنطین ارینه پنج سال بود.

مملکت فقور\*، به روزگار هارون الرشید، هشت سال و نه ماه بود.

مملکت استیران بن فقور\* دو ماه بود.

مملکت پسر میخییل بیست و دو سال و سه ماه بود، به روزگار مأمون.

مملکت میخییل بن توفیل بیست و هشت سال بود. و مادرش پادشاهی کرد تا او بزرگ شد در وقت متوکل. پس ملک از

خاندان ایشان برفت و با سقلاب افتاد و بنسیل\* سقلابی او را بکشت در سال دویست و پنجاه و سه، اندر روزگار خلافت

المعتز بالله امیر المؤمنین.

مملکت بنسیل\* سقلابی بیست سال بوده است.

مملکت ایون بن بنسیل\* بیست و شش سال بوده است. و اندر روزگار معتمد به سال دویست و نود.

و اسکندروس، پسر بنسیل\*، پادشاهی کرد و اندر وقت مقتدر بمرد به علت دیبله. و ازان پس قسطنطین بن ایون پادشاهی کرد

دوازده سال. پس قسطنطین بن اندر قس بر وی غلبه کرد و ملک وی فراز گرفت، تا مردمان قسطنطین بن ایون به وی

برخواستند و بکشتندش، و قسطنطین باز به پادشاهی برسید.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۰۷

و تا سال سیصد و یک بیرون ازین هیچ نیافتیم، و از آنچه دیدیم بدین ترتیب و اختصار نوشته شد. و آنچه بعد ازین معلوم

گشت نویسیم- إن شاء الله تعالی.



### باب خامس عشر اندر سالهای قبطیان، این قدر که معلوم شد

قبطیان را پادشاه فرعونان بوده‌اند، چون نبطیان را نمرودان، و یونانیان را بطالسه، و رومیان را قیاصره. اما سالهای ایشان اندکی ذکر دارد، مگر آنچه در قصص الأنبیاء جماعتی را ذکر بیاید، چون فرعون موسی و نمرود ابراهیم علیه السّلام. شرح آن از روزگار دراز مندرس گشته است و بر دل مردم فراموش شده، چنانکه شاعر وقت گوید روزگار را، شعر

ألم تر أنّ طول اللیل\* یسلی و ینسی مثل ما نسیت جذام  
أما اندر تاریخ حمزه این قدر مسطورست که روایت کند از کتاب درزیجه\* که اوّل تاریخ آنست که بطلموس اندر مجستی پیدا کرده است میان کواکب تیزرو، ازان سال بختنصر مستولی شد اندر حدّ مغرب. پس آنچه بران زیج نهاد تاریخ فیلفس بود. پس تاریخ اسکندر، پس تاریخ انطینوس، و حساب کواکب بیابانی برین کرده است. و گفت تاریخ قبطیان از روز چهارشنبه است که بختنصر به دیار عرب آمد. و ازان وقت تا تاریخ یزدجرد شهریار به حساب پاریسیان هزار و سیصد و هفتاد و نه سال و سیزده\* ماه است؛ و میان اسکندر و یزدجرد نهصد و چهل و دو سال و دویست و پنجاه روز به سالهای سریانیان- و الله تعالی أعلم به.

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۰۹

### باب سادس عشر اندر سالهای بنی اسرائیلیان و ذکر ملوک و علمای ایشان بر اجمال

حمزة الاصفهانی گوید: به بغداد بودم در سنه‌ی ثمان و ثلاثمائه مردی یافتم از علمای جهودان، نام او صدقیاء، و اسفار توریت از برداشت. و از تلمیذ وی شنیدم که دوازده کتاب از کتابهای پیغامبران بنی اسرائیل علیهم السّلام خوانده است، چون کتاب یوشع بن نون و کتاب سبطی\* و کتاب شموییل و کتاب سفر الملوک و کتاب حکمت سلیمان و کتاب سلمیرا\* و کتاب قوهلت و کتاب رعوث\* و کتاب سیرث و کتاب ایوب و کتاب سیرن\* و کتاب جوامع حکم اشعیا\* و ارمیا و دانیال و حزقیال. پس التماس کردم که ازان مجموعه‌ی مختصر به من فرستد اندر تواریخ. بعد چند روز بیاوردند، اندر شرح خلقت آدم علیه السّلام و تواریخ میان پیغامبران تا به وقت عمارت بیت المقدّس اندر عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه؛ و ذکر آن در تاریخ مثبت است، بختنصر\*. و همچنین روایت کند از کتابی تألیف بافتحاس\* بن باطا العبرانی، درین باب. پس ما شرح این کتب و تاریخ جریر بدین موجب نوشتیم، و اعتبار کرده شد، اندکی متفاوت بود، مگر اندر لفظ نامها تغیر بود از آنچه در تاریخ جریر طبری است. و این شکل و همه شرح این کتابها بعضی این جایگاه مثبت کردیم، و باقی در ذکر پیغامبران علیهم السّلام گفته شود.

پس تاریخ بنی اسرائیلیان بعد از موسی علیه السّلام یوشع بن نون به کار بنی اسرائیل بایستاد بیست و هفت سال. و بعد ازان به تدبیر ایشان قاضیان و عالمان همی کردند؛ پادشاهی نبود. پس پسرزادگان شمعون و یهودا پیش روی بنی اسرائیل بودند و به حرب کنعانیان رفتند، و به بارق ازیشان ده هزار مرد بکشتند، و پادشاه را اسیر گرفتند تا به اورشلیم، به زندان اندر بمرد. و بنی اسرائیل اندر معاصی کردن ایستادند و بتی را همی پرستیدند که نامش بعل بود، و دست از طاعت بازداشتند.

و آنست که خدای تعالی در قرآن مجید می گوید: **أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ «۱»** پس خدای تعالی الیاس را علیه السّلام نبوت داد بریشان. و قبول نکردند. الیاس ستوه شد و بر ایشان دعا کرد و پنهان شد. خدای تعالی سه سال

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۱۰

قحط بریشان فکند، و متخیر شدند. یسع بن بطوب\* بجای الیاس بایستاد، و همچنان عصیان همی کردند. ایلاق\* از بعد او به پادشاهی بنشست، و دشمنی بر وی بیرون آمد، به حرب رفتند، و بنی اسرائیل تابوت در پیش داشتند. و دشمنان غلبه گرفتند بریشان و شکسته باز آمدند. پس ازین مدّت چهارصد و شصت سال خلاف ظاهر شد میان ایشان. و از عصیان کردن ایزد تعالی پادشاهانی را بریشان گماشت تا بنی اسرائیل را قهر کردند. و از جملت کوشان بود از فرزندان لوط هشت سال در؟؟؟ شدن عفلون، ملک؟؟؟ زاب، و همه را برده کردن هشتده سال؛ از حرب پرداخته بودند هشتاد سال اندرین مدّت. و اندر تاریخ جریر چنانست که نوفل، برادر کالوب\* بن یوفنا، پادشاهی کرد. و جناور از بعد این بانس بن کنعان\* مستولی گشت، و تا غارت و بند کردن اسرائیل دیگر بار، بیست سال؛ در پرداختگی از حرب چهل سال. آنست که زنی ملکیت بگرفت از نژاد پیغامبران، نام او دبوآن\*، و کنعانی را بکشت و مردی، بارق نام، درین مدّت تدبیر مملکت همی کرد؛ در قهر بنی اسرائیل از دست اهل مدین از پسران لوط هفت سال؛ در رهانیدن جدعون بن یواش بنی اسرائیل را و حاکم شدن میان ایشان چهل سال؛ در ولایت املک از آل لوط سه\*؛ در ولایت تولع بن فوا از بنی اسرائیل بیست و سه سال؛ در غلبه‌ی بنی عمون از فلسطین هجده سال؛ در ولایت یفتح از بنی اسرائیل شش سال؛ در ولایت یحسون اسرائیلی هفت سال؛ در ولایت الون از بنی اسرائیل ده سال؛ در ولایت ارون و عکرون، و نیز گویند او را چهل پسر بود و سی پسرزاده، هشت سال؛ در غلبه‌ی مردم فلسطین دوم بار چهل سال؛ در ولایت شمشون الجبار در بنی اسرائیل سی سال؛ در ولایت عالی کندا، که تدبیرکننده‌ی ولایت بنی اسرائیل بود، سی سال گویند. و چون از ملک او سی سال بگذشت سالهای عالم به دو هزار و چهل سال رسیده بود. و درین عهد مردم اسدود و عسقلان بر تابوت میثاق غلبه کرده بودند.

پس چون مدّت این چهارصد و شصت سال برآمد- چنانکه شرح داده شد- تدبیر بنی اسرائیل اشموئیل پیغامبر کرد، علیه السّلام، بعد از عالی. پس ازان طالوت را پادشاه کردند به اشارت اشموئیل؛ و نام او به سریانی شاوک\* بود. و در عهد او تابوت به بنی اسرائیل باز رسید، و پادشاهی کرد چهل سال. و از بعد او خلیفتش بود داود علیه السّلام. بعد ازان که جالوت را بکشت پادشاهی و نبوت یافت چهل سال. ازان پس پسرش، سلیمان علیه السّلام، مملکت و پیغامبری یافت، بدان

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۱۱

جلالت، چهل سال. بعد ازین ملک به فرزندان سلیمان رسید تا آمدن بختنصر بعد از تاختن سنحاریب- چنانکه به جایگاه گوئیم. و سالهای ایشان تا وقت بختنصر، برین نسق که پادشاهی کردند، مدّت سیصد و سی و شش سال و سه ماه است. و ما درین جدول ثبت کردیم- بعون الله تعالی.

أرجعم بن سلیمان هفتده سال ملک بود.

لابیاس\* بن أرجعم سه سال ملک بود.

لاسا بن ابیا، او آسا بود که پیغامبری یافت چهل و یک سال.

یهوشافاط بیست و پنج سال ملک بود.

یورام بن سافط\* هشت سال ملک بود.

و در جمله‌ی سالهای پدرش اخزیاهی\* یک سال ملک بود.

یوآش بن اخزیاهو چهل سال ملک بود.

أمصیا بیست و نه سال ملک بود.

عزیا بن أمصیا پنجاه و دو سال ملک بود.

در عهد پدرش ماسور\* پانزده سال ملک بود.

عثالیا\* از جمله تا اسیر شدنش چهارده سال بود.

یوثام شانزده سال ملک بود.

حزقیاشش سال ملک بود.

منشا بن حزقیاش بیست و پنج سال ملک بود.

اهون\* بن منشا بیست و نه\* سال ملک بود.

یوسا\* بن اھون\* سی و یک سال ملک بود.

یاهوحاز\* دو سال ملک بود.

یوهاقیم\* پانزده سال ملک بود.

یخیا بن یوهاقیم سه ماه ملک بود.

و بعد ازین بختنصر سوی مغرب آمد و او را به بابل برد و پادشاهی به صدقیاداد. و چون عصیان کرد بختنصر بازگشت و او را بگرفت، و بیت المقدس و مسجدها و هیكلها با زمین راست کرد. و هفتاد سال چنین بماند. و از بعد آن چون بنی اسرائیل به اورشلیم بازآمدند پادشاهی ایشان به رومیان افتاد و یونانیان. و به روایتی گویند بختنصر اندر مغرب پادشاهی چهل و پنج سال کرد. از بعد او کردوخ،

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۱۲

پسرش، بیست و دو سال. پس بختنصر کرد پادشاهی سه سال، و دارا او را بکشت.

و به سریانی او را داریائوش خواندند. و ازین اخبار ایشان در تاریخ انبیاء و ملوک گفته شود- و الله أعلم.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۱۳

## باب سابع عشر اندر تاریخ ملوک عرب و آن پنج فصلست

### فصل اول از باب سابع عشر

#### اشاره

در شرح نسب اعراب آل قحطان و غیرهم و متفرق شدن ایشان به وقت سیل العرم چنین خواندم در سیر الملوک و کتاب الانساب و دیگرها که چون نوح پیغامبر را علیه السلام فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند. بامداد که برخاستند، هرکسی از گونه‌یی سخن همی گفت با فرزندان و عشیرت خویش. و ازان سبب آن جایگاه را بابل نام نهادند، یعنی تبلبت الألسن، زبانها بگردید و ازان پس پراکنده شدند. و اندر زبان گردیدن خلافت. بعضی گویند این به گاه گیومرث بود- و در قصه‌ی او خود هست- و به روایتی گویند این زبان و لفظ گوناگون، و بدان سخن گفتن، جمشید

ساخت از خویشتن بر سان دیگر استنباطها- خدای تعالی داناتر به کیفیت آن. و ما به سخن و اخبار فرزندان سام بازشویم. سام را هفت پسر بودند، نام ایشان ارفخشذ و ارم و الیفر و الاسود\* و عالم و کرمان و نورد\*. و هر یک را فرزندان بودند بسیاری و قبیله‌ها. و من ذکر ایشان مختصر و مجمل بگویم، بر عادت خویش، و مشیع- إن شاء الله تعالی.

أرفخشذ بن سام پسر شالغ بود و او را سه پسر بود، یکی عابر و او هود پیغامبر است، علیه السلام- و پسر او فالغ بود، جد الخلیل علیه السلام- و نزار و مضر. و همه اجداد پیغامبر ما علیه السلام ازین نژاد بودند. و دیگر پسر را نام قحطان بود، و او جد آل قحطان بود و ملوک حمیر و تبعان یمن. و او را ازان قحطان خوانند که در عهد او قحط افتاد سخت. او قحط براند از بسیاری که مردم را بداد نزل و خورش، چنانکه گویند: "بقحط القحوط و یطردها بسخائه و جوده." و او بزرگتر کسی بود اندر حلم و سخاوت و فراخ دستی. پس از گروه عاد زنی خواست، و فرزندانش آمدند، چون یعرب و جرهم و المعمر\* و صاعد\* و حمیر و منیع و حض\*. و از یعرب یشحب زاد، و سبأ پسر یشحب بود، پدر همه‌ی ملوک حمیر و تبعان. و اول کسی که به زبان تازی فصیح سخن گفت او بود. و پسران او را تحیت کردند و گفتند:

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۱۴

"أبیت اللعن و أنعم صباحا." این یعرب بود. چون به یمن جای گرفتند، و دیگر یمانیان را و نسب جمله اعراب را بدان فرزندان قحطان کنند. و سه دیگر پسر را لام نام بود، و او را فرزندان بودند، و به بابل مقام داشت و اشعار شیث و آدم علیهم السلام پیوسته خواندی. و از نیکو سیرتی و زهد و عبادت او ضحاک قصد کشتن او کرد.

پس بگریخت با فرزندان و به زمین روم رفت و در بیابانی مقام گرفت. و هم آن جایگاه روزگارش سپری شد، و فرزندان او را به قبه الرصاص دفن کردند- و ذکر آن در باب الحفایر گفته شود.

إرم بن سام را هفت پسر بودند، نام ایشان عاد، ثمود، صحار، جاسم، وبار، طسم، جدیس؛ و ایشان را عرب العاربه خوانند. و نسل ایشان چندان گشت که هیچ عدد پیدا نیامد، و صاحب قوه و هیکل و بالای عظیم بودند و جباران. و بالای ایشان صد گز بوده است به ارش ایشان. و کوتاهتر کسی هفتاد ارش بود. و تصدیق این حدیث قول خداست عز و جل: كَانَهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ. «۱» پس عاد با فرزندان خویش از بابل برفت. و از پس عاد فرزندان یافت برفتند بر جانب مشرق- چنانکه گفته شده است. چون عاد برفت از بالا آواز آمد که: "یا عاد خذی یمنه." یعنی دست راست گیر. عاد سوی یمن رفت و جای گرفت، و ازین قبل آن را یمن خوانند. و بعد از مقام عادیان قحطان به یمن جای گرفت. و شداد عاد و مرثد و جماعت جبابره، چون عوج عناقه\* و جالوت، همه ازین نسل بودند. و بعد روزگاری فرزندان قحطان بقیت قوم عاد را از یمن بیرون کردند که خدای تعالی ایشان را هلاک کرد، چون به هود علیه السلام ایمان نیاوردند. و دغفل همی روایت کند که ریگ یمن جمله آن کوههای صعبت که عادیان ازان سنگ خاره خانه‌ها ساخته بودند و تراشیده شد، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: وَ تَنْجُتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بَيْتًا. «۲» پس باد عذاب که ایشان را هلاک کرد آن کوهها بدان عظیمی بگردانید؛ قوله تعالی: مَا تَدْرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلْتَهُ كَالرَّمِيمِ. «۳» پس روز دوشنبه ثمود بر اثر عاد برفت با فرزندان و جماعت، و میان شام و حجاز آرام گرفت، جایی که آن را حجر خواندند.

و خدای تعالی صالح پیغامبر را بدین جماعت فرستاد، چنانکه فرموده است: كَذَّبَ

. Sure ۶۹, Vers ۷(۱)

. Sure ۲۶, Vers ۱۴۹(۲)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۱۵

أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ. «۱» برادر دیگر، صحار، روز دیگر، سه‌شنبه، برفت با اصحاب و اولاد خویش بر اثر دیگران. و به زمین تهامه افتاد، و ازان خوانند که آنجا اقتصار کرد، و بهره‌ی گویند از جهت گرمای سخت آنجا را تهامه نام نهادند- و به لفظ عرب اندرین معنی همی خواهد- و آنجا عقب و نسلشان پیوست. روز چهارشنبه جاسم برفت با قوم و فرزندان خویش و به حجاز مقام گرفت که جایگاه خوش یافت و ازان حجاز نام کردند: لَأَنَّهُا حِجْزُ تَهْمٍ عَنِ الْمَسِيرِ فِي آثَارِ الْقَوْمِ لَطِيبِ الزَّمَانِ. پس روز پنج‌شنبه طسم با همه فرزندان و قوم خویش برفت از جانب عرض و پیوسته به حدّ عمان و بحرین مقام گرفتند و جایها ساختند. روز آدینه ششم جدیس برفت سوی یمامه با همه اهل بیت و همسایه و مشارکت برادرش، طسم. و ایشان را عرب العربا نام کردند از موافقت سخانشان با هم. روز هفتم که شنبه بود وبار، کهترین برادران، برفت و به زمینی فرود آمد با درختهای بسیار و آب روان نزدیک صنعا، و زمین را وبار نام کردند آن جایگاه، و بیشه‌هایی که خدای تعالی ذَرَّیهِ او را مسخ گردانید، و ایشان را نسناس خوانند. نیم‌تن دارند و به یکی پای چنان بدوند که هیچ اسبی درنیابدشان. و هنوز هستند ازان نسناس، و بسیاری دیده‌اند.

و سخن به زبان گویند سخت فصیح، و لیکن عقل ندارند- يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ. «۲» پس چون این جماعت از بابل برفتند، دیگر فرزندان سام را دل برخاست و روز یک شنبه از بعد رفتن وبار جمله برفتند، و هرکس وطنی ساخت. الیفر بن سام را دو پسر بودند، یکی را نام شام و دیگر را روم، با ایشان برفت. فرزندزادگان و عشیرت شام در زمین شام بایستادند، و بدو بازخوانند. و روم با پدر به زمین روم رفتند و آنجا مقام گرفتند؛ و نسلشان عظیم بسیار گشت، و عمارتها کردند- و الله أعلم.

عالم بن سام را دو پسر بود، یکی خوراسان نام و دیگر هیطل. و ایشان بر اثر عم برفتند، یافت بن نوح علیه السّلام. و خوراسان ازین روی جیحون بایستاد، و مقام ساختند فرزندانش و پیوستگانش. و جمله خوراسان به نام وی بازخوانند. و هیطل ازان سوی ماورالنهر و زمین سکنان و هیتلان رفت که آن را هیاطله خوانند، اضافت به نام هیطل، و بسیاری گشتند و بناها ساختند عظیم.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۱۶

الاسود\* بن سام را دو پسر بود، یکی را نام فارس بود و دیگری را اهواز.

پس هر دو برفتند، کشور فارس را به وی بازخوانند، و زمین خوزیان را جمله کوره‌الاهواز خوانند به نام اهواز بن الأسود. و نخستین عمارت دران ناحیت اهواز بوده است. و هرکس که درین جایگاه مقام گرفت سخن بران نوع گفت که اکنون گویند در این ولایتها، اگرچه هم متغیر باشد و زیادت.

نورد\* بن سام را دو پسر بود، یکی را نام آذرباد و دیگر را ارمیان\*؛ و ایشانند که آذربادگان و ارمینیه به نامشان منسوبست. و نسل مردم این هر دو زمین به آذرباد و ارمیان، ابنای نورد، کنند- و الله أعلم.

کرمان بن سام را پسری بود، نام او مکران. و به روایتی دیگر هست که کرمان و مکران هر دو برادر بودند، پسران نورد بن سام- و الله أعلم. هم برین شکل زمین مکران و کرمان به نام ایشان خوانند. و آرامگاه بدین کشورها ساختند. و در کتاب

همدان و دیگری خواندم که همدان و اسپاهان هم از بنای پسرزادگان سام بن نوح است که نام ایشان همین بود یکی را همدان و دیگری را سپاهان ابنای سام بن نوح. و در دیگر جای ندیدم- و خداوند تعالی بدان داناتر است.

### به اخبار آل قحطان و سیل العرم و تفرق بعضی از یمن بازگردیم

چنین یافتیم که یمنیان بسیار گشتند. عبد الشمس\* بن یشجب بن یعرب بن قحطان را بر خود پادشاه کردند و او را سبا لقب کردند، که بسیاری برده و سبی آورد از بقیت عادیان و دیگر جایها، چنانکه گفته شود. و این سبا در عهد قیدار\* بن اسمعیل بن ابراهیم، خلیل الرحمن علیهم السلام بود، جد پیغامبر ما صلوات الله علیه. و او را ده پسر بود که قبیله‌های یمن بدیشان بازخوانند. و نام ایشان: حمیر، الأزد، کنده، مذحج، أنمار، بجیله، خثعم، غسان، جذام، لخم؛ و بزرگترین همه حمیر بوده است. و نسب بیشترین اعراب بدین فرزندان کشد معروف، چون بنی کنده و بنی لخم و بنی الازد و غیر آن. و حمیریان را به حمیر بن سبا نسبت کنند. پس چنان افتاد که در عهد حسن الحمیری سیل العرم بیامد، و پیش ازان به روزگار دراز زنی کاهنه، نام وی طریفه، به سخنان سجع، چنانکه عادت باشد، ایشان را خبر داده

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۱۷

بود عمرو بن عامر را، و او جد انصار بود از مدینه الرسول صلی الله علیه و سلم.

قبیله‌ی اوس و خزرج، و سید جمله بنی کهلان از آل قحطان‌اند. پس عمرو بیندیشید ازان ضیاعهای آباد و جایهای نزه. پس پسر خویش، حارث، را پیش خواند و اهل قبیله را و پسر را گفت: "چون من بر سر انجمن اشراف ترا کاری فرمایم مرا ناواجب پاسخ کن. و من ترا عصای بزمن، تو مرا یک لطمه بزنی." حارث گفت: "حاشا که من هرگز این کنم. و هیچ آزادزاد پدر را لطمه نزند." حارث را عمرو گفت- و عمران همچین روایتست- نام او و گفت: "من همی فرمایم ترا، و درین کاری هست." پس دیگر روز اشراف حمیر و جماعت سادات یمن جمع گشتند به محفلی بزرگ. عمران حارث را کاری فرمود، پاسخ زشت کرد. پدرش او را بزد به عصا. حارث پدر را لطمه‌یی بزد. عمران سوگند خورد که: "در زمینی که مرا چنین خواری رود نباشم." بزرگان حمیر و سادات به شفاعت برخاستند، سود نداشت و سوگند زیادت کرد. پس گفت: "این ضیاع و اسباب من بخرید، که دلم از مقام این جایگاه سرد گشت، تا دیگر جای روم." چون دانستند که حقیقت همی گوید به بهای گران ضیاع او جمله، و هرچه نابردنی بود، بخریدند، و عمران با جماعت خویش برفت. و از بعد مدتی بند گسسته گشت، و سیل اندرآمد و همه زمین یمن پست گشت و هامون شد. و هیچ عمارت نماند، مگر جایی که بر بلندی بود، چون ارمان و حضرموت و عدن و چنین جایها. پس این گروه ممزق شدند در ناحیتهای. و حارث به یثرب آمد و مقام گرفت به جوار جهودان که از بیت المقدس بگریخته بودند از بختنصر. و حصارها ساخته، چون فدک و خیبر و بنی قریظه و دیگرها. و نسل حارث به یثرب بماند، جمله اوس و خزرج فرزندان اواند. و ثعلب بن عمرو برادر حارث بودی، به ذی قار رفت و مقام گرفت.

و پسر او خزاعه بود که بنی خزاعه جمله فرزندان اواند. و ثعلب بن عمرو و بعضی ازیشان به تهامه افتادند. و پس سوی حرم رفتند، و ساکنان حرم بنی جرهم بودند درین وقت. پس فعل جرهمیان زشت گشت و پلید در جوار خانه‌ی خدای عز و جل. و مردم، نام او ساف، زنا کرد با زنی، نایله نام، اندر کعبه‌ی خدای عز و جل، و حق تعالی ایشان را مسخ گردانید و سنگ گشتند دو پاره. و همچنان بماند افتاده تا وقت عمرو بن لحنی- و السلام.

در حدیث عمرو بن لحنی وی بود که دین اسمعیل پیغامبر علیه السلام به بت پرستی بدل کرد. و سبب چنان بود که به وقت حج

از همه قبیله‌ها بیامدندی از

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۱۸

فرزندان اسمعیل. و ازان سنگ حرم به وقت بازگشتن برداشتندی، و به قبایل بردندی، و آن را طواف کردند بر سان کعبه، و حرمت آن را. و این عمرو بن لحي رئیس بنی جرهم بود. چون حال چنان دید، طلب آن بتان قدیم کرد، و د و سواع و دیگرها. پس نشان یافت و در زیر زمین به ساحل جدّه که وقت طوفان آن را دفن کرده بودند. پس برفت و به جهدها آن را بدست آورد که آب بدان رفته بود. و روزگار دراز اثر آن پوشیده کرده، تا از خاک برآورد و پاک بکرد و بنهاد. پس به وقت حجّ مردم را به صنم پرستیدن خواند. و نخستین از همه بنی قضاة اجابت کردند؛ سید ایشان عوف بن حارثه. و آن بت را که نام او و د بود ببرد سوی شهر خویش. و فرزندان او را به وی نام نهادند، چون عبد و د و غیر آن. پس هذیل بن مدرکه سواع را پذیرفت به جای خویش برد، و حمیر نسر پذیرفت و به یمن برد، خویشتن و فرزندان را خاصّه. و از بهر قوم و یمینان یعوق را بردند. و همه عرب بت پرستی گرفتند و دین ابراهیم پیغامبر را علیه السّلام دست بازداشتند. و پس ازین خزیمه بن مدرکه بن ایلاس بن مضر، از اجداد پیغامبر علیه السّلام، سه صنم بساخت از بهر خویش، نام ایشان لات و عزی و هبل. و گویند هبل نام منات است؛ و این تحقیقتر، از قول خدای تعالی: **اللّات وَ الْعُزَّى وَ مَنَاةَ الثّالِثَةَ الْأُخْرَى.** «۱» و چنین بماند تا پیغامبر ما صلّی الله علیه و سلّم بیرون آمد، و جمله باطل کردند- و الحمد لله الذی منّ علینا بالاسلام.

و ایشان را همچنان پسران را عبد العزی و عبد یغوث به حیره آمد، هشت ماه بود. و چنین روایتست که از ملکان به حیره کس نمرد، ایما قابوس بن المنذر، و دیگران همه به شکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و کشتند، از درستی هوای آن. و همچنین عرب گوید: یک شب به حیره بودن نافعتر باشد از شربت بناطریطوس\* خوردن. و آمدن خالد به حیره در روزگار بوران دخت بود، آخر خلافت ابو بکر الصّدیق رضی الله عنه، سال دوازدهم از هجرت.

جملت ملوک آل نصر و آن دیگران به حیره بیست و پنج تن بودند در مدّت سیصد سال و بیست و سه سال و یازده ماه. و این ششگانه دخیل بودند اندر آل نصر بن ربیع، چون اوس بن قلام و الحارث بن عمرو بن حجر و ابو یعفر بن علقمه و ایلاس بن قبیصه و یشهرب\* و زادبه الفارسی. بعد ازین روزگار اسلام بود، و حیره و سواد

(۱) ۲۰، Sure ۵۳.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۱۹

جمله بهری به حرب و بهری به صلح، و جزیه خالد را مستخلص شد تا رفتن او به عزم روم- و ذکر این به جایگاه خویش گفته شود- **إن شاء الله تعالی و به الحول و القوّة و التوفیق.**

**فصل سوّم\* اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب یمن و تبعان و ذکر اخبارشان**

**اشاره**

سبا ذکر نسب سبا خود گفته شده است. و روایت کنند به اسناد از ابن عباس که عرب عاربه، که در بادیه مقام کنند، تاریخ از روزگار آدم گرفتند. و ایشان ده گروه بودند چون عاد، ثمود، طسم، جدیس، عملیق، عبل\*، امیم، وبار، جاسم، قحطان. و بر اثر یکدیگر این جماعت به فنا شدند، و بقیتی ازیشان بماند که ارمان خواندندشان. و برین تاریخ بماندند، تا اردوان، آخر

ملوک طویف، با ایشان کارزار کرد. و چون اردشیر بیامد هر دو گروه را برداشت. و ملک یمن در عهد منوچهر، سمسون بن الاملوک\* بود بر طاعت او، و پسر همچنین و مدینه‌ی ظفار نهاد به یمن اندر، و عمالیک را از یمن بیرون کرد. و اندر روزگار کعباد عبد الشمس بود که آل قحطان او را بر خود پادشاه کرد، و بقیّت عاد را اندر شهر یمن نگذاشت و همه را بنده کرد. و او را سبا لقب نهادند و با کعباد حرب افتادش و آخر صلح کردند و شرح در روزگار کعباد گفته شود. اگر توفیق یابم، که نه جایگاه آن ذکرست - إن شاء الله تعالی و به التوفیق.

### ملک حمیر بن سبا مائه و خمسون سنه

اول کسی از قحطانیان او بود که پادشاهی کرد تا به پیری رسیدن، و ملک بر وی و فرزندانش بماندن. و بیرون از یمن ملک ایشان نبود تا روزگاری دراز که پادشاهی با تبع نخستین افتاد، الحارث الزایش؛ و او را در کتاب سیر الملوک ملطاط گفته است، و ذی الاسباب لقب. و دران اول دو ملک بودند، یکی به سبا و یکی به حضرموت، و مردم اندکی طاعت داشتندی تا رایش بیامد و بر وی جمع شد، و تابع او گشتند، و پادشاهی صافی شد. پس او را تبع لقب ازین نهادند.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۲۰

### ملک الحارث الزایش مائه و خمسه و عشرون سنه

الحارث بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر الحمیری، و میان او تا به حمیر بن سبا الاکبر پانزده پدر بود. و او را رایش از بهر آن خوانند که غزا و تاختن او به دور جایی برسد از یمن، و سوی هندوان رفت. پس به آذربادگان آمد و آن جایگاه با افراسیاب و ترکان حرب افتادش؛ و به همه جایگاهش ظفر یافت. و یمنیان در عهد او توانگر شدند. و معنی رایش آنست که به دور جایی تاختن کرد و کند. و در کتاب المعارف خواندم که رایش از آنجا سوی زمین حرم و مکه آمد، و شعری گفت اندر ذکر ملوک از بعد؛ و فرزندانش و ذکر پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم یاد کرده است. در جمله بدین بیتها:

و یملک بعدهم رجل عظیم نبی لا یرخص فی الحرام

یسمی أحمدا یا لیت شعری\* اعمر بعد مخرجه بعام و اندر روزگار او لقمان بن عاد، خداوند کرکسان، فرمان یافت. آنست که او را صاحب لبد خوانند، بعد از دو هزار و چهارصد و پنجاه و اند سال عمر. و لید شاعر درین گوید، شعر:

لمّا رأی کبد النّسور\* تطایرت رفع القوائم\* کالفقیر الأّعزل و هم چنین درین معنی نابغه گفته است: أحنی علیه\* ألدی أحنی علی لبد.

### ملک أبرهه ذو المنار مائه و ثمانون سنه

پسر رایش بود و ابراهیم نام بود. و در اصل بسیاری بگشت گرد عالم، و هر جایگاه که رسید میله‌ها فرمود کردن به راه اندر، تا آثار سفر او بدانند، و به باز گشتن در بیابانها آسانتر بود. و به شب اندر آتش کردند بر میله‌ها تا لشکر بدان هنجار راه کردند. و ازین سبب او را ذو المنار لقب کردند، و اندرین معانی شعرا ایشان گفته است در قصیده‌ی، اول بیت:

و لقد بلغت من البلاد مبالغایا ذو\* المنار فما یرام الحاقکا و روایتست که به زمین نسناسان بگذشت، فرزندان و بار - آن که گفته‌ایم. و در سیر الملوک گوید که دهان و چشم ایشان بر سینه بود، از سخط ایزد تعالی - نعوذ به. پس أبرهه پسرش را، ذو



الاذعار، به حرب ایشان فرستاد- و او را فریقیس\* گویند- تا ایشان را بعضی هلاک کرد. و نتوانستند غلبه کردن، که

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۲۱

مورچگان بودند، هر یکی چند شتری بختی، و اسپ و مرد را می‌ربودند. و این وقت روزگار کیکاوس بود، و آن‌که بنی اسرائیل از اشموییل پادشاه خواستند. و خدای تعالی طالوت را بفرستاد بدیشان به پادشاهی- و الله أعلم.

### ملک افریقیس بن ابرهه اربع و ستون سنه

چون پادشاه گشت، هزارهزار مرد فراز آورد و ناحیت مغرب و بربر سرتاسر بگرفت، و شهر افریقیه بنا نهاد به نام خویش. و چندانکه دران حدود آبادان بود بگرفت، و هرچه برده آورد به افریقیه اندر بداشت، و شهر آباد گشت. و حمزه الاصفهانی در تاریخ خویش گوید: ذو الاذعار برادر افریقیس بود، و از بعد افریقیس بیست و پنج سال پادشاهی بکرد، تا به هداد رسید. و در سیر ذو الاذعار خود فریقیس را گوید. شاعر گفته است در قصیده‌ی:

سرنا إلى المغرب فی جحفل بکلّ قوم أریحی همّام\* افریقیس را خود در کتاب سیر الملوک خوانده‌ام که پسری بود، نام او القید\* بن افریقیس، از بعد پدر با لشکر سوی عراق آمد، و لقب او ذو السّناتر\* گوید. پس به راه بمرد. و گفتندی، بیت:

یا قوم سیروا نحو بابل بالعساکر و القبائل و پادشاهی به هدهاد بن عمرو بن شراحیل\* بن الزّایش سپردند، پدر بلقیس، و هداد نیز گویند. و حمزه الاصفهانی ذکر این القید اندر تاریخ نیاورده است، که پادشاهی مگر خود بر سال نرفت.

### ملک هداد بن عمرو بن شراحیل\* خمسه و سبعون سنه

و اندر تاریخ جریر الطّبری لقب او ذو سرخ\* گوید. و او را وزیر بود، نام او رام رایش. و چون القید بمرد هداد از راه عراق به جانب یمن بازگشت، و هیچ جای نرفت بیرون از حدّ خویش. و در کتاب معارف خوانده‌ام که زنی جنّی را به زن کرد، و بلقیس از وی بزاد. پس اندکی روزگار فرمان یافت و بمرد- و خدای تعالی بدان داناترست.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۲۲

### ملک بلقیس بنت هداد عشرون سنه

و این قدر پادشاهی کرد تا به خدمت سلیمان پیغامبر علیه السّلام رسیدن و او را به زمین فلسطین بردن. و حمیریان گویند مسنی عرم\* او کرد؛ و یمانیان مخالفند و گویند بنای عرم لقمان بن عاد کرده است. اما بلقیس آن را عمارت کرد، و بران بماند تا سیل العرم آمد. و قصّه‌ی سلیمان پیغامبر علیه السّلام با بلقیس خود معروفست. و سلیمان دیوان را فرمود تا به یمن اندر سه حصن نیکو ساختند از برای بلقیس، یکی سلحین است و دوّم بنیون و سوّم غمدان. و بلقیس را از سلیمان علیه السّلام پسری بود، نام او داود، و هم به زندگانی سلیمان بمرد. و بلقیس از بعد آنکه سلیمان علیه السّلام از دنیا رحلت کرد، او نیز به مدّتی نزدیک بمرد.

### ملک ناشر ینعم\* بن شراحیل خمسه و ثمانون سنه

عمّ بلقیس بود، و رعیت را عظیم نیکو داشتی. از بس که بر مردمان انعام کرد و ببخشید او را ینعم لقب نهادند. و شعرا را در وی شعرهای بسیار است، و این بیت در وی گفتند، شعر:

أيا ناشر الأنعام قد رمت خطّةً علت فوق خطّات الملوک الأقدام\* و هم او را گفتند و ذکر مبعث پیغامبر صلی الله علیه و سلّم کرده، شعر:

لعمری قد حللت قومک نعمه لرفقک عنها کلّ باغ أخی بکر\*  
و راجعها الملک الذی کان قد مضی فأنت أبيت اللعن ذو المنن الدهر\*  
و لو\* سلیمان الذی کان أمره من الله تنزیلا و حتما من الأمر\*  
لما رامنا خلق من الناس کلهم و لا الجنّ إلّا ناصر بالصّحر\*  
فنحن ملوک العرب من لدن حمیر إلى أن یصیر الملک منه إلى فھر\*  
فیأتی متی أمره غیر حامل رءوف رحیم بالیتیم و ذی الفقر\*  
یکون لنا منّا هنا لکشیعة غطاریف زھر فی الأنابة و التّفر\*  
فحمیر عیشی فی البلاد یعطه و ملک إلى أن یأتی الله بالأمر\*

### ملک شمّر یرعش بن افریقیس\* سبع و ثلاثون سنه

و کنیت او بو کرب شمّر بن افریقیس بن أبرهه بن الزّایش. و ازان سبب که اندامش بلرزیدی او را یرعش خواندندی. و از یمانیان حکایت کنند که در کتابها او را

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۲۳

صفت بزرگی بیرون از حدّ کنند. و لقب او ذو القرنین بود. و ایشان گویند اسکندر رومی را به دور جای رفتن به شمّر مثل زده اند، و ذو القرنین نخست او را لقب بوده است. و القاب ملوک یمن جمله برین سانست که ذو المنار و ذو الکلاع و ذو نواس و ذو یزن و مانند آن. ذو القرنین بدان گفتند او را که دو گیسوی بر پشت فرو گذاشته بود. و تاختن او به جانب مشرق رسید. و در کتاب سیر گفته است که گشتاسپ او را طاعت داری کرد تا بگذشت، و به سمرقند رفت و دیوار سغد و آن جایگه خراب کرد. و آن را شمّر کند گفتند، اکنون نام آن سمرقند کرده اند، و سغد خواندند در آن وقت، و اکنون خود هر دو به هم نزدیکست؛ و بناها کرده است بسیاری. و بر بنایی ازان وی نبشته یافتند به زبان حمیری که: بسم الله هذا ما بناه شمّر یرعش لسیّده الشّمس، یعنی: این بنا شمّر کرد خداوند خویش را آفتاب. و اندران وقت که دیوار سغد خراب کرد، شعری گفت که این بیتها در آن جمله بود:

أنا شمّر أبو کرب الیمانی جلبت الخیل من یمن و شام

لنأتی أعبد أم ذو علینا بأرض الصّین من أهل السّوام\* و ازان جایگاه سوی چین رفت. ملک چین اندر ماند به کار وی، که سپاهی عظیم داشت. پس وزیر بودش مردی پیر، گفت: "این حیلت پیش منست. و من از عمر نصیب برداشتم. بازماندگان مرا نیکودار تا من جان فدا کنم و این کار بر آورم." ملک گفت: "هرچه خواهی چنان کنم." پس بفرمود تا دست و گوش و بینی ببریدندش. و بدان راه بیرون رفت، و بر سرحدّ بیابان بیافتاد تا سپاه دشمن فراز رسید. و او را پیش تبع بردند. پرسید که: "چه مردی بدین حال؟" گفتا: "من وزیر ملک چین بودم و عمر در خدمت او سپری کردم. چون در کار شما او را نصیحت

کردم به طاعت داشتن، مرا بدین نکال بکرد. واجب دیدم ایدر آمدن که او هیچ نیندیشید از شما. و من سپاه را به راهی نزدیک به سرایشان فرود آورم که در بیابان به هفته‌یی آنجا بتوان رسید، تا کینه‌ی من از وی بازخواهید. "شمر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت. گفت: "چه باید کردن اکنون؟" چینی گفتا: "یک هفته آب و زاد و علف بر باید گرفتن. "شمر بفرمود تا ده روزه برگرفتند، و با گزیدگان سپاه روی دران بیابان نهادند که آن را هرگز کرانه کسی ندید، و پیرمرد چینی را در پیش داشتند. چون هفته‌یی بگذشت، شمر گفتا: "چند مانده است؟" پیرمرد گفت:

"من شما را اینجا به حیل آوردم، و این بیابان هرگز سپری نگردد. هر چه خواهید

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۲۴

همی کنید. "و این چینی هم آن ساعت بمرد، و شمر فروماند، و مردمانش از تشنگی و ضعفی که شده بودند دران گرما مردن گرفتند. و منجمان شمر را گفته بودند که مرگش در میان دو کوه آهن باشد. پس شمر از تف سوزش زمین زره بیفکند و بر سرش نشست. و سپری آهنین داشت، آن را سایه کرد برابر آفتاب. پس سخن منجم یاد آمدش. لشکر را گفت: "شما تدبیر خویش کنید که کار من آخر بیود. "و همان ساعت بمرد و دیگران همچنین، مگر کسی که به سرحد بیابان بود که بعد از روزگاری به جانب یمن بازرفتند، و اگر نه همه تباه شدند- و الله أعلم.

### ملک ابی مالک بن شمر خمسة و خمسون سنه کامله

اهل یمن او را بیعت کردند و با سازی عظیم هزار رایت، هر رایتی چندین هزار سوار سوی روم رفت، و به طاعت پیش آمدند. خراج ازیشان بستند و سوی مغرب رفت و شعری گفت، در جمله این بیت، شعر:

منع الرقاد \* تقلب الشمس و طلوعها من حیث لا - تمسی پس، از دریای عظیم بگذشت تا نزدیک ظلمات، و پیش ازان\* در تاریکی خواست شدن، بمرد. و پسرش تبع الأقرن با وی بود، تن پدر به مقرر اندر طلی کرد و در صندوق نهاد. و سپاه را بازگردانید و دریا بگذاشت، و روم را؛ به زمین یمن باز آمد و پدر را دفن کرد. و آنست که اعشی شاعر در وی می گوید:

و خان التعمیم أبا مالک و أی امرکم یجنّه الزّمن \*

### ملک الاورن \* بن ابی مالک ثلاث و خمسون سنه

او را تبع الاصغر\* خواندندی، در روزگار بهمن بود. و در تاریخ جریر خواندم که به عراق اندر آمد با سپاهی عظیم. چون به سواد رسید، راه ندانستند و متحیر شدند، و آن را حیره نام کردند. پس بر کنار دجله برفت تا سوی آذربادگان بیرون شد، و بسیاری مال یافت و دشمنان را قهر کرد، و از سوی موصل بازگشت به یمن.

و چنین روایتست که رسول هندوان او را هدیه‌های بسیار آورده بود. تبع اندران طرایفها خیره مانده بود، و گفت: "این همه از هندوستان خیزد؟" رسول در یافت و به تیزی گفت: "از زمین چین آوردند بیشتر. "پس تبع آن سخن در دل گرفت، و کینه جستن جدش سپاه فراز آورد بی اندازه از بنی الازد و قضاعه و لخم و

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۲۵

هر جایگاهی، و به جانب چین رفت.

و کتاب سیر گوید: بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش تا از خوراسان بگذشت، و یک سال به سمرقند بایستاد، و آن

عمارت آنجا را به جای آورد. و بعد ازان سپاه سوی چین کشید. و به روایتی گویند به کابلستان بایستاد و سپاه فرستاد سوی چین، و شکسته باز آمدند. پس او برفت و به همه‌ی روایت پیروز گشت. و ملک چین کشته شد، و آن شهر چنان خراب بگرد که دیگر عمارت نپذیرفت. و یکسر ولایت غارت کردند، و یمانیاں با عالمی مال و خواسته به یمن بازرفتند. و هفت سال اندرین کار برفت، و تبع گفته است در جمله شعری:

أنا تبع الأقرن من فرع حمير ملكنا عباد الله في زمن الخالي\*

### ملک ابنه ذو جیشان سبعون سنه

چون ذو جیشان به پادشاهی بنشست در عهد دارا الاکبر بقیت طسم و جدیس را به یمانیه بشکست و بسیاری بکشت؛ و بعد از ذو جیشان در عهد اسکندر بودند و روزگار نضر بن کنانه، آنچه مانده بودند ازین قبیله‌ها و ثمود- و آنچه یاد کردیم- پادشاهی یافتند. و عدد ایشان در اول پیدا نبود و همه به فنا رفتند. و اندر ذکر ایشان آعشی گوید:

ألم تروا إرما و عاداً أفناهم الليل و النهار  
و انقضت بعدهم ثمود بما جنى فيهم قدار  
و جاسم بعدها و طسم قد أوحشت منهم الديار  
و حلّ بالحی من جدیس يوم من الشرّ مستطار  
و مرّ دهر علی صحار فهلکت جهرة صحار  
و متعت بعدهم و بارفلا صحار و لا و بار  
و\* بادوا و خلوا رسوم دارفاستوطنت بعدهم نزار  
کانت لهم سؤدد و حلم و نجدة شانها و قار  
أخنت عليهم صروف دهر له علی أهله عثار و اندر کتاب سیر گفته است: ذی جیشان سوی عراق آمد، و دارا الاکبر او را پذیره شد. و کارزار کردند، و به حرب اندر کشته شد. و لیکن این ذکر در تاریخ حمزة الاصفهانی و هیچ کتابی نیافته- و الله أعلم.  
مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۲۶

### ملک تبع الأقرن مائه و ثلاث و ستون سنه

پسر شمّر یرعش بود، تبع نخستین؛ و او را هیچ شرح از اخبار نخواندم- و الله تعالی أعلم به.

### ملک کلی کرب بن تبع خمس و ثلاثون سنه

و این را هم ذکر معلوم نشد. از بعد او پسرش تبع بن کلی کرب پادشاه شد.

### ملک تبع بن کلی کرب مایه و عشرون سنه

او را ابو کرب أسعد تبع میانین خواندندی، و هیچ نیاسود از تاختن به دور جایها. و اندر سیر الملوک چنانست که با پانصد

هزار مرد سوی کشور هندوان رفت؛ و خود برفت و دریا بگذاشت. و پسر فور هندی، آن که اسکندر او را بکشت، پذیره آمد به حرب. و تبع به مبارزت با وی بیرون شد و پسر فور را به دست خویش بکشت. و قصیده‌ی گفت دران حال، و از جمله گفته بود:

قالت أمّامه لالذی کلّ مالالا فتی خطبه و نصالا

فدعوت فور الکبرار فقادہ حین ما قیل بابها محتالا

فترکتہ للمجامعات محدلای؟؟؟ بحری رواہسہ؟؟؟ باحر؟؟؟ بالا\* و اندر کتاب المعارف چنین خوانده‌ام که این تبع به پیغامبر ما صلی الله علیه ایمان آورد از پس که نعت او در کتابها خوانده بود. پس این بیتها بگفت:

شهدت علی أحمد أنه رسول من الله باری النسم

فلو مدّ عمری إلی عمره لکننت وزیرا له و ابن عم و ازین پس که مردمان یمن را به تاختها رنجه داشت از وی ستوه شدند و پسرش، حسان، را گفتند: "پدر را بکش تا ما پادشاهی ترا دهیم." پس سپاه او را بکشتند، چون اجابت نمی کرد که پدر را بکشد، اما سپاه پشیمان شدند. و خلاف افتاد به سبب پادشاه نشانند، و به ضرورت حسان را پادشاه کردند. و یمنیان گویند آنست که خدای تعالی در قرآن او را ذم نکرده است و قوم او را یاد کرد- قوله تعالی: أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمٌ تُبْع. «۱» و همچنانکه در پارس ملوک طویف گماشته بود اسکندر، به عرب و یمن اندر جماعتی را فراز گماشته بود، الاقیال و الذوون بیرون

(۱) ۳۷، Vers ۴۴، Sure.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۲۷

آمد- و خود گفته شده است. امّا چنانکه اردشیر بابک بریشان برخاست ابن تبع اسعد بن عمرو بر طویف و یمن الاقیال و الذوون بیرون آمد و همه را برداشت- و الله أعلم بالصواب.

### ملک حسان بن تبع سبعون سنه

چون به پادشاهی بنشست، به یمامه رفت و کشندگان پدر را بکشت. و اندر تاریخ جریر چنانست که از دست جذیمه الابرش ملکی بود به یمامه، نام او عملوق. و ستمکاره بود، بر زنان و دختران رعیت دست درازی کردی. و از گریختگان طسم و جدیس قومی به یمامه مقام داشتند. و این پادشاه از قبیله‌ی طسم بود. و مهتری بود جدیس را، نام او اسود بن عفان\*، از این فعل پادشاه ستوه گشت و با مهتران جدیس برخاست و در ساخت و عملوق را با جمله مهتران بنی طسم مهمان کرد، و همه را بکشتند به حیل. پس مردی بجست، نام او ریاح بن مژه، و سوی حسان بن تبع رفت به فریاد خواستن. حسان خشم گرفت و با سپاه روی به یمامه نهاد. ریاح گفت: "مرا خواهری هست، سه روزه راه بیند و او را به قبیله‌ی جدیس شوهری هست.

و سخن او معروف که زرقا الیمامه خوانندش، ایشان را خبر دهد، و حذر گیرند." پس حیل ساختند. و حسان بفرمود تا هر مردی شاخی بزرگ با برگ اندر پیش داشتند، چنانکه دیدار اسپ و مرد پوشید. و همی آمدند تا زرقا درخت بیند و مردم نبیند. پس جماعت جدیس می ترسیدند، زرقا را بر مناره فرستادند تا بنگرد. چون نگه کرد، گفت: "درختستان بسیار همی بینم که رود. و شک نیست که از پس آن مردم اند." و در کتاب معارف چنانست که سواری فرود آمد، تا نعل اسب را باز گیرد تا عمارتی کرد و برنشست. زرقا بدید و مردمان را بگفت. هیچ باور نداشتند تا بعد از سه روز حسان برسید و همه را بکشت. و

قضای ایزد تعالی کار بکرده بود.

و اندرین سخن زرقا أعشی گوید:

ما نظرت ذات أشفار كما نظرت يوما الذئبي إذ سجعا

قالت أرى رجل في كفه كتف ويخصف النعل الصغر أيه صنعا

فكذبوها بما قالت فصبحهم ذو آل حسان يرفى السّم و السِّلعا\* پس زرقا الیمامه را بگرفتند و گفتند: "چون است که ما را ندیدی؟" گفت:

" دیدم و گفتم، باور نکردند." و ازیشان سوار را بداد که چه وقت فرود آمد و بر

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۲۸

نشست. حسان خیره ماند و گفت: "چه ساختی که هم چنین بتوانی دیدن؟" زرقا گفت:

" هرگز تا سرمه نکردم اندر چشم نخفتم." پس حسان بفرمود تا هر دو چشمش بکنند و رگهای سیاه در وی پیدا بود- و آن را که جذیمه درین وقت به یمامه سپاه آورد و حسان غارت کرده بود خود گفته ایم. و به روایتی گویند سپاه جذیمه را بشکست، اما تأکید ندارد. و اندر تاریخ جریر گوید این تبع برد سپاه سوی چین؛ و شمر سپاه سالار او بود که شمر کند، یعنی سمرقند، را بدو بازخوانند- و الله أعلم.

پس قومی از جدیس با برادرش، عمرو، بیعت کردند که حسان را بکشند و پادشاهی بدو دهند. پس مردی، نام او ذو رعین، عمرو را گفت: "برادر کشتن نه نیکو باشد." پذیرفت و حسان را بکشت.

### ملک عمرو بن تبع ثلث و ستون سنه

اندر پادشاهی تنش مساعدت نکرد و پیوسته نالان بود. و خواب از وی بگسست، و بر نعشی خفته بر دوش همی بردندش، و همچنان می برند. و او را ذو الاعواد و موثبان خواندندش، معنی آن که بر وثاب بودی؛ و به لفظ حمیر فراش را وثاب خوانند. و آن جامه‌ی خواب است، و ذو الاعواد آن چوبها بود که بران جامه فکنده بود، و او را بدان برداشتندی. و اندر کتاب المعارف چنان خواندم که او را گفتند: "تا کشندگان برادر را نکشی خواب به تو باز نیاید." پس بفرمود تا مهتران را جمله گرد کردند. گفتا: "عهدی خواهم کردن." و اندر خانه‌ی خواب خویش بنشست. و دهگان و پنجگان را همی خواندند و همی کشتند تا مهتران سپری شدند و به عامه رسیدند. پس ذو رعین در پیش او رفت و این بیتها برخواند، آنکه نصیحتش کرده بود:

ألا من يشترى شهرا بنوم سعيد من بيت قرين\* عين

فان تك حمير غدرت و خانت فمعدرة الاله لذنو\* رعین پس عمرو او را بنواخت و نزدیک کرد. و در عهد او عمرو بن عامر، پدر خزاعه و اوس و خزرج، انتقال کرد از جهت سیل العرم- چنانکه شرح داده ایم. و اندر اخبار یمانیان گوید: پادشاهی او در ایام شاپور بن اردشیر بود. پس از ذو الاعواد پادشاهان چهارگانه و خواهرشان، أبضعه، فرمان دادند در روزگار هر مزد و شاپور\*. و أسود بن یعفر او را در شعری ذکر کند، و آن اینست:

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۲۹ و لقد علمت سوی الذی نباتنی أنّ السبیل سبیل ذو\* الاعواد

### ملک عبد الکلال بن مثوب اربع و سبعون سنه

بر دین عیسی پیغامبر بود علیه السلام، پنهان، چنانکه کس ندانست. دیگر اخباری نیافتیم.

### ملک تبعان\* بن حسان ثمان و سبعون سنه

پسر تبع کلی کرب\* بن تبع الاقرن آخر همه تبعان بود. و خواهرزاده‌یی را، الحارث بن عمرو بن حجر الکندی، بر قبایل معدّ خلیفت کرد. و او بود که به مکه آمد و کعبه را ببوشید و به موسم حجّ حجاج را طعام داد، و گفت: "در کتابها خوانده‌ام که از ایدر پیغامبری بزرگ آید کریم، حلیم، محتشم، سرور که جهانیان تابع او باشند." و اندرین معنی این قصیده بگفت و نشاط گرفت:

طربت و ما ذلک\* حین الطرب و لکن تذکر أمر العجب  
لسیری بجیش کثیر الکراع عظیم الدّماء کثیر الحلب  
بأبناء قحطان أهل النّهی\* بها لیل اسد صمیم العرب  
فلما الأعاجم فی بابل و یضحی العریر بها قد سلب  
فنعیم أموالنا بالفنابحال إذا أشرقت کالأسب  
و نحن اناس له صولهُ إذا ما حکمنا بحکم و جب  
و سوف إذا انقضا ملکنا لیه بلاء لیل و سم لجب  
اناس کرام بیت الحرام سیعطون ملکا عظیم الغلب\*  
و یملک منهم نبی کریم رءوف رحیم سخی خدب  
نجاهم اللّهُ\* فی اللّهُ لا یشنی بسمّ القبا و الصّفاح القصب  
یکون من أبنائنا شیعهُ هناك له عند مرّ الحقب  
فیا لیت أنّی أدرکته فأبذل نفسی له للعطب

و أجعل نفسی له جئهُ و أصرف عنه الرّدی و الکرب اندر سیر الملوک گفته است خود حسان بوده است، پدر او، اما هر دو در تاریخ جریر و حمزه‌ی اصفهانی برین سان که نوشتم ناطق است؛ و این درست. پس به مکه بسیار چیز بخشید فرزندان نزار را، و سوی مدینه بر گذار مهتران پیش رفتند و

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۳۰

از جهودان فدک و خیبر و بنی قریظه بنالیدند، و گفتند ایشان از شام گریخته، آمدند ایدر، و اکنون بر ما غلبه می‌گیرند. تبع سپاه فرستاد و دفع ایشان بکرد. و به روایتی گویند دین جهودان بپذیرفت. و ازان پس جهودان به یمن اندر شدند، و بسیاری مردمان به دین جهودی اندر آمدند، و آشکاره شد- و اللّهُ أعلم.

### ملک مرثد بن عبد الکلال احدی و اربعون سنه

برادر تبع بود. و اخباری نیافتیم، جز ازین که بعد از وی ملک حمیریان متفرّق شد- و اللّهُ أعلم به.

### ملک ولیعه بن مرثد سبع و ثلثون سنه

هیچ اخباری از وی نخوانده‌ام، مگر این تاریخ ملکش که نوشتم- و ایزد تعالی داناترست.

### ملک أبرهه بن الصباح خمس عشر سنه

مردی دانا و با سخاوت بود. و معدیان را که اسلاف پیغامبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند، نیکو داشتی. و همی دانست که کار به قریش رسیدن. و از اخبار یمن روایتست که او به گاه شاپور ذو الاکتاف بود. و بعد ازان صهبان بن محرث در عهد یزدجرد الاثیم بود. و بعد از وی پادشاهی با صباح بن أبرهه بن الصباح افتاد. و هر دو در یک وقت بیش ازین پانزده سال پادشاهی نکردند.

### ملک حسان بن تبع بن عمرو\* سبع و خمسون سنه

پادشاهی گشت، و آن چنانست که خالد بن جعفر بن کلاب اسیران قوم خویش را پیش وی آورد، و او جمله را بدین حسان\* بخشید. و از بعد او ذو شناتر بود- و الله أعلم.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۳۱

### ملک ذو شناتر سبع و عشرون سنه

مردی درشت و بی رحمت بود از خاندان ملک\*. و ذو شناتر در سیر ذو القنَدین\* را گوید، و حمزه الاصفهانی این مرد را گفته است. و در تاریخ جریر نام وی ابی جیفه العالم\* گوید- و خدای تعالی داناترست. درین خلاف نیست که مردی ستمگر و بدفعل بود، با فرزندان ملوک یمن فساد کردی، تا پادشاهی را نشایند. و این عادت ایشان بود که هر کس را که با وی کاری زشت کنند پادشاهی را نشاید. و پسری بود، نام او ذو نواس، و دو گیسوی نیکو داشتی. و در تاریخ جریر نام او زرعه بود و لقب او ذو نواس. پس ذو شناتر او را بخواند و ذو نواس کاردی با خود برداشت. چون به خلوت دست بدو خواست کردن، ذو نواس کارد بزد و ذو شناتر را بکشت و سرش ببرید و بیرون آمد و پادشاهی بدو قرار گرفت. و مردمان بازرسند از فساد و ظلم وی- و الله أعلم.

### ملک ذو نواس عشرون سنه

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی متن ۱۳۱ ملک ذو نواس عشرون سنه ..... ص: ۱۳۱

حب الاخدود وی بود، در عهد فیروز یزدجرد بوده است، و روزگار قصی بن کلاب بر یثرب بگذشت. و از عالمان جهودان سخنها شنید، و خوش آمدش و دین جهودی گرفت. پس جهودان بران داشتندش تا به نجران رفت. و آنجا ترسایان بودند، از جمله یمن به قضیه‌ی طرفه و معجزی که از ترسایان بدیدند ترسا شده بودند. پس ذو نواس مغاکی بکند و آتش دران برافروخت بسیار. و هر کس که از ترسایی برنگشت و جهودی نپذیرفت دران مغاک افکندش تا بسوخت. و ذو نواس آنجا نشسته بود با مهتران خویش. و آنست که خدای تعالی یاد کرده است، قوله تعالی: قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ. «۱» و بیست هزار مرد دران اخدود سوخته شدند، و انجیلها همه بسوخت،



و مهتر ایشان عبد الله بن التامی\* بود، دین جهودی بر وی عرضه کردند، نپذیرفت. ذو نواس چوبی اندر دست داشت، بر سر وی زد، مغزش بشکافت و اندران بمرد. بعد ازان که او را از کوه بفرمود انداختن، و هیچ زیانی نرسیدش که انجیل همی خواند. پس مردی ازان ترسایان انجیلی نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت، نام او ثعلبان\* خوانند. پس این مرد ترسا پیش قیصر فریاد کرد و بگفت که ذو نواس چه کرد.

#### (۱) ۷-۶ Vers, ۸۵ Sure .

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۳۲  
قیصر اجابت نکرد و گفتا: "از من تا حبشه نزدیک است." و او را نامه نبشت به ملک حبشه. و این مرد نامه بستد و به حبشه رفت و ملک حبشه بگریست ازان کار، و قرب هفتاد هزار مرد بساخت و سوی یمن فرستاد با مهتران نامدار و با مهتری، نام او اریاط. پس ذو نواس ازیشان هزیمت شد و خود را سوار در دریا فکند، و کس باز ندیدش. و در تاریخ جریر چنانست که ذو نواس با اریاط حیلت کرد و هزار کلید سوی وی فرستاد. و گفت: "این کلید گنجهاست، و همه ترا دهم." چون اریاط به حضرموت از دریا برآمد، رسول ذو نواس را دید، و کلید گنجها قبول کرد. و ذو نواس بیامد و بسیاری خواسته بیاورد، و گفت: "دیگر به شهرهاست." سپاه بفرست تا بیاوردند. و بدین حیلت سپاه وی اندر شهرها پیراکنند. و پیش ازین با مهتران شهرها سگالیده بود که هر کسی به جای خویش حبشیان را بکشد. و همچنان کردند. و ذو نواس از سپاه خاصه اریاط بسیاری بکشت، و اریاط بگریخت و به حبشه باز شد. پس دوّم بار ابرهه را بفرستاد با صد هزار سوار مقابل، و ذو نواس خود را آخر کار در آب افکند - چنانکه گفته شد؛ و ما هر دو راست نوشتیم.

#### ملک من بعده ذو جدن ثمان و اربعون سنه

پس ذو جدن به جای ذو نواس بنشست، و ابرهه وی را نیز هزیمت کرد. و هم آخر کار ذو جدن خود را در آب غرقه کرد، و ملک ایشان سپری شد - و الله أعلم.

جملت پادشاهان حمیر در مدّت دو هزار سال بیست و شش تن بودند. و پس ایشان سه پادشاه از حبشه پادشاهی کردند. بعد ازین سه گانه هشت تن از پارسیان پادشاهی کردند، تا ملک به قریش رسید و اسلام. و حمزه الاصفهانی روایت کند که هیچ تواریخ آشفته تر از حمیریان نبوده است، از بسیاری سالهای ایشان و اندکی عدد - و الله أعلم.

#### ملوک الیمن من الحبشه

پس ابرهه بن الأشرم پادشاه گشت، و او اصحاب الفیل است، آنکه کید او در تضلیل بود. و اندر عهد او مولود پیغامبر بود، علیه السلام. از بعد او پسرش یکسوم پادشاهی کرد. و سیرت ایشان زشت گشت اندر یمن، و بیداد پیشه گرفتند.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۳۳

مسروق پس از وی پادشاهی کرد، سیف بن ذی یزن فرمان\* سوی کسری انوشروان برد. و اندر کتاب الفتوح\* چنین روایتست که غلبه ی حبشه در عهد قباد بن فیروز بود.

و مدّت هفتاد و دو سال پادشاهی کردند، این جماعت: اریاط بیست سال؛ ابرهه بعد از کشتن اریاط بیست و سه سال بود؛

یکسوم بن ابرهه هفتده سال؛ مسروق دوازده سال.

واندر تاریخ جریر چنان خواندم که ابرهه ملک یمن بگرفت، و ملک حبشه، اریاط، را به پادشاهی فرستاد. ابرهه گفت: " حرب کنیم هر دو به نبرد، و هر کس که چیره گردد پادشاهی او را باشد." و همچنان کردند. پس غلامی ازان ابرهه بود، نامش عثودا\*. ناگاه چون ایشان برآویختند، آن غلام حربه‌یی بینداخت و اریاط را بکشت. و این کار ابرهه فرموده بود. پس ملک حبشه ازین خبر تافته شد و خواست که به یمن آید. پس ابرهه رسول فرستاد و عذر نهاد آن کار را، و بندگی و طاعت داری پیدا کرد. ملک حبشه رفتن به یمن باطل کرد و گفت: " من سوگند خورده‌ام که خون او بر خاک یمن بریزم و پای بران بنهم." ابرهه رگ بزد و خون در جایی کرد، و انبانی خاک بفرستاد تا خون بر آنجا ریزد و پای بران نهد تا سوگندش راست گردد. و همچنان کرد. و گویند نخست بفرستاد با رسول، و گفتا: " شنیدم که ملک چنین سوگندی خورده است. اکنون مرا آن خطر نباشد که ملک را ایدر رنجه باید بودن. و من همان بنده‌ام." ملک عجب داشت از پیش‌بینی ابرهه، و از وی خشنود شد. و از پس این آن بود که سیف ذی یزن به درگاه کسری رفت، و کسری و هرز را بفرستاد با ششصد مرد تا چندانی سپاه حبشه را بشکستند و همگی سیف ذی یزن را داد. و آن عجایب قصه‌یی ست، در پادشاهی نوشروان بگوئیم - اگر خدای تعالی خواهد. و سیف را هم از غلامانش از حبشیان به شکارگاه اندر بکشتند، و ازان کارداران پارسیان آنجا بودند. و اندر عهد پرویز باذان بود که به فرمان پرویز رسولان فرستاد به یمن پیش پیغامبر علیه السلام. و پیغامبر ایشان را از کشتن پرویز دران ساعت خبر داد و باز بازگردانیدشان و به باذان پیغام داد به قبول اسلام. و بعد چندی که سخن پیغامبر علیه السلام درست شد، باذان ازان معجز مسلمان شد، و اغلب یمن و خواهرزاده‌ی باذان با دادویه و فیروز الدیلمی؛ و ایشان قاید و دبیران بودند از دست پرویز. و پیغامبر علیه السلام معاذ جبل را آنجا فرستاد، و در آخر عهد پیغامبر بود تا أسود الکذاب العنسی برخاست و با خلقی مرتد گشت تا به فرمان پیغامبر علیه

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۳۴

السلام کشته شد بر دست دادویه و فیروز. و این ذکر خود به جایگاه گفته شود - إن شاء الله تعالی.

### نام پارسیان که به یمن فرمان دادند

اول ایشان و هرز بود، نام او خرزاد بن نرسی. بعد از کشتن سیف و هرز نام مرتبتی بزرگست پارسیان را. و این لفظ کسری گفت، چون شنید که یکسوم را کشت و حبشه گرفت و هزیمت کرد، گفتا: " وه ارزد." و این لقب بر وی بماند. از بعد او اسامی جماعت پارسیان: فلیسجان\*، خرزادانشهر، نوشجان و مروزان، خرّ خسرو\*، پسرش، باذان بن سامان؛ او را به لقب باذان حروف گفتندی، و پارسیان أفدم، یعنی آخرین پادشاهان اسلام روزگار بود.

### فصل چهارم اندر نسق آل جفنه، غسانیان عرب و شام و اخبارشان

پیش ازین تفزق عرب را از یمن شرح داده‌ایم. پس قومی دیگر بیامدند، و بر سر آبی فرود آمدند که آن را غسان خواندندی. و سبب آن ایشان را غسانیان خوانند، و اگرچه خود از فرزندان غسانیان بودند. پس قحطان، پسر ثعلبه بن عمرو - که ذکر کرده‌ایم - به بادیه‌ی شام اندر بود، ایشان را جایگاه داد. و همی بودند و هم بران شکل که آل نصر بن ربیعہ بر عرب عراق از دست ملوک عجم بودند. آل جفنه از قبل پادشاهان روم بودند، و از دست ایشان ملک داشتند.

سلیح بن حلوان پادشاه عرب شام بود. چون دید که غسانیان در جوار او جای گرفتند، خراجی بریشان نهاد و هر سالی سیط بن ثعلبه را بفرستادی و خراج همی ستدی. پس سیط سالی به خراج خواستن آمد، و مهتر غسانیان را، نام ثعلبه بود، از وی مهلت خواست و تنگ دستی پیش آورد. سیط گفت: "اگر خراج بدهید و اِلما زن و فرزند شما برده کنم." ثعلبه مردی حلیم بود، گفتا: "اگر خواهی که وجه خراج زود حاصل شود سوی برادرم رو جذع بن عمرو." و او مردی شجاع بود. سیط برفت

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۳۵

و او را همچنان تقاضای سخت کرد. پس جذع شمشیری بیرون آورد، غلافش به زر اندر گرفته، گفت: "این نیام مزد تو شاید تا من خراج جمع کنم." گفت: "بلی." جذع گفت: "بگیر." سیط شمشیر بگرفت، و او تیغ بیرون کشید و همی زد تا بکشتش. پس گفت: "خذ من جذع ما أعطاک." و این سخن مثل گشت اندر عرب. پس میان سلیح بن حلوان و غسانیان بدین سبب کارزار افتاد. و غسانیان سلیح را از شام بیرون کردند و پادشاهی بگرفتند- و الله أعلم.

جفنه بن عمرو اول غسانیان بود. و نسب پدرش عمرو بن مزیقیا بن عامر ماء السّماء بن حارثه الغطریف بن امرؤ القیس البطریق بن ثعلبه بن مازن بن الأزد بن الغوث بود. و مزیقیا او را ازان خواندند که ازدیان در وقت او ممزق شدند، یعنی گریخته. و چون عرب از زمین سبا بگریختند از سیل العرم، و ایشان ایادیان بودند مثل کردند، گفتند: "ذهب بنو فلان آیادی سبا." و ایشان را مزیقیا خواندندی. و سیل العرم از بعد اسلام به چهارصد سال بود. و عامر را ماء السّما از بهر آن خواندندی که به وقتی تنگی رسید، و او ازدیان را بسیاری مؤنت کرد. پس گفتند:

"او ما را بدلت از آب آسمان." یعنی باران و فراخی، و ماء السّما لقب دادندش. و آن ملک الرّوم که جفنه را پادشاهی داد نسطورس نام بود، و همه ملوک بنی قضاعه را از قبیلهی سلیح که ایشان را ضجاعمه خواندند بکشت. و بسیار بناها نهاد اندر شام، چون جلق و قریه و دیگرها. و چهل و پنج سال و سه ماه پادشاه بود- و الله أعلم.

عمرو بن جفنه پنج سال پادشاهی بکرد، و دیرهای حالی\* و ایرب\* و هتاده\* او کرد. ثعلبه بن عمرو هفتده سال پادشاه بود، و بناها کرد، چون عقه و سرح الغدیر\*، یعنی کوشک غدیر، و آن به جانب بلقاست در اطراف حوران- و الله أعلم.

الحارث بن ثعلبه بیست سال پادشاهی بکرد از بعد پدر؛ و هیچ عمارت نکرده است.

جبله بن الحارث ده سال پادشاهی کرد؛ و قناطر و أذرح و قسطل بنا او نهاد- و الله أعلم.

الحارث بن جبله ده سال پادشاهی کرد؛ و ماریه ذات القطرین\* بنت عمرو بن جفنه مادرش بود. و به بلقا نشست؛ حفیر را بنا کرد و دیگر بنا میان قصر اشراف و

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۳۶

دعجان کرد\*- و الله أعلم.

النعمن بن الحارث پانزده سال پادشاهی کرد، و برادر جبله بود؛ و ابو شمر بن الحارث نام وی بود، هم برادر نعمان و جبله بود\*. هیچ ذکر اندر عمارت ندارد- و الله أعلم.

المنذر بن الحارث سیزده سال پادشاهی کرد؛ و او را منذر الاصغر خواندندی- و الله أعلم.

جبله بن الحارث سی و چهار سال پادشاه بود، و کوشک حارب و محارب\* و منیعه او کرد.

الأیهم بن الحارث سه سال پادشاه بود؛ و دیرهای ضخم و نبوه و سحف او کرد.

عمرو بن الحارث بیست و شش سال و دو ماه پادشاه بود. و به سدیر همی نشست، و کوشک فضا و صفات العجلان\* وی

کرد، و همچنین قصر منار او کرد- و الله أعلم.

جفنه بن النعمن سی سال پادشاه بود. و او را جفنه الاکبر\* بن منذر الاکبر الحارث بن ماریه ی محرق خواندندی؛ و سبب آن را که حیره بسوخت، و ایشان را آل محرق خواندند. و مردی سفر دوست بود و هیچ نیارامیدی. و عدی زید اندرین گوید، شعر:

سما صقر فأشغل جانیها و ألهاک المروّح و الغریب

فبتن لدى التوبة ملجّات و صحر\* العباد و هنّ سيب و سپاه از بس تاختهای او ستوه شدند و رنجیده- و الله أعلم.

النعمن بن المنذر سالی پادشاهی کرد، و نسب او نعمن الاصغر بن منذر الاکبر بن الحارث بن ماریه بود.

النعمن بن عمرو بیست و هفت سال پادشاه بود و قصر سوید\* و قصر حارب او بنا کرد.

جبله بن النعمن شانزده سال پادشاه بود و به صفین منزلگاه داشت، و عین اباغ او را بود. و منذر بن ماء السیما را بکشت\*. و او مردی با هیبت بود و هیچ بنا نکرد- و الله أعلم.

نعمن بن الأیهم بیست و یک سال پادشاهی بکرد. و آیهم پسر حارث بن ماریه بود.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۳۷

الحارث بن الأیهم بیست و دو سال پادشاه بود. و دیگر هیچ ذکری ندارد- و الله أعلم.

نعمن بن الحارث هشتده سال پادشاهی کرد. و صهاریح الرّصافه آباد کرد، لخمیان\* خراب کرده بودند.

المنذر بن نعمان نوزده سال پادشاهی کرده است. و هیچ اثری ننموده است- و الله أعلم.

عمرو بن نعمن سی و سه سال و چهار ماه پادشاه بود؛ و برادر منذر بوده است.

حجر بن نعمن دوازده سال پادشاه بوده است؛ و برادر عمرو بن منذر بود- و الله أعلم بالصّواب.

الحارث بن حجر پسر او بود، بیست و شش سال پادشاهی کرد. و دیگر هیچ ذکری ندارد.

جبله بن الحارث هفتده سال پادشاهی بکرد. و دیگر هیچ ذکری ندارد.

الحارث بن جبله بیست و یک سال و پنج ماه پادشاه بود، و او را ابن شمر خواندندی. و در جابیه مقام گرفتی و بنی کنانه را غارت کرد.

النعمن بن الحارث سی و هفت سال و سه ماه پادشاهی کرد؛ و کنیت او ابو کرب بود و لقب قطام. و بنایی نهاد بر بالای غور و دورترین\*؛ و آنست که نابغه او را بگریست، گفتا شعر:

بکی حارث الجولان من فقد ربّه و جوران منه خاشع متضائل مردی درشت و مردانه بود.

الأیهم بن جبله بیست و هفت سال و دو ماه پادشاه بود. و خداوند تدمر و قصر برکه و ذات انمار بود، و غزا کرد به بنی الفین بر خیر و عامله اندران گوید\*، شعر:

ضلّت حلومهم عنهم و غیرهم\* من\* المعیدی فی رعی و تغریب در آل جفنه پایه یی عظیم بزرگست.

المنذر بن جبله برادر آیهم بوده است؛ سیزده سال پادشاهی کرد.

شراحیل بن جبله بیست و پنج سال و دو ماه پادشاهی کرد. و هیچ ذکر دیگر ندارد.

عمرو بن جبله ده سال و دو ماه پادشاهی کرد. و هم ذکری زیادت ندارد.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۳۸

جبله بن الأیهم سه سال پادشاهی کرد، و نسب او جبله بن الأیهم بن جبله بن الحارث بن ماریه؛ آخر ملوک بود از غسانیان. و او بود که به اسلام اندرآمد در عهد خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه، و مسلمانان شادمان گشتند. و چون

بدان زینت و شکوه با عشیرت خویش به مدینه اندر آمد مسلمان شد و با عمر به حج رفت، و در عرفات یکی اعرابی پای بر میز احرام او نهاد، گشاده گشت و برهنه شد. طیره گرفت ازان و مشتی زد اعرابی را، و درویش خون آلود گشت. و اعرابی پیش امیر المؤمنین عمر رفت و قصاص خواست. عمر او را بخواند و باز پرسید. جبلة چنانکه بود بگفت. عمر گفت: "معترف شدی، قصاص واجب شد." جبلة پادشاه بود، گفت: "من و این اعرابی مجهول یکسانیم هر دو؟" و مهتران امیر المؤمنین عمر را گفتند: "او مردی بزرگست و مردانه، و نشاید." عمر گفت: "خدای تعالی همه را در قصاص برابر کرده است." و بعد ازان جبلة از بدبختی و مضلت با جماعت خود برفت و مرتد گشت، و پیش ملک الروم شد. و آن را قصه ایست که رسولی از مسلمانان آنجا شد. و جبلة را دیده بود بدان کامکاری، و شعرها گفته بود و دریغ خورده بر اسلام. و حسان بن ثابت را تحفه فرستاد از روم. و این خود به جایگاه گفته شود. و این جبلة به بالا دوازده شبر بود. و ملک ایشان سپری شد. جملت پادشاهان آل جفنه سی و دو پادشاه بودند به مدت سیصد و یک سال اندر- و الله أعلم بالصواب.

### فصل پنجم اندر نسق ملوک کنده و اخبار ایشان بر اجمال

#### اشاره

حجر آکل المرار بن عمرو بن معاویة بن ثور بن مرتع، و تبع او را- چنانکه گفتیم- به زمین معد فرود آورد. و حجر نیکو سیرت بود در فرمان دادن، و بماند تا خرف شد. و دما\* بن الهیولة السلیحی را بکشت؛ صاحب متغلب بود در پادشاهی آل جفنه\*. و این سیاق از اخبار کنده منقولست- و الله علیم خیر.

الحارث بن عمرو بن حجر المقصور\*، بعد از وی الحارث المقصور را قباد بن

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۳۹

فیروز برکشید که او را بسیاری معاونت کرده بود بر اصحاب مزدک، و بدین سبب پادشاهی حارث قوی شد، و پسرانش پراکنده شدند. ایشان را بر تمیم و اسد و بکر و ثعلب و قیس پادشاه کرد، و هرچه از قبایل نزار به نجد مقام کردند در پادشاهی حارث بودند. و سالها بماند تا کسری نوشروان منذر بن ماء السیما را بر عرب پادشاه کرد. و این اخبار خود بعضی یاد کرده شده است، و رفتن امرؤ القیس الشاعر به روم. و آن قصه همه بدین وقت بوده است. پس چون حارث از منذر بگریخت و منذر پسرش را بکشت بنو کلب به مسحلان بر حارث افتادند، و کشته شد. و ازان پس پسرانش با هم در خلاف افتادند، و منذر همه را هلاک بکرد. و ریاست بنی کنده با بنی جبلة بن عدی بن ربیع بن معاویة الاکرمین افتاد؛ و بعد ازان معدی کرب بن جبلة؛ و بعد او قیس بن معدی کرب؛ باز پسرش اشعث بن قیس، و آنست که با هفتاد مرد از اشراف بنی کنده سوی پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد، و مسلمان شدند. و ذکر اخبار فرزندان ایشان اندر روزگار اسلام بوده است.

#### ذکر ایشان که درین عهد بر دیار عرب فرمان دادند

حمزة الاصفهانی در تاریخ گوید که چند مرزبان بر دیار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده. کسانی را که به یمن بودند ذکر کرده شد.

و دیگر سخت بر زمین کنده و حضرموت فرمان داد. و شرح نکرده است که اندر چه ایام.

سینداد بر جایگاه سخت بنشست، و قصر ذی الشرفات وی کرد، چنانکه شاعر گفته است و به ضرورت ذال را دال کرده است: أهل الخورنق و السدیر و بارق و القصر ذی الشرفات من سینداد\* العام بن ادرکوف\* امیر لشکر پارس بود در حرب ذی قار. و آن از بزرگان سپاه خسرو پرویز بوده است.

فنابرزین بن ونگهان\* متولّی بود، آنچه متصل ریف است از حیره تا حدود بحرین. و عرب او را جبارین\* خواندندی.

ساسان بن روزبه بر پادشاهی تهامه و مصر و عمان و ثعلبه و یثرب بوده است اندر روزگار قدیم.

روزبه بن ساسان همچین بر عمل پدر بوده است مدّتی دراز.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۴۰

أنوشزاد بن جشنسفنده در عهد کسری انوشروان و هرمزد؛ و بعضی از دیار عرب به فرمان او بود.

المعکبر\* نام او فروردین بن جشنسفن بود، به وادی بحرین و عمان و جانب یمامه فرمان داده بود. و کعبهای عرب به عقوبت

بیرون کردی، بدان سبب معکبر\* خواندندش. و بماند تا به عبد الله بن عامر کریز پیوست، و او را پیش از مسلمانی در

پادشاهی لقب چنان بود. پس معکبر\* گردانیدند، یعنی کعب بیرون کرده خلاف.

و آنچه یافتیم نوشتیم، به صحت آن خدای عزّ و علا علیمتر- و هو خیر العالمین.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۴۱

## باب ثامن عشر اندر تاریخ پیغامبران علیهم السّلام و مدّت عمر و نسب و اخبار ایشان بر سبیل اختصار

### اشاره

اندر نقل کتاب تاریخ محمّد بن جریر الطّبری، رحمه الله علیه، که از تازی به پارسی کرده است، چنانست که ابو علی محمّد بن محمّد الوزیر البلعمی به فرمان امیر منصور بن نوح السّامانی که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصّه پیغام فرستاد در سنه ی اثنی و خمسین و ثلاثمائه. آنچه در ذکر نسب و سیاق پیغامبران علیهم السّلام خواندیم، بدین صحیفه ثبت کرده شد مجمل و مختصر، و إلّا کسانی که شرح آن خواهند از تاریخ معلوم شود؛ و آنچه بیرون از تاریخ جریر است همچین هر سخن به جایگاه خویش است- و السّلام.

### أبونا آدم علیه السّلام

قوله تعالی: فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ. «۱» و دیگر جای گفته است که: مِنْ صِلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. «۲» خدای تعالی آدم را روز آدینه از گل بیافرید. و بعد از آنکه جان به معدهی آدم رسید، جهد کرد که برخیزد. نتوانست، که هنوز یک نیمه گل بود. و خدای عزّ و جلّ ازان گفت: وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا. «۳» پس آدم از\* آفریدن حوّا از پهلوی چپ آدم علیه السّلام بیرون آورد، و بعد ازان فریشتگان سجدهی آدم فرمود و آنکه ابلیس علیه اللّعنّه تمرد کرد، و آنکه آدم را بفریفت تا خوشه‌ی گندم خورد، و آنکه درافتاد که: وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى. «۴» خدای تعالی ایشان را از بهشت بیرون افکند بدین عالم فانی. و آدم به کوه سرندید افتاد، و آن را بوذ خوانند، و اشین نیز روایتست. و در سیر گوید آدم اکللی از ریاحین بهشت بر سر داشت، باد آن را به زمین هندوستان پراکند تا چندان نباتهای خوشبوی دران کشور برست، و حوّا به جدّه

. Sure ۲۲ ,Teil von Vers ۵(۱)

. Sure ۱۵ ,Teil von Vers ۲۶(۲)

. Sure ۱۷ ,Teil von Vers ۱۱(۳)

. Sure ۲۰ ,Teil von Vers ۱۲۱(۴)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۴۲

افتاد. و مار که ابلیس علیه اللّٰعنه در شکم گرفته بود و در بهشت برده، آنجا افتاد که زمین اصفهانست، و ابلیس به سمنان افتاد. و بیرون از تاریخ گویند ابلیس به ابله افتاد. و آدم را ازان آدم خوانند که از ادیم زمین بود، و خاک را به لفظی از جمله عبری گویند؛ و به لفظ عرب اندر لون اسمر بود، یعنی گندم‌گون. و آدم همان روز نیم‌روز آدینه از بهشت بیفتاد و پانصد سال در بهشت بود، به سال این جهان، نیم‌روز آن جهان، چنانکه قول ایزد تعالی است: «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ.» (۱) پس آدم علیه السّلام متحیر بماند و همی گریست بر گناه خود سالها، تا خدای تعالی جبریل را بفرستاد و توبه‌ی آدم قبول کرد، و او را پیاموخت از هرچه ازان ناگزیر باشد. و قصه‌ی آدم اندر میانه‌ی کتاب به جایگاه بعضی از شرح از نظم بیاید. پس ابلیس آدم را علیه السّلام دیگر باره بفریفت از جهت فرزند تا نامش بدو منسوب کرد عبد الحارث. و این بعد ازان بود که حق تعالی بیت المعمور را بفرستاد، آنجایگاه بنهادند که امروز کعبه‌ی معظم است. و جبریل آدم را علیه السّلام راه نمود تا آنجا رفت و طواف کرد، و حوّا را بازیافت، آنجا که عرفاتست. و ازین سبب را نام عرفات نهادند که او را بازشناخت. و بعد ازان آدم را فرزندان آمدند، و دو به یک شکم نر و ماده. و ازین بطن ماده بدان نرینه‌ی دیگر دادی، و آن ماده را بدین پسر دادی. و چون صد و سی سال از عمرش بگذشت، قابیل هابیل را بکشت از جهت خواهر، گفت: "من خود این را خواهم که همبطن منست." و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد، و آدم خواهرش را به وی داد\*. و او سنگی بر سر هابیل زد، و کشته شد. و ندانست که بدو چه باید کردن، او را در دوش گرفت، می‌گردانید تا خدای تعالی دو کلاغ را بفرستاد تا یکی دیگری را بکشت. و پس به منقار زمین بر کند، و در زیر خاکش نهاد. قابیل گفت: "همچنان کنم." و آیت قرآن مجید بدان ناطق است، قوله تعالی: «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ (الآیة).» (۲) و چنین گویند که بعد ازان ابلیس فرزندان قابیل را گفت که آتش قربان هابیل را ازان سوخت، و پذیرفت که هابیل او را سجده کردی. پس ایشان آتش پرستیدن پیشه گرفتند. و ابتدا ازان عهد بود. پس آخر عمر آدم را فرزندی آمد، وی را شیث نام نهاد، و معنی آن هبت الله باشد، شیث سریانی است. و چون آدم به حج رفت، سالی از پس کوه

. Sure ۲۲ ,Teil von Vers ۴۷(۱)

. Sure ۵ ,Teil von Vers ۳۱(۲)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۴۳

عرفات، جبریل علیه السّلام پیامد به فرمان خداوند سبحانه و تعالی تا به وقت آنکه آدم خواست که بخسبد به وادی النّعمان، هرچه ذرّیه‌ی آدم خواست بودن تا قیامت، از صلب او بیرون آورد، و آدم بدید، و آدم بریشان به هستی خداوند جلّ جلاله گواه گرفت، قوله تعالی: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ.» (۱) و آن روز آدم را صلوات الله و سلامه علیه صد و بیست فرزند نرینه بود. و ایشان را به دو قسمت کردند، اصحاب الیمین را گفت: هؤلاء فی الجنّة و لا ابالی. و اصحاب الشّمال را گفت: هؤلاء فی النار و لا ابالی. و کار درین بسته است.

و از ایزد تعالی شصت صحیفه بر آدم علیه السّلام فرود آمد. و چون عمرش هزار سال گشت، بعد از آنکه چهل سال داود پیغامبر را بخشیده بود، و پس منکر شد. بعد از آن آدم از جهان بیرون شد، و جبرئیل از بهشت او را کفن کرد، و شیث به سرندید در گور کردش. و به روایتی عمر آدم نهصد و سی سال بود. پس نوح به عهد طوفان استخوانش به بیت المقدّس آورد. و حوّا از پس آدم به سالی بمرد، و شیث حوّا را با آدم دفن کرد. و از بعد آدم شیث پیغامبر بود علیه السّلام.

### شیث النّبی علیه السّلام

بر جمله‌ی فرزندان آدم پیغامبر بود، و او را پسری بود، انوش نام، و بعد از نهصد و دوازده سال بمرد. و او را هم پهلوی آدم دفن کردند، و پسر را وصی کرده بود. پس قینان بزاد، و ایشان خلیفتان بودند نه پیغامبران. و مهلائیل از قینان بزاد، و از مهلائیل یرد، و داود نیز گوید؛ و از وی اخنوخ بزاد، و او ادريس است علیه السّلام. و بیرون از تاریخ خوانده‌ام که عمر قینان نهصد و ده سال بود؛ و عمر پدرش، انوش، نهصد و پنج سال؛ و عمر مهلائیل نهصد و نود و پنج سال؛ و عمر یرد و داود نهصد و سی و دو سال بود. و روایت کنند از ابو ذرّ الغفاری که از پیغامبر ما صلّی الله علیه و سلّم خبر دهد که خدای را عزّ و جلّ صد و بیست و چهار هزار پیغامبراند، اوّل آدم و آخر محمّد علیه السّلام. و صد و چهارده کتاب از آسمان آمد، از جمله پنجاه بر شیث و آدم، سی بر نوح، و بیست بر ابراهیم خلیل، و ده بر دیگر پیغامبران صلوات الله علیهم أجمعین، و توریت و إنجیل و زبور و

---

### (۱) ۱۷۲ Sure ۷, Teil von Vers

مجله التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۴۴  
فرقان - و الله أعلم.

### ادريس النّبی علیه السّلام

پیغامبری مرسل بود، و به اصل از هندوستان روایت کنند، و به یمن نشستی به پیرهن دوختن. و چیزی نوشتن وی آورد. و علم و معرفت نجوم بدانست. و خدای تعالی او را الهام داد. و به رأی العین بدید سیر ستارگان، و تأثیر هر چیزی بشناخت. و سی بار همه صحفها به دست خویش بنوشت و مردمان را هر چیزی بیاموخت. و هیچ نیاسودی از تعبّد و ذکر ایزدی تا ملک الموت را رغبت افتاد به دیدار او. بیامد و با ادريس دوستی گرفت، و به فرمان خدای تعالی و التماس ادريس جانش برداشت، و باز زنده شد، و بهشت و دوزخ بر وی عرضه کرد. و پس آخر در بهشت بایستاد، و ایزد تعالی کرامت کردش، قوله تعالی: وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا. «۱» سیصد و شصت و پنج سال اندر دنیا بود، و هنوز بجایست اندر بهشت زنده - و السّلام.

### نوح النّبی علیه السّلام

خداوند سبحانه و تعالی او را به قوم فرستاد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد. روایتست که سوی بیوراسب آمد به دعوت؛ و او پادشاهی قاهر بود. و اندران مدّت هنوز هشتاد مرد و زن بدو ایمان آورده بودند تا ستوه گشت عظیم، و خدای تعالی را دعا کرد و گفت: رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَاْفِرِينَ دَيَّارًا. «۲» خدای تعالی دعوت او را مستجاب کرد، و بفرمود تا درخت ساج



بکاشت. و بعد چهل سال که برسد سفینه بساخت. و نوح را پسران بودند، چون سام و حام و یافث و دیگر کنعان، و او کافر بود. پس چون وقت طوفان فراز رسید، ایزد تعالی بیت المعمور را به آسمان چهارم برد و بجای آن کوهی بلند بیافرید، آنجا که اکنون کعبه‌ی معظم است، تا آب عذاب آن را نرنجانند و بدانجا نرسد. نخستین آب به کوفه برآمد ازان تنور که علامت آن بود تا نوح در کشتی نشیند، و داند که طوفان خواهد رسید. و

---

(۱) Sure ۱۹, Vers ۵۷

(۲) Sure ۷۱, Teil von Vers ۲۶

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۴۵

اثر آن تنور اندر جامع کوفه به جایست؛ قوله تعالی: «وَفَارَ التَّنُّورُ». (۱) پس طوفان بر آمدن گرفت از بالا- و زیر. پسر نوح، کنعان- و به دیگر روایتی نامش یام گوید- در کشتی نشست، با خود گفت: چون آب غلبه گیرد بر کوه گریزم. نوح گفت: لا- عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ. (۲) اندرین سخن بود که موج آب طوفان او را اندر گردانید، و همه جانوران هلاک شدند، مگر آنکه با نوح علیه السلام در سفینه بودند از هر جنسی، چنانکه حق عز و علا گفت: «مَنْ كُفِّرْ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ». (۳) و آب چهل گز بالای کوهها ایستاده بود. و عوج عناقه\* را تا ساق بود- و الله أعلم. و بیرون تاریخ خوانده‌ام که از بخار و تاریکی روز از شب پیدا نبود. و خداوند تعالی دو جوهر، یکی سپید و دیگر سیاه، نوح را داد که نور سپید به روز بر سیاه غلبه کردی، و به شب سیاه بران غالب شدی. و ازان تأثیر روز از شب بازمی‌شناختند. و دو جانور زیادت آمد، گربه و خوک، در سفینه، که از موش و پلیدیها و سرگین ستوه شدند. و نوح دست به روی شیر فرو آورد، گربه از بینی وی اندر بیفتاد، و از موش برستند. و دست به روی فیل فرود آورد. و خوک همچنان از بینی وی بیفتاد. و این هر دو جانور عظیم مانند به شیر و فیل اند، و پیش از طوفان نبودند. و گویند ابلیس دم خر بگرفت و در سفینه رفتن نمی‌گذاشت تا نوح پیغامبر ضجر گشت، و گفت: "در آی ای ملعون!" پس ابلیس نیز به کشتی درشد. چون نوح او را بدید گفت: "ای ملعون ایدر چه کنی؟" ابلیس گفت: "به فرمان تو آمدم که گفتمی در آی ای ملعون، و آن منم." پس ایزد تعالی تقدیر کرد که طوفان بنشیند، چنانکه گفت، قوله تعالی: «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ». (۴) و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخونت آب عذاب قبر کشتی همی گداخت. پس خدای تعالی نامی از نامهای بزرگ پیاموختش، و آن نام یاهیا بود. و هم این نام ابراهیم علیه السلام همی خواند، تا آتش برو سرد شد. پس نوح این نام می‌گفت و قیر بیفسرد. و از آنست که اکنون در نطف باشد و گویند یاهیا. و ابراهیم فرزندان را این دعا پیاموخت و عادت گرفتند

---

(۱)

Sure ۱۱, Teil von Vers ۴۰ u. Sure ۲۳, Teil von Vers ۲۷

(۲) Sure ۱۱, Teil von Vers ۴۳

(۳)

Sure ۱۱, Teil von Vers ۴۰ u. Sure ۲۳, Teil von Vers ۲۷

(۴) Sure ۱۱, Teil von Vers ۴۴

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۴۶

یکدیگر را آواز دادن یاهتیا. و اندر توریت این نام روشن است اهیاشراهیا. چون نوح از کشتی بیرون آمد، نخستین عمارتی که بر زمین کرد دیهی بود که آن را سوق الثمانین\* خوانند، نزدیک کوه جودی؛ و همه هشتاد تن بودند. و دیگر عمارت چنین روایت کنند که نوح پیغامبر شهری را بنا نهاد به نام خویش نوحاوند؛ و ان نهاوند است. و همه را نسل بدین چهل باز شود، هرچه در عالم اند. پس هرچه پیغامبران و پادشاهان و کسانی اند که خدای تعالی ایشان را به کرامت ارزانی داشت، بدین زمین اندر، از فرزندان سام بن نوح اند. و چنانکه شرح داده ایم سقلاب و روس و برطاس و ترک و یاجوج و ماجوج از فرزندان یافت اند؛ و زنگ و سیاهپوستان و هرچه ایشان را بدین صفت آفریده است از فرزندان حام اند. و این از جهت آن بود که نوح علیه السلام خفته بود، عورتش را باد از جامه پدید آورد، حام و یافت بر وی بگذشتند، بخندیدند، و سام او را بازپوشید. چون نوح بدانت سام را دعا کرد و ایشان را بنکوهید و بنفرید. و از بعد طوفان سیصد سال بزیست.

و بیرون از تاریخ جریر خوانده ام که نوح را هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود. و متوشلح بن ادریس را نهصد و نود و نه سال عمر بود. و پدر\* متوشلح، لمک، را نهصد و چهل و هشت سال عمر بود. و پس از بعد نوح در تاریخ چنانست که به هزار سال ضحاک بود، و جمشید هم از نبیرگان سام، و از پس ضحاک افریدون. پس گویند ملک از ایشان برفت و به کوش افتاد، پدر کنعان از فرزندان حام بن نوح. و از پس نمرود بن کنعان بود تا منوچهر برخاست. و توان بودن که در مغرب و شام و آن حدود چنین بوده است، و این موافقت با سلطنت و عصیان کوش پیل دندان در مغرب. بدین وقت زمین ایران نه بس مدت خالی گویند از ملوک عجم - و الله تعالی أعلم بتحقیقه.

### هود النبی علیه السلام

جماعت عادیان را خود شرح داده ایم، و خلقت ایشان بدان عظیمی و قوت تا آن حد داشتند که چون پای بر زمین سخت زدندی تا ساق و زانو فروبردندی، و اگر خود سنگ خارا بودی. پس خداوند تعالی هود، که ابن عم ایشان بود، به پیغامبری سوی قوم عاد فرستاد تا نعمتهای ایزدی بریشان یاد کرد، و ایشان را به خدای خواند؛ و به بهشت او امید داد. شداد گفت: "بهشت چه باشد؟" هود پیغامبر صفت

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۴۷

بهشت همی گفت. شداد گفت: "من خود بر زمین چنان بهشتی بسازم." و این شداد بن عاد بن عملاق ابن عم ضحاک بوده است. کس فرستاد سوی او، درخواست تا بفرمود که هرچه زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر و ازین نوع آنچه یابند، اندر شهرها سوی وی فرستند. و در سیر الملوک خوانده ام که گوید ضحاک از قبل شداد بود. پس اندر ایستاد و چندین هزار مرد را از صناعات گوناگون با همه ساز و آلات فراز آورد و بنای اندر گرفت، باغ ارم را، و قصرها و جویها از زر و سیم و درختان از گوناگون جواهرهای آراسته، و همه خاک زمین از مشک و زعفران و عنبر و کافور، و غلامان و کنیزکان خوب روی درنشانند، و قصرهای آراسته به نعیم و فرشهای الوان. و اندر مدت صد سال تمام کردند، و سیصد سال نیز روایتست از کعب الاحبار.

پس شداد دررفت که بهشت را ببیند، تا دیده به دروازه‌ی آن اندازد. ایزد تعالی باد عذاب بریشان گماشت، تا ایشان را برگرفت و بر زمین زد تا جمله هلاک شدند. و ازان قصر بهری چند به جایگاه مثبت است. و اندرین قول ایزد تعالی ناطق است: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ، إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ، الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ. «۱» و ذات العماد بدان گفته است که همه قصرها به عماد و ستونها از زمرد و پیروزه برداشته بود. پس آن بهشت همچنان بماند و ناپدید شد. و به عهد معاویه بن ابی

سفیان عبد الله نامی را شتری گم شده بود، و می‌گردید، گفت ناگاه بدان بهشت رسید. و خیره گشت اندران، و خواست که از آن چیزی برکند. نتوانست از سختی که بود. پس قدری آنجا حيله کرد و بکند، و گفت: "نیارستم پیشتر رفتن که ترسیدم که گم کردم."

و نیز عقل رفته بود از نیکویی آن، و چشم خیرگی همی کرد. پس آن را پیش معاویه آورد و ازین خبر بگفت. آن را نگاه کردند، تباه شده بود. و هرچه جز زر و سیم و مشک بود از حال بگشته بود. بر آتش بگداختند، اندکی زر به جای آمد. معاویه کعب الاحبار را بخواند و از حدیث ارم باز پرسید. کعب گفت: "هرگز هیچ آدمی آنجا نرسد، مگر شتربانی سرخ موی، و پس نیاید هرگز." پس این عبد الله را بیاوردند همچنان بود. و نیز گویند خود آنجا نشسته بود. کعب الاحبار گفت: "تواند بود که این مرد باشد که آن جایگاه رسد یا خود رسیده باشد." معاویه شکفت ماند. پس سپاهی را با این عبد الله بفرستاد. بدان جایگاه رفتند و هیچ اثری نیافتند. و پیش از هلاک شدن عادیان قربان فرستاده بودند به مکه از بهر قحطی که خدای

---

### (۱) ۸- ۶ Verse, Sure ۸۹.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۴۸

تعالی بریشان گماشته بود. و لقمَن بن عاد ازین سه گانه، بود، لقمَن بن لقمین نیز روایتست، و او یهود مؤمن بود و از خدای تعالی عمر خواست، چندانکه هفت کرکس را. پس آواز آمد که هم بیاید مردن و حاجتش روا گشت و کرکس پانصد سال بماند. و اینست صاحب لبد، و ذکرش گفته شده است. و پسر شداد، مرثد، مؤمن بود به هود علیه السلام. و عمر هود صد و پنجاه سال بود. و صالح بعد هود، گوید به صد و پنجاه سال بود به قوم ثمود آمد. و بیرون از تاریخ پدر هود، شالغ، را چهارصد و سی و سه سال عمر گوید؛ و پدر شالغ، ارفخشذ، را چهارصد و شصت و پنج سال عمر بود. و پدرش، سام بن نوح، را پانصد و نود سال. و دران تاریخ دور زحل بود. آفرینش و عمر و سیرت خلاف این روزگار بوده است.

### صالح النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَام

عاد و ثمود به زمین حجر و بادیه- چنانکه یاد کرده‌ایم- بودند، و در کوه خانه‌ها کنده بودند و بت پرستیدندی. پس خدای تعالی صالح پیغامبر را علیه السلام بدیشان فرستاد. و کس نگریدند تا معجزه‌یی خواستند که از سنگ ناقه با بچه بیرون آید. صالح دعا کرد، و سنگ به فرمان حق تعالی شکافته شد و ناقه با بچه بیرون آمد. ایشان منکر شدند و گفتند: "سحرست." و سی سال آن ناقه در میان ایشان بماند، تا بر آخر قصه ناقه را بکشتمند. و خدای عز و جل ایشان را هلاک کرد، قوله تعالی: وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ. «۱» و صالح پیغامبر با مؤمنان می‌بود تا آخر عهد- و الله أعلم.

### ابراهیم النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَام

نمرود بن کنعان بن کوش با پدر ابراهیم از زمین بابل بودند. و در نسب نمرود بسیار گونه روایتهاست، اما این درستتر است که گفته شد، و موافق است با ذکر آنچه در میانه‌ی کتاب یاد کرده‌ایم در اخبار کوش پیل دندان. و از ملکان بت پرست متمکاره‌تر

و سختتر، اندر تعبّد صنم، از نمرود کس نبوده است. و اوّل بت پرستی از روزگار طهمورث بود. و چون کسی بمردی، مثال او از چوب بتراشیدندی و ایشان

---

### . Sure ۱۱, Teil von Vers ۹۴(۱)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۴۹

آن را پرستش کردند. و اندر عهد جمشید تازه شد، که صورت خویش بفرستاد در اطراف پنج گانه: وّد و سواع و یغوث و یعوق و نسر. و به روایتی دیگر گویند این بتان را به عهد شیث کردند، و به روزگار نوح علیه السّلام بوده‌اند، و ذکر آن در کلام ایزد تعالی ظاهرست در سوره‌ی نوح. پس از بعد مولود ابراهیم علیه السّلام و آن شرحها و او را بیم نمرود به غار بردن و بزرگ شدن تا نمرود را به خدای دعوت کرد و بتان را بشکست. نمرود بفرمود تا آتش برافروختند بسیاری. و کس پیرامون آن نیارست رفتن. فروماند تا ابرهیم را چگونه به آتش افکند. ابلیس لعنه الله بیامد و ایشان را منجنیق فرمود ساختن تا ابراهیم را در منجنیق نهادند و به آتش افکندند.

قوله تعالی: قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَّ سَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهٖمَ. «۱» خدای تعالی آتش بر وی سرد کرد. چون بعد چند روز نمرود بران مناره رفت که فرموده بود ابراهیم را دید علیه السّلام در میان آتش، و پیرامون او سبزی رسته، و نماز همی کرد. نمرود خیره بماند و بانگ کرد و گفت: "یا ابراهیم آتش چنین سرد و با سبزی که کرد؟" ابرهیم گفت: "آن کس که آتش آفرید." و بعد ازان ابرهیم بیرون خواندند. بدرآمد، و نمرود را پندها داد و هم نگرید. از بعد این صندوق ساختن و بچّه‌ی عقاب را پروراندن بود، بر آنکه بر آسمان رود. برفت و عقاب را قوّت بشد. و جبریل علیه السّلام تیر وی خون آلود به وی بازانداخت- چنانکه شرح آن روشن است. پس سوی زمین آمد، و بعد ازان ابراهیم را روزی گفت: "خدای ترا زمین بسیارست. این جایگاه مرا بخش." بعد ازان ابراهیم با برادرزاده‌ی خویش، لوط بن هامان بن آزر\*، هجرت بکرد، قوله تعالی: فَاَمِّنْ لَهُ لُوٓٔ وَ قَالَ اِنِّیْ مُهَاجِرٌ اِلٰی رَبِّیْ اِنَّهُ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ. «۲»

و ساره، مادر اسحق، دختر عمّش بود، او را با خود ببرد، و کسانی که مؤمن بودند. و به حرّان رفت به شام و از آنجا به زمین فلسطین رفت، جایی که مؤتفکات خوانند؛ و آنجا پنج پاره دیه بود، و قوم لوط آنجا بودند. پس لوط آنجا بماند، و ابراهیم با ساره به جانب مصر رفت. و ملک مصر به ساره طمع اندر کرد، تا قدرت خدای تعالی بدید که چون خواستی که دست به وی یازد، دست خشک همی شد. و جبریل علیه السّلام پرده برداشته بود تا ابراهیم همی دید از بیرون. بعد ازان ملک مصر ایشان را بناخت و کنیزکی را به ساره بخشید، نام او هاجر. و ابرهیم

---

### . Sure ۲۱, Vers ۶۹(۱)

### . Sure ۲۹, Vers ۲۶(۲)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۵۰

علیه السّلام از آنجا بازگشت. و نزدیک لوط جایی بود منبع\* گفتندی. او آن جایگاه گرفت و از برکت ابراهیم دران بیابان آب از چاه برآمد. و مردمان جمع آمدند، و خواسته‌ی ابراهیم علیه السّلام هر روزی بر زیادت بود. پس خدای تعالی نمرود را به کمتر پشه‌ی هلاک کرد. و ابراهیم به زمین قبط بایستاد، و ساره هاجر را بدو داد. و اسمعیل علیه السّلام از هاجر بزاد. پس ساره را حسد آمد، گفتا: "اینان را از پیش من ببر." ابراهیم اسمعیل را و هاجر را بیاورد، و جبریل راه نمود، آنجا که اکنون

مکه است، و بیابانی بود بی آب.

و در کتاب سیر خوانده‌ام که چون فعل قوم عاد زشت گشت اندر یمن مردی، نام وی معاویه بن بکر، برخاست با جماعت خویش و بدین جایگاه آمد که حرمست. و نخستین کسی بعد از طوفان، که آنجایگاه مقام کرد، وی بوده است. و آنجا که اکنون خانه‌ی کعبه است بلندی سرخ بود، تا خدای عزّ و جلّ فرمود ابراهیم را بنا کردن خانه‌ی کعبه. پس ابراهیم هاجر را و اسمعیل را با مشکی آب و قدری طعام آنجا بماند، و ایشان را به خدای تعالی سپرد و بازگشت. و هاجر به طلب آنکه مگر کسی را ببیند به مروه و صفا همی‌دوید چند بار، آنست که سنت گشت و از ارکان حجّ کردن شد.

و اسمعیل بگریست، چنانکه طفلان، و پاشنه بر زمین زد. خدای تعالی چشمه‌ی آب بادید آورد؛ و گویند زمزم است. و بعد شرحها و قصّه‌ها بسیاری مردم آنجایگاه جمع آمدند. و بعد مرگ هاجر دختر مهتر بنی جرهم را به اسمعیل دادند. و ابراهیم هر سال به زیارت اسمعیل آمدی. و آن بود که گفت "آستانه‌ی در بگردان." زنش را. و اسمعیل آن زن را بگذاشت، و دیگری را به زنی کرد که ابراهیم را به وقت آمدن تعهد کردی، و گفت: "اسمعیل را بگوی که این آستانه نگاه دار." و اندرین هر دو سال که ابراهیم آمد اسمعیل به شکار می‌رفت.

### لوط النبی و مولود النبی \* علیهما السلام

خدای تعالی لوط را پیغامبری داد بران پنج دیه، و نام آن دیه‌ها صبعه و صعوه\* و عمره\* و دوما و سدوم. چون در فعلهای زشت بیفزودند و لواطت کردند که پیش ازیشان هیچ کس نکرده بود، خدای تعالی میکاییل را بفرستاد تا آن بقعه را بر گردانید، چنانکه گفت: فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا. «۱» و پیش از آنکه آنجا رفتند، به

### (۱) Sure ۱۵, Teil von Vers ۷۴.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۵۱

صورتی دیگر پیش ابراهیم آمدند. و ایشان را گوساله‌ی بریان کرده پیش نهاد که مهمان دارد بر عادت. چون بدانست که نه آدمی‌اند عظیم بترسید، تا ایشان او را به اسحق و یعقوب بشارت دادند؛ قوله تعالی: فَبَشَّرْنَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ. «۱» و بعد از هلاک قوم خویش لوط پیش ابراهیم آمد و او را بسیاری خبر داد.

و ازان پس اسحق بزاد ساره، بدان پیری، به قدرت ایزد تعالی.

و ازین پس ذبح اسمعیل بود، و خواب ابراهیم تا اسمعیل را به کوه بردن و کارد بر گلو نهادن، تا آواز آمد که: يَا اِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا. «۲» و چون جبرئیل علیه السّلام کبش بیاورد ابراهیم قربان کرد. و به روایتی گویند اسحق بود که ابراهیم قربان خواست کردن. و لیکن اسمعیل حقیقتتر از قول پیغامبر ما صلّی الله علیه و سلّم، که فرمود: أَنَا ابْنُ الذَّبِيحِينَ. یکی اسمعیل را خواست و دیگر عبد الله، پدرش، را که نذر کرده بود عبد المطلب به قربان فرزندش. و پس قرعه بر عبد الله آمد تا صد اشتر فدا کرد. و قرعه بر شتر آمد، و این رهنمونی، زنی کهنانه کرد.

پس خداوند تعالی ابراهیم را و اسمعیل را فرمود تا بنای کعبه‌ی مقدّس برآوردند، چنانکه گفت: وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ. «۳»

و اندر تاج تراجم چنان خواندم که ابراهیم علیه السّلام سخن به سریانی گفتی و اسمعیل به تازی. و سخن یکدیگر بدانستندی، و لیکن پاسخ بر زبان خود دادندی.

پس چون در کار ایستادند ابراهیم به سریانی گفت: "هب لی کییا." یعنی سنگ نیک مرا ده. و اسمعیل گفت: "هاک الحجر." یعنی بستان سنگ.\*

و حجر الأسود گویند در اوّل سنگی سفید بود، چون طوفان بود آن را به کوه بوقییس پنهان کردند. و بدین وقت جبریل علیه السلام ابراهیم را هدایت کرد و حجر بیاورد و راست آمد بر رکن کعبه، که همان قدر جای بود. بعد از روزگار و بسودن مشرکان و زنان ناپاک سیاه گشت. پس ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام پیرداختند از خانه و خلق را به حج خواندند، چنانکه گفت: وَ أَدْنُ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوَكُّرِجَالًا. «۴» خدای تعالی همه را بشنوانید اندر اصلاّب پدران تا قیامت، و هر کسی را

. Sure ۱۱, Teil von Vers ۷۱(۱)

. Sure ۳۷, Teil von Vers ۱۰۴ u. ۱۰۵(۲)

. Sure ۲, Teil von Vers ۱۲۷(۳)

. Sure ۲۲, Teil von Vers ۲۷(۴)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۵۲

که حج کردن روزی بود جواب داده است: لئیک لا شریک لک. و هرکس که پاسخ نداده است - اگرچه بسیار جهد کند - به حج نرسد.

و ساره بزیست تا اسحق را یعقوب و عیص بزادند به یکی شکم. و از بعد مرگ ساره ابراهیم را از زنی، نام او قصور، شش پسر آمد، و خدای برکت کرد اندر ذریه‌ی او، قوله تعالی: وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلَى إِسْحَاقَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ. «۱» و ابراهیم نخستین کسی بود که سپیدی در محاسن او پدید آمد، و در موی او.

و پیش از آن کس را موی سفید نبود. و چون عمرش دویست سال شد تمام، بمرد. و اسحق او را بشست و دفن کرد. و بیرون از تاریخ عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال گفته است؛ و پدرش، آزر، را دویست و پنجاه سال؛ و پدر آزر را، ناحور، صد و چهل و هشت سال؛ و پدر او، ساروغ، را دویست و سی سال؛ و فالغ بن هود، پدر اشوع\*، را دویست و سی سال عمر بود.

### اسمعیل النبی علیه السلام

خدای تعالی او را به حضرموت و یمن فرستاد به پیغامبری سوی فرعونان عمالقه؛ و همه بت پرست بودند. و پنجاه سال میان ایشان بماند، و آخر عمرش به شام آمد و به زیارت اسحق؛ و دختری را به عیص داده بود. پس همان جایگاه وفاتش رسید، و عمرش صد و سی سال بود. و او را پیش پدر دفن کردند. و نسلش به عرب اندر بسیار گشت - و الله أعلم بذلک.

### یعقوب النبی علیه السلام

از برادرش، عیص، بگریخت که اسحق دعا بر عیص خواست کردن از جهت پیغامبری. مادرش بر یعقوب گردانید، و اسحق نابینا بود، ندانست. یعقوب را دست به سر فرود آورد و دعا کرد، و خدای تعالی در ازل چنین تقدیر کرده بود که یعقوب و ذریتش پیغامبر باشند. و عیص تافته بود ازین حال. چون اسحق از دنیا برفت، یعقوب سوی خالش گریخت، و مدتها آنجا بماند

. Sure ۳۷, Vers ۱۱۳(۱)

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۵۳

کرد بعد حالها، و قصه که ما ذکر مختصر همی جویم. و یعقوب را ازیشان فرزندان بودند؛ یوسف و ابن یامین\* از راحیل زادند؛ و روییل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالون و یشجر از لیا زادند؛ و دارم\* و نفتالی\* از کنیزکی، زلفه نام، و جاد و اشر از کنیزکی دیگر. و یعقوب را اسراییل الله خواندند. و در تاج التراجم گوید:

یعنی صفوة الله، و ایل نام خداست به عبرانی. و گویند معنی اسراییل الله، یعنی یعبد الله\*. و بعضی گویند چون از عیص بگریخت به شب اندر رفتی به نزدیک خال.

پس گفتندی: "یسری باللیل." اسراییل الله لقب نهادندش. و از بعد مدتی به کنعان باز آمد. و عیص به دیدار او عظیم شادمان شد، و او را نیز غربت آرزو آمد. سوی روم رفت، و نسلش آنجا بسیار گشت. و از فرزندان وی پادشاهان روم بودند- و الله أعلم.

یوسف النبی علیه السلام

قصه‌ی او سخت مشهورست و نیکوتر، چنانکه خدای تعالی پیغامبر را صلی الله علیه و سلم می گوید: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقُصَصِ. «۱» خدای تعالی یعقوب را به هجر مبتلا- کرد از نادیدن یوسف، و برادران از حسد آن خواب یوسف را در چاه افکندند، و باز او را بفروختند. چون مالک دعر بخريدش، به مصر بردش، و عزیز، وزیر ملک مصر، او را بخريد. و زلیخا، زنش، چون عاشق یوسف شد و اجابت نیافت، تدبیر زنان مصر کرد که در یوسف سخن گفتند. بعد از ملامت کردن زلیخا و کارد بر دست زدن و بریدن بی آگاهی خویش و گفتن: "ما هذا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ." «۲» یوسف را به زندان فرستاد، و هفت سال بماند، و تا ملک مصر در خواب دید. و شراب دار ملک را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد، و پادشاه مصر را باز گفت. و یوسف را بعد ازان که زلیخا به گناه خویش معترف شد، گفت: "الآن حَصَّصَ الْحَقُّ." «۳» او را پیش ملک آوردند، و یوسف را بنواخت. و چون تعبیر گفته شد، ملک را گفت: "اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي

. Sure ۱۲, Teil von Vers ۳(۱)

. Sure ۱۲, Teil von Vers ۳۱(۲)

. Sure ۱۲, Teil von Vers ۵۱(۳)

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۵۴

حَفِیْظٌ عَلَیْمٌ." «۱» و تا نه بس مدتی از قحط برادران یوسف را به مصر حاجت افتاد به رفتن، و ایشان را غله داد؛ و برادرشان، ابن یامین\*، را بخواست. دوم بار بعد سوگندهایی که با پدر خوردند، اندر نگاه داشت ابن یامین\* ایشان را دستوری داد و گفت: "یا بَنِي لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ." «۲» و اندرین علمی بود که یعقوب دانست چشم زدگی را، و ایشان باز به مصر آمدند. پس یوسف حیلت ساخت و ابن یامین\* را ازیشان باز گرفت، از بهر صاعی که در بار ابن یامین\* پنهان کرده بود و چشم یعقوب نابینا شد دارد؟؟؟ از بسیاری گریستن بر یوسف. و چون پسران باز شدند و خبر ابن یامین\*

بگفتند، آن بود که یعقوب گفت: "يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ اَخِيهِ وَ لَا تَبْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ." «۳» پس سیوم بار که به مصر باز آمدند، یوسف خود را آشکاره بکرد بر برادران و گفت: "أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنَا." «۴» ایشان در زمین افتادند پیش او، و یوسف علیه السّلام گفت، قوله تعالی: "لا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ." «۵» پس پیراهن به مژده سوی پدر فرستاد، و همان روز که مرد از مصر بیرون رفت. یعقوب گفت: "إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونِ." «۶» ایشان گفتند: "بعد از سالهای بسیار و کشتن و خوردن گرگ یوسف را هیچ از یاد فرونگذاری." پس مرد فراز رسید و پیراهن یوسف بر چشم یعقوب بمالیدند، بینا شد به قدرت حق سبحانه و تعالی. پس مردمان خویش را گفت: "أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ." «۷» پس یعقوب با همه اهل بیت خویش به مصر آمد و به یوسف رسید، و برادرانش سجده کردند و عذرهای گناه همی خواستند. یوسف گفت: "هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ." «۸» پس یعقوب را آنجا مقام افتاد، و زلیخا یوسف را به شوهر کرد بعد حالها. چون صد و چهل و هفت سال از عمر یعقوب بگذشت وفات رسیدش، و

. Sure ۱۲ ,Teil von Vers ۵۵(۱)

. Sure ۱۲ ,Teil von Vers ۶۷(۲)

. Sure ۱۲ ,Teil von Vers ۸۷(۳)

. Sure ۱۲ ,Teil von Vers ۹۰(۴)

. Sure ۱۲ ,Vers ۹۲(۵)

. Sure ۱۲ ,Teil von Vers ۹۴(۶)

. Sure ۱۲ ,Vers ۹۶(۷)

. Sure ۱۲ ,Teil von Vers ۱۰۰(۸)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۵۵

او را پیش اسحق دفن کردند. و چنین روایت است که چون یعقوب در مصر رفت، هفتاد تن از اهل بیت با وی بودند. و بعد ازان به روزگار موسی علیه السّلام که بنی اسرائیل را از اهل یعقوب از شهر بیرون آورد، هزارهزار و هفتصد هزار بودند، از برکت ابراهیم و ذرّیت او علیهما السّلام. و بعد ازان چون یوسف را علیه السّلام صد و بیست سال تمام گشت وفات رسیدش. و او را دو پسر بود، یکی را نام إفرایم و دیگری را میسا\*، و گفت: "مرا به مصر در گور کنید، که بعد از من پیغامبری از نسل پدرم بیرون آید و مراسوی پدران برد." پس میان رود نیل او را دفن کردند، تا از هر دو جانب غلّه‌ها خشک نگرده، که اگر از نیمه‌ی دفنش می‌کردند آن نیمه‌ی دیگر خشک می‌شد. چنانکه خوانده‌ام نوشتم- و الله أعلم.

### ایوب النبی علیه السلام

پسر راح بن اموص بن الیفرد بن عیص بن اسحق\* بود، و زنش رحمه بنت إفرایم بن یوسف بود. و خدای عزّ و جلّ او را به پیغامبری فرستاد به رستاق ثنیه\* میان دمشق و رمله. و سخت عظیم پارسا و عابد بود. ابلیس لعنه الله گفت: "این عبادت از بهر خواسته و فرزندان می‌کند." خدای تعالی گفت: "ترا بر همه مسلط بکردم." و ایوب را اندران بلا گرفتار کرد، و زن و خواسته و فرزندان همه برفت. و هفت سال دران رنج تن بماند، که هیچ تنگ‌دلی نکرد و صابر بود، چنانکه خداوند تعالی گفته است: **إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ.** «۱» پس ایوب خدای را بخواند و گفت: "مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ." «۲» خدای



تعالی اجابت کرد و بلا از ایوب برگرفت، چنانکه گوید: فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ. «۳» و آنجا که آن چشمه‌ی آب پیدا گشت، ایوب غسل کرد و شفا یافت ازان ریشها و کرمان. و آن هنوز بجایست، و آن را قریه‌ی ایوب خوانند. و خداوند تعالی همه مال و نعمت بدو باز داد و رحمه را از جهت سوگند و سخن ابلیس خدای تعالی بفرمود تا او را به چوبهای خرد درهم بسته بزدند هر صد، تا درد نیابد. و سوگند ایوب راست گردد، چنانکه گفت

---

. Sure ۳۸ , Teil von Vers ۴۴(۱)

. Sure ۲۱ , Teil von Vers ۸۳(۲)

. Sure ۲۱ , Teil von Vers ۸۴(۳)

مجممل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۵۶

جَلَّ و علا: وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْتًا فَاُضْرِبْ بِهِ. «۱» و بدان چشمه اندر بسیاری شفا باشد خداوندان علتها را.

و چون عمر ایوب نود سال گشت- و بیرون از تاریخ دویست سال گفته است- بمرد. و یکی را وصی کرد از فرزندان، نامش موصل. و به روایتی دیگر ذوالکفل گوید، و به دیگر نسخه ذی‌الکفل بعد ازین بود. و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت؛ دیگران پادشاهی یافتند و عابدی.

### شعیب النبی علیه السلام

پسر مشعون بن عنقا بن مدین\* بن ابرهیم الخلیل علیه السلام بود. خداوند تعالی او را به مدین فرستاد به پیغامبری از شام؛ و آنجا بیشه و درختان بود. و خداوند تعالی می‌گوید: كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ. «۲» و شعیب سخن به تازی گفت، سخت عظیم نیکو و فصیح. و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی در تعبد ایزد تعالی و ترک عبادت اصنام و پیمان راست داشتن و ترازو. و آیتهای بسیار در قرآن بدان ناطق است. و تا عهد موسی علیه السلام بماند و زیادتتر. عمر او سخت عظیم دراز گویند- و الله أعلم.

### موسی النبی علیه السلام

از گاه یوسف و پیش از او فراعنه بودند به مصر، و همی‌رسید تا به ولید بن مصعب که فرعون موسی بود. و هرچه در مصر از عمالقه بودند ایشان را قبطیان خواندند، و دیگران که فرزندان یعقوب بودند بنی اسرائیل. پس چون فرعون مغرور گشت و گفت: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى. «۳» خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد، بعد ازان که منجمان او را از کار موسی خبر دادند، و فرزندان بنی اسرائیل را همی‌گشت. و مادرش موسی را به الهام ایزدی او را\* در تابوت کرد و از بیم فرعون در آب نیل افکند. و ایزد تعالی او را به دست فرعون و آیسیه\*، زنش، افکند. و بر وی مهربان

---

. Sure ۳۸ , Teil von Vers ۴۴(۱)

. Sure ۲۶ , Vers ۱۷۶(۲)

. Sure ۷۹ , Vers ۲۴(۳)

شدند. و همان روز به مادر باز رسید، و شیرش می‌داد در سرای فرعون. قال الله تعالی: **إِنَّا رَأَوُهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.** «۱» چون به مردی رسید و قبطی بر دست وی کشته شد، فرعون قصد او کرد و از موسی بیندیشید، و آن مرد درودگر که حق تعالی او را **رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ** «۲» خواند، موسی را ازان خبر داد. موسی سوی مدین رفت و سالها مزدوری شعیب کرد تا کابین دختر تمام گشت. و خواست که سوی مصر باز آید، و عصا که معجز او بود از پیش شعیب بیاورد. بعد از آنکه در خصومت رفت و شعیب گفت: "دیگری بگیر، که این امانتست." تا به توسط فرشته عصا به موسی رسید. و با خواهسته‌ی بسیار و با زن و فرزند سوی مصر آمد. و اندران راه، به شب اندر، به تاریکی به طلب آتش رفت. ایزد تعالی او را نبوت داد و با موسی مناجات کرد، و آیتها نمود از عصا و دیگر چیزها تا موسی بیارامید. موسی برادرش، هرون، را بازخواست و پس سوی فرعون آمد و او را به خدای تعالی خواند و معجزه بنمود. فرعون گفت: "این جادویست و نگرید." و فرعون سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد. و مهتر ایشان چهار مرد بودند، نامهای ایشان شاپور، غارون، مصفی، خطحک\*. ایشان با فرعون گفتند: "لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ." «۳» و آن صحرا، چندانکه چشم کار کرد، رسنها و چوبها فکنده بود که از افسون ایشان در حرکت آمد. و موسی سخت بترسید، چنانکه خدای تعالی گفت: "سَحَرُوا أَعْيْنَ النَّاسِ وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جَاؤُ بِسِحْرِ عَظِيمٍ." «۴» پس خدای تعالی گفت موسی را که:

"مترس و عصا بینداز." موسی عصا بیفکند، اژدها گشت، و آن همه را فروبرد و باز عصا برگرفت. همچنان بود. و جادوان ایمان آوردند و گفتند: "این کار از جادویی بیرونست." فرعون را خبر شد، ایشان را گفت: "او خود مهتر شما بوده است." و بعد ازان فرمود تا آن مهتران را به زاری زار بکشند. بامداد کافر بودند، نماز شام شهید به بهشت رفتند. پس فرعون هامان را گفت: "ابن لی صیرحاً." «۵» چون هامان آن بنا که فرمود بکرد، و دیگر بران جایگاه رفت، هیچ آواز نشنید از آسمان. پس هامان را گفت: "من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است." بعد ازان خدای تعالی

---

. Sure ۲۸ ,Teil von Vers ۷(۱)

. Sure ۴۰ ,Teil von ۲۸(۲)

. Sure ۲۶ ,Teil von Vers ۴۴(۳)

. Sure ۷ ,Teil von Vers ۱۱۶(۴)

. Sure ۴۰ ,Teil von Vers ۳۶(۵)

آیات فرستاد از عذاب گوناگون بر قبطیان، چنانکه گفت: **فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجَرَادَ (الآیة).** «۱» چون به سختی رسیدندی فرعون موسی را گفتی: "دعا کن تا عذاب برخیزد." موسی دعا کردی، باز کافر شدند. پس موسی بنی اسرائیل را از شهر مصر بیرون برد و تابوت یوسف برداشت و با خود برد. چون فرعون بدانست، با سپاه بیرون آمد. و حق تعالی قدرت نمود، و موسی عصا بر آب زد، و آب دریا برخاست و معلق بایستاد و باد بر زمین دریا بوزید و خشک گشت، و بنی اسرائیل بگذشت. چون فرعون فراز رسید و آن عجایب بدید، خواست که باز گردد. هامان گفت: "موسی به جادویی بگذشت. تو به خدایی نتوانی گذشت؟" فرعون اسب اندر راند، آب فرو آمد، و همه غرقه شدند. فرعون آن ساعت ایمان آورد. جبریل علیه السلام کام و دهانش به گل بیاکند و گفت: "بترسیدم که اگر دیگر بار بگوید خدای تعالی به رحمت خویش توبه‌ی او قبول کند و

او را عفو کند با چندان کفر."

بعد ازان موسی به مناجات رفت به کوه طور، و جماعتی از پیران بنی اسرائیل با وی برفتند. و خدای تعالی با موسی سخن گفت و تورات داد. بعد ازان که سی روز او را وعده کرد روزه داشتن. و بعد ازان ده روز دیگر بران بیفزود، و پیران بنی اسرائیل گفتند: "ما نیز خواهیم که سخن خدای تعالی بشنویم و ترا پیش قوم گواهی دهیم." چون مناجات همی شنیدند، گفتند: "تا به دیدار نبینیم باور نداریم." و صاعقه ازین سخن ایشان را هلاک کرد. قال الله تعالی: **وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ**. (۲) و باز به دعای موسی خدای تعالی ایشان را زنده کرد.

و درین وقت سامری بنی اسرائیل را به گوساله پرستیدن از راه برد، و خاک اثر جبریل علیه السلام در میان آن گوساله‌ی زرین کرد تا بانگ کرد و در حرکات آمد. و گفت: "هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى." (۳) و هیچ سخن هرون نشنیدند. چون موسی باز آمد- و خدای تعالی او را خود خبر داده بود- همه قوم را گوساله پرست و کافر دید. با هرون تندی کرد و الواح تورات پینداخت، و هرون عذر خویش و سخن سامری

. Sure ۷, Teil von Vers ۱۳۳(۱)

. Sure ۲, Teil von Vers ۵۵(۲)

. Sure ۲۰, Teile von Vers ۸۸(۳)

مجموع التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۵۹

پیش آورد. و سامری گفت: "بَصُورَةٌ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ." (۱) و سامری از جمله‌ی آن فرزندان بود که جبریل را بتوانستی دید. پس موسی سامری را گفت: "ترا نکشم، و لیکن تا زنده باشی کس فراز تو نیارد آمد، و نه تو فراز کس توانی شد. و به آخرت خدای تعالی پاداش تو کند." پس گوساله را بسوختند و در آب فشانند.

و توبه‌ی بنی اسرائیل چنان بود که به هر اندام که گناه کردند از تن ببردند؛ و هشتصد هزار مرد بودند که سجده کرده بودند گوساله را. پس به صحرا آمدند و بنشستند، و دیگران شمشیرها برکشیدند و گردن یکدیگر همی زدند، پدر پسر را و برادر برادر را. و زاری برخاست، و موسی سر به سجود نهاد و زاری می کرد. و خدای تعالی ابری بفرستاد تا به حجاب اندر یکدیگر را نبینند. و خدای تعالی نیم‌روز بود که توبت ایشان پذیرفت. و قال الله تعالی: **إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ**. (۲) پس دست از کشتن بازداشتند، و دران نیم روز هفتاد هزار مرد کشته بودند.

و به هروقت موسی را علیه السلام رنجه داشتندی، و باز تورت قبول نمی کردند تا خدای عزّ و جلّ کوه را فرمان داد تا از بالای سر ایشان بایستاد، قال الله تعالی: **وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ (الآیة)**. (۳) چون شریعت و تورت قبول کردند ایشان را با شهر مصر آورد، به قصرهای فرعون و قبطیان و نعمتهای بی اندازه.

و بعد ازین حدیث آن کشته بود که بیافتند، و بدان سبب بیم خون ریختن بود اندر بنی اسرائیل، تا موسی گفت که: "خدای تعالی همی فرماید که گاوی بکشید و پاره‌ی گوشت بر تن مرده زنید، تا زنده گردد. و بگوید که قاتل کیست؟" باز چندان سخن رفت که گاو به چه رنگ می باید. و پیغامبر گفت صلی الله علیه: "شدد بنو اسرائیل علی أنفسهم شدد الله علیهم." و بدان سختی آن کار دراز کردند بر خود تا گاو به دست آوردند، و به بهای گران بخریدند. و همچنان کردند و کشته به سخن آمد و گفت: "مرا این پسران عم کشتند، و دعوی خون خود ایشان می کردند." و آن فتنه بنشست.

. Sure ۲۰, Teil von Vers ۹۶(۱)

. Sure ۲, Teil von Vers ۳۶ u. auch ۵۴(۲)

. Sure ۷, Teil von Vers ۱۷۱(۳)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۶۰

و بعد ازین قصه‌ی قارون بود و آن نعمتها که جمع کرده. و چندان زینت داشت که چهل مرد کلید گنجها بر دوش می‌کشیدند. و قارون خویش موسی بود. و به آخر کار بر موسی بد اندیشید و آن زن بلایه را بیاورد تا پیش قوم به زنا بر موسی گواهی دهد. و خدای تعالی بر سر انجمن بر لفظ آن زن چنان راند که گفت: "قارون مرا مال و نعمت داد، و گفت چنین گوی، و حاشا که پیغامبر خدا زنا کند." موسی را آب در چشم آمد. و خدای تعالی زمین را به فرمان موسی کرد. پس موسی گفت: "ای زمین او را بگیر." و قارون تا به زانو به زمین فروشد زنهار می‌خواست، و موسی می‌گفت: "ای زمین بگیر." تا قارون تمام به زیر زمین فروشد، چنانکه ناپدید شد. و موسی علیه السلام باز دعا کرد تا سراها و گنجهای قارون جمله به زمین فروشد.

و بعد ازین قصه‌ی مصاحبت موسی بود با خضر، و آنچه گفت: "تو طاقت صحبت صبوری\* نداری: إِنَّكَ لَنْ تَسِدَّ تَطِيحَ مَعِيَ صَبْرًا." (۱) چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودک را بکشت و آن دیوار را که خراب بود عمارت می‌کرد. و خضر گفت: "هذا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ." (۲) پس موسی هر یک را که اعتراض کرده بود جواب از خضر شنید که: "کشتی را به عیب کردم تا ملک نستاند که ظالم است. و غلام را پدر و مادر مؤمناند و او کافر بود. و به زیر دیوار خراب اندر گنجی نهاده است که روزی فرزندان مردی صالح خواهد بود؛ آن را عمارت کردم."

بعد ازان خدای تعالی فرمود که به حرب جباران رود؛ با بنی اسرائیل برفتند و اندر بیابان فلسطین - که آن را تیه خوانند - موسی را گفتند: "تو برو با خدای خویش که ما ایدر می‌باشیم." چنانکه خدای تعالی گفت: فَادْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ. (۳) و این آن وقت گفتند که جاسوسان باز آمدند و صفت جباران و عوج بن عنق می‌گفتند، و عهد بشکستند که به هم کرده بودند به ناگفتن این سخن.

پس موسی دعا کرد بریشان و گفت: "فَأَفْرِقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ." (۴) پس موسی عصا بر گرفت و با هرون برفت. و بنی اسرائیل روی به مصر باز نهادند، و سه روز می‌رفتند. چون نگه کردند هم بر جای بودند. و مدت چهل سال دران بیابان

. Sure ۱۸, Vers ۶۷ u. auch Teil von ۷۲ sowie ۷۵(۱)

. Sure ۱۸, Teil von Vers ۷۸(۲)

. Sure ۵, Teil von Vers ۲۴(۳)

. Sure ۵, Teil von Vers ۲۵(۴)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۶۱

بماندند از دعای موسی. و ازان روی موسی و هرون نزدیک عوج رسیدند. و گویند بالای موسی چهل گز بود و به روایتی ده گز؛ و همچندان درازای عصاش بود. و همین قدر برجست و به همه قوت عصا بر گرفت و بر کعب عوج زد، و بیفتاد چند جهانی، و کشته شد. و چنان گویند که عوج کوهی برکنده بود و بر سر نهاده، و می‌آمد تا بر لشکرگاه موسی زند. خدای تعالی مرغی را بفرستاد تا آن کوه را بسفت و در گردن عوج افتاد تا موسی پیغامبر او را بزد و بکشت. و سوی قوم باز آمد و

حدیث عوج بگفت. ایشان گفتند: "خدای بر ما خشم گرفت." موسی پنداشت که چون وی باز آمد بتواند رفتن. خدای تعالی گفت: فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً. «۱» و ایشان اندران بیابان بی آب دوازده فرسنگ بماندند، تا هم موسی دعا کرد. و خدای تعالی بفرمود تا موسی عصا بر سنگ زد و دوازده چشمه آب بگشاد، چنانکه هر سبطی را آب دیدار بود. و من و سلوی از برای ایشان بخواست- و آن ترانگین است و سمانه. و ابر بفرستاد تا بریشان سایه داشت از برکت دعای موسی. و نخست خدای عز و جل هرون را پیش خواند، و عمرش صد و پانزده سال بود. و از بعد هرون، به سه سال، موسی علیه السلام یوشع بن نون را وصی کرد و با یوشع اندر بیابان برفت. باد و تاریکی برآمد. موسی دانست، یوشع را در کنار گرفت، از میان پیراهن ناپدید گشت. یوشع باز گردید و بنی اسرائیل را بگفت. بگفتند:

"موسی را بکشتی." و او را بگرفتند و ده موکل بر وی کردند، تا خدای تعالی ایشان را در خواب بنمود که موسی را اجل رسید. یوشع را رها کردند، و خدای تعالی او را پیغامبری داد.

و عمر موسی صد و بیست سال بود. و نسب موسی در تاج التراجم: موسی بن عمران بن یصحر بن قاهب\* بن لاوی بن یعقوب گوید. و جهود از بهر آن خواندشان که بسیاری ملکان از نسل یهودا بن یعقوب بودند؛ پس یهودی خواندشان.

### الخضر النبی علیه السلام

چنین روایتست که خضر الیسع است، و او پیش از ابراهیم خلیل بود. نام او ایلیا بن ملکا بن فالغ بن عابر\*، و یسع را خود ذکر مفرد هست. و از بهر آن او را خضر خوانند که بر سنگی نشست، چون برخاست سبز گشته بود. و ذو القرنین اکبر

### (۱) ۲۶, Teil von Vers ۵, Sure .

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۶۲

به طلب آب حیوة رفته بود و خضر با وی بود، آب بیافت و بخورد. و گویند ایلیاس علیه السلام با وی بود، و ذو القرنین باز گردید و چشمه‌ی حیوان ندید و ناپیدا شد.

و آن ذی القرنین که ذکرش در قرآنست بعد از موسی بود به روزگار، و آنست که سدّ یاجوج و ماجوج ساخت.

### یوشع بن نون علیه السلام

یوشع بن نون بن إفراییم بن یوسف بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد اندر عهد منوچهر، و به حرب جباران برد. و از بلعم باعورا درخواستند تا برایشان دعا کند؛ و پادشاهشان را نام بالق بود. اجابت نکرد و گفت: "بنی اسرائیل در دین خدای اند." تا زنش بفریفت و برفت به دعا کردن. و یوشع بعد ازان خدای را گفت: "یا ربّ دعای من بر وی مستجاب کن و ایمان از وی بازستان." قال الله تعالی: وَ اَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا. «۱» چون بنی اسرائیل از پس هزیمت باز گشتند و یوشع بر بلعام دعا کرده بود، و حرب اندر گرفتند. ملک بلعام را گفت:

"دعا کن دیگر بار." بلعام گفت: "خدای تعالی بر من خشم گرفته است، و من نیز خدمت او نمی کنم." پس آن حیلت کردند که زنان نیکو را به سپاه بنی اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاک شوند. یوشع متحیر گشت تا از فرزندان هرون فنحاص بن عیراد\* زنی و مردی را به زخم حربه برهم دوخت و پیش مردمان بیفکند و گفت: "هر کس که زنان را از خیمه بیرون نکند

با وی همچنین کنم." بنی اسرائیل عظیم بترسیدند و ازان کار ناشایست دست برداشتند. و جهودان فرزندان این فنحاص را ازان سبب بزرگ دارند، و اگر نه او چنین کردی همه هلاک شدند. و خدای تعالی سه روزه طاعون بریشان افکند بدان گناه، و بسیاری هلاک شدند دران سه روز. یوشع ولایت جباران بستد و بسیار جایی دیگر، و بنی اسرائیل را بازپس آورد. و چون زندگانی یوشع به صد و بیست و هشت سال رسید بمرد. پیغامبری مرسل بود، مستجاب الدعوه. و از بعد او کالوب\* بن یوفنا بود از سبط شمعون و حزقیل از سبط یهودا، به کار بنی اسرائیل- و این خود گفته‌ام. اما حزقیل علیه السلام پیغامبر بود- و الله أعلم.

---

## . Sure v ,Teil von Vers ۱۷۴(۱)

مجممل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۶۳

### حزقیل النبی علیه السلام

او را ابن العجوز خواندندی، زیرا که به پیری زاده بود؛ و او ذو الکفلست که خدای تعالی ذکر او در قرآن یاد کرده است. و اندر بنی اسرائیل به دعای موسی و ذو الکفل و عیسی مرده زنده شد. و ایشان جماعتی بسیار بودند از مرگ بگریختند. خدای تعالی همه را جان بستد. نتوانستند به گور کردن ایشان را از بسیاری که بودند، دیواری گرد ایشان در کشیدند. و بعد از روزگاری دراز که خاک شده بودند حزقیل آنجا بگذشت. عجب آمدش. دعا کرد، و خدای تعالی همه را زنده کرد. و به شهر باز آمدند، و نسلشان پیوست. و کسی را که بوی اندام ناخوش باشد ازان نسل گویند. ازین پس دین موسی کهن گشت، و بنی اسرائیل توریت را دست بازداشتند. و خدای تعالی پیغامبران فرستاد بدیشان- و الله أعلم.

### الیاس النبی علیه السلام

او پسر قصی بن فنحاص بن العیراد بن هرون\* بود. و سوی قومی آمد که بت پرستیدند که نام وی بعل بود- خود گفته‌ام در اخبار بنی اسرائیل. و بعضی گویند بعل زنی نیکو بوده است، و بنی اسرائیل بعضی او را پرستیدند. و یسع را الیاس پرورد و با وی بودی. پس آن بود که الیاس دعا کرد و باران بازایستاد، مگر مهتران بعضی را، و اگر نه کسی نگرید\*. پس الیاس سیر گشت ازیشان و یسع را خلیفت کرد و برفت. و خدای تعالی او را عمر داد تا به قیامت و اندر بیابانها باشد، همچون خضر اندر دریاها، و بندگان خدا را راحت می‌رساند.

### یسع النبی علیه السلام

خدای تعالی او را پیغامبری داد. و اندر قرآن مجید او را صالح خواند. روزگاری اندر میان بنی اسرائیل بود، و تابوت که آن را سکینه خواندندی و پیش حرب داشتندی و بدان ظفر یافتندی؛ قال الله تعالی: فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ. «۱» و بنی اسرائیل را بدان آرامش بود. و چنین گویند که دران تابوت عصای موسی بود، و عمامه‌ی هرون و قدری پیه و انگین، ازان که از تیه بیرون آورده بودند. و

. Sure ۲, Teil von Vers ۲۴۸(۱)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۶۴

هرون خشم گرفت یکی شکسته شد، و هم در آنجا بود، و قفل برنهاد. چون یسع از میان ایشان برفت، معاصی و فساد از حد بردند تا چهارصد و شصت سال- چنانکه ذکر کردیم. پادشاهی جابر بریشان گماشت و بریشان مسلط گشت. و تابوت از دست ایشان بیرون شد و به عسقلان افتاد، و آن را در باغی در زیر خاک کردند، و بر سرش درخت و چیزها کشتند. و در میان بنی اسرائیل هیچ پیغامبر نبود درین مدت تا خدای تعالی اشموییل را بفرستاد به پیغامبری.

**اشموئیل النبی علیه السلام**

پسر زنار\* بن علقمه بود از فرزندان لاوی بن یعقوب. چون بدانستند که او از فرزندان پیغامبرانست او را به زاهدی سپردند، نام وی عیل\*؛ و توریت از وی بیاموخت. پس جبرئیل آمد بدو، و خدای تعالی او را پیغامبری داد. و درین عهد پادشاه جالوت جبابره بود، آخر ایشان، ازان بلند هیکل و بالا بودند. و بعد ازان که بنی اسرائیل درخواستند خدای عزّ و جلّ طالوت را به پادشاهی ایشان بفرستاد.

گفتند: "ما مستحقّتریم پادشاهی را." اشموییل گفت: "إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ." «۱» و به نسب طالوت از اولاد ابن یامین\* بن یعقوب بود.

چون پادشاه گشت اشموییل گفت: "آیت ملک او آنست که تابوت به بنی اسرائیل باز رسد و فریشتگان آن را بیاورند. چنانکه گفت: "تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ." «۲» پس فریشتگان تابوت بیاوردند به فرمان خدای عزّ و جلّ. و بنی اسرائیل به پادشاهی طالوت خورسند شدند و حرب جالوت جبار کردند. و ازان خلایق بسیار جز سیصد و سیزده مرد نماند.

و آن زره که اشموییل طالوت را داد و گفت جالوت را: "کسی تواند کشتن، که این زره بر وی راست باشد." در همه سپاه جز بر داود شایسته نیامد، و سخت عظیم ضعیف بود داود. پس طالوت وی را گفت: "با جالوت حرب توانی کردن؟" داود گفت: "توانم." طالوت وی را دختر و پادشاهی پذیرفت. و داود سه سنگ در توبره نهاد، و فلاخن داشت و پیش حرب رفت. و چنین روایتست که جالوت تا آنجا بود که ترکشش سیصد من بوده است- و در سیر الملوک بیشتر ازین گوید. پس داود سنگی به فلاخن اندر نهاد. خدای تعالی باد را فرمان داد که ترک از سر جالوت برگرفت، و

. Sure ۲, Teil von Vers ۲۴۷(۱)

. Sure ۲, Teil von Vers ۲۴۸(۲)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۶۵

داود سنگ بینداخت و بر سرش آمد، چنانکه مغزش بریخت و بمرد. و سنگ بر زمین آمد و پاره پاره گشت. و به عدد هر سواری پاره‌یی بریشان آمد، و بکشت هرچه در پیش بودند، و دیگران هزیمت شدند- قال الله تعالی: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ. «۱» پس طالوت دختری به وی داد و انگشتری، و همه مردم مطیع شدند. بعد از سی سال که اشموییل بمرد طالوت را حسد آمد بر داود و قصد او کرد. عالمان منع کردند. طالوت، هرچند عالم بود در بنی اسرائیل، همه را بکشت، و

داود گریخته بود. و زنی عالمه را به حاجبی داد تا بکشد. نکشت و نگاهش همی داشت. و بعد از مدتی طالوت پشیمان شد، و کسی را می طلبید که از وی بپرسد که توبه‌ی وی چیست؟ کس را نیافت، تا حاجب آن زن را بیاورد و بپرسید. گفت: "مرا به گور پیغامبری برید تا دعا کنم، و او زنده شود و بگوید." پس او را به گور اشموییل آوردند. زن دعا کرد. اشموییل سر از گور برآورد. گفتند: "توبت طالوت در چیست؟" گفت: "آن که با دوازده پسر به حرب جیاران رود تا کشته گردد." پس طالوت همچنان کرد و به حرب رفت تا شهادت یافت، و داود را پادشاهی مستخلص گشت - و الله أعلم.

## داود النبی علیه السلام

نسب او داود بن ایشان بن عور بن عامر بن شمعون بن یحسون بن عمران بن رام بن بکرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب\*. و خدای تعالی پیغامبر را گفت: وَ اذْکُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ. «۲» پادشاهی و نبوت او را بود، و سلیمان را و یوسف را علیهم السلام. خدای تعالی او را فرمود که دین موسی نگاه دارد. و او را زبور فرستاد - و به زبور اندر شریعت نیست جز توحید. و سخت عظیم عادل بود. چون زبور خواندی از خوشی آواز او مرغان هوا کله بستندی از بالایش.

پس خدای تعالی او را به زن اوریا مبتلا کرد تا فرمودش، به غزو اندر، اوریا را به حرب اندر پیش تابوت بدارند. و کشته شد بدان جایگاه، که از پیش تابوت به هزیمت برنگشتندی. چون خدای تعالی خواست که داود ازان گناه بداند، بعد از آنکه زن اوریا را بازخواست، فریشتگان از محراب بیرون آمدند به دعوی

. Sure ۲, Teil von Vers ۲۵۱(۱)

. Sure ۳۸, Teil von Vers ۱۶(۲)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۶۶

کردن. داود آن سخن دریافت و بر گناه می‌گریست - قال الله تعالی: وَ هَلْ اَتَاكَ نَبَاُ الْخُضْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ. «۱» تا بعد از سالها خدای تعالی توبت او بپذیرفت، و اوریا را خشنود کرد.

و چون دوازده سال از مملکت داود برفت خدای تعالی لقمن را حکمت داد و سی سال با داود بود. روزی در پیش او رفت. داود زره همی کرد به دست خویش، و آهن داود را چون موم نرم بود. لقمن ندانست که چه می‌کند و آن چیست، و از حکمت واجب ندید پرسیدن سخن. خاموش بود تا تمام بکرد، و اندر لقمن پوشید تا هندامش بدید. لقمن گفت: "هذا جید للحرب." و این سخن لقمن آن وقت گفت:

"الصّمت حکم و قلیل فاعله." یعنی خاموشی حکمتی است و کمتر به کار دارند.

و داود از همه فرزندان سلیمان را پسندیده بود، بدان حکم زمین و گوسفندان که افتاد. و داود دران زمان مانده بود تا سلیمان گفت: "زمین خداوند گوسفند را باید داد تا تعهد کند کشت خورده را و ربیع آن بردارد. و گوسفند خداوند کشت می‌دارد، و نفع ایشان از شیر و پشم و غیر آن او را باشد." داود بدان شادمانه گشت.

قال الله تعالی: وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ اِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْبِ. «۲»

پس داود بعد از صد سال عمر گذشته، سلیمان را خلیفت کرد و بمرد. و به روایتی مدّت عمرش هفتاد سال گفته‌اند - و الله أعلم به.



از خدای تعالی حاجت خواست که او را مملکتی دهد که بعد از وی کس را نباشد. خدای تعالی اجابت کرد. و آدمی و پری و دیو و عفاریت و مرغان و باد را مسحّر او کرد. و چشمه‌ی روی روان کرد. و به فرمان او دیوان کارها کردند، و بناها که اثر آن هنوز بجایست. و منطق مرغان و جانوران بدانست. و بدین همه آیات قرآن ناطقست - قال الله تعالی: فَسَيَخْرُونا لَهُ الرِّيحُ (الآیة). «۳»

پس قصه‌ی بلقیس بود تا از زمین سبا هدهد خبر او به سلیمان آورد و باز نامه برد تا بعد از حالها سلیمان بلقیس را به زن کرد. و سلیمان را از وی فرزندی آمد،

. Sure ۳۸, Vers ۲۱(۱)

. Sure ۲۱, Teil von Vers ۷۸(۲)

. Sure ۳۸, Teil von Vers ۳۶(۳)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۶۷

او را نام داود نهاد. و پس آن بود که دیوی به صورت سلیمان بیامد، و خاتم از زنش بستند، و اندر دریا انداخت و به جای او بنشست، تا بعد از چهل روز انگشتی در شکم ماهی بود، که به مزد سلیمان دادند، و خاتم به وی بازرسید. و مملکت بازیافت به رحمت ایزدی.

و بعد ازین سخن قضا و قدر رفت تا سیمرغ گفت: "من قطع کنم." با آنکه می‌رفت دختر پادشاه مشرق به پسر خسرو غرب نرسد، و برفت و دختر را بر بود و به آشیانه‌ی خویش برد و پرورد. و آنست که بر صورتها نگارند: سیمرغ و دختر. پس قضای ایزدی برفت و ملک‌زاده را کشتی غرق گشت و او را موج بدانجا افکند که نشیمن سیمرغ بود. و به هم رسیدند و پوست جانوری بزرگ بر نشیمن پرده شد، و ملک‌زاده در میان آن به فرمان دختر، و سیمرغ بی‌خبر، تا دختر بار بر گرفت و فرزند آورد. و چون جبریل سلیمان را خبر داد سیمرغ را گفت: "چه کردی؟" گفت:

"دختر پیش منست." و آن پوست بر گرفت. بعد از آنکه دختر را گفت: "درین میان رو تا آفتاب رنجه ندارد." و پیش سلیمان آوردش و ملک‌زاده و دختر و فرزند بیرون آمدند. و سیمرغ همان ساعت از شرمساری ناپدید گشت ازان تاریخ.

پس دیوان را فرمود بناها کردن. و از عین القطر شهرستانی روین کرد، تا آن را مدینه الصیفر خوانند. و آن گنجها همه آنجا بنهاد و کرسی فرمود کردن، بدان عظیمی. و چون بر آنجا نشستند چندین هزار کرسی زرین بر بساط نهاده بودی، از راست عالمان و فرزندان پیغامبران بنی اسرائیل بنشستندی با بزرگان، و از چپ عفاریت و جنّ و پری، و بالای سر مرغان بایستادندی گوناگون. و به فرمان سلیمان علیه السلام باد آن بساط را همچنان با چندان هزار جانور الوان برداشتی. هر کجا خواستی: عُذُوها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ. «۱»

و حدیث مورچه و سخن گفتن با سلیمان که گفت: "ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ." «۲» و شرح ملک و عظمت سلیمان درازست. و ما ذکری مختصر کنیم، علی الاجمال.

چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید و مسجد بیت المقدس همی فرمود کردن قدری مانده بود، بر عصا فراز چسبید اندر مسجد، و جان از وی جدا شد، سالی بران مثال بماند. دیوان مسجد را تمام کردند، و کس پیرامون او نیارست گردیدن. و

---

. Sure ۳۴, Teil von Vers ۱۲(۱)

. Sure ۲۷, Teil von Vers ۱۸(۲)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۶۸

مورچه‌ی سرخ عصا می‌خورد. پس چون خورده شد، بشکست و بیفتاد. دانستند که بمرد، و اعتبار کردند بر خوردن آن مورچه عصا را. یک سال بود که مرده بود- قال الله تعالی: فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ (الآیة). «۱» و داستان سلیمان بر اجمال گفتم تا ملال نیفزاید. به تمام در قصص الأنبیاء بیارند- و السلام.

### اسا من اولاد سلیمان علیه السلام

شرح پادشاهان از فرزندان سلیمان علیه السلام نبشته آمده است. اما پدر این اسا- و ایشیا نیز گویند- بت پرستید و دین دست بازداشت. و چون پادشاهی بدو رسید، مردم را به دین توریت خواند، و هر کس که قبول نکرد همی کشت. و مادرش بت پرست بود؛ او را شفاعت کرد درین کار، بیرون فرستادش و بکشت.

چون مردمان دیدند که محابا نیست دین موسی گرفتند. و قومی بگریختند و سوی زرح شدند، ملک الهند، و او بت پرست بود. پس طمع افکندند او را در زمین شام و در بیت المقدس. و او پادشاهی عظیم بزرگ بود با سپاهی گرانمایه و پیلان، سوی شام آمدند. و هر کجا رسیدند هیچ نبات و جانور نماند، از بسیاری که بکشت. اسا خیره گشت و مردمانش گفتند: "کس را در عالم طاقت او نیست. به زنهار پیش او رویم." اسا گفت: "خدای ما را به دشمن نسپارد." و در محراب بیت المقدس رفت و خداوند را به زاری بخواند، و دعا کرد که نسخه آن در تاریخ جریر الطبری نوشته است. و خدای تعالی خواب بر وی افکند. در خواب بدید که خدای تعالی او را نصرت دهد. بیرون آمد و مردمان را مژده داد. فاسقان گفتند: "اگر خدای تعالی نصرتش دادی نخست پایش بهتر گشتی و راست، و او لنگ بود. پس خدای تعالی او را وحی فرستاد و پیغامبری دادش و بفرمود تا سپاه را بیرون برد. و چون زرح اسا را بدید، ریش خود را بر دست بگرفت و گفت: "این مردمان فسوس کردند که مرا از بهر این مایه مردم ایدر آوردند، و بدین جانب آمدم." پس گفت: "هر کسی تیری بیندازند که ایشان را بسنده است." خدای تعالی ایشان را هلاک کرد. و چون زرح هزیمت رفت و در کشتی نشست اسا دعا کرد و گفت: "یا رب تو او را هلاک بر آر." باد برخاست و کشتیها غرق شد، و همه‌ی خواسته‌ی ایشان به ساحل افتاد، و اسا بر

---

. Sure ۳۴, Teil von Vers ۱۴(۱)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۶۹

داشت. و بعد از آن چنانکه پادشاهان بوده‌اند، می‌زیست- و الله أعلم.

### شعیا النبی علیه السلام

چون پادشاهی بنی اسرائیل به حزقیای بن احیار\* رسید خدای تعالی شعیا را سوی ایشان فرستاد. و سنحاریب، پادشاه موصل، از دست عجم، طمع کرد اندر بنی اسرائیل که حزقیای را پای ریش بود. نتوانست برخاستن، و با سپاه، پیش، سوی ایشان آمد. و

بختنصر با وی بود. و شعیا دعا کرد تا خدای تعالی ایشان را هلاک می کرد. و همه بمردند، مگر سنحاریب و بختنصر و چند کس که در غاری گریختند، و ایشان را با سلسله‌ها و بند سوی بیت المقدس آورد. و این بعد ازان بود که شعیا دعا کرد. و خدای تعالی در عمر حزقیا بیفزود، که عمرش به آخر رسیده بود. پس خداوند تعالی به شعیا وحی کرد تا سنحاریب و بختنصر را و آن قوم را دست بازداشت. و چون حزقیا بمرد بنی اسرائیل در فساد کردن آمدند. و شعیا منع همی کرد. پس قصد کشتن او کردند تا بگریخت، و در میان درختی میان تهی رفت. ابلیس علیه اللعنه گوشه‌ی ردای او بگرفت و از درخت پیدا کرد تا بنی اسرائیل در طلبش بدان بدانستند و او را با درخت به دو نیم کردند- و الله أعلم بذلک.

## ارمیا و دانیال علیهما السلام

ارمیا بنی اسرائیل را پند همی داد که: "فساد مکنید، و اگر نه خدای تعالی ملکی بر شما گمارد و همه را بکشد و برده کند." او را بگرفتند و در زندانش باز داشتند. چون بختنصر بیامد و شهر خراب کرد و مردم را بکشت ارمیا را در زندان بیافت. از او حال پرسیدند، گفت: "من پیغامبرم، و ایشان را از تو خبر دادم. مرا در زندان کردند." بختنصر او را بناخت و یله کرد، تا بعد از مدتی خداوند تعالی ارمیا را گفت: "سوی بیت المقدس بازگرد، که من آن را آبادان بازکنم." و آنست که خدای عزّ و جلّ فرمود: **أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا (الآیة).** «۱» گفت: "از بعد خرابی چگونه آبادان خواهد شد بی مردم؟" و به تعجب همی نگرید تا خوابش بگرفت. چون بخفت خداوند تعالی جان از وی جدا کرد، و تا مدت صد سال همچنان مرده بماند تا بنی اسرائیل باز آمدند.

## . Sure ۲, Teil von Vers ۲۵۹(۱)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۷۰

و دانیال پیغامبر علیه السلام در عهد بهمن اسفندیار به فرمان او با کیش که پادشاه بود، از دست بهمن، و به عمارت بیت المقدس مشغول شدند. و این کیش پسر اخشنو بود و مادرش استر نام بود از بنی اسرائیل، و دین توریت داشت. و به فرمان دانیال کار کردی.

و دانیال از جمله اسیران بود که بختنصر او را آورده بود و برده کرده به کودکی. و ذکر قصه‌ی دانیال در قصه و اخبار بختنصر به باب الحفایر در شرح داده‌ام.

پس بعد از صد سال همه عمارت پذیرفت، بهتر ازان که بود. و خدای تعالی جان به ارمیا باز داد- و او عزیر است، قوله تعالی: **فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةً عَامًا ثُمَّ بَعَثَهُ.** «۱» ارمیا چون برخاست، خیره گشت که همه جای آبادان دید، و انبوه مردان را گفت: "این به یک ساعت چون گشت؟!" پس خدای تعالی بدو وحی کرد که: **فَانظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَسِسِيَنَّكَ (الآیة).** «۲» پس بدید که خدای تعالی بهیمه را چون زنده کرد. گفت:

"دانم که خدای تعالی بر همه چیزی قادرست." و بعد از توریت آموختن خداوند تعالی او را به بنی اسرائیل بازفرستاد. و ایشان را توریت نمانده بود، که بختنصر همه را بسوخته بود. چون بیامد، گفت: "من ارمیام که دران روزگار بودم. خدای تعالی مرا زنده کرد بعد از صد سال." علامت نبوت خواستند. گفت: "توریت همه از حفظ برخوانم." و هرگز کس نخوانده بود. پس عزیر همه توریت برخواند. گفتند: "خدای بر همه چیزی قادرست. و لیکن ما حقیقت خواندن تو ندانیم. و شنیده‌ایم که توریت زیر این ستونهای مسجد پنهان بکرده‌اند، و ندانیم که کدام ستون است." عزیر گفت: "من دانم." و ایشان را جای

بنمود. و توریت برآوردند. چون مقابلت کردند با خواندن عزیر حرفی خطا نبود. و بیرون از تاریخ گوید: مردی گفت که: "من از پدر شنیدم که توریت در فلان باغ پنهان کرده‌اند، و نشان داد تا بشکافتند و به دست آوردند." پس عزیر را فتنه شدند و گفتند: "این پسر خداست." و خداوند تبارک و تعالی گفت: "اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ (الآیة). «۳» تعالی الله عن ذلک.

---

. Sure ۲ ,Teil von Vers ۲۵۹(۱)

. Sure ۲ ,Teil von Vers ۲۵۹(۲)

. Sure ۹ ,Teil von Vers ۳۱(۳)

مجممل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۷۱

### زکریا النبی علیه السلام

دران تاریخ بود که بطلمیوسان یونان پادشاهان بودند، و بنی اسرائیل را نیکو می‌داشتند؛ و مسجد بیت المقدس به عمارت بود و عتیاد بسیار و معتکف، چهار پنج هزار کمابیش. و زکریا از جمله‌ی ایشان بود؛ خدای تعالی او را پیغامبری داد. و او از محزون بود که پدر او را در شکم مادر به خدا بخشیده بود. و اندر مسجد به عمارت\* کردن و همه عابدان و مقیمان مسجد ازین جنس بودند، محزون. و زکریا از فرزندان رحبعم بن سلیمان بن داود بود علیهم السلام. و او را خویشی بود، نام او عمران بن ماثان از عابدان، و فرزندان را در شکم محزون کرد بر عادت ایشان. و چنان قاعده بود که جز پسران نیاوردند به مسجد، که زنان را حالها باشد. پس مریم بزاد.

خدای تعالی بر زکریا وحی کرد که: "این دختر را از عمران به پسر پذیرفتم." و مریم را به مسجد آوردند و او را خانهدی کوچک پهلوی مسجد بکردند و عباد بران انکار کردند. زکریا گفت: "خدای فرموده است." و از پس این یحیی بزاد بعد از نو میدی زکریا از فرزند زادن. و خدای تعالی دعای او مستجاب کرد. و از پس یحیی به شش ماه عیسی پیغامبر علیه السلام بزاد. و خدای تعالی او را اندر شکم مریم بیافرید از باد پاک- قال الله تعالی: فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا. «۱» بعد از آنکه مریم بیرون شد و عیسی از وی جدا شد و ایزد تعالی قدرت نمود، مردمان زکریا را ملامت کردند که زنی را ضایع بگذاشتی، تا از حرام فرزند آورد. و سوی مریم شدند و او را ملامت کردند. مریم اشارت به عیسی کرد: فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا. «۲» پس عیسی از گهواره پاسخ ایشان باز داد و اقرار داد به بندگی خدای تعالی، چنانکه کلام اوست: قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا (الآیة). «۳» و بعد ازان چون بزرگتر شد، ملک از حسد قصد عیسی علیه السلام کرد تا مریم او را ببرد، و بدان دیه شدند. و از وی هر روز علامتی ظاهر می‌شد، و معجزه‌ی پیدا می‌آمد، که خلق ازان متحیر می‌ماندند. پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند و گفتند: "او کافر شد، که با مریم جمع آمد، و عیسی از وی بزاد." زکریا بگریخت که سوی ایشان رود. از پس او پیامدند. در میان درختی پنهان

---

. Sure ۲۱ ,Teil von Vers ۹۱(۱)

. Sure ۱۹ ,Vers ۲۹(۲)

. Sure ۱۹ ,Vers ۳۰(۳)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۷۲  
گشت و او را هیچ اثری نیافتند. ابلیس بیامد و ایشان را گفت: "این درخت را بیرید.  
اگر در میان است کشته شود و اگر نه زبانی ندارد." پس درخت را بیریدند، و زکریا کشته شد- علیه السلام.

### یحیی النبی علیه السلام

چون ملک هیردوس، که قصد کشتن زکریا و عیسی همی کرد، بمرد، و یحیی چند ساله شد، خداوند تعالی او را پیغامبری داد، و او از آمدن عیسی علیه السلام مردمان را خبر داد. و به وی ایمان آوردند، قوله تعالی: مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا. «۱» خدای تعالی او را سید خواند. و در میان بنی اسرائیل همی بود تا خدای تعالی عیسی را به پیغامبری سوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را دعوت همی کرد و به خدای می‌خواند- و الله أعلم.

### عیسی النبی علیه السلام

بعد ازین خداوند تعالی به آیات و معجزات عیسی را علیه السلام سوی بنی اسرائیل فرستاد، قوله تعالی: أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُتْبِتُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ. «۲» و این همه معجز بنمود و دعا کرد تا سام بن نوح زنده گشت که دیر عهدتر بود. و چنان بود که خداوندان علت را اندر دمیدن او شفا آمد و از گل مرغی بکرد و از باد نفس عیسی جان به تن اندر آمدش و پیرید بی هیچ مؤنتی که بر وی بود به فرمان ایزد تعالی. و از هرچه در خانه‌ها خوردندی و بکردندی ایشان را بگفت. و ازان چیزها که اندر توریت حرام بود، چون پیه گوسفند و روز شنبد ماهی گرفتن و دیگر چیزها، بریشان حلال کرد. و نگرویدند هیچ کس.  
بعد از یحیی و شهر به شهر اندر حد مغرب و مصر و یمن همی گشت و مردمان را دعوت همی کرد. ده سال بماند که او را هیچ جا خانه‌یی ندیدند، و همی گردید؛ و حواریان با وی بودند.  
و آن بود که از عیسی مایده خواستند و عیسی دعا کرد. و خدای تعالی

. Sure ۳, Teil von Vers ۳۹(۱)

. Sure ۳, Teil von Vers ۴۹(۲)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۷۳  
ایشان را مایده فرستاد، قوله تعالی: قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوْلِيَانَا وَ آخِرِنَا وَ آيَةً مِنْكَ. «۱» خدای تعالی گفت:

" بفرستم. و اگر کسی کافر شود او را عذابی کنم که کس را نکردم." و گویند مایده فراز آمد و آن دوازده نان اسپید بود به عدد حواریان و ماهی بزرگ بریان و قدری نمک و تره. و آن همه خلائق بخوردند و هرچه ازان برگرفتندی عوض آن بجای باز آمدی. و آن روز یک‌شنبه بود. و دوّم روز و سوّم روز همچنان چاشتگاه بیامدی، و باز به هوا برشدی، چون سیر شدند. بعد ازان نیامد، و به روایتی گویند مایده بیامد. چون خدای تعالی ایشان را به کفران امید عذاب داد. نخواستند. و لیکن شمعون حواری نان و ماهی داشت. عیسی دعا کرد همه خلائق ازان سیر بخوردند- و هنوز به جای بود. پس جماعتی منافق شدند،

گفتند: "جادویی بعد از سه روز باطل شود." و کافر شدند. خداوند تعالی ایشان را همه خوک و پوزنه گردانید. سه روز بماندند و بعد ازان بمردند که مسخ عقوبت را زندگانی همین قدر باشد. و به عهد موسی علیه السلام اصحاب السبب را خدای تعالی همه مسخ گردانید، که بر لب جوی مگاگ کنند. روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه بیستندی و روز یک شنبه بگرفتندی و تأویل نهادندی که: "ما یک شنبه همی گیریم." خدای تعالی ایشان را هم خوک و پوزنه گردانید. پس عیسی علیه السلام سوی بنی اسرائیل باز آمد، و جهودان تدبیر کشتن او کردند. و ملک بیت المقدس باز گشت با ایشان. عیسی حواریان را گفت: "امشب مرا به دعا یاد دارید." همه بختند. عیسی گفت: "از شما بود که مرا ازان بفروشد و دلیلی کند بر من و کافر شوید." دیگری را بگرفتند که دیگر روز بیرون آمده بود. او را بگرفتند و گفتند که: "عیسی را بنمای." گفت: "من از او بیزارم." و کافر شد. دیگری را بگرفتند. گفت: "مرا هدیه دهید تا او را بنمایم." سی درم سیم بدادندش، عیسی را بنمود، و جهودان بر وی جمع شدند و دست و پایش بر بستند، و حواریان همه بگریختند. پس جهودان بیامدند، و آن چوب که آن کار را نهاده بودند، بردند و عیسی را گفتند: "چونست که گفتی که مرده زنده کنم، خود را از ما برهان؟" و او را بگشادند که بردار کنند. خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد و بر آسمان چهارم برد به بیت المعمور. چون نگاه بکردند، عیسی نبود. گفتند: "جادویی کرد، و زمانی بیش نباشد." پس خدای

#### (۱) ۱۱۴، Sure ۵, Teil von Vers

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۷۴

تعالی صورت عیسی را به ایشوع افکند، مهتر جهودان. او را بگرفتند، و هر چند که گفت: "من ایشوعم." سود نداشت، بر دار کشیدند. و نزدیک جهودان و بعضی ترسایان چنانست که او عیسی بود، قوله تعالی: وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَّبُوهُ وَ لَكِنْ شُبَّه لَهُمْ. «۱» و ایشوع هفت روز بر دار بماند. و هر شب مریم بیامدی و از دور همی گریستی تا شب روز هفتم. خدای تعالی عیسی را به زمین فرستاد، و مادر را بدید و حواریان را وصیت کرد، و یحیی زکریا پیش وی آمد. پس، از حواریان فرطس و یونس\* را به روم فرستاد به دعوت کردن؛ و ترماس\* را به عراق و بابل، و فیلس؟؟؟ را به قیروان و افریغیه و به حبش؛ و اندافسون و اولیمار\* را به حجاز؛ و پیش یحیی به بیت المقدس یفونس\* را بگذاشت، و آنچه خواست بگفت. و سحرگاه ناپدید شد سوی بیت المعمور، به عبادت خدای تعالی مشغول باشد، تا وقت دجال به زیر آید تا آخر الزمان، و دین پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم تازه کند.

و ازین پس مریم بمرد، و ابلیس خلق را در عیسی و مریم و خدای تعالی کافر کرد. و به هر گونه و سوسه افکند بر صورت آدمی، با دو دیو شیطان دیگر، و این سه مقاتل کفر در دل مردم نهاد: ثَلَاثَةٌ. «۲» و در کتاب معارف خوانده ام که ترسایان را نصرانی ازان خوانند که آن دیه، که مسیح بدان فرود آمد، ناصره خواندندی از زمین جلیل.

بعد ازین یحیی زکریا را ملک بفرمود کشتن اندر مستی. و به یحیی مؤمن بود، خواست که دختر زن را به زنی کند از نیکویی. یحیی گفت: "روا نباشد." و این دختر کینه گرفته بود، و ملک را در مستی گفت: "سر یحیی خواهم." بفرمود تا سرش بیاوردند، در طشتی نهاده، و ملک بر تختی نشسته بود با دختر. و سر یحیی در طشت همی گفت: "نشاید و حلال نیست." همچنین پیوسته. ملک بترسید و پشیمان گشت. و آنجایگاه که او را کشتند خون از زمین جوشیدن گرفت. ملک بفرمود تا خاک بر سرش کنند. هر چند که انباشتند چون تلی بزرگ گشت. و همچنان همی جوشید تا از جمله ی ملوک طوایف

پادشاهی، نام او خردوس، آنجا رفت به غزا.

از بس که همی جوشید از کشتن پیغامبران و شهزادگان، سپهبد را در شهر فرستاد و چندین هزار بکشت تا خون یحیی بنشیند. و همچنان همی جوشید تا کشته‌ی یحیی

---

. Sure ۴, Teil von Vers ۱۵۷(۱)

. Sure ۵, Teil von Vers ۷۳(۲)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۷۵

را باز نمودند، او را بکشت، ساکن گشت. و نبوراذان\* کشتندگان را در مسجد فرمود فکندن، و شهر باز خراب کرد. و اندر بعضی از اخبار او را بختنصر الثانی خوانند که دوّم بار شهر ایشان بیران کرد.

و به روایتی دیگر دانیال درین وقت بوده است. و او را با شیری در چاه کردند، هیچ آسیب نرسیدش. پس بر آوردندش و نبوراذان\* به دین موسی بگرویدند.

و دانیال پیغامبر بود، و باز آبادانی کردند بیت المقدّس را. و توان بودن که این وقت دیگر پیغامبری بود. و خدای تعالی علیمست به هر چه نویسیم، که در تواریخ اختلاف بسیار است- و العلم عند الله.

#### اصحاب الکهف

ایشان در عهد دقیانوس یونانی بودند به شهری از شام، و به خدای تعالی ایمان آوردند؛ قوله تعالی: **إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى.** «۱» و خدای تعالی ایشان را جوان مرد خواند و هدایت دادشان. و از پادشاه بترسیدند و سوی آن غار بگریختند. شبانی با ایشان یار شد، و سگ در دنبال افتاد. هر چند باز گردانیدند نگردید. به سخن آمد و گفت: "من نیز هم بدان خدای ایمان دارم که شما، و این آیتی بود ایشان را، و نام ایشان را- و اگر چه در کمیّت عدد ایشان خدای داند عزّ و جلّ." قوله تعالی: **وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَمَنُكُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ.** «۲» یکی را نام مکسینا بود، دیگر عسلمینا و فرطینوس و سروس و دهموس\*. شبان بود که ایشان را به غار رهنمونی کرد، و خداوند تعالی جان ایشان برگرفت. و سگ همچنان با ایشان بود. مدّت سیصد و نه سال بماندند- قوله تعالی: **وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ اذْدَادُوا تِسْعًا** «۳»، و فریشته‌یی به فرمان خدای تعالی هر گاهی ایشان را از پهلو به پهلو در گردانیدی- **وَ نُقِلُّهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ.** «۴» پس زنده شدند و یملیخا را سوی شهر فرستادند تا طعامی خرد. چون به شهر اندر آمد بازار و مردم را نه بران سان دید که بود.

عجب

---

. Sure ۱۸, Teil von Vers ۱۳(۱)

. Sure ۱۸, Teil von Vers ۲۲(۲)

. Sure ۱۸, Vers ۲۵(۳)

. Sure ۱۸, Teil von Vers ۱۸(۴)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۷۶

ماند و درم نانبا را داد به مهر دقیانوس. نانبا گفت: "مگر این مرد گنج یافته است." و او را بگرفتند و سوی ملک بردند و حال

از او پرسیدند. گفت: "ما دیگر روز از شهر بگریختیم از دقیانوس و به غاری اندر پنهان شدیم. امروز آمدم تا یاران را طعام برم." پادشاه عالمان را جمع کرد و بدانست که ایشان اصحاب الکهف اند که ذکرشان در انجیل است که خداوند تعالی ایشان را زنده کند. پس یملیخا را باز گفتند: "شما را بشارت باد که دقیانوس گذشت، و ما خدای را می پرستیم. و ازان تاریخ سیصد و نه سال گذشته است." و ملک برنشست با مهتران سوی غار آمدند. یملیخا گفت:

"بروم و ایشان را خبر دهم." در غار آمد و قصه بگفت و بیفتاد و بمرد و دیگران همچنین. پس زمانی بود، و هیچ کس بیرون نیامد. ملک گفت: "یکی درون روید." نیارستند. ملک گفت: "فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ." «۱» پس آنجا علامتی بکردند و بنوشتند که به چه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند. و اندر کتاب سیر الملوک خواندم که بیرون آمدند و پیش ملک رفتند. و ملک ایشان را در کنار گرفت، و قصه بگفتند. پس خدای تعالی رسول فرستاد و ایشان را مخیر کرد به زندگانی کردن یا به بهشت و رضوان رسیدن. ایشان بهشت گزیدند و بمردند. ملک خواست که ایشان را تابوت زرین کند، تا در خواب دید که گفتند: "ما از خاک ایم و باز با خاک رویم. تابوت زر چه کنیم؟" پس هم بدان غار دست بازداشت، و آنجا علامت و مسجد کردند. و گویند آنچه خدای تعالی گفت: أَصْحَابِ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا. «۲» و رقیم آن نبشته را همی خواهد که بر آنجا رقم زدند. و در کتاب السیر اصحاب الرقیم را خود ذکری مفرد است که در باب الحفایر یاد کرده ایم - و الله أعلم.

### یونس النبی علیه السلام

از پیغامبران مرسل بود، سوی شهر نینوی از حدود موصل. و روزگاری دعوت کرد و ایشان را به عذاب بترسانید. نگریدند. از میان ایشان بیرون رفت، و خداوند تعالی این عذاب سوی ایشان فرستاد و آتش زبانه همی زد. و پادشاه و مردمان بدانستند که عذاب آمد. یونس را طلب کردند آنجا نبود. پس همه شهر

. Sure ۱۸ , Teil von Vers ۲۱(۱)

. Sure ۱۸ , Teil von Vers ۹(۲)

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۷۷

زنان و کودکان و چهارپا هرچه بود بیرون بردند و بتان را بشکستند و ایمان آوردند. و ملک ایشان سر بر خاک نهاد و زاری همی کرد، و کودکان و زنان بانگ و زاری بر آوردند و از اخلاص دعا کردند. خداوند تعالی عذاب از ایشان بگردانید. و این چنین رحمت با هیچ امت دیگر نکرد؛ چنانکه گفت: فَلَوْ لَا كَانَتْ قَوْمُهُ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ. «۱» چون این خبر به یونس رسید غمگین شد، ابلیس او را وسوسه کرد که: "تو اکنون دروغ زن شدی پیش قوم." و سوگند خورد که: "نیز سوی ایشان نروم." در کشتی نشست با قومی که به جایی رود، خدای تعالی این کار از وی نپسندید - و آن ماهی که شکم وی زندان یونس بود - کشتی را بازداشت تا از بعد قرعه زدن یونس خود را به دریا افکند، و ماهی او را فروبرد. و یونس در نماز ایستاد به فرمان خدای تعالی. چهل روز آن ماهی از خوردن بازاستاد تا یونس را آسیبی نرسد. و خدای تعالی گفت: "اگر نه از مسبحان بودی تا قیامت در شکم ماهی بماندی." قوله تعالی:

فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمٍ يُبْعَثُونَ. «۲» پس یونس خدای تعالی را به سه تاریکی اندر بخواند: تاریکی



شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی. و خداوند عزّ و جلّ او را برهانید. پس ماهی به کنار دریا آمد و یونس را علیه السّلام از شکم برافکند؛ قوله تعالی: فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ. «۳» پس خدای تعالی یونس را به قوم بازفرستاد. بعد ازان قوّت بازگرفت و درختی بر آورد تا ازان شیر همی مکید، که خیالی گشته بود. و ابن عبّاس گوید که: شَجَرَةٌ مِنْ يَفُطِينَ «۴» درخت کدو بود. و شبانی را سوی قوم فرستاد و گفت: "چون بازگردی این بز ترا به من راه نمایند و سگ تو گواهی دهد پیش قوم." شبان برفت و خبر یونس بگفت. و مردمان بر وی جمع آمدند، و سگ گواهی بداد. و پیش یونس آمدند به رهنمونی بز. و این همه آیات بود. و تا به وقت مرگ با ایشان بماند، چنانکه خدای تعالی گفت: وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ. «۵» و به کوفه از دنیا برفت.

(۱) ۹۸, Vers ۱۰, Sure

(۲) ۱۴۴ u. ۱۴۳, Verse ۳۷, Sure

(۳) ۸۸, Vers ganz u. ۸۷, Teil von Vers ۲۱, Sure

(۴) ۱۴۶, Teil von Vers ۳۷, Sure

(۵) ۱۴۷, Vers ۳۷, Sure

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۷۸

### شمشون العابد

پیغامبر نبوده است، امّیا مردی عابد بوده است و مؤمن، و خدای تعالی او را قوّتی عظیم داده بود. به زیر زمین اندر بودی و بیرون شهر خانه داشتی، و همیشه مردم را به خدا خواندی و با ایشان حرب کردی؛ سلاحش یکی زنخدان شتر بود. و خداوند تعالی طعام وی از آنجا بیرون آوردی. پس شهریان از وی ستوه شدند، زنش را بفریفتند و رسنهای محکم و غل و بندهای آهنین چند بار بدو دادند، که چون بخشید، ببندش. زن بیستی و شمشون بگستتی. و چون زن را گفتی: "چرا چنین کردی؟" گفتی: "ترا همی آزمایشم." روزی گفت: "خواهم که بدانم که ترا به چه چیز بتوان بست." شمشون گفت: "به موی خویشتم." پس زنش یک باری وی را به موی او سخت بیست، شمشون هیچ نتوانست کرد. زن برفت و مردم را خبر داد. بیامدند و شمشون را بگرفتند و برابر قصر ملک چشم او برکنند و گوش و بینی او ببریدند. شمشون دعا کرد، خدای تعالی او را همچنان درست گردانید، و برخاست، دست به ستون منظره‌ی ملک اندر زد و از جای برکنند. منظره فرود آمد، و ملک با خاصگیان وی کشته شدند. پس شمشون دیگران را هلاک نکرد و شهر خراب گشت، و از کار او عالم خیره ماندند. و این همه در ایام ملوک طوایف بود- و السّلام.

### جرجیس النبی علیه السّلام

جرجیس علیه السّلام از زمین فلسطین بود بر دین عیسی علیه السّلام، و بازرگانی کردی، و سودش به درویشان دادی. مردی خداشناس و عابد بود. و ملکی بود بر بعضی از شام و موصل، و نام او داریان\*. و در کتاب سیر چنانست که از آل جفنه بود، غسانیان. و بتی داشت نام آن فلون\*، و بیرون شهرش آورده بود و آتشی بلند عظیم کرده، و می گفت: "هرکس که این بت را

سجده نکند، در آتش اندازمش." و آنجا مؤمنان بر دین عیسی بسیار بودند. پس جرجیس گفت: "خود را به خدای سپارم." فرار رفت و گفت: "این چیست که تو بندگان خدای را می‌رنجانی؟" و او را دعوت کرد به خداوند تعالی. ملک بفرمود تا او را بگرفتند و شانه‌های آهنین بیاوردند. و هرچه بر اندام او گوشت بود و پوست همه فرود آوردند، چنانکه استخوانها پیدا گشت، و بیفکندند. روز دیگر درست گشت به فرمان خدای تعالی، و دیگر باره پیش ملک آمد به دعوت کردن. باز بفرمود تا میخی آهنین دراز و قوی

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۷۹

عظیم به آتش سرخ کردند و به مغزش فرو گذاشت، نمرد. پس بفرمود تا دیگری آب بجوشانیدند عظیم، و جرجیس را بسته در آنجا افکندند و بی‌اندازه آتش می‌کردند، و آب می‌جوشید، و هم نمرد. ملک گفت: "درد همی نیابی؟" گفت: "خدای تعالی درد از من بازدارد." پس دیگر باره بفرمود تا او را به میخ آهنین بر زمین بدوختند و سنگی عظیم به چندین مرد بیاوردند و بر پشتش نهادند. چون شب درآمد خدای تعالی فرشته‌یی را بفرستاد و او را پیغامبری داد، و گفت از پیغام حق تعالی که:

"این دشمن من ترا سه بار بکشد، و من ترا زنده کنم. پس ترا بپذیرم. و جرجیس را باز گشاد و از زندانش بیرون آورد. دیگر روز پیش ملک بایستاد و دعوت کرد. ملک وزیر را گفت: "چه تدبیر است." جادوان را بیاوردند تا عجایبها نمودندش پیش ملک، از صناعت خویش. ملک شادمان گشت و گفت: "این مرد را سگی گردانید." و ایشان افسونها کردند و قدحی آب جرجیس را دادند، تا بخورد. و هیچ نبود. گفتند: "ای ملک کار او جادویی نیست." پس ملک گفت: "این کرسیهای چوبین به همان درخت که بوده است باز بر و باز بیرون آور، تا به خدای تو بگروم." جرجیس دعا کرد، و همچنان بود. و هم نگوید و گفت: "جادویی است." پس یکی از وزیران گفت: "این را به من ده تا چنانش بکشم که زنده نگردد." و صورتی از مس بفرمود کردن و جرجیس را دران میان کرد و بسیاری نطف و گوگرد اندر ریخت و آتش درزد. خداوند تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت بر زمین زد. بانگی سهمناک برآمد، و مردمان بیهوش شدند. چون به عقل باز آمدند جرجیس را دیدند آنجا ایستاده. ملک گفت: "به گرسنگی بیازمایم." او را در خانه‌یی بازداشتند. ستون خانه به فرمان خدای تعالی سبز گشت و میوه بیرون آورد. دیگر باره چون رفتند جرجیس را دیدند زنده، از خانه بیرون آوردند و میخها بر زمین فرو بردند و فرودوختند و شمشیرهای فراوان در زیر گردونی سخت کردند و آن گردون بر پشت جرجیس برانندند تا پاره پاره شد. و ازان پاره‌های گوشت در پیش شیران گرسنه افکندند تا بخوردند. چون شب اندرآمد خدای تعالی جرجیس را زنده کرد. دیگر روز پیش ملک بایستاد، و او را به خدای خواند. ملک گفت: "من از کار تو عاجز گشتم. این بت مرا سجده کن، تا من به خدای تو بگروم." گفت: "روا باشد." و بانگ به شهر اندرافتاد که جرجیس بت را سجده خواهد کردن، و همه خلائق روز دیگر بیرون رفتند. پس جرجیس گفت: "یا رب این ملک عظیم دلیرست به تو، و ایمان همی نیاورد. او را هلاک کن و مرا

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۸۰

شهادت ده." پس مردم شهر دو گروه شدند به هوای ملک و به هوای جرجیس. بعد ازان آتشی عظیم بیامد و ملک را با اتباعش بسوخت جمله. و ازان پس جرجیس را بکشتند، و شهر دران کار شد، و هلاک گشتند اغلب.

و بعد ازین روزگار ملوک طوایف به سرآمد، و اردشیر پاپکان برخاست. و من اخبار پیغامبران علیهم السلام بدین جایگاه ثبت کردم و دیگر اخبارها که بعد ازین بوده است. و تواریخ در پیش داشتم، تا ذکر پیغامبران علیهم السلام علی الولی \* متصل باشد به پیغامبر ما، محمد المصطفی صلوات الله علیه، و بعد ازان سیاق خلفا تا بدین عهد- و الله ولی التوفیق و الرّشاد و هو ولی المعونه.

## باب ناسع عشر اندر نسق ملوک قریش، عرب اسلام، از روزگار پیغامبر محمد المصطفی علیه السلام

### فصل اندر تاریخ معدیان از عرب جاهلیت

چون کاری بیفتادی بزرگ، ازان تاریخ گرفتندی، و تانه بس مدّت حوادث بودی که آن را منسوخ کردی. و تاریخ ایشان ازین سالها بود که بر ولا ثبت کرده شد- و الله أعلم.

سال اندر آمدن اسمعیل به مکه- سال متفرّق شدن فرزندان معدّ- سال ریاست عمرو بن لحي- سال مردن کعب بن لوی- سال غدر- سال اندر فیل به مکه آمدن- سال فجار- سال مردن هشام- سال بنای کعبه‌ی معظّم.

از این جمله خود آمدن اسمعیل علیه السلام ظاهرست.

و فرزندان معدّ از تهامه به هرگاهی کسی به جایگاهی دیگر رفتندی. ایشان آن روز را تاریخ کردند؛ و این کار دراز گشت بریشان.

و ریاست عمرو بن لحي را خود شرح داده‌ایم که دین ابراهیم را علیه السلام به صنم پرستیدن بدل کرد.

و از مردن کعب بن لوی مدّتی تاریخ بستند که سید عشیرت بود.

و سال غدر چنان بود که پادشاهی از حمیر یمن کعبه را پوشش فرستاد. و در راه قومی از بنی یربوع بریشان افتادند و همه را بکشتند و آن کسوتها بستند. چون خبر به قوم رسید، به مرسوم عرب، قبیله‌ها درهم افتادند و همه را بکشتند. آن را سال غدر نام کردند.

و آمدن فیل و ابرهه به مکه خود معلوم است و معروف.

و فجار از پس عام الفیل بوده است؛ و بیست سال حادثه‌ی بی بوده است خوارمایه که بدان حرب پیوست.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۸۲

و هشام بن المغیره المخزومی بمرد، و آن را عظیم داشتند، تاریخ کردند.

و ازان پس، کعبه باز کردند و از نو بنا نهادند، و آن را هم تاریخی کردند.

و این تاریخ بماند تا عهد عمر بن الخطّاب رضوان الله علیه، که تاریخ از هجرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم گرفتند. و پیش ازینها از سیل العرم تاریخ نهاده بودند، و آنچه پیشتر از همه خواستندی گفتندی آن وقت بوده است فلان مرد، یا فلان کار، که ریگ بر بود\*، و سنگی به نرمی گل. و آن وقت بود که سنگ خاره بر سان گل سرشته و سخت کرده بود. و هیچ کس را چنین تاریخ که از هجرت نهادند نیفتاده است که اندران هیچ خلل ظاهر نگردد هرگز.

و پادشاهان از ملک خویش تاریخ گرفتندی. و بعد از آنکه دیگر پادشاهی بودی آن تاریخ در خلاف افتادی؛ و هر کس چنان گفتی که به وی رسیده بودی تا هیچ حقیقت نماند، و بر دل فراموش گشت. و پیغامبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم از مکه به مدینه هجرت کرد. و آن روزگار از سال محرّم و صفر و هشت روز از ماه ربیع الاوّل گذشته بود. بعد ازان نه سال و یازده ماه و بیست روز بماند.

چون عزم کردند به تاریخ نهادن هجرت از مستهلّ محرّم گرفتند، سال یکم از اوّل این محرّم بشمردند، تا آخر عمر او صلی الله علیه ده سال و دو ماه حاصل آمد. و بنای این تاریخ چنان نهادند که آن را تا آخر الدهر هیچ تغییری نباشد و اندر دیگر

تاریخهای پیشتر هرگز خلاف برنخیزد- و العلم عند الله عز و جل.

### فصل اندر نسب سید المرسلین، علیه الصلوٰة و السلام

محمد بن (مادرش آمنه بنت وهب) عبد الله بن (مادرش فاطمه بنت عبد الله عامر\*)

عبد المطلب بن (مادرش سلمی بنت زید بن خدش\*) هاشم بن (أمه عاتکه بنت عمرو بن هلک)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۸۳

عبد مناف بن (أمه حبی بنت حلیل بن حبشه\*) قصی بن (أمه فاطمه بنت سعد کلاب بن (أمه هند بنت سریر) مرّه بن (أمه

وحشیه بنت سفیان\*) کعب بن (أمه ماره بنت القین\*) لوی بن (أمه سلمی بنت عمرو بن ربیع) غالب بن (أمه لیلی بنت سعد)

فهر بن (أمه جندله بنت الحارث) مالک بن (أمه عاتکه بنت عدوان) النضر بن (أمه بزه بنت مر) کنانه بن (أمه هند بنت قیس)

خزیمه بن (أمه سلمی بنت اسد) مدرکه بن (أمه لیلی بنت حلوان) إلیاس بن (أمه احصا بنت اباد\*) مضر بن (أمه شقیقه بنت

علی\*) نزار بن (أمه ناعمه بنت جوشم معد بن (أمه سمره بنت سح\*) عدنان بن (معلون نشد)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۸۴

اد بن (أمه نعاجه بنت عمرو) ادد بن (أمه حیة بنت قحطان) الهمیسع بن (أمه حارثه بنت مراد) نبت بن (أمه قطامه بنت علی\*)

جمیل بن (معلوم نیست) قیدار بن (أمه فلامه الجرهمه\*) اسمعیل بن (أمه هاجر القبطیه) ابرهیم بن (معلوم نیست) آزر- و هو

تارخ بن (معلوم نیست) ناحور بن (معلوم نیست) ساروغ بن (معلوم نیست) أرغو\* بن (معلوم نیست) فالغ بن (معلوم نیست) عابر

بن- و هو هود النبى شالح بن (معلوم نیست) أرفخشد بن (معلوم نیست) سام بن (معلوم نیست) نوح بن (معلوم نیست)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۸۵

لمک بن (معلوم نیست) متوشلخ بن (معلوم نیست) أخنوخ بن- ادريس است أزد\* بن (معلوم نیست) مهلائیل بن قینان بن

(معلوم نیست) انوش بن (معلوم نیست) شیث بن (مادرش حوا) آدم- ابو البشر (خلق من التراب)

و همه‌ی نسب بدین جماعت پیوندد. اما هرچه اسلاف پیغامبر علیه السلام است بزرگتر عشیرت بودند. و هرکس را نام و کنیت

بوده است جداگانه، چون نزار که او را ربیع گویند، و قصی که او را نام زید بود، و برین مثال. و آن که پیغامبر صلی الله علیه

و سلم گفت: أنا ابن العواتک. و اندر غزو چنان گفت: أنا ابن الفواطم. دوازده عاتکه بوده‌اند در امهات اجداد و جدّه‌ی پیغامبر

علیه السلام: ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، و دو از قریش، و چهار فاطمه هم از قریش و قیسیان و بنی الأزد. و شرح

نسب ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب مثبت است، که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها بر عادت

اجمال.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۸۶

### فصل اندر الفاظ سطيح و شق

خداوند تعالی هر دو عالم از بهر پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم آفرید، چنانکه فرمود: لو لاک لما خلقت الأفلاک. و از گاه

وجود آدم، ابو البشر، تا بیرون آمدن پیغامبر ما بشارت‌دهنده بوده‌اند، هم پیغامبران و هم پادشاهان عالم و غیر ایشان، مبعث

محمد مصطفی را صلی الله علیه- و آن را شرحها بسیارست، و بعضی بر سبیل اختصار یاد کرده‌ایم، و آنچه فراز آید، بگوئیم

هر کجا که در خور آید. و الا اندر شرف پیغامبر علیه السلام خود کتابهاست. و اگر خود یک آیت از کلام قدیم حق تعالی، که اندر نعت پیغامبر فرود آمده است تفسیر کنند، عمرها باید تا معلوم جزوی از حرفی شود- فصلوات الله علیه دائما أبدا. شعبی همچنین روایت کند از عبد مناف که اندر عهد فیروز بود، پادشاه عجم، بزرگتر زمانه‌ی خود بود، و بر سان ملکدان او را تحیت کردند از سخاوت و جمال و شکوه و بزرگی و هیبت و حلم. پس چنان افتاد که سطح کاهن را به حج آوردند، و شق نیز با وی بود، و سطح به حری فرو آمد، و شق به ثبیر. و خبر ایشان هر دو به عبد مناف رسید. برخاست با چند تن از سادات قریش، و بیامد و نخست پیش سطح آمد، و شمشیری و نیزه جایی بنهادند، که کس ندید، و پیش او رفتند و پرسیدند. سطح سر بر آورد و داد-ایم- بران و ضم نهاده. پس شمشیر و نیزه جایی بنهادند، که کس ندید، و پیش او رفتند و پرسیدند. سطح سر بر آورد و گفت: "و عالم الخفیة و غافر الخطیة إنک لذو الهدیة الصیفة الهندیة و الصیفة البهیة فأنت خیر البریة من ذی فروع نفیة و ذو إفضال ستیة اعطیت من کل نیه." پس عبد مناف گفت: "ما ایدر آمده‌ایم تا از کار زمانه و گردش احوال عالم ما را خبر دهی، ازان دانش که خداوند تعالی ترا داده است." سطح گفت: "أحلف بالله العلی، لیبعثن منکم النبی الماجد البر الوفی، من شایعه حظی، و من خالفه شقی بین کتفیه شامه کدرقه النعامه، یرزق السیلامه، یبعث من تهامة یتبعه أهل الیمن من أهل صنعا و عدن، أبيض کالشطن، یضمحل به الفتن و یطیب به الوطن، و یخلع اللات و الوثن، و یرج فی صفر، من مصاص مضر، یعطی النصر و الظفر، یرسقی به المطر، و ینقذ الله به البشر، من لظی و من سقر، یصحه خیار العرب، و یسمع له العجب، و یظهر

مجمل التوارخ و القصص، نجم‌الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۸۷

کنوز الذهب." گفتند: "بزرگ فخری ما را یاد کردی و شرفی باقی. از کجا باشد این مرد و از فرزندان که باشد؟" سطح گفت: "و محقق الأحقاف و مؤلف الألاف إنه لمن عبد مناف، ما فی ذاک إختلاف، فالواحد الصیفة المد الذی لیس معه أحد، ألباقی الأبد، لیخرجن إلی آمد، من عرصه هذا البلد، و لیهدین إلی الرشد، ثم یرقی الملک فی معد، إلی آخر الدهر و الأبد." عبد مناف را ازین سخن روی برافروخت و شادمان گشت و گفت: "ما را به فخری جاودانه امید دادی." و از آنجا پیش شق آمدند و از وی همچنان سؤال کردند. شق گفت: "أحلف بالله الجلیل، لیبعثن عما قلیل، منکم الرسول الذی لیس له عدیل، بدین إبراهیم الخلیل، بالرمح و السیف الصی قیل، فیظهر الایمان و یبطل الأوثان، و یعبد المنان، و تخمد النیران، و یعصی السلطان، إلی بنی عدنان، إلی آخر الزمان، یتبعه بنو قحطان، و إلیها لیل من عدنان، فاذا توفی النبی، خلفه الشیخ الزکی، و بعده البر الوفی، و یخلص الدین الزکی، للواحد الفرد العلی، ثم یخلفه الماجد الحنیف الغطریف ذو النجدة العنیف، و بعده الشریف الماجد المعروف، ذو النجدة الموصوف، فاذا مضی الخلفاء الأربع یتضع الأرفع و یرتفع الأوضع، فیکثر التشاجر، و علی الملک التفاخر و تفرق العساکر فیکثر الزنا و یرتفع الخنا، و تکتفی النساء بالنساء، و تختلف الأهواء، و ینقص الأنواء، و یملک من عبد الشمس ملوک، ذوو دم مسفوک، فیکتلوا الأخیار، و یعلوا الأشرار و یخرب الدیار فی صفر الأصفار، یقتل کل جبار و یحل الدمار، بذوی البغی و الصغار، و یقتل مروان الحمار فی خلال الغبار، و تجمع الزمأة بضرب الکماء و قتل الغواة، بالملک القوی و الأمير الرضی بالرجل النقی، من فروع عباس عم النبی، فورب العباد، و علیهم السواد، فیعمر المزارع، و تبنأ المصانع و تمار البدایع، و یسهل الحزون لتلک القرون، بماء معین و خصب السنین، و أمن یرکون، فیفرح الناس بما أتاهم، و تحقن به دماؤهم، و یجمع الله به أهواءهم، و یرهب الله شجناهم\* و یرهب الله شجناهم\* و یکنب الله به أعداهم، و یجلاوا الله ظلماهم، و یحمد الله ظلال العما، کأنها كانت قئا\* فأنجلا\* و یغسل الأرضون\* من کل قذی، و یملا البلدان عدلا و بقاء و یکسو بقا الأرضون\* جمالا و بهاء، هذا بیان فافهموا فی النبأ، فان رب العرش فیہ قد قضا. و فصل الأمر، تم ذا."

پس ایشان عجب ماندند از گفتار شق و برابری با آنچه سطح گفت. و باز گشتند، و عبد مناف با جای خویش آمد. و از عبد

هاشم رسید، و بسیاری بیفزود بر طعام حجاج دادن. و هر چیز که شرح آن ظاهر است. و از وی به عبد المطلب به‌خوانی\* با جمله‌ی بزرگان و اشراف قریش پیش سیف بن ذوالیزن رفت به تهنیت ملک بازیافتن یمن. چون سیف از نژاد عبد المطلب باز پرسید و او را بدانست او را بزرگ کرد و به خلوتش پیش خواند و بستودش و بشارت دادش به پیغامبر علیه السلام. و بعد ازان او را بسیار چیزها بخشید و شادان بازگشتند. پس چون ابرهه الاشرم سپاه و پیل به در مکه آورد، بدان عزم که ویران کند- و سبب آن بود که کلیسای نیکو به یمن بگرد و می‌خواست که مردمان آنجا روند، بر مثال آنکه به کعبه آمدندی. گفتا: "آن خانه را خراب کنم." و آن‌که دو عرب بدان کنیسه در حدث کردند و در محراب مالیدند. و ابرهه طیره گرفت و از ملک حبشه این دستوری خواسته بود، و آن پیل را که نامش محمود بود با خود بیاورد تا کعبه‌ی معظم ویران کند. پس مردمان مکه به کوه‌ها اندر رفتند. و صد اشتر ازان عبد المطلب برده بودند. سوی ابرهه رفت. و آن دو مرد از بزرگان عرب که با او حرب کردند و اسیر افتادند، و پس دلیلی همی کردند، عبد المطلب را پیش ابرهه بردند و تعریف کردند. ابرهه از شکوه و فر عبد المطلب فروماند و او را به کرامت\* بر تخت خود نشاند، برابر خویش، و بناخت. پس عبد المطلب از شتران خویش سخن گفت، ابرهه گفتا: "آن ظن ما که اندر تو بود خطا گشت." عبد المطلب گفت: "چه ظن بوده است؟" ابرهه گفت: "پنداشتم که از من شفاعت این خانه خواهی کردن که شما را بدان فخر باشد جاودانه، تا ترا بخشم و بازگردم." عبد المطلب گفت: "من خداوند شترم، سخن شتر توانم گفت. و خانه را خداوندی هست که دشمن را ازان بازتواند داشت." ابرهه بسهمید ازان سخن، و شگفت آمدش لفظ عبد المطلب، و بفرمود تا شتران را باز دادند، و عبد المطلب بازگشت. روز دیگر ابرهه با سپاه و پیل به در مکه آمد، خدای تعالی طیر ابابیل را بفرستاد، به مخلب و منقار اندر، ازان سنگها، و بریشان فرو گذاشتندی؛ از فرق سر مرد بیامدی و از شکم اسب بگذشتی. و به یک ساعت همه هلاک شدند.

و روایتست که از دریا کنار گل برداشتند. خدای تعالی تفی از دوزخ بفرستاد و بران وزید و اندر هوا سنگ گشت. و چون بریشان آمد اندام‌هاشان پاره‌پاره شد، و بس کس به شهر یمن بازرسید. و ابرهه را خوره در تن افتاد و بمرد به یمن؛ و به حبشه نیز گویند. و این ذکر در قرآن مجید است، قوله تعالی: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ

رَبُّكَ بِأُصْحَابِ الْفِيلِ، أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ، وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ، تَزِمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ، فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ. (۱)

و تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر علیه السلام اندر عرب ترسایی در ربیعه و غسان بود و بعضی از قضاعه، و جهودی اندر حمیر و یمن و بنی کنانه و کنده بود، و دین مجوس اندر بنی تمیم- و زراره بن عدس و أقرع بن حابس ازیشان بودند- و زندقه اندر بعضی از قریش و بت‌پرستی. و این ذکر در کتاب المعارف خوانده‌ام- و العلم عند الله تعالی. و آنچه ما در کتابها خواندیم بنوشتیم- و الله أعلم.

### فصل اندر مولود پیغامبر ما محمد المصطفی علیه الصلوة و السلام

پس همین سال پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم از مادر بزاد، چهل سال از ملک انوشروان عادل گذشته بود، اندر چهل و یک و چهل و سه هم روایتست. و در فرمان یافتن پدرش، عبد الله، به سی ماه خلافت. بعضی گویند هنوز در شکم مادر بود، و

بعضی از پس ولادت به بیست و هشت ماه گویند. و مادرش را وفات از بعد شش سالگی گویند، و بعضی از بعد هشت سالگی. و مولود او روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاوّل. اندر شب دوّم و هشتم و دوازدهم خلافت؛ اما در نیمه‌ی اوّل ماه هیچ شکی نیست. و همان شب که از مادر جدا گشت نوری از وی بتافت، چنانکه مادرش گفت قصرها اندر زمین شام پیدا گشت. و هم مادرش گفت که:

"فریشته‌یی از آسمان فرود آمد و مرا گفت: این که اندر شکم توست بهترین همه خلقانست. چون بزاید او را محمّد نام کن و بگوی: اعیذک من کلّ حاسد." دیگر روز عبد المطلب را این سخن بگفت. و آن شب که بزاد هرچه بر روی زمین بت بود به زمین اندرافتاد. و کنگره‌های ایوان کسری بیفتاد از لرزیدن؛ به روایت گویند به خواب دید- و آن حقیقت‌ترست. و همان شب موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران بختی را ازان روی دجله کردند و به هزیمت اندر زمین

### (۱) ۵. Teil von Vers ۴-۱, Verse ۱۰۵, Sure

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۹۰

ایران بپراکندندی. و بعضی گویند اسپ دید که شتران رمانیدند. و همان شب آتش بمرد در آتشگاه پارس؛ و هزار سال بود که می‌افروختند. و آب دریای ساوه خشک شد. پس روز دیگر کسری از خواب چون درآمد افتادن شرف ایوان دید، غمناک شد.

بزرگان و دانایان را پیش خواند و این سخن همی گفت که: "چه شاید بودن؟" و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت: "نیارستم گفتن تا ملک آغاز کرد." پس آغاز کرد این خواب گفتن. پس خیر مردن آتش برسد و حدیث آن که بحیره‌ی ساوه ناپدید گشت. کسری مضطرب گشت، و فرمود تا همه‌ی کاهنان را و عارفان و زاجران فال و منجمان و معبران را جمع کنند. و کس فرستاد به نعمان بن المنذر که داناتر عرب بود تا کسی بفرستاد. نعمان عبدالمسیح بن عمرو بن ثعلبه را بفرستاد، و او را دران وقت سیصد و اند سال از عمر او گذشته بود، و هیچ کس سّر این ندانست.

عبدالمسیح گفت: "گشایش این سخن از خال من خیزد سطح الغسانی را." کسری بفرمود تا برود و ازین احوالها خبر آورد. پس عبدالمسیح را بیافتند و به فرمان شاه بتاخت و سوی شام رفت. چون نزدیک سطح رسید وی را در حال نزع یافت. و با وی سخن گفت، هیچ پاسخ نیافت. پس این شعر بگفت و دهن بر گوش سطح نهاد و به آواز بلند در گوش سطح گفت، شعر:

أصمّ أم یسمع غطریف الیمن بناقد فی القول شاف من عمن  
یا فاضل الخطّة أعیّت من و من فی الأرض أعیاء معدّ و یمن  
من معدن الشّام إلی أرض عدنو فارح الکربة فی الیوم الفظن  
أتاک شیخ الحیّ من آل سنن و امّه من آل ذئب بن حجن  
أزرق رأس النّار صرّار الاذن أیض فضفاض الرّداء و البدن  
صحم طویل المنکبیین کالشّطن رسول قیل الفرس کسری الموسن  
جاریة الأرض علنّاء و سجن لا یرهب الظّلما فی اللیل دجن  
ترفعه طوراً و طوراً بحرن حتّی ندا عاری الحاجن و القطن

كأنما إحتجب في حصن مكن\*

سطیح چشم بگشاد و نیک در وی نگرید و به آوازی ضعیف او را گفت: "عبدالمسیح، علی جمل یسیح، و قد علی سطح، حین أوفی علی الصّریح، بعثک ملک بنو ساسان، لإرتجاج الایوان، و سقوط الشّرفات الثّمان، و رؤیا الموبدان بانتشار الدّوبان، بمغیض نهروان، و لخمود الثّیران، و لفوت بحیره قاشان، ذلک علامات

مجمل التواریخ و القصص، نجمالدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۹۱

بیان. "عبدالمسیح گفتا: "همچنان است از بهر این کار آمده‌ام ای خال. بگو تا پس چه باشد؟"

دیگر بار سطح گفتا: "لمولد هجان، من معدّ بن عدنان، یبعث بخیر أوان، بالنبوّه و البرهان، فیعبد الرّحمان، و یكثر الأذان، و یزجر الشّیطان، و یظهر الایمان، بالواحد المنّان، و تخمد الثّیران، و تدحض الأدیان، له بكلّ مکان، یتبعه آل عدنان، و یهالیل قحطان، فیعملون المیزان، فی ذوی الطّغیان، فیعبد الدّیان، ذو الملک و السّیطان، فقل لابن بابکان، إذا ملک منکم النّسوان، آزرمی دخت و بوران، فأیقنوا بالهوان، یا بن عمرو بن حیان، إذا كثرت التّلاوه، و ظهر صاحب الهراوه، و غاض وادی السّیّمه، و نضبت بحیره ساوه، فلیست الحیره لك بدار، و لا لك بها قرار و سیملک منهم ملوک و ملکات، بعدد الشّرفات."

و چون این لفظ بگفت همان لحظه جان بداد. پس عبدالمسیح بازگشت و سوی کسری آمد، و خبر بداد از آنچه سطح گفت. کسری گفتا: "تا به عدد شرفه‌ها از ما زنان و مردان پادشاهان نشینند، کارها و آسایشها باشد." و بود که ازیشان در دو سال چهار پنج سپری شدند\*، و تا روزگار عثمان بیش نکشیدند. پس عبدالمطلب پیغامبر را به حلیمه سپرد، تا او را شیر دهد. و پیش ازین چهار ماه در مکه زنی شیر دادش، مسروق نام. و حلیمه او را بدان کوه‌ها در، پیورود، که هوا آنجا خوشتر بودی، و کودکان را آنجا بردندی. چون ده ساله شد عبدالمطلب او را به ابو طالب سپرد و بمرد.

پس این جایگاه من شرح قصه نمی‌دهم، مگر در خاتمت کتاب- اگر خدای تعالی توفیق دهد. اما تواریخ و کارهایی که رفته است علی الولا- مختصر جمع کردم بر سیبل دیگر ابواب. بل فصول آن مشبعتر، و شرح آن بجایگاه خود ثبت کرده شود- إن شاء الله تعالی و به الحول و القوّه.

## فصل اندر تاریخ کارها تا به هجرت

آن وقت که پیغامبر علیه السّلام با ابو طالب، عمّش، به شام رفت، بحیرای

مجمل التواریخ و القصص، نجمالدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۹۲

راهب او را بدید و علامتها یافت، و بو طالب را گفت: "این پسر ترا چه باشد؟" گفت: "فرزند." راهب گفت: "نشاید که پدر او زنده باشد." گفت: "برادرزاده‌ی منست، امّا از فرزندان عزیزترست." بحیرا گفت: "اگر بروی چنین مهربانی او را به شام مبر، که همه‌ی جهودان و ترسیان شام او را دشمن‌اند که پیغامبر خواهد بود." و مهر نبوت که میان دو کتف پیغامبر بود می‌بوسید. پس ابو طالب بازگشت و به مکه بازآمد. و اندرآمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه السّلام پاره‌یی میغ همی رفت و سایه همی داشت، از تپش آفتاب؛ و این علامتهای پیغامبر بود علیه السّلام. درین وقت گویند نه ساله بود؛ و دوازده نیز گویند. و دران وقت که با اعمام خویش به حرب الفجار حاضر آمد بیست و سه ساله بود؛ و بیست و یک نیز گویند.

و بار دوّم که به شام رفت از بهر خدیجه به بازرگانی با میسره، غلام خدیجه، و بسیاری علامتها دیدی میسره از پیغامبر؛ و پیغامبر بیست و پنج ساله بود. و چون بازآمد بعد از دو ماه خدیجه بنت خویلد بن أسد بن عبد العزی را به زنی کرد.

و اندران وقت بنای کعبه نو کردند. می‌خواستند که حجر الأسود را بر رکن کعبه نهند. خلاف کردند، هر چهار قبیله که در



مکه بودند، چون بنی هاشم و بنی امیه و بنی زهره و بنی مخزوم. و هر کس خواست که حجر را ایشان بگیرند و بر رکن نهند، تا فخر ایشان را بود. و اندرین گفت و گوی همی بودند که پیغامبر علیه السّلام از در مسجد درآمد. و اتفاق کرده بودند که هر چه آن کس حکم کند که از در مسجد اندر آید، ضرورت چنان کنند. پس گفتند: "محمد الامین آمد." و تا وحی رسیدن او را محمّد الامین خواندندی، از وفا و امانت و راستی. و همه‌ی ودیعتها پیش وی نهادندی، و بر توسط او در همه‌ی حوادث خلاف نکردندی. چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ردا بازگسترده، و حجر را در میان ردا بنهاد و فرمود تا از هر قبیله گوشه‌یی بگیرند، و همچنان کردند. چون به رکن رسیدند، پیغامبر را گفتند: "اکنون تو بگیر و بر جایگاه خویش نه!" پیغامبر علیه السّلام حجر الاسود را بر رکن کعبه نهاد. و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند، در بیست و پنج و سی و پنج سالگی پیغامبر علیه السّلام گذشته بود\*. و این وقت ده سال بود از پادشاهی خسرو پرویز.

و نخست آیت که جبریل آورد، سوره‌ی اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي «۱» بود- و همه‌ی

### (۱) Sure ۹۶, Teil von Vers ۱

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۹۳

قرآن متفزق آمد، مگر سوره‌ی الأنعام. و باز پس آیت که به نزدیکتر بیامد این آیت بود: وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ. «۱» و نخستین کس از زنان خدیجه مسلمان گشت و از مردان ابو بکر الصّدیق و از کودکان علی بن ابی طالب رضی الله عنهم. و شش ماه کارش پنهان بود، دعوت نکرد و سه ماه در حصار شعب\* بود. هفتم ماه دعوت کرد، و مسلمان همی گشتند، چون ابو بکر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و زبیر عوام و سعد وقاص و عمّار بن یاسر و جعفر طیار. و از پس این جماعت عمر بن الخطّاب مسلمان شد، و به معاونت او به مسجد رفتند و به آشکارا نماز کردند.

پس پیغامبر را صلّی الله علیه و سلّم آیت دعوت عام آمد، قوله تعالی: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا. «۲» و اندر مسجد دعوت کرد و بر کوه صفا. و مشرکان دست به جفا گشاده کردند. پس یاران را جماعتی از خواری کردن کافران به حبشه فرستاد. و از بعد آن حمزه، عمّ پیغامبر، مسلمان شد. و پیغامبر علیه السّلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکّیان صبر همی کرد، به فرمان خدای تعالی، چنانکه گفت: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَرْزِمِ مِنَ الرُّسُلِ. «۳» دیگر جای گفت: فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا. «۴»

و بعد از هفت سال از ابتدای نبوت ابو طالب بمرد، و همین سال خدیجه بمرد.

و مرگ بو طالب سخت بود بر پیغامبر، که قریش دست به زخم و جفا برگشادند بر پیغامبر. و ریاست به عباس بن عبد المطلب رسید، مردی نرم بود و حلیم و بردبار، نتوانست پیغامبر را نگاه داشتن.

پس به طایف رفت، قبول نکردندش و به خواری بازگذاشتند. آن شب به بطن النّخله\* بایستاد که نیارست به شهر اندر شدن، و نماز همی کرد و قرآن همی خواند. پس چند تن از پریان آنجا بگذاشتند و بر پیغامبر ظاهر شدند و ایمان آوردند، قوله تعالی: وَ إِذْ صَبَرْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِبْتِ يَشْتُمِعُونَ الْقُرْآنَ. «۵» و بعد از آنکه پیغامبر علیه السّلام به مدینه رفت با جماعت خویش باز آمدند به وادی الجنّ و

. Sure ۷, Vers ۱۵۸(۲)

. Sure ۴۶, Teil von Vers ۳۵(۳)

. Sure ۷۰, Vers ۵(۴)

. Sure ۴۶, Teil von Vers ۲۹(۵)

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۹۴

مسلمان شدند. پس پیغامبر علیه السلام به زنهار معظم\* بن عدی به مکه اندر شدند.

و چون پنجاه سال از عمر پیغامبر بگذشت، خدای تعالی از میان زمزم و مقام پیغامبر را به معراج برد. و بعضی گویند از خانه‌ی امّ هانی بنت ابی طالب. و این وقت نزدیک بود به مرگ ابو طالب و خدیجه، و پیغامبر علیه السلام از غم بسیار آنجا بودی، قوله تعالی: سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. (۱)

ازین پس به موسم مردمان مدینه، چند تن از قبیله‌ی خزرج، دعوت او پذیرفتند. دوّم سال از قبیله‌ی اوس چند تن با ایشان بیامدند و همه مسلمان شدند، و خواستند که پیغامبر را ببرند. پس مصعب، ابن عمّ خود، را بفرستاد، به مشاورت عبّاس بن عبد المطلب، تا نخست همه شهر را دعوت کند و بیعت بستاند.

و همچنان کرد. و دیگر سال باز آمدند، و جماعتی از مهران ببرند و قبیله‌ی تمام، به حضور عبّاس، پیغامبر را بیعت کردند به همه شرایط. و مسلمانان رفتن گرفتند سوی مدینه، پنهان.

و ازان پس پیغامبر صلی الله علیه عزم رفتن کرد- و این را هجره الثانیة خوانند. و شب رفتن علی بن ابی طالب را فرمود که در جامه‌ی خواب وی خسپد، و گفت: "ودیعتهای مردم بجای بازسان." و خود بیرون آمد، و کافران نگهبان به در و بام برگماشتند، بران عزم که قصد کشتن پیغامبر کنند. روز را چون بیرون آمد، این آیت می‌خواند: وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ. (۲) و هیچ کس ازیشان بیدار نشد. و پیغامبر به وعده با ابو بکر الصّدیق سوی غار رفتند، و سه روز بودند و شب چهارم با زاد و دلیل به جانب مدینه رفتند.

چون پیغامبر علیه السلام پنج فرسنگ بیامد، باز پس نگرید در کوه‌های مکه، غمناک شد، زاد و بود خویش بجای بگذاشت و آب از چشم مبارکش بدوید. گفت:

"ای حرم خدا اگر نه آنستی که مرا از تو به جور و ستم بیرون می‌کنند هرگز از تو جدا نگشتمی، که بر پشت زمین از تو فاضلتر جای نیست." ایزد تعالی آیت فرستاد: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ. (۳) پیغامبر شادمان شد. و قریش

صد شتر

. Sure ۱۷, Vers ۱(۱)

. Sure ۳۶, Vers ۹(۲)

. Sure ۲۸, Teil von Vers ۸۵(۳)

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۹۵

پذیرفته بودند، هر کس که پیغامبر را باز آورد. و سراقه نامی بود مردی عظیم مبارز و دلیر، طمع را از پس پیغامبر بیامد، و از دور پیدا گشت. ابو بکر الصّدیق رضی الله عنه بترسید از وی، و پیغامبر علیه السلام دعا کرد، تا اسب او را دست و پای بر زمین

فروشد. گفت: "یا محمد دانم که این از تست. دعا کن تا بازگردم." پیغامبر علیه السلام دعا کرد. خواست که نیزه زند دستش بر نیزه خشک شد، زاری کرد تا پیغامبر دعا کرد و بازگشت، خایب و خاسر. پس پیغامبر علیه السلام به مدینه آمد و بشارت دریافتاد. و بعد حالها به خانه‌ی مردی نام او ابو ایوب الأنصاری فرود آمد، همی بود تا شتر به ساحت مسجد بخت. آن را بخریدند و مسجد را بنا نهادند- و حجره‌ی هم پهلوی آن و حجره‌ی عایشه که اکنون روضه‌ی پیغامبرست علیه السلام.

## فصل اندر حوادث بعد الهجرة

### السنة الاولى

#### اشاره

اندرین سال اول هجرت پیغامبر علیه السلام سلمان فارسی را بخرید- و من شرح آن بگویم تا تکراری نباید کرد. چنین خوانده‌ام در تاریخ اصفهان تألیف حمزه بن الحسن، خداوند تاریخ، که گوید: سلمان به اصل از اصفهان بود از دیه‌جیان، و نام او ماهبه بن بدخشان بن آذرچشنس بن مردسالار\* بود، و نسب او تا به منوچهر، ملک عجم، بکشد. پس از جهت کاری که بر دست وی برفت که به زبان پارسیان مرگ اجان\* خوانند، یعنی موجب کشتن، بگریخت و نیارست در ملک عجم بودن. به شام افتاد به دیر راهبی، و با ایشان از دین مجوسی به ترسایی در آمیخت. و ازین صومعه به دیگری همی رفت دران بیابان تا حادثه‌ی افتادش و جهودی به بندگی بداشتش، نام او عثمان بن الأشهل. چون پیغامبر هجرت کرد او را بخرید ازان جهود، آزاد کرد و عهدی نوشت به خط علی بن ابی طالب علیه السلام.

و این نسخه آنست، لفظ به لفظ:

بسم الله هذا ما أفدى محمد بن عبد الله سلمان الفارسی من عثمان بن الأشهل اليهودی، ثم القرطی لغرس ثلث مائة نخلة و أربعين اوقية ذهب نقد

مجل التوارخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۱۹۶

من محمد بن عبد الله لثمن سلمان الفارسی، و ولاء لمحمد بن عبد الله و أهل بيته لا سبيل لأحد علی سلمان. شهد علی ذلك أبو بكر بن أبي قحافة و عمر بن الخطاب و علي بن أبي طالب و حذيفة بن سعد بن اليمان و أبو ذر الغفاری و المقداد بن الأسود و بلال مولى أبي بكر و عبد الرحمن بن عوف، و كتب علي بن أبي طالب في جمادى الأولى من هجرة محمد. و سلمان پارسی را برادرزاده‌ی بود، نام او ماهاذر بن فروخ بن بدخشان؛ و تخمه‌ی ایشان به شیراز است. و عهدی دارند از پیغامبر هم به خط علی بن ابی طالب بر آدیم سپید نوشته و خاتم پیغامبر، و ابو بکر و عمر و عثمان و علی علیهم السلام بر آنجا نهاد. و اگرچه این عهد به سال نهم بود از هجرت، و بدین جایگاه ثبت کرده شد، تا از یک روی باشد.

### ذکر سلمان فارسی رضی الله عنه

و این نسخه آنست به خط علی بن ابی طالب رضی الله عنه، لفظ به لفظ:

بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من محمد رسول الله صلى الله عليه و سلم، سئله سلمان وصية بأخيه ماهاذر فروخ و أهل

بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا، من أسلم منهم و أقام على دينه، سلم الله احمد إليك الذي أمرني أن أقول لا إله إلا الله هو وحده لا شريك له، أقولها و أمر الناس بها، و إن الخلق خلق الله، و الأمر كلمه الله خلقهم و أماتهم و هو ينشرهم و إليه المصير، و إن كل أمر يزول و كل شئى يبید و يفنى، و كل نفس ذائقة الموت، من آمن بالله و رسوله كان له فى الآخرة رعة الفائزين\*، و من أقام على دينه تركناه، فلا إكراه فى الدين، فهذا كتاب لأهل بيت سلمان أن لهم ذمیه الله و ذمتى، على دمائهم و أموالهم فى الأرض التى يقيمون فيها، سهلها و جبلها و مراعيها و عيونها غير مظلومين، و لا مضيق عليهم، فمن قرى عليه كتابى هذا من المؤمنين و المؤمنات، فعليه أن يحفظهم و يكرمهم و يسرهم و لا يتعرض لهم بالأذى و المكروه، و قد رفعت عنهم جز الناصية، و الجزية و الحشر و العشر، إلى و\* سائر المؤمن و الكلف، ثم إن سألوكم فأعطوهم، و إن استعانوا بكم فأعينوهم و إن إستجاروا بكم فأجبروهم، و إن

مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ۱۹۷

اساءوا فأغفروا لهم، و إن أسى عليهم فأمنعو عنهم و لهم، إن يعطوا من بيت مال المسلمين فى كل سنة مائتى حله فى شهر رجب و مائة فى الأضحية. فقد إستحق سلمان ذلك منا، و لأن فضل سلمان على كثير من المؤمنين، و انزل فى الوحى على أن الجنة إلى سلمان أشوق من سلمان إلى الجنة و هو ثقتى و أمينى و تقى و نقى ناصح لرسول الله و المؤمنين و سلمان منا أهل البيت فلا يخالفن أحد هذه الوصية فيما أمرت به من الحفظ و البر لأهل بيت سلمان و ذراريهم من أسلم منهم، و من أقام على دينه، و من خالف هذه الوصية فقد خالف الله و رسوله و عليه اللعنة إلى يوم الدين، و من أكرمهم فقد أكرمنى و له عند الله الثواب، و من آذاهم فقد آذانى و أنا خصمه يوم القيامة جزاؤه نار جهنم، و بریت منه ذمتى، و السلام عليكم. و كتب على بن أبى طالب بأمر رسول الله فى رجب سنة تسع من الهجرة و حضر أبو بكر و عمر و عثمان و طلحة و الزبير و عبد الرحمن و سعد و سعيد و سلمان و أبو ذر و عمار و عيينه و بلال و المقداد و جماعة آخر\* من المؤمنين.

و ازان پس سلمان در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه امير مدين گشت و به جایگاه كسرى بنشست - چنانكه به جایگاه خود گفته شود. و این عهد هنوز در دست فرزندان ایشان بجایست.

و پس شنیدم از معتمدی معروف كه از جملهی ایشان یکی را به إشخاص در عهد سلطان محمد رحمه الله به اصفهان آوردند از شیراز به مبلغی مال، و حوالتها كه بر وی بود. پس از سلطان خلوت خواست، و این عهد - كه ذكر کرده شد - همچنان بر اديم نوشته، سلطان را داد تا برخواند، و آن را ببوسید و بگریست. و این مرد را بسیار چیز داد و به خانهی خویش بازفرستاد، و آن را نسخت باز گرفت. و اصل به جایگاه باز دادند.

و ما اکنون به سر احوال و حوادث از اول هجرت بازرویم، تا سنه‌ی عشرين و خمس مائه، در نسق خلفا من بعد خلفا. و پیغامبر صلی الله علیه به مدینه آمد، و آیات حرب کافران رسید - قوله تعالى: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ. «۱» و دیگر جای گفت: فَأَقْتُلُوا

(۱)

Sure ۹, Teil von Vers ۷۳ und Sure ۶۶, Teil von Vers ۹. مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى،

متن، ص: ۱۹۸

الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُدُّوهُمْ وَ اخْصِرُوهُمْ وَ اُقْعِدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ. «۱» پس چون این آیتها رسید و آیات صبر منسوخ گشت سپاه بفرستاد به ناحيتها، و خود برفت به تن خویش - و آن را شرحها بسیار است، به توفیق ایزدی عز و جل در

پایان کتاب یاد کنیم. و به این جایگاه ذکر هر چیزی مختصر برین سان کرده شود.

اندر شؤال غزو اَحیا و خَرَّار و الأَبوا و ابوط\* بود، پس غزو ذات العشیره\*؛ و درین غزو لقب بو تراب بر علی بن ابی طالب افتاد. و در ذو القعدة پیغامبر فاطمه را به علی سپرد. و هم درین سال عایشه را به خانه آورد؛ و اسعد بن زراره به فجأت بمرد. و جهودان گفته بودند: "ما جادویی کردیم که مسلمانان را فرزند نیاید." پس عبد الله بن الزبیر از مهاجریان یزاد، و نعمان بن البشیر؛ و مسلمانان شاد شدند و تکبیر کردند.

## السنة الثانية

غزو بدر الاولى\* بود و غزو بطن النخلة\*. پس اندر شعبان- و رجب نیز روایتست- قبله سوی کعبه گشت، قوله تعالی: فَوَلَّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ. (۲) و پیش ازان سوی بیت المقدس نماز کردند. و ازین پس آیت آمد: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ. (۳) و پیغامبر نمی دانست که کدام روز روزه باید گرفت، تا این آیت قرآن فرارسید: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ. (۴)

و بعد ازین غزو بدر الکبیر بود و کشته شدن صنادید قریش، چون عتبه و شیبه و بو جهل و ابو البختری و امیه بن خلف و بسیاری اشراف مکه. و عباس، عم پیغامبر، و عقیل بن ابی طالب هر دو مسلمان شدند. و این آیت فرود آمد در حلال داشتن غنیمت، که در هیچ شریعت حلال نبود، قوله تعالی: فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا. (۵) پس خبر اسیران بدر بود و فدا کردن ایشان. و این همه در ماه رمضان بود.

و اندر ماه شؤال عمرو بن وهب الجمحی\* از مکه بیامد به قصد کشتن پیغامبر به فرمان صفوان بن امیه. و جبریل علیه السلام بیامد و پیغامبر را خبر داد، و عمرو مسلمان شد، بعد از آنکه پیغامبر او را بگفت: "به چه کار آمدی؟" و ازین

(۱) Endnote, vgl. Sure ۹, Teil von Vers ۵ defektiv.

(۲) Sure ۲, Teil von Vers ۱۴۴

(۳) Sure ۲, Teil von Vers ۱۸۳

(۴) Sure ۲, Teil von Vers ۱۸۵

(۵) Sure ۸, Teil von Vers ۶۹

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۱۹۹

پس غزو الکدر بود و غزو بنی قینقاع؛ و اینان جهودان بودند به در مدینه. و درین غزو آیت آمد در خمس، قوله تعالی: "وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ." (۱) و بعد ازین غزو السویق بود اندر ماه ذی القعدة. و این سال پیغامبر عید اضحی فرمود کردن و قربان کرد. و نخستین عیدی در اسلام این بود. و هم بدین عهد حرب ذی قار بود میان سپاه عجم که خسرو پرویز فرستاده بود به حرب هانی بن مسعود از بهر خواسته و فرزند نعمان بن المنذر. و جبریل علیه السلام حجاب بر داشت تا پیغامبر علیه السلام از مدینه همی دید حرب عرب با عجم. و عرب می گفتند: "محمّد یا منصور." تا سپاه عجم هزیمت کردند. و هرچه می رفت پیغامبر یاران را می گفت. چون سپاه عجم پشت بر گاشتند، پیغامبر گفت: "اللّٰهُ أَكْبَرُ اللّٰهُ أَكْبَرُ، هذا أوّل يوم إنتصف العرب فيه و باسمی ظفر." یعنی نخستین روز است که عرب انصاف خویش از عجم بستند و به نام من

پیروزی یافتند. و این هم از آیت معجز بود؛ و یاران شادمان شدند.

### السنة الثالثة

اول سال غزو انمار\* بود. و اندر ماه ربیع الاول کعب اشرف را به فرمان پیغامبر علیه السلام محمد بن مسلمة الأوسی بکشت با یاران او؛ مهتری بود از جهودان که مرثیت کشتگان بدر همی گفت، و هجای پیغامبر علیه السلام. و همین ماه تزویج ام کلثوم بود با عثمان رضی الله عنه. در ماه شعبان غزو ذی قرود\* بود، و عبد الله بن انیس الخزرجی با چند تن به حيله به حصار خیبر رفتند در شب به فرمان پیغامبر علیه السلام؛ و سلام بن ابی الحقیق، مهتر جهودان، را بکشتند. و همین ماه تزویج حفصه بود، دختر عمر بن الخطاب، با پیغامبر علیه السلام. و اندر ماه ذی الحجة غزو الرجیع\* بود، و رفتن عمرو بن امیه الضمری به مکه و آن قصه. و این عمرو چنان بدویدی که کس او را در نیافتی.

### السنة الرابعة

و اندر ماه محرم خبر بئر معاویه\* بود، و غزو بنی نظیر\* اندر صفر. و اندرین وقت آیت آمد در تحریم خمر، و شراب حرام بود. و بعد ازین غزو احد\* بود و کشته شدن حمزه بن عبد المطلب، و آن علامتها که بر وی کردند و جگر خاییدن. و اندرین غزو بود که شمشیر علی بن ابی طالب شکسته شد، پیغامبر

---

. Sure ۸ , Teil von Vers ۴۱(۱)

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۰۰  
ذو الفقار او را داد. و چون به حرب اندر همی زد، گفت: "لا- سیف إلیما ذو الفقار و لا فتی إلیا علی." و این در ماه شوال بوده است. بعد ازین در ماه جمادی الاولى غزو ذات الرقاع بود- و آن را شرح است.

### السنة الخامسة

در ماه ربیع الاول غزو دومة الجندل بود. و اندر ماه رمضان و بعضی از شوال غزو خندق بود- و احزاب نیز گویند- و غزو بنی قریظه. و در ذو القعدة غزو بدر الموعده بود.

### السنة السادسة

#### اشاره

غزو بنی لحيان بود در جمادی الاولى، و در دیگر ماه غزو بنی فرود\* و اندر ماه شعبان غزو بنی المصطلق بود، و حدیث افک در حق عایشه رضی الله عنها تا حق تعالی دران پانزده آیت فرستاد، قوله تعالی: سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ. «۱» و اندر ماه شوال و ذو القعدة آیت آمد به فرض حج: وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتِطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلًا. «۲» پس حدیثیه بود، و پیغامبر علیه

السَّلام به مکه رفت، و نگذاشتندش حجّ کردن. بران صلح افتاد که دیگر سال باز آید؛ و سه روز مکه نپردازند تا پیغامبر علیه السَّلام حجّ بکند. و بیعه الشَّجره درین وقت بود، و آنکه عثمان در مکه شد به پیغام، خواستند که او را پیش خود باز گیرند، تا آخر کار برین صلح افتاد. و پیغامبر هم آن جایگاه قربان کرد و بازگشت اندر ماه ذی الحجّه.

پیغامبر علیه السَّلام هشت رسول بیرون کرد با نامه‌ها و سوی پادشاهان فرستاد به دعوت اسلام، و حجّت خدای تعالی بریشان لازم گردانید، و نام هر یک گفته شود. ملک عجم، پرویز، را خداوار السَّهمی\* نام رسول بود؛ ملک روم، هرقل، را عبثه بن حنیفه الکلبی\* رسول بود؛ ملک قبط، مقوقس، را حاطب بن بلتع\* رسول بود؛ ملک حبشه، نجاشی، را عمرو بن امیه الضَّمری رسول بود؛ ملک شام، الحارث، را شجاع بن وهب رسول بود؛ ملک حیره، منذر\*، را العلاء الحضرمی رسول بود؛ ملک یمامه، هوده الحنفی\*، را سلیط بن عمرو رسول بود؛ ملک عمان، نصر بن حلب\*، را عمرو بن العاص رسول بود.

. Sure ۲۴, Teil von Vers ۱۶(۱)

. Sure ۳, Teil von Vers ۹۷(۲)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۰۱

و نامه‌ها نوشت: من محمّد رسول الله إلى عظیم الروم هرقل، و هم برین شکل عظیم الحبشه فلان و عظیم القبط فلان. و اندر همه نامه‌ها بفرمود تا بنوشتند:

أيتها النَّاس إنَّی رسول الله إليکم جميعا. و اندر آخر نامه‌ها بنوشتند: و السَّلام علی من اتَّبع الهدی أسلم تسلم. و نسخت این نامه که پیغامبر به خسرو عجم، پرویز، نوشت اندر تاریخ جریر الطبری چنین یافتیم که نوشته‌اند\*:

بسم الله الرحمن الرحيم، من محمّد رسول الله إلى برویز بن هرمزد أما بعد فأنی أحمد الله الَّذی لا إله إلا هو الحی القيوم الَّذی أرسلنی بالحقّ بشیرا و نذیرا إلى قومهم غلبهم الشَّقَاء و سلب عقولهم. و من یرهدی الله فلا مضلّ له و من یضلل فلا هادی له و إنَّ الله بصیر بالعباد لیس کمثله شیء و هو السَّمیع البصیر؛ أما بعد أسلم تسلم و ایدن بحرب من الله و رسوله و لم تعجزهما. پس رسولان به هر طرفی بیرون شدند. و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال.

### حدیث ملک عجم، پرویز

و چنان بود که بسیاری علامتهای نبوت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنکه به وقتی تنها در خوابگاه بود زوالگاه. ایزد تعالی فرشته‌یی را بر صورت مردی بفرستاد، چوبی در دست گرفته، و پرویز را گفت: "این محمّد حقّ است. بدو بگرو و ایمان آور. اگر نه دین ترا چنین بشکند." و چوب را بشکست. بدین سان دو بار بدید، و دیگر که قصر مداین دو بار بشکافت، و بسیاری مال بران خرج شد، و صلاح نپذیرفت. و پولی عظیم به مداین آب ببرد. پرویز را به فال بد آمد و از منجمان باز پرسید. گفتند: "حالی نو در عالم پیدا گردد و دین ما خراب شود." و چون سپاه او به هزیمت از ذی قار باز آمدند، گفتند: "به نام محمّد همی حرب کردند و نصرت خواستند، که به یثرب بیرون آمده است به پیغامبری." و پرویز بدین سببها کینه‌ی پیغامبر در دل گرفته بود. پس چون فرستاده‌ی پیغامبر علیه السَّلام به خسرو پرویز رسید، و خسرو عنوان نامه بدید، گفت: "این کیست که نام خویش پیش یارد داشتن؟" و ناخوانده آن نامه بدرید و سوی رسول انداخت. و همان ساعت سوی باذان، ملک یمن، نامه فرمود نوشتن و گفت: "دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می‌کند، تا او را بند نهند و پیش من آورند،

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۰۲

نگرم. و اگر چنانکه نیاید، سپاه فرست، تا او را بند کنند و بیاورند به حضرت. "خداوار السیهمی \* نامه‌ی دریده برگرفت و سوی پیغامبر بازگشت و از پاسخ خبر داد.

پیغامبر گفت: "ایشان دین خویش دریدند." پس چون نامه به باذان رسید دو مهتر سخن‌گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، و پیغامبر ایشان را به خانه‌ی سلمان فارسی فرود آورد. و اندرین نیز خلافت؛ بعضی گویند شش ماه رسولان را باز داشت، و گویند دران چند روز بود، و ایشان سخت گرفتند بر پیغامبر علیه السلام به پاسخ کردن. و مشرکان شادی همی کردند و می‌گفتند: "پادشاه عجم قصد محمّد می‌کند، کجا طاقت دارد!" پس جبریل آمد و پیغامبر را علیه السلام آگاه کرد که این ساعت پرویز را پسرش، شیرویه، بفرمود کشتن. پیغامبر رسولان را بخواند و این سخن بگفت و فرمود که: "شما سوی باذان بازگردید و بگوئید تا مسلمان شود و بهشت یابد، و یمن را به وی دست بازدارم." رسولان ازین سخن خیره شدند و گفتند: "سخت عظیم بزرگ سخن همی گویی. و ازین سبب ترا نیک نیاید اگر خلاف باشد." پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرمود: "درین هیچ شک نیست که خداوند تعالی او را بکشت. و پسرش را بر وی بگماشت." و ایشان سوی یمن بازگشتند.

و روایتی هست که چهار تن بودند از مهتران عجم، و بران زینت ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، به کمرهای زرین، میان سخت کرده و ریشها سترده و سبتهای دراز فرو گذاشته. چون سخن گفته بودند، پیغامبر گفت: "این چه شکلست؟" گفتند: "أمرنا خدایکان بقصّ اللّٰحی و عفو الشّارب." یعنی که ما را خدایگان فرمود که ریش پست کنیم و سبلت بگذاریم. پیغامبر علیه السلام گفت بر خلاف ایشان: "أمرنی ربّی بعفو اللّٰحی و بقصّ الشّوارب." یعنی مرا خدای من فرموده است که سبلت بکاهید و ریش بگذارید. پس چون پیغامبر علیه السلام حدیث کشتن پرویز بگفت ایشان درین مناظره‌ها کردند. و چون جدّ پیغامبر شنیدند دران، یکی مرد از میان از نگین انگشتی زهر برمکید و بمرد. و دیگران تاریخ آن روز و آن ساعت برنوشتند، و سوی باذان آمدند و او را از گفت پیغامبر و آنچه رفته بود خبر دادند. باذان گفت: "چند روز توقّف کنیم. اگر این سخن درست گردد پس او به حقّ پیغامبرست و بدو باید گرویدن. و اگر نه سپاه بریم و چنانکه شاه فرموده است بکنیم." پس همان روز جمّازه سواری برسید از شیرویه و باذان را فرموده که: "بیعت ما از اهل یمن بستان، که پادشاهی فلان روز به ما گشت. و این مرد را که دعوی پیغامبری می

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۰۳

کند هیچ متعرّض مباش." چون نگاه کردند همان روز و همان ساعت بود که پیغامبر علیه السلام گفته بود، باذان ایمان آورد و یمنیان همچین، و باذان به اسلام خود پیغامبر را نامه‌ی نوشت. و بعد ازان معاذ بن جبل را آنجا فرستاد به یمن، تا ایشان را قرآن و شریعت مسلمانی درآموزد بر قاعده.

### حدیث ملک قبط

نامه را پاسخ کرد و نگروید، و لیکن پیغامبر را بسیاری هدیه‌ها فرستاد، و در جمله‌ی آن ماریه بود، مادر ابراهیم، پسر پیغامبر علیه السلام؛ و دیگر کنیزکی شیرین نام، و او را به حسّان بن ثابت الشّاعر بخشید، و اسبی دیگر و استر که آن را دلدل خواندندی - و الله أعلم.



## حدیث ملکان شام و حیره\* و یمامه

ایشان هیچ ایمان نیاوردند و نه پاسخ کردند و رسولان بازآمدند.

### حدیث ملک حبشه

وی به پیغامبر ایمان آورد، و جعفر بن ابی طالب را، که آنجا مانده بود و پیغامبر فرموده بود، بازفرستادش با یاران دیگر. و ایشان را و رسولان را چیزها داد و پیغامبر را هدیه‌ها فرستادش با پسر خویش، و پاسخ نوشت: **إلی رسول الله محمد من النجاشی اصحم بن ابکی\***. و اسلام اندر نامه پیدا کرد، و فرستادن پسر. و گفت: **"اگر فرمایی من نیز به خدمت آیم، و لیکن با مردم حبشه بس نیامدم که بسیار بودند."** و ایشان را در کشتیها بفرستاد، و کشتی پسر نجاشی غرقه شد اندر دریا. و مسلمانان با جعفر سوی پیغامبر آمدند، و پیغامبر به اسلام نجاشی عظیم خورم شد.

### حدیث ملک روم، هرقل

مردی دانا بود، و اندر انجیل نعت پیغامبر خوانده، ایمان آورد. و به روایتی دیگر گویند بو سفیان با جمعی مکیان به بازرگانی آنجا بودند. و ملک ایشان را خوانده بود، و احوال و سیرت و قاعده‌ی پیغامبر علیه السلام از ایشان پرسیده. و هرچه

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۰۴

ابو سفیان آن نیز همی دانست از ضعف حال پیغامبر به ابتدا و سببها، با ملک بگفت. ملک گفت: **"سیرت پیغامبران چنین باشد."** چون ایشان به درآمدند، بو سفیان گفتا: **"همی بینید که ملک روم هرقل، از محمد بترسید."** و دست بر دست همی زد. پس ملک گویند رسول پیغامبر را گفت: **"من دانم که محمد حقست و ایمان آوردم. و لیکن فلان اسقف را بگوی تا با؟؟؟ ما باز گردد، و مردمان را به مسلمانی خوانیم."** چون اسقف را بگفتند؟؟؟ ملک آمد و گفت: **"درست پیغامبرست که عیسی پیغامبر از وی خبر داده است؟؟؟ که بیرون آید."** ملک گفتا: **"هم ترا باید گفتن."** و ملک بر منظره رفت، و مهتران روم را به سرای ملک الزوم جمع کردند، و اسقف بیامد. پس ملک از بالا گفت: **"این رسول ازان محمد دست، و ما را همی دعوت کند."** اسقف برخاست و گفت: **"دین او حقست، که ذکر وی در انجیل نوشته است. و هنگام فرستادن اوست. بیاید گرویدن."** بعد ازان غلبه برآوردند و اسقف را بکشتند. ملک از بالای منظره گفتا: **"ساکن باشید، که من شما را خواستم که بیازمایم، و پاسخ خود فرستم."** و مهتران را به خشنودی بازگردانید. پس با رسول گفت: **"من مسلمانم. پاسخ قوم شنیدی؟ ازین بزرگتر مرد نبود و نباشد که او را بکشتند. و اگر من همچنان خطاب کردمی با من همان کردندی."** پس بدین سان پاسخ کرد و رسول را خبر داد. و گویند پیغامبر را هدیه فرستاد.

### حدیث ملک عمان

وی عمرو بن العاص را پاسخ نیکو داد. و روایت کنند که مسلمان شد و جواب نامه نوشت.

## السنة السابعة

در محرم غزو خیبر بود، و گشادن حصار، و تزویج صفیه با پیغامبر علیه السلام، و باز صلح کردند با فدک. در صفر زن جهود پیغامبر را زهر داد بر بزغاله‌ی بریان کرده، تا خدای تعالی به سخن آوردش و گفت: لا تاکل منی یا رسول الله فاتی مسمومه، بعد ازان که پیغامبر لقمه به دهن اندر نهاده بود و خاییده، و این هم از معجزات بود. و اندر ماه ذو الحجه پیغامبر علیه السلام به عمره القضا رفت و حج کرد. و پیش ازین غزو وادی القری بود؛ و آن چهار سپاه، که به تاختن فرستاد به جایها، اندر ذی قعده بود- چنانکه گویم.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۰۵

## السنة الثامنة

اندر اول سال لشکرها فرستاد به سریتها، و بسیاری عرب مسلمان شدند. و اندر ماه رمضان غزو مؤته بود و پس فتح مکه. و کعبه‌ی معظم از بتان خالی کرد، و اهل مکه جمله مسلمان شدند، و ابو سفیان حرب همین سال اسلام یافت با بقیه مکه. و اندرین غزو آیت آمد به روزه گشادن بیماران در رمضان و در سفر، قوله تعالی: فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ. «۱» و غزو حنین به طایف بود بعد ازین در شوال. و اندرین غزو بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم شمشیر کشیده بود و پیش حرب اندر شده و همی گفت:

أنا النبي لا كذب أنا ابن عبد المطلب و در ماه ذو الحجه پیغامبر به مدینه بازآمد، و حج مسلمانان کردند و کافران نیارستند کردن. و ابرهیم، پسر پیغامبر، از مادر، ماریه، همین سال بزاد.

## السنة التاسعة

و اندرین سال نجاشی به حبشه بمرد، و جبریل علیه السلام حجاب برداشت، تا پیغامبر علیه السلام او را بدید بر تخت در ماه رجب اندر، و از مدینه بر وی نماز کرد. و اندر ماه شوال غزو تبوک بود به زمین شام، و پیغامبر علیه السلام به تن خویش آنجا رفت. و اندر ماه ذو القعدة غزو بنی طیّ بود. و ازان پس عدی بن حاتم الطّایبی پیش پیغامبر آمد و مسلمان گشت. و پیغامبر او را کرامت کرد، حرمت سخای پدرش را. و هیچ کافر را چنان حرمت نداشت تا مسلمان گشت- و الله أعلم.

## السنة العاشرة

باذان و یمینان این وقت مسلمان شدند. و هم از اول سال وفدهای عرب آمدن گرفتند، و ایشان را با پیغامبر علیه السلام مناظره‌هاست. و آیات قرآن مجید بدان شاهد که نه جایگاه آن شرحست، تا همه قبایل عرب اسلام پذیرفتند. و اندر ماه ذو القعدة پیغامبر سوی حج رفت، و آنجا خطبه کرد بر انجمن بسیار و انبوه مسلمانان، و ذکر شریعت اسلام و مناسک حج و هر چیزی یاد کرد. و این را حج الوداع خوانند. و آخرین جمعه بود این، زیرا که نیز پیغامبر را علیه السلام بازندیدند. و این وقت آیت آمد که: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. «۲» و چون از حج

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۰۶

بازگشت هم اندر راه بیمار شد.

و به یمامه مسیلمه الکذاب دعوی پیغامبری کرد، و او در جمله‌ی وفد یمامه سوی پیغامبر آمده بود. پس همچنان سخنان به سجع بر هم بستی و گفتی: "میکاییل آمد و آورد از آسمان، همچنانکه جبرئیل پیش محمد همی آورد. نیمی مراست و نیمی او را." و خلقی مردم از یمامه تابع او شدند- و آن شرحی طرفه است. و به یمن اسود العنسی همچین دعوی پیغامبری کرد، و بسیاری مرتد شدند. و مسیلمه سوی پیغامبر علیه الصلوة و السلام نامه نوشت، و خود را رحمان الیمامه نام کرده بود برین نسخت: من مسیلمه رحمن الیمامه إلى محمد بن عبد الله بسم الله الرحمن، أما بعد فإن الأرض نصفها لي و نصف لك و لكنكم بنو عبد المطلب لا تنصفون. چون نامه به پیغامبر علیه السلام آوردند و برخواند، رسولان را گفت: "شما اندرین چه گوئید؟" گفتند: "همچین که زمین نیمی تو راست و نیمی او را." پیغامبر گفت:

"اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست، و اگر نه من شما را کشتن فرمودم." پس پاسخ فرمود: من محمد رسول الله إلى مسیلمه الکذاب بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإن الأرض لله يورثها من يشاء من عباده، و العاقبة للمتقين. و مهتری بود به یمامه، مجاعه نام وی بود، و این هر دو نسخت بر وی عرضه کردند. گفت: "این جواب به سخن پیغامبران بهتر ماند."

### السنة الحادی عشر

پیغامبر علیه الصلوة و السلام بیمار بود که از حجّ به مدینه بازرسید، اندر محرم. و چون از کار اسود به یمن و مسیلمه به یمامه خبر رسیدش از دلنگی بیماری زیادت گشت. و سوی ملکان یمن نامه فرستاد که اسود دروغ‌زنست، بکشیدش. و طلیحه بن خویلد الأسدی همچین دعوی نبوت همی کرد، و کس سوی پیغامبر فرستاده بود که صلح کنیم یا حرب؟ و پیغامبر او را لعنت کرده بود و گفته: "قتلك الله و حرّمك الشهادة." و اندر ماه صفر خبر برسد از یمن که اسود را بکشتند. پس پیغامبر علیه الصلوة و السلام شادمان گشت و سوی مسجد آمد و شکر کرد خدای را عزّ و جلّ در خطبه، و مؤمنان را بشارت داد که مسیلمه الکذاب\* را بکشتند. و طلیحه را نیز تا نه بس مدّت کار سپری شد و نالان به خانه اندر رفت، و بر وی رنج زیادت گشت، تا ربیع الاول اندر آمد. و همچنان بر عادت میان زنان انصاف جستی به خانه‌ی هر کس بودن، تا به دستوری ایشان به

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۰۷

خانه‌ی عایشه بایستاد. پس یاران و صحابه در پیش او رفتند. و فضل بن العباس پیغامبر را به کنار خود باز گرفت، و پیغامبر نگاه به یاران کرد، خواست که خطبه کند. نتوانست. مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی متن ۲۰۷ السنة الحادی عشر ..... ص: ۲۰۶

گفتا: "مرحبا بكم، حياكم الله، نصركم الله، سلمكم الله، رفعكم الله، نفعكم الله، وفقكم الله، رزقكم الله، آواكم الله، هديكم الله، قبلكم الله، اوصيكم الله\* بتقوى الله، و اوصي بكم و اوديكم الله، إني لكم منه نذير و بشير ألا تعلموا على الله في عبادة و لا تعثوا في بلاده فإنه يقول في كتابه: "تلك الدائر الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض و لا فساداً و العاقبة للمتقين." «۱» و قال الله: "أليس في جهنم مثوى للمتكبرين." «۲» و اوصيكم بالصلاة، و ما ملكك أيمانكم «۳»، و اوصيكم بدين الله و

إقامته و اخرجوا المشركين من جزيرة العرب، و إني تركتم فيكم آيتين لن يضلوا ما تمسكتم بها كتاب الله و عترتي، و اوصيكم بالانصار فانهم عترتي التي اورثت إليها فأكرموا أكرمها\* و أقبلوا من يحسنهم و تجاوز\* عن سيئهم، و استغفروا الله لي و لكم." و بیش ازین نتوانست گفتن. و بعد ازان سر بر بالین نهاد. و یاران بگریستند و در معنی غسل و کفن و دفن پرسیدند از پیغامبر علیه السلام. پیغامبر علیه السلام بگفت که چه باید کردن، و ایشان را بگفت: "خداى شما را از پیغامبران جزایی خیر کند، که چندینی غم از کار او ببرد." پس اصحابان بیرون شدند، روز دوشنبه دوازدهم ماه اندکی سبکتر گشت و باز نشست. علی عباس را گفت: "یا عم پیغامبر امروز بهتر است بحمد الله." عباس گفت: "کار پیغامبر نزدیک رسید که من علامت مرگ بنی عبد المطلب نیک می دانم." و همین روز برخاست و در حجره باز کرد و بیرون نگرید. مردمان را دید در مسجد که نماز جماعت می کردند. و پیش ازان فرموده بود که ابو بکر امامت کند بجای پیغامبر. پس گفت: "الحمد لله که امت من بعد از من نماز بجای همی آرند." و باز جای خود بازرفت. چون ابو بکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر اندر شد، وی را دید که همی مسواک کرد و عظیم بقوت بود.

شادمان گشت، به بازی عایشه را گفت: "پیغامبر بهتر گشت. نیابت دیگر حجره

(۱) Sure ۲۸, Vers ۸۳

(۲) Sure ۳۹, Teil von Vers ۶۰

(۳) Sure ۴, Teil von Vers ۳۶ u. a.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۰۸

است!" و بیرون رفت. و خبر به مدینه اندرافتاد که پیغامبر بهتر شد. پس همان ساعت خوی از جبین مبارک پیغامبر علیه السلام روان شد و نتوانست نشستن. و عایشه رضی الله عنه پشت وی در کنار گرفت، پیغامبر دهان مبارک فراخ باز کرد، و روح از وی جدا گشت- صلی الله علیه و علی روحه و جسده.

پس علی بیرون آمد گریان، عمر بن الخطاب را دید که همی گفت: "این منافقان همی گویند که پیغامبر نمرد. و پیغامبر زی خدای رفت، چنانکه موسی به کوه طور رفت و باز آمد، و عیسی به آسمان رفت و باز آمد." و ابو بکر در حجره رفت، عایشه را دید که همان سخن می گفت. ابو بکر گفت: "چنین مگوی، که خدای تعالی پیغامبر را گفت: "إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ." (۱) عمر بن الخطاب گفت:

"پنداشتی که هرگز این آیت نخوانده بودم." و خاموش گشت. پس ابو بکر الصّیّدیّ خطبه کرد و گفت: "یا مردمان! محمّد بمرد. هر که خدای محمّد را می پرستید او زنده است، که هرگز نمیرد." و این آیت برخواند: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ." (۲) پس مردمان را مرگ پیغامبر حقیقت شد، و غریو و گریستن ازان جمع برخاست و خلافت و آشوب درافتاد، تا به سقیفه بنی ساعده پس از گفت و گوی با ابو بکر الصّیّدیّ رضی الله عنه بیعت کردند. و ازان پس به پیغامبر و دفن او و غسل او پرداختند، همان روز دوشنبه؛ و بعضی گویند بعد سه روز بود. پس عباس و علی و فضل و قثم، ابنای عباس، و اسامه بن زید و شعران\*، مولای پیغامبر، اندرون رفتند، که ابو بکر الصّیّدیّ گفت: "پیغامبر گفته است که مرا اهل بیت من شویند." و یکی مرد، نام او اوس بن خولی، ابو بکر را گفت: "زنهار ای خلیفت پیغامبر خدای را. گویند از انصار آن جایگاه کس نبود!" ابو بکر وی را نیز اندر فرستاد. پس علی بن ابی طالب پیغامبر را با همان پیراهن که داشت همی شست، و پسران عباس یاوری می دادند، و

شعران\* آب همی ریخت.

و اندر تاریخ حمزه بن یعقوب بن وهب بن واضح\* چنان خواندم که چون پیغامبر را علیه السّلام غسل همی کردند، آوازی شنیدند دران خانه از شخصی ناپیدا که

. Sure ۳۹, Vers ۳۰ (۱)

. Sure ۳, Vers ۱۴۴ (۲)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۰۹

گفت: السّلام و رَحِمَتْ اللّهُ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ «۱»، إِنَّمَا يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً «۲»، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، وَ إِنَّمَا تُؤْفَوْنَ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ، وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ، لَتَبْلُوَنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ، لَتَشِيعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذَى كَثِيرًا، وَ إِن تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ «۳»؛ فی\* اللّهُ خلف من كلّ هالك و عزاء من كلّ مصیبه، عظم اللّهُ أجرکم\*، و السّلام علیکم\* و رحمۀ اللّهُ.

و مردی بود، نام او ابو طلحه، هم دران حجره گور بکند به فرمان ابو بکر که گفت: "از پیغامبر شنیدم که گور پیغامبر آنجا کنند که ازیشان جدا شود." پس کفن کردند، چنانکه پیغامبر علیه السّلام فرموده بود، و بر لب گور بنهادند، تا بعد ازان جبرئیل و ملائکه و مهاجر و انصار جمله بر وی نماز کردند جوق جوق. و ازان پس زنان و کودکان تا نیم شب را که پیرداختند. پس عباس و فضل و علی به گور وی فروشدند و دفن کردندش - صلی اللّهُ علیه و سلامه و تحیته صلوة دائما.

### اندر صفت پیغامبر علیه السّلام

از علی بن ابی طالب علیه السّلام پرسیدند صفت پیغامبر علیه السّلام. علی گفت: "رسول علیه السّلام به بالا میانه بود، نه درازی بلند و نه کوتاهی پست؛ و روی سپید داشت و به سرخی همی زد؛ و چشمهای سیاه داشت. و گرد روی ریش به انبوه، و موی سر دراز و جعد تا کتف؛ و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی، چنانکه به نوک قلم کشیده؛ و دیگر بجز ازان بر سینه و شکم هیچ موی نداشت. و کف دست و پایش عقد بود، نه فراخ و نه تنگ؛ و پشتش فراخ بود. و میان کتفها اندر چند محجمه موی سیاه خرد و به انبوه رسته. و چون برفتی چنان بودی که گویی پای همی از سنگ برکشد، بر مثال آنکه از سر بالای به زیر آیند. و از خوش سخنی و تواضع هر که پیش وی بنشستی دلش ندادی که برخاستی. و از پیش و پس او هرگز به لطافت و شیرینی او کسی نبوده است و نباشد. و اگرچه غمناک کسی با

. Sure ۱۱, Teil von Vers ۳۳ (۱)

. Sure ۳۳, Teil von Vers ۳۳ (۲)

. Sure ۳, Verse ۱۸۵ u. ۱۸۶ (۳)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۱۰

وی بنشستی زمانی اثر غم بر وی نماندی، و از او فصیحتر در؟؟؟ و فراخ دستتر و دلیرتر کس نبوده است. روز احد، چون سپاه

به هزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند، یک قدم بازپس نهاد از دلاوری که بود. و موی سر گاه بیافتی و گاه فرو گذاشتی. و آن روز که از دنیا رحیل کرد او را شصت و سه سال بود. و اندر محاسن و عنقه‌ی وی پانزده موی کمابیش سپید بود- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

و از جمله غزاها که پیغامبر به تن خویش کرد اندر غزات بدر و احد و خندق و بنی قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و تبوک حرب کرد. و اندر تاریخ احمد بن ابی یعقوب خواندم که بیرون از حسن و حسین علیهما السَّلام کسانی که به پیغامبر مانده بودند، به هیئت، جعفر بن ابی طالب بود، و قثم بن عَبَّاس و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف و مسلم بن مغیث بن ابی لهب. و کسانی که به بیعت الرضوان بودند ایشان را مهاجرین اول خوانند، و از سعید بن المسیب روایت می کنند که مهاجرین الاولین به هر دو قبله نماز کردند- علیهم السَّلام.

### اندر نامهای پیغامبر علیه السلام

محمد، احمد، اجید\*، حامد، الرسول، النبی الامی، المصطفی، الماحی، الحاشر، العاقب، المقفی، الفاتح، الخاتم، القاسم، القیم، الامین، المنذر، المختار، المبلغ، السایق، الشاهد، الضحول، القتال، طه، یس، نبی الرحمه، نبی الملحمه، قتیة المسلمین، رحمه، مهداه، المتوکل، نبی التوبه.

و حقّ تعالی او را رؤف رحیم خواند- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و شرف و کرم.

این مسندست اندر کتاب ریاض الانس لعقلاء الانس، و نسب پیغامبر علیه السَّلام هم ازین کتاب، مگر نام مادران که از تاریخ احمد بن یعقوب است.

### اندر زنان و فرزندان پیغامبر علیه السلام

روایتست که پیغامبر پانزده زن را به زنی کرد. و از جمله سیزده را بدید و دو را نادیده دست بازداشت؛ و تا خدیجه زنده بود هیچ زن نکرد. و از وی هشت فرزندش بود، چهار پسر: قاسم و طاهر و طیب و عبد الله؛ و چهار دختر: زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۱۱

بعد از آن عایشه را به خانه آورد، و او نه ساله بود. و سوده، دختر ربیعۀ بن الاسود\*، را به زنی کرد؛ پس حفصه، دختر عمر بن الخطاب را به زن کرد؛ پس ام سلمه بنت امیه را، پس حریره\* بنت الحرث بن ابی ضرار را؛ پس ام حبیبۀ بنت ابی سفیان؛ پس صفیۀ بنت حبیب بن اخطب را به زن کرد، بعد از آنکه برده گشت و آزاد کردش از خیبر؛ پس میمونۀ بنت الحرث؛ و باز زینب بنت جحش را به زن کرد.

و چون پیغامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمان یافت، این نه زن با وی بودند؛ و دیگران بودند که نادیده طلاق داده بود به سببها. و بود که خطبت کرد و بگذاشت. و ماریه، مادر ابراهیم، و دیگر کنیزکی، ریحانه نام، هم قبطی\* بودند. و ازین همه زنان پیش از پیغامبر علیه السَّلام همه شوی کرده بودند، مگر عایشه بنت ابو بکر رضی الله عنهما.

### اندر وزیران و دبیران پیغامبر علیه السلام

ابو بکر الصِّدِّیق رضی الله عنه وزیر بود؛ و کسانی که وحی نبشتندی و نامه‌ها و هر چیز عمر و عثمان و علی بودند رضی الله عنهم، و خالد و ابان، ابنا السَّعید بن العاص، و جهم\* بن الصَّلْت و علاء الحضرمی و شرحبیل بن حسنہ و عبد الله بن ارقم و عبد الله بن سعد بن ابی سرح.

و چون فتح مکّه بود، معاویہ بن ابی سفیان و المغیرہ بن شعبه و حنظلہ بن الزَّبیع التَّمیمی و زید بن الثَّابت و ابی بن کعب از انصار این جماعت بودند نویسندگان رضی الله عنهم - و الله أعلم به.

### اندر وصف سلاحهای پیغامبر علیه السلام

در کتاب شرف النَّبی چنان خواندم که شمشیر پیغامبر علیه السَّلام ذو الفقار بود، شمشیر منه بن الحاج\* بود، دیگر قضیب نام بود، و یکی عصیب\* و یکی رسوب، و دیگر مخدم و دیگر قلعی و دیگر اخنف\*؛ و این سه تیغ علی بن ابی طالب علیه السَّلام آورد از بت‌خانه‌ی طی. و درع پیغامبر یکی ذات الفضول نام و دیگری الفَضَّه؛ و آن زره داود بود، علیه السَّلام، که روز حرب جالوت پوشیده داشت؛ و دیگری را نام السَّعدیه. و نیزه بعضی به دست داشتی. و بودی که علامت بر وی بستی، رایتی سیاه که آن را عقاب گفتندی. و لوابی سپید بود، از چادر

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۱۲

عایشه رضی الله عنها؛ و نیز گوید المثلی و لحخم و عیره عربی\* بود، دون نیزه‌یی که به دست گرفتی، و سه پاره کمان بود: الزُّوحا و البیضا و الصَّفرا، و دیگری کثوم که روز غزای بدر شکسته شد.

و اندر تاریخ محمد جریر الطَّبری گوید زرهی دیگر بودش که روز حنین یافت، نامش فاصله. و درقه‌یی داشت، سر مردی بر آنجا صورت کرده. پیغامبر فرمود که آن را پاک کنند، خود پاک شد، بی آن که دست بدو زنند. و جعبه‌یی و تبر بودش چندی.

### اندر چهارپایان پیغامبر علیه السلام

پیغامبر را علیه السَّلام اسبی بود، نام او منکب\*، از اعرابی فزاری خرید و روز احد بدان نشسته بود؛ و دیگری را مرنجان\* گفتندی، از اعرابی بنی مَرّه خریده بود؛ و اسبی دیگر ضرس نام او بود؛ و اسبی مقوقس فرستاده بود، ازان\* گفتندی؛ و دیگری را ظرب؛ و یکی بود ورد خواندندی، تمیم الدَّاری فرستاده بود، به عمر بن الخطَّاب دادش؛ و اسبی دیگر ملاوح گفتندی، ابو بردة بن دینار\* داده بود؛ و دیگری را لحیف گفتندی، فروة بن عمرو الحزامی\* داده بود؛ و اسبی دیگرش بود، مسبحی\* گفتندی، سبب آن را که پیغامبر تسبیح کرده بود؛ و اسبی دیگر سَجَل؛ و یکی بحران\*، از بازرگانی خریده بود.

و از استران دلدل بود که مقوقس فرستاده بود، و تا زمانه‌ی معاویه بماند؛ و دیگری فَضَّه نام به ابو بکر داد؛ و در تاریخ جریر الطَّبری شهباز\* گوید.

و از خران یعفرور بود، آنکه پیغامبر بر وی نشست؛ و دیگری گوید عفیر اندر تاریخ.

و از شتران جَمَّازَه یکی بود ابله\* خواندندی که آن را ملک ابله فرستاده بود؛ و یکی فصول\* بود از ابو بکر الصِّدِّیق، آن شب که از غار به درآمده بودند، بخريد و بهایش داد به مدینه. و چون پیغامبر را علیه السَّلام وحی رسیدی هیچ چهارپای زیر وی طاقت نداشتی جز این شتر؛ و یکی عضبا بود، به سباق نیکو دویدی؛ و در تاریخ دیگری جدعا همی گوید. و اشتران بشیر بیرون

ازان بیست شتر که به غارت بردند و باز آوردند، یکی را نام مروه\* بود و دیگر یعقوم\*.

و اندر تاریخ جریر نام بعضی گوید، و همچنین روایت کند هفت گوسفند

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۱۳

دوشیده، نام عحوره\* و زمزم و سقیا و برکه و رسه\* و اطلال و اطراف. و نام آنکه پیغامبر علیه السّلام ازان گوسفند شیر خورده عتبه\* بود نامش\*.

و ازین چیزها از وی به آخر عمر اندکی بازمانده بود، مگر چند چیز معدود.

و ازان هرچه ناگفته مانده است در خاتمت کتاب شرح آن داده شود؛ مجمل است، که ازان هر چیز آسانتر توان دانستن - صلی الله علی رسول الثقلین محمد النبی و علی آله و أصحابه أجمعین.

### الخلفاء من بعد الرسول علیه السلام

#### اشاره

و از پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم خلیفه ابو بکر الصّیدیق بود، و با وی بیعت کردند - رضوان الله علیه، به سقیفه ی بنی ساعده، و باز به مسجد پیغامبر، اندر ربیع الاوّل، همان روز که پیغامبر از دنیا برفت.

خلافت ابو بکر الصّیدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز بود؛ و به دیگر روایت دو سال و چهار ماه گویند.

نخستین چیز که از پیغامبر علیه السلام فارغ شدند، اسامه زید را به غزو شام فرستاد - که پیغامبر فرموده بود - و خواست رفتن که آن حال افتاد. و چون خبر وفات پیغامبر بشنید، پراکنده شدند همه ی عرب و مرتد شدند. و ابو بکر خالد بن الولید را به حرب ایشان فرستاد، و اندر خواستند که صدقات از ایشان بگیرند تا به مسلمانی باز آیند. و اندرین باب جماعت یاران و عمر بن الخطاب سخن گفتند. ابو بکر سوگند خورد که: "اگر زانوبندی ازان شتر کم دهند، از آنچه به عهد پیغامبر علیه السلام دادند، حرب کنم و به صلح رضا ندهم." و رسولان باز گردیدند. و خالد بن الولید نخست سوی طلیحه الأسدی رفت که با بنی تمیم بر دعوی پیغامبر بود، و او را هزیمت کرد.

و ازان پس زنی برخاست نام او سلمی، و بسیاری عرب پیش او جمع شدند، و با خالد حربی کرد هرچه عظیمتر، و بسیاری قتل بود، و تا سر سلمی را نیفکند و نکشتش هیچ برنگشتند. و ازین پس سجاج بنت حارث الثعلبیه\* برخاست، و او

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۱۴

زنی بود ترسا و سخن به سجع گفتی - ازان جهت سجاج خواندندش. و هم دعوی کرد به پیغامبری، و بنو تمیم با وی بودند بسیاری. بعد ازان با مسیلمه الکذاب یکی شد، و سخنها برهم می بستند که از آسمان آمد. و می گفتند: "ما هر دو پیغامبرانیم." و باز از مسیلمه جدا شد، بعد از آنکه به زن او شد، و ازین عار بنی تمیم از وی پیرا کردند. و اندرین عطار بن حاجب گفت، شعر:

أمست نبیتنا انّی نطیف بهاو أصبحت أنبیاء الله\* ذکرانا پس سجاج\* از خالد سوی موصل گریخت، و ابو بکر به بحرین و عمان و زمین مهره و تهامه و هر جایگاه سپاه فرستاد به اهل رده. بعد ازان که خالد نصرت یافت و کار مسیلمه به یمامه بر دعوی پیغامبری درست شد، و سپاهی عظیم گرانمایه جمع آمدند - و آن را شرحه است. و او همچنان سخنان سجع همی گفتی که این



میکاییل آورده است از آسمان. پس چون سپاه مسلمانان، که ابو بکر فرستاده بود به اهل رده، به همه جای پیروزی یافتند، و همه‌ی عرب به مسلمانی بازگشتند، و صدقات از همه‌ی قبایل بیاورد. و خالد را فرمود تا به یمامه رود، و لشکرها سوی وی فرستاد تا کار مسیلمه الکذاب سپری گشت. و عاقبت این سه کس که دعوی پیغامبری کردند: طلیحه مسلمان شد در عهد عمر بن الخطاب؛ و سجاج خود ترسا بود، در روزگار معاویه مسلمان شد؛ و مسیلمه بر دست وحشی، غلام مطعم بن عدی، کشته شد، هم بدان حرب که حمزه بن عبد المطلب را کشته بود. و به بحرین و تهامه و عمان و دیگر جایها که سپاه فرستاده بود همه ظفر یافتند، و مسلمانی بلند گشت.

پس خالد را سوی ابله و عراق فرستاد نزدیک مثنی بن حارث\* الشیبانی. در سال دوازدهم ایاس بن قبیصه، ملک حیره، به پیش خالد آمد به صلح، و جزیت پذیرفت.

پس فتح ابله بود، و باز وقعت مذار بود؛ و قارن، مهتر سپاه عجم، را به هزیمت کرد. ازین پس وقعت الدجله\* بود، و خالد درین حرب هزار سوار را بکشت از سپاه عجم - مردی عظیم - و نیزه اندر شکم او فراز چفسید اندر میدان بر سر اسب، طعام خواست و بخورد. گفتا: "سوگند خوردم تا صفت مردانگی وی شنیدم که طعام نخورم تا او را نکشم."

و ازین پس ظفر حرب لبس\* بود، و آن دیهی بود اندر سواد. و آن بود که عجم، چون سپاه خالد را بدیدند، از سر خوان جابان، مهتر سپاه عجم، بر نخاستند، و خالد از طیره چندان بکشت که اندازه نبود تا مگر خون روان گردد و

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۱۵

سوگندش راست شود. نرفت، که طبع خشکی زمین آن را به خود می کشید، تا آب دران داشتند، و خون برفت. پس حیره و سواد جمله به صلح گشاده شد. و در کتاب معارف حدّ سواد کوفه از لشکر\* نهد، و زاب تا حلوان هرچه درین میانه است، و حدّ سواد بصره را، اهواز و پارس و دست میسان، جمله ازان شمرد.

و اندرین وقت بود که عبدالمسیح، آنکه تعبیر خواب نوشروان عادل آورد از سطیح کاهن، پیش خالد آمد به صلح خواستن - و درین وقت عمرش به سیصد و شصت سال رسیده بود. پس چون قرار صلح داده شد، عبدالمسیح کاغذی سرپیچیده در دست داشت. خالد پرسید که: "این چیست؟" گفت: "زهر است با خود دارم، تا اگر تو به صلح اجابت نکنی این زهر بخورم تا بمیرم و به ذلّ بی حرمتی سوی قوم باز نگردم." خالد از او بستد و بر کف دست کرد و گفت: "بسم الله الّذی لا یضّرّ مع إسمه شیئی فی الأرض و لا فی السماء و هو السّمیع العلیم." و پس اندر دهان افکند و فروخورد. ساعتی خیره شد و عرق بکرد. پس گفت: "لا- حول و لا- قوّه إلاّ بالله العلیّ العظیم." و عبدالمسیح را گفت: "این زهر از بهر آن خوردم تا بدانم که هرچه خدای تعالی نخواهد نباشد." عبدالمسیح خیره گشت دران کار، و سوی قوم باز گردید، و گفتا: "این مرد پنداری که آدمی نیست. کاغذی زهر قاتل بخورد، که اگر اندکی ازان پیلی عظیم را دهند بر جای بمیرد و هیچ زیان نکردش." و آن صلح بر مراد خالد کرده شد، و عبدالمسیح را با خالد مناظره‌ها بوده است، و از احوال عمارت سواد خالد از وی پرسید، گفت: "از حیره تا دمشق هرچه امروز بیابانست، درختها دیدم و آبادانی، چنانکه اگر سپیدی کسی بر سر نهادی و همی رفتی و دست بر شاخها زدی سپد پر از میوه گشتی، چنانکه نبایستی دست فراز کردن.

و به شام اندر غزو عین التمر و یرموک بود و گشادن قلاع دومه الجندل، تا ملک الروم آهنگ شام کرد. و خالد انبار به صلح بگشاد و سوی مرزبانان و سپهبدان کس فرستاد به مداین به دعوت اسلام. و اندرین وقت بوران دخت را همی نشانند.

پس ایشان بهمن جادو را پذیره فرستادند، و خالد ایشان را هزیمت کرد، و پیاده بی سلاح زینهار دادشان تا بروند، بعد از آنکه ده هزار مرد را از عجم کور بکردند به زخم تیر، به یکی نوبت، که دست بر چشمشان داشتند، از پوشیدگی تن ایشان به آهن

اندر جمله. پس ازین خالد عراق را به مثنی بن حارث الشیبانی سپرد، و به فرمان امیر المؤمنین ابو بکر سوی شام رفت به حرب ملک الرّوم. و با خالد سی هزار

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۱۶

مرد بود، و با ملک الرّوم دویست هزار مرد بودند. و ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد. و پیش از آنکه حرب اندر پیوست که صفها راست کرده بودند، مردی فراز رسید به خبر مرگ ابو بکر الصّیدیق و خلافت عمر بن الخطّاب و عزل خالد. اما بر سپاه پدید نکرد و رسول را هم پهلوی خود بداشت و گفت: "نگر تا هیچ کس را این سخن نگویی." و هم آن روز سپاه روم به هزیمت برفتند، و به وقت قسمت غنایم نامه‌ی عمر بن الخطّاب بر سپاه بخواند، و به فرمان او سپاه به ابو عبیده سپرد. و ایشان بر ابو بکر بگریستند و خالد را دعا کردند که آن ساعت که حرب بود نگفت، که سپاه شکسته دل شدند، و عزّ اسلام نگاه داشت. و بعد ازان خالد به مدینه باز آمد و بنشست، که عمر بن الخطّاب با وی نیک نبود، از جهت کشتن ملک\* بن نویره- و آن قصّه هاست.

و چون پنج سال از خلافت عمر بن الخطّاب برفت او از دنیا رحیل کرد. و بعضی گویند به جانب شام رفت و بنشست. و چنین روایتست که جهودی ابو بکر را مهمان داشت، و حارث بن کلدّه الطّیب با وی بود. و برنج پیش آوردند، و همی خوردند. حارث چون لقمه به دهن اندر نهاد و طعم یافت، بینداخت و گفت: "اندرین طعام زهرست؛ تا یک سال بکشد." و همچنین بود. سال دیگر روز چهارشنبه بیست و دوّم ماه جمادی الآخر سال سیزدهم فرمان یافت- رحمه الله علیه. و عمر بن الخطّاب بر وی نماز کرد. و عمر او شصت و سه سال بود، و پیش از مرگ عمر را خلیفت کرده بود. و اندرین وقت مثنی بن الحارث از عراق به مدینه آمده بود، و از عجم سپاهی را که مهترشان هر مزد جادو بود هزیمت کرده، و عجم شهرابراز\* را کشته بودند، و از پادشاهان نشانند نمی برداختند.

اندر نسب و غیره ابو بکر عبد الله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بن کعب بن لوی؛ مادرش امّ الخیر بنت صخر بن عامر بن عمرو بن کعب\* بود؛ فرزندان: عبد الله و خلف\* و محمّد و عبد الرّحمن؛ دخترش: عایشه رضی الله عنها که زن پیغامبر بود، صلّی الله علیه و سلّم؛ وزیرش: عثمان بن عفّان بود، و عبد الله ارقم دبیرش بود؛ نقش الخاتم: نعم القادر الله عزّ و جلّ\*، و اندر دست راست داشتی؛ حلیت: ابو بکر مردی بود سپیدروی که به زردی همی زد، و لطیف و نیکو روی و دراز قامت خفیف عارضین و موی به حنا و کتم خضاب کردی.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۱۷

حوادث: فضل بن العباس همین سال مرد. و پدرش ابو قحافه بعد از سالی بمرد، و مبلغ نود و هفت سال عمرش بود. خلافت عمر بن الخطّاب خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه ده سال و شش ماه و هفده روز بود. اوّل روز که خطبه کرد، او را گفتند: "یا خلیفت خلیفت پیغامبر خدای." عمر بن الخطّاب گفت: "این نام عظیم درازست. شما مؤمنید، و من خود امیر شمام. مرا امیر المؤمنین خوانید." و آن قاعده بماند.

و اندر تاریخ احمد بن یعقوب خواندم که در سنه‌ی ثمان عشر ابو موسی الاشعری نامه به عمر بن الخطّاب نوشته بود و مخاطبت کرده: لعبد الله عمر امیر المؤمنین. عمر گفت: "و الله که چنین است بنده‌ی خدایم و عمر نامم و امیر مؤمنانم." ازان او را امیر المؤمنین خواندند. و پیش ازان او را خلیفت خلیفت پیغامبر گفتندی.

و نخستین کاری مثنی را به عراق بازفرستاد، و به عزل خالد- چنانکه گفتیم- به شام کس فرستاد. و ابو عبیده به شام شهر دمشق را حصار داد، سیزده ماه، تا جزیت قبول کردند- و الله أعلم. و ابو عبیده الجراح خمس آن سوی عمر بن الخطّاب رضی

اللّه عنه فرستاد.

و چون سال چهاردهم اندر آمد، یزدجرد را به پادشاهی بنشانند، و همه‌ی عجم تن اندر کارزار کردن و دفع عرب دادند. و به شرح در آخر این کتاب توان گفت در پادشاهی ایشان. اما فتوح، که در عهد امیر المؤمنین عمر بود، برین نسق که یاد کنیم: بعضی در شام و بعضی در عراق، و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه. و سالی اینجا غزو فرمودی و دیگر سال، تا این سپاه بیاسودی، بدان جانب.

و همین ترتیب کرد، تا اسلام اندر همه عالم پراکنده شد. پس مثنی از عراق بیامد، و عمر بن الخطاب را خیر کردند از حدیث عجم. و امیر المؤمنین عمر خطبه کرد و گفت: "خدای عزّ و جلّ پیغامبر را گفته است که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود و دین اسلام پذیرند. و خدای عزّ و جلّ وعده‌ی خود خلاف نکند، بسازید جهاد را، و هرکسی که اجابت کند امیری عراق او راست." ابو عبید بن مسعود الثقفی اجابت کرد، و مقدار چهار هزار مرد از مبارزان با وی مساعدت کردند، و سوی عراق فرستادشان. و او را با جابان، مهتر سپاه عجم، کارزار بود؛ و آن را حرب

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۱۸

نمارق خوانند. و باز حدیث کسکر بود از روستای سواد، و دیگر حرب جسر بود.

و ابو عبید پیش حرب اندر شد، و پیل او را زیر دست آورد و بکشت. و به بسیاری جهد مثنی سپاه عجم را بداشت به حرب اندر، تا جسر بسته شد. و مسلمانان را بازپس آورد و سه منزل بازپس آمد. و حدیث وقع البویب بر کنار بود، و حرب مثنی و جدیر البجلی\* تا مهتران\* به هزیمت شدند، و خبر به امیر المؤمنین عمر بن الخطاب فرستاد.

فتوح اندر شام و هم اندرین سال ابو عبیده‌ی جراح حصار بعلبک بگشاد، و رومیان خروج کردند. و حصار و شهرهای شام که ایشان داشتند، چون فحل و میسان\* و طبریّه و شهرهای اردن و فلسطین، جمله بر دست بو عبیده گشاده شد. و خمس آن سوی عمر بن الخطاب رسید.

فتوح اندر عراق پس از وقعت جسر عمر بن الخطاب سعد بن وقاص را به مشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف و مبارزان و جوهان عرب سوی کارزار عجم فرستاد. و یزدجرد بن شهريار پادشاه بود، و رستم سپهدار با سپاه بی‌کرانه به حرب فرستاده بود؛ و این حرب قادسیه خوانند. و چون حرب پیوسته شد بعد از رسالت‌های بسیار و تأخیر کردن رستم، که منجم بود، و همی دانست که کارزار چون خواهد بود. پس رستم زیر سایه‌ی صندوق خزینه بر شتر نهاده بود، فرود آمد از گرما و بنشست. چون عجم هزیمت پذیرفت، هلال بن علقمه شمشیر بر بند صندوق زد، صندوق به رستم فرود افتاد، و از گرانی زرّ و آنچه دران صندوق بود پشتش شکسته شد، و خود را در آب افکند. و هلال بدانست، که او ساز شاهانه داشت، سرش ببرید، و سپاه پراکنده شدند؛ و درفش کاویانی با همه خزینه‌ی رستم سوی سعد آوردند. و او به مدینه فرستاد. و اندرین حرب روزها را نام است که عرب نهادند، عادت خویش را، جایی که حرب کرده‌اند، چنانکه: یوم ارمات و یوم اغواث و یوم عماس. و هم درین حرب بود که ابو المحجن\* شراب خورده بود، و سعد وقاص او را بازداشته بود، تا به هشیاری او را حدّ زند. زن سعد وقاص بند از وی برگرفت، بعد از آنکه مسلمانان را هزیمت خواستند کردن. و ابو المحجن\* بر اسپ نوبت سعد وقاص نشست با سلاح، و سپاه عجم را برگاشت. و پس آمد مجروح، و بند برپای خود نهاد. و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بودی مسلمانان را. و کس ندانست که آن سوار که بود، تا زن سعد بگفت و او را شفاعت کرد. و سعد آن اسپ را با سلاح به

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۱۹

وی داد و عفو کردش. و هم این سال چهاردهم دیگر بار عبد الله\* بن عمر شراب خورد، و عمر ابو المحجن\* را و پسرش را

حدّ زد، و غنیمتها بر سپاه قسمت کردند.

چون سال پانزدهم بود ابو عبیده حمص بگشاد، و قنسرین و قیساریه و اجنادین جمله درین تاریخ بر مسلمانان گشاده گشت. و پنج یک غنیمتها به جانب مدینه فرستاد، و حصار ایلیا را بگشاد. و بعضی گویند آن وقت گشاد که عمر به شام رفت به تن خویش. و هم این سال شهر بصره را بنا فرمود کردن بر دست عتبه بن غزوان المازنی. و آن زمینی سنگستان سپید بود؛ از جهت آن بصره نام نهادند. و اندیشید که عجم سوی عمان و هندوان و آن حدود روند و آیند؛ خواست تا آن راه دریا و راه پارس و خوزستان و هر جای بسته باشد، و ازان جایگاه تواند هر جایگاهی یآوری اسلام کردن. و هم درین سال مال بسیار جمع آمده بود، در شهر مدینه از خمس غنیمتها. پس امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه دیوان بنهاد به اتفاق صحابه، و مرتبه‌ی هر کس پیدا کرد، از بنی هاشم و اهل بیت پیغامبر و اهل بدر و یاران مهاجر و انصار رضی الله عنهم. و هر کسی را قدر نصیب بنوشت و آن مال بریشان بخشید. و بعد ازان بر همان قاعده هر چه از خمس رسیدی هم چنان تفرقه کردند.

اندر سال شانزدهم عمر امّ کلثوم، دختر علی، را از فاطمه علیهم السلام به زنی کرد.

فتوح اندر عراق سعد و قاص را فرمود تا از کوفه به مداین رود؛ و یزدجرد را کس نبود که حرب را بشایستی. مداین بازگذاشت و آنچه بر توانست گرفتن بر گرفت و روی به جانب کوهستان نهاد. و سعد و قاص مداین را بگرفت- و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر اکاسره که از مدّت چهار هزار و اند سال باز جمع کرده بودند؛ و آن را بجای خویش شرح توان داد- و خمس آن سوی مدینه فرستاد، و هم بر قاعده‌ی دیوان بر اهل بیت پیغامبر و صحابه قسمت کرد. و بازرگانان شرق و غرب روی به مدینه نهادند به جوهرها خریدن و چیزهای گرانبایه خریدن، همین سال از مداین بازگشتند، و عجم بعضی به مداین باز آمدند.

فتح جلولا- سعد برادرزاده را هاشم بن عتبه بن وقاص را با قعقاع عمرو از پس یزدجرد شهریار بفرستاد؛ و با مهران حرب کردند. و بعد مدّتی ظفر یافتند بر عجم، و همه دشت پر خون و کشته بود. ازان وقت باز جلولا نام نهادند، عرب

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۲۰

گفتند: جَلَّتْ بِالْقَتْلِ\*، یعنی به خون جلا داده است.

اندر سال هفدهم هم از اوّل سال فتح حلوان بود. و یزدجرد چون از وقعت جلولا خبر یافت، از حلوان به ری رفت، و هاشم قعقاع را بفرستاد و جیش سیم\* را به حلوان بشکست و شهر بگرفت. و همین وقت فتح موصل و تکریت و جزیره بود. و حقّ بیت المال از همه جایها به مدینه فرستادند.

فتح مصر و اسکندریه عمر به الخطّاب فرمود تا عمرو بن العاص از شام آن جایگاه رود، و معاویه سپاهی که زیادت باشد به وی تسلیم کند. به جانب مصر و مغرب رفت با مقوقس، به صلح و حرب و حیلت آن دیار مصر و قبط و اسکندریه بگشاد.

اندر سال هجدهم ابتدا کرد و سال بیستم پرداخته بودند. و درین میانه عمر بن الخطّاب رضی الله عنه عزم کرد که به شام رود. بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود، که آنجا وبا بود و طاعون. و عبد الرحمن عوف گواهی داد که: "از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت: لا تدخلوا فی أرض الوباء و لا تخرجوا منه." پس باز گشت و بعد ازان برفت و همه زمین شام بگردید، و بر عادت عدل خویش هر جای مردم بداشت، و استقامت گرفتند. و به مدینه باز گشت.

سال بیستم سعد و قاص را عزل کرد. و پیش ازین کوفه را بنا کرده بود و خطّه‌ی شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده.

فتح نهاوند و عجم این سال بر پیروزان به نهاوند جمع شدند؛ و ذو الحاجب نیز گویند. و امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب نعمان

بن المقرّن\* را به امیری سوی نهاوند فرستاد با حذیفه بن الیمان و عمرو بن معدی کرب. و جماعتی از یاوران و اشراف و نعمان آنجا شهادت یافت با عمرو بن معدی کرب و بسیاری صحابه، و حذیفه آن فتح تمام کرد و نهاوند بگرفت ... و این آخرین جمع بود. و به همدان مردی بود، نام او دینار، کس فرستاد به حذیفه و صلح کرد و چیزها فرستاد. چون خبرها به یزدجرد رسید او امید برداشت و سوی خوراسان بازگشت. و هم این وقت عمر مغیره بن شعبه را از بصره عزل کرد؛ و فتح اهواز بود و رفتن سپاه اسلام از بحرین سوی پارس. پس تمامی فتح اهواز بود و شوشتر و آوردن هرمزان پیش عمر بن الخطاب و مسلمان شدنش. و این کارها تا سال بیست و دو بود.

و پس ازین فتح اصفهان و همدان و آذربادگان بود که عمر بن الخطاب رضی

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۲۱

اللّه عنه هرمزان بن عبد الله بن عبید الله\* را با سپاهی گرانمایه به جانب اصفهان فرستاد پادوسپان\*، و هم چنین سپاهی با فرقد\* و یکی با بکیر به آذربادگان فرستاد؛ و نعیم بن المقرّن\* را سوی همدان فرستاد که ایشان صلح بشکستند و با حبش شوم\* یکی شدند بر حرب کردن. و شهر اصفهان بعد از حرب به صلح گشاده شد، و نعیم شهر همدان بگرفت. و خبر فتح و خمس سوی عمر بن الخطاب رسید. و به آذربادگان همچنین ظفر یافتند، و مسلمانان تا به دربند برفتند و ازان روی تا به زمین بلنجر و سدّ یاجوج و مأجوج.

و نعیم فتح ری و دماوند و قومس به فرمان امیر المؤمنین، عمر، بر همدان یزید بن قیس را خلیفت کرد و خود به جانب ری رفت. و آنجا سپهدی بود از فرزندان بهرام چوبین، سیاوش نام. یکی از سپاه وی به نزد نعیم آمد، و سخت عظیم آسان شهر به دست مسلمانان افتاد و فتح برآمد. و نعیم سوید بن مقرّن، برادرش، را به دیگر جایها فرستاد با سپاه، و تا گرگان و طبرستان. و آنجا مهتری بود، نام او رزمان\*، تا بعضی به حرب و بعضی به صلح؛ و جزیت گشاده شد، و خواسته‌ها جمع کردند و حقّ الخمس با فتح نامه به مدینه فرستادند. و همین سال بیست و دو عبد الملک بن مروان و یزید بن معاویه بزادند.

فتوح پارس چون سال بیست و سه در آمد، عمر مجاشع بن مسعود الثقفی\* را و عثمان بن العاص را و حکم بن العاص را و ساریه بن رستم الدّیلمی\* را سوی پارس فرستاد به شهرهای بزرگتر؛ و همه ظفر یافتند. و آنجا بوده است که ساریه را با کافران حرب بود، و امیر المؤمنین عمر روز آدینه بر منبر بود و خطبه همی کرد و گفت: "من دوش در خواب دیدم که ساریه با کافران حرب کندی. و شک نیست که اکنون اندر حرب اند." پس زمانی فروماند و گفتا: "مرا به دل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند. و اگر پشت به کوه باز گذارد بهتر باشد." پس بانگ بکرد و گفت: "یا ساریة الجبل الجبل." به فرمان خداوند تعالی بشنیدند، و همه سپاه گفتند: "آواز امیر المؤمنین عمر بن الخطاب همی آید." و همچنان کوه را پناه گرفتند. و بعد ازان چون باز آمدند، همان روز درست آمد که عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته بود بر منبر- و این سخن معروفست. و بعضی گویند به حرب نهاوند بوده است؛ و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم به نهاوند گوید. و شکافی در سنگی پیداست که آن را زیارت کنند. و گویند آواز عمر بن الخطاب از آنجا بیرون

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۲۲

آمد. اما در تاریخ جریر چنین است، و در بودن این سخن شک نیست- و خدای تعالی عالمتر که کدام جایگاه است.

فتح کرمان سپاه را با عبد الله و سهیل بن عدی آنجا فرستاد، و بسیاری شهرها گشاده شد. و خمس و فتح نامه‌ها به عمر بن الخطاب رسید، و بدان شادمان گشت.

فتح سیستان هم اندرین سال بود بر دست عاصم بن عمرو التمیمی، و ملک سیستان بعد از حرب شهر حصار گرفت، و عاصم

همه ولایت تا سرحدّ هندوستان بگرفت. پس او نیز صلح کرد، و عاصم بسیار سال آنجا بماند بر امارت، تا وقت معاویه زیاد بن ابیه\* را آنجا فرستاد.

فتح مکران پس عبد الله از کرمان حکم بن عمیر التغلبی\* را با سپاه به مکران فرستاد. و ایشان استعانت به ملک سند کردند که متصل بود؛ ملک ایشان را زنبیل خوانند. و او به حرب مسلمانان آمد، و عبد الله نیز برفت و به شیخون ایشان را بشکست، و زنبیل کشته شد. و خبر فتح و خمس سوی عمر فرستادند، و عمر خورم گشت، که اسلام هر روزی خدای تعالی به زیادت می کرد و فتحهای متواتر می بود. و میان بصره و سند وقعت بیروز\* هم درین هنگام بود.

فتح کردان پارس جماعتی بسیار بودند در زمین پارس، و مسلمانان را رنج همی نمودند. و پس عمر مسلمة\* بن قیس الاشجعی را از مدینه بفرستاد، تا ایشان را بپراکند. و اندر جایهای ایشان خواسته‌ها یافت، و مسلمانان از ایشان برستند.

و اندرین سال بیست و سه عمر بن الخطّاب رضی الله عنه به حجّ رفت. چون باز آمد کعب الأحبار سوی وی اندر شد و گفت: "یا امیر المؤمنین وصیت کن، که تا سه روز دیگر آخر عمرت باشد؛ و زمانه فراز رسد." عمر بن الخطّاب گفت: "تو چه دانی؟" گفت: "اندر توریت چنین یافتم که بعد از پیغامبر صلی الله علیه تو چندین مدّت خلیفه باشی. و اکنون از آن وعده سه روز مانده است، تا دانی." عمر بن الخطّاب عجب داشت که در خود هیچ بیماری و رنج نمی دید و به حال صحّت بود.

پس مقتل عمر بن الخطّاب بود. مغیره بن شعبه را غلامی بود، نام او فیروز، و به کنیت او را بولولو\* گفتندی. به روایتی دیگر گویند از زمین همدان بود، از دیهی که آن را شهر آبادجرد گویند. و در کتاب اصفهانی گوید که او از

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۲۳

قری قاشان بود از دیه فین، و بر گبرکی باستاد- و این حقیقتتر است.

پس قضا چنان افتاد که این فیروز سوی عمر بن الخطّاب آمد و از مغیره گله کرد که: "غله بر من گران نهاده است، هر روزی دو درم." عمر گفت: "چه کار دانی کردن؟" گفت: "دردگری دانم و آهنگری و نقش کردن." گفتا: "دو درم با چندین صناعت نه بس باشد." پس عمر بن الخطّاب گفت: "شنیدم که آسیا کردن دانی که بر باد گردد؟" گفت: "دانم و ترا آسیایی کنم که همه مشرق و مغرب آن را حدیث کنند." و برفت. پس روز چهارشنبه بیست و ششم ذو الحجه در مسجد شد به نماز پیروز پیش صف اندر ایستاده بود و کاردی حبشی، چنانکه دسته در میان باشد و از هر دو سوی تیغ، با خود داشت و شش کارد عمر را بزد. عمر بن الخطّاب بیفتاد و عبد الرحمن عوف را فرمود تا نماز بکرد، و کار خلافت به شوری افکند میان عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و قاص و عبد الرحمن بن عوف. و همین روز از دنیا برفت- رحمه الله علیه. و به روایتی گویند بعد سه روز بمرد، و صهیب بن سنان بر وی نماز کرد. و بعضی گویند پنجاه و پنج سال بود عمر بن الخطّاب، و شصت و یک و پنجاه و هفت نیز هم روایت است.

اندر نسب: ابو حفص عمر بن الخطّاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رواح\* بن عدی بن کعب بن لوی؛ مادرش: حنتمه بنت هاشم بن عبد الله بن عمرو\* بن مخزوم بن یقطه بن مره بن کعب؛ فرزندان: عبد الله و عبید الله و عبد الرحمن و عاصم و زید و ابا عبد الله\*؛ وزیران و دبیران: عبد الله بن الأرقم بود و عبد الله بن خلف الخزاعی، پدر طلحه الطّلاحات؛ نقش الخاتم: کفی بالموت واعظا یا عمر؛ حلیت: عمر مردی بود بلندقامت و تن آور و اصلع بود تمام، سخت سپید، سرخ چشم أسمر بود نیک، و چنان که برفتی پنداشتی سوارست، و به دست راست و چپ هرچه خواستی کردی و توانستی.

حوادث و اندر خلافت او اویس بن انیس القرنی به آذربادگان بمرد، و بلال حبشی به شهر دمشق و سعد بن عباد به شام. و همه عالم متفق اند که پیش از او ملوک بسیار بودند، هرگز به عدل و نیکو سیرتی او کس نبود؛ و سیرتهای بزرگوار او

بسیارست. اما حافظ\* گوید که پیش از وی بوده‌اند که دست از بیت المال کوتاه داشته‌اند. عجایب آنست که چندان نعمت او را از شرق و غرب فراز آمد که شرح آن نتوان داد. و همه ملوک را ذلیل کرد و شهرها را بنا نهاد. و فرمانش تا به جیحون مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۲۴

برسید از جانب مشرق، و سپاهش از شمال سوی آذربادگان و باب‌الابواب و زمین بلنجر رسید، آنجا که سدّ یاجوج و مأجوج است، و از جنوب تا زمین هندوستان و زمین عمان، و همچنین به مغرب تا به مصر و اسکندریه، که یک ذره از حال و قاعده‌ی خویش بنگردید، نه از طعام درشت خوردن بیفزود و نه از لباس سطر. و نه هیچ تکبر در او آمد و نه ماندگی، روز به معاشرت خلق و شب به تعبّد ایزد تعالی.

و به تن خویش در صحرا گردیدی و شهر تنها، و احوال بیچارگان و ضعیفان دانستی. و بهری إن شاء الله تعالی در قصص شرح دهم.

خلافت عثمان بن عفّان رحمه الله پانزده سال و یازده ماه و بیست و دو روز بود. و در تاریخ جریر یازده سال و ده روز گوید. و بعد از شبی بر او بیعت کردند، اوّل محرّم سال بیست و چهار. نخستین حکمی آن کرد که عبید الله بن عمر هرمان را کشته بود؛ دیت او از مال خویش بداد، و عبید الله را از قصاص آزاد بکرد. و ازان پس یکایک همه‌ی امیران را معزول کرد و کسان و قرابت خویش را بجای ایشان فرستاد.

سال بیست و هشتم معاویه دستوری خواست به غزو، اندر ناحیت آخر شام، و هر جایگاه پنجاه غزو بکرد اندرین سال و ظفر یافت. با مال بسیار سوی حمص باز آمد و خمس و فتح نامه سوی عثمان رضی الله عنه فرستاد. و بعد ازین به پارس اضطراب افتاد، و عبد الله بن معمر\* را بکشتند. و عثمان رضی الله عنه و ارضاه عبد الله بن عامر را بفرستاد به اصطخر و بسیاری مردم را بکشت به خون او. پس نامه فرستاد به عثمان که اینجا امیران بسیارند، ولایت فراخ است. عثمان پنج امیر دیگر را بران نواحی نصب کرد.

سال بیست و نهم به حج رفت و بر منا روز عرفه سراپرده‌ی بزد و نماز پیشین چهار رکعت کرد، و مسلمانان را آن کار عجب آمد. عبد الرحمن بن عوف گفت: "ما با تو بیعت بر سنت پیغامبر کرده‌ایم؛ و رسول و ابو بکر و عمر نماز دو رکعت کردند." عثمان گفت: "ایشان ایدر مسافر بودند. نماز مسافران بایست کردن، و مرا این جایگاه خانه و ضیاع است، و مقیمم. نماز مقیمان باید کردن."

و همین سال به مدینه مسجد پیغامبر را علیه السلام بازشکافت که از خشت و چوب خرما کرده بودند؛ و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دران زیادتى نکردند. پس

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۲۵

عثمان دیوار آن را به سنگ برآورد و اِرزیز، و منقش کردند سخت عظیم نیکو از سیم، و دران تکلفها کردند؛ و سقف از ساج و ستونهای سیمین به پای کرد و زیادتها کرد بسیاری، چنانکه هنوز به جایست.

سال سی‌ام از هجرت مردمان خوراسان مرتد شدند، و عثمان عبد الله عامر را بفرمود تا از پارس آنجا رود؛ و سعید بن العاص را با سپاه بصره فرستاد، و به هم رسیدند. و گرگان و طبرستان و همیشه و دیگر جایها گشاده شد دوّم بار. و هم اندرین سال ولید بن عقبه\* را حدّ زد، که می‌خورده بود. و از کوفه بازگردید.

و پیغامبر را صلی الله علیه و سلم انگشتیری بود سیمین و بر نگین نقش کرده به سه سطر: "محمد رسول الله." و بدان نامه‌ها را مهر نهادی، و بعد از پیغامبر به ابو بکر رسید و باز به عمر بن الخطّاب، پس به عثمان. و از دست او اندرین سال به چاه آب

اندرافتاد. عثمان سخت عظیم تافته شد و بفرمود تا همه آب آن چاه و بسیاری گل برکشیدند. پیدا نیامد. و همین سال بود که ابو ذرّ غفاری را به ربنده فرستاد، و آنجا همی بود تا بمرد.

سال سی و یک یزدجرد شهریار کشته شد به مرو، اندر آسیایی، و بر دست آسیابان، بعد از غدر کردن ماهوی، سپاه سالارش، و تخلیط او. اندرین سال در حدّ مغرب غزو ذات الصّوار\* بود. و ملک الرّوم با پانصد کشتی سپاه گرانمایه بیامد، و مسلمانان با چهل کشتی برفتند، و عبد الله بن سعد بن ابی سرح، سپهسالار مسلمانان. و جنگی عظیم بکردند، چنانکه روی آب سرخ گشت. و بر عاقبت ملک الرّوم را تیری رسید و خسته شد، و رومیان به هزیمت بازگشتند، و مسلمانان به جای خویش بازآمدند. بعد سخنهای بسیار که برفت میان عبد الله و محمّد بن ابی بکر الصّدیق و دیگران.

سال سی و دو بسیاری از یاران پیغامبر بمردند، چون عبّاس بن عبد المطلب- و هشتاد و شش سال عمر او بود- و عبد الرّحمن عوف را هفتاد و پنج سال بود، و عبد الله الأنصاری و ابو ذرّ الغفاری و عبد الله بن مسعود و دیگران.

و همین سال\* چند تن از اشراف کوفه و مهتران و فصیحان عرب همواره به جمع ساختن و سخنهای عثمان گفتن و فتنه جستن مشغول بودند. و عثمان ازین سبب ایشان را از کوفه نفی کرد. و نام ایشان مالک الاشتر النّخعی و ثابت بن قیس النّخعی و کهل\* بن زیاد النّخعی و صعصعه بن صوحان العدوی\* و عروه بن الجعد و

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۲۶

عمرو بن الجموح الخزاعی. و ایشان را به جانب شام فرستاد. و اصل فتنه این جماعت بود.

اندر سال سی و چهار در فتنه‌ها بر امیر المؤمنین عثمان گشاده شد، و سفها و غوغا و جمهوری عامّه در سخن و غیبت کردن او آمدند. و مهتران از عمّال شکایت کردند که: "او بنی امیه را بر ما مستولی کرده است و هیچ منع نمی کند." و بدین معنی دو بار سوی مدینه آمدند. و یاران پیغامبر علیه السّلام ایشان را باز گردانیدند- و اندرین سخن مناظره‌ها بسیار است.

سال سی و پنجم عبد الله بن سبا مذهب رجعت آورد در شهر مصر و آشکارا کرد؛ و اندر اصل جهود بود از یمن. اندرین عهد عثمان مسلمان شده بود، و مردم شهر مصر جماعتی او را تابع شدند. و اندر آخر سال غوغا بشورید از شهر مصر و بصره و کوفه، و بسیاری به شهر مدینه آمدند و گفتند: "خون عثمان حلالست." و قصد او کردند، بعد کارها که رفت و سببها که ایزد تعالی دران تقدیر کرده بود، و مدتها سرای او را به حصار می داشتند. و بعد ازان روز آدینه هجدهم ماه ذو الحجّه غوغا خود را در سرای عثمان افکندند؛ و عثمان در خانه نشسته بود و مصحف در پیش نهاده و قرآن می خواند. و مردی بود، نام او کنانه، کاردی بزد سخت، بر گلوش رسید، خون وی بجست، و بر این آیت آمد: فَسَيَكْفِيكَهُمْ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. «۱» و بعضی گویند این مردمان بن عیاص بود\*، و از بعد او سودان بن رومان\*، مردی کوتاه آزرق چشم، و قتیله، تیغ همی زدند، تا بکشتندش. و بعد از سه روز جبیر بن مطعم بن عدی بر وی نماز کرد. بعضی گویند عمرش هفتاد و دو سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گویند.

نسب: ابو عمر عثمان بن عفّان بن العاص بن امیه بن عبد الشمس\* بن عبد مناف؛ مادرش: امّ أروى\* بنت کریز بن ربیعۀ بن حبیب بن عبد الشمس\*؛ فرزندان:

عمر، عمرو و خالد و ابان و الولید و سعید بن\* عبد الملک؛ وزیران و دبیران: مروان بن الحکم و ابو حبیرة الصّحاک الانصاری و حمزه ابان\*؛ نقش الخاتم: لتصبرنّ، و دیگر گویند: آمنت بالذی خلق فسوی\*، و هم اندر دست راست داشتی؛ حلیت:

عثمان مردی سفیدروی، لونش به زردی آمیخته، و نیکوروی و فراخ پیشانی بزرگ، و درازبالا و بر رویش اندکی آبله بود، و مویش بازوها بپوشیدی، و ریش



مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۲۷

خود را به حنیا و زعفران خضاب کردی. و کس به کشتن او هیچ شادی نکرد، مگر عمرو العاص، و این مثل بزد: قد یضطر العیر و المکوه فی النار.\* و اندرین آن تخلیطها همی خواست که کرده بود پیش ازان، و مردم را بر وی آغالیده. حوادث: اندرین سال حدیفه بن الیمان بمرد و صفوان بن امیه. سیرتهای عثمان بسیار است؛ و نخستین کسی که قرآن حفظ بخواند او بود، و برین ترتیب که اکنون است جمع کرد، و نسخهها بنوشتند، و دیگرها محو گردانید و به خط خویش بسیار نوشتی مصحف. و روزه بسیار داشتی، و هر شب آدینه جمله قرآن در دو رکعت نماز بخواندی. و اندر یمن کوشک بنی عروان\* سخت عظیم نیکو بود و به صورت و نقشها کرده. چون مردمان از حج بازگشتندی آنجا رفتندی به نظاره، و جهال گفتندی که:

" این بنا از کعبه نیکوتر است." عثمان آن را خراب فرمود کردن، و این سخت عظیم پسندیده دانستند. بدین جایگاه بیش ازین نوشتم.

خلافت علی بن ابی طالب چهار سال و نه ماه بود.

چون عثمان رضوان الله علیه را آن حال افتاد، مردمان مصر و مدینه سوی علی رفتند تا بیعت کنند. علی گفت: " به وقت آن که عمر بن الخطاب کار به شوری فکند می خواستم که خلافت مرا باشد. چون بدیدم نخواهم. هر کس را که می خواهید بیعت کنید." ایشان بازگردیدند و مردمان همه پیش طلحه رفتند، و او همچنین جواب داد. و کوفیان بر زبیر آمدند و به اتفاق بر آخر همه سوی علی بن ابی طالب رفتند، و او را به مسجد آوردند، که بیعت کنند. طلحه و زبیر حاضر نبودند. ایشان را نیز حاضر کردند، و سخنها رفت تا بیعت کردند. و نخستین همه طلحه پیش آمد به بیعت کردن و دست بر دست علی زد. اعرابی آنجا ایستاده بود، گفت:

" ید شلاء و بیعه لا یتّم." و این سخن مثل گشت، و ازان گفت که طلحه شل بود.

پس جمله مردمان بیعت کردند، و مغیره بن شعبه سوی وی رفت و گفت: " نصیحت تو بر ما لازم است. این امیران و عمّال عثمان را یک سال بر عمل بگذار، و پس معزول کن تا کار تو محکم گردد." همچنان که عثمان کرد با عمّال عمر بن الخطاب.

علی گفت: " و ما کنت متخذاً المصلّین عضدا. همه شکایت از ایشان بود، و همه روز عثمان را به نصیحت همی گفتم که ایشان را عزل کن تا کارت استقامت گیرد. و اکنون بگذارم بر عمل." مغیره گفت: " آنچه بر ما بود گفتیم. تو بهتر دانی." روز

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۲۸

دیگر باز آمد و علی را همان گفت: " صوابترست که تو گفتی، چنان باید کردن." و همان وقت عبد الله بن عباس فراز رسید، که عثمان او را به امیری حج فرستاده بود. و پیش علی اندر آمد و تهنیت کرد. پس پرسید که: " مغیره ایدر چه می کرد؟" امیر المؤمنین علی گفت: " دیگک بیامد و چنین گفت و امروز همچنین گفت." عبد الله گفت: " نصیحت آن بود که دیگک گفت و امروزینه سخن خیانت است." پس علی گفت: " ترا بجای معاویه به شام باید رفت." عبد الله گفت: " همه شام امروز خدم معاویه شده‌اند. و من صواب آن بینم که تو عهدنامه‌ی شام به معاویه فرستی." علی نپذیرفت. عبد الله گفت: " تو مردی راست‌دلی و دلیر، و این کار به دلیری تباه خواهی کردن. و پیغامبر فرمود: ألحرب خدعة. اگر تو فرمان من کنی معاویه را با

همه بنی امیه پیش تو بیای کنم." پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت: "یا ابن عبّاس از تو آن خواهم که چون بر من مشاورت کنی، اگر فرمان تو نکنم، تو فرمان من کنی." عبد الله گفت: "سمعا و طاعة." و هم اندرین زمان \* ملک الزّوم با بسیاری سپاه به کشتیها اندر همی آمد سوی شام، که خیر فتنه‌ی اسلام شنوده بود. بعد ازان کشتیها همه غرق گشت و ملک الزّوم با چندین کس برست و به جانب روم رفت. پس مردمان او را در گرماوه بکشتند و گفتند: "مردمان ما را هلاک بکردی." و علی به هر جای عبّال فرستاد. و معاویه عصیان پیدا کرد، و به کوفه و مصر همچین اضطراب بود، از جهت کشتن عثمان.

سال سی و ششم طلحه و زبیر سوی مکه رفتند به دستوری علی، و آنجا سخنها رفت در خون عثمان. و متفق شدند با عایشه، و از مکه به جانب بصره رفتند و مخالفت پیدا کردند، و عثمان بن حنیف را که امیر بصره بود از دست علی بدان نکال او را سوی مدینه فرستادند، تا علی سپاه جمع کرد و به شهر بصره رفت و بسیاری مناظره‌ها رفت تا به صلح آوردند. پس از تخلیط چند کس تا اندیشه‌ی حرب خاست چندین روز- و آن را حرب جمل خوانند.

و در تاریخ احمد بن ابی یعقوب گفته است که طلحه را مروان بن الحکم تیری زد، و بدان کشته شد. و بعد از هزیمت سپاه عایشه گفت: "یا علی ملک فاسجح." و این لفظ مثل گشت. پس علی محمّد بن ابو بکر را پیش خواهر فرستاد، و او را جایی فرود آورد و از بیت المال دوازده هزار درم فرستاد، و چهل زن از مهتران بصره با وی بفرستاد، و برادرش، محمّد بن ابی بکر\* تا به مدینه روند. و به اوّل ماه رجب

مجلد التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۲۹

سوی مدینه رفت. و علی بن ابی طالب سه منزل با وی بیامد. و عایشه اندر راه بایستاد و خطبه کرد و امیر المؤمنین علی را بستود، و از آنجا علی، حسن و حسین و محمّد الحنفیه را با وی بفرستاد تا به مدینه. و این حرب جمل در ماه رجب بود. و سلمان الفارسی همین سال به مداین رفت و بمرد. و به مصر قومی به دیه خربت جمع شدند و گفتند: "خون عثمان همی طلبیم." و علی محمّد بن ابی بکر الصّدیق را آنجا فرستاد. و اندر شام معاویه امیر المؤمنین علی را از راه بازگردانیده بود، و گفته که: "اگر از قبل عثمان همی آیی رواست. و اگر خون عثمان در گردن علی است و کشتن‌گان با وی‌اند ما همداستان نباشیم." چون عثمان را بکشتند مروان پیراهن سوی معاویه برد همچنان خون‌آلود. روز آدینه بر منبر فکندندی و مردمان همه بران بگریستندی. چون عمرو بن العاص از عصیان معاویه خبر بشنید با پسران مشورت کرد و گفت: "پیش امیر المؤمنین علی رویم یا پیش معاویه؟" گفتند: "علی به همه چیز سابق است و او را به کسی حاجت کمتر آید. صوابتر پیش معاویه است." آنجا رفتند. پس عمرو بن العاص معاویه را گفت که: "از پیراهن دست بازدار تا روز حرب، که مردم بدان حریص شوند، زیرا که هر چه بسیار بینند به چشم خوار شود." و همچنان کردند. پس اوّل ذو الحجّه حرب صفّین بود. بعد ازان مناظره‌ها و رسالتها و خطبه‌ها که میان علی علیه السّلام و معاویه رفت، تا حرب افتاد و حيله‌های عمرو بن العاص، از هر نوعی، تا آخر بر حکمین قرار دادند. و هر چند علی گفت که: "این مصحف بر نیزه کردن حیلست." هیچ قولش قبول نکردند. پس سپاه علی را گفتند: "ابو موسی الاشعری باید تا از کتاب خدای تعالی بازجوید که مستحقّ خلافت کیست." و ایشان عمرو بن العاص را اختیار کردند. علی گفت: "او را با من تعصّب باشد. اگر فریضه است عبد الله عبّاس باید قبول نبود." علی گفت: "لا رای لمن لا یتطاع." و این لفظ نیز مثل گشت. و ابو موسی را از شهر کوفه بیاوردند، و میعاد نهادند که تا مدّت هشت روز این آیت از کلام خدای تعالی بازطلبند، و ازان کار کنند. و اندر حرب صفّین عمّار بن یاسر کشته شد- و او را نود و سه سال بود- و خزیمه بن ثابت الأنصاری با بسیاری بی عدد...\*

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۳۰

سال سی و هفتم قومی از خوارج در کوفه ظاهر شدند، گفتند: "إِنَّ الْحَكَمَ لِلَّهِ." حکم خدای راست. علی و معاویه فاسق شدند، که حکم با عمرو و با ابو موسی فکندند، و بسیار بکشتند و بیرون شهر رفتند. علی برفت و گفت: "اینکه شما کردید، نه به فرمان من بود. صبر باید کردن، تا چه بیرون آید و چه خواهند آوردن؟" و ایشان را به شهر باز آورد. پس به وقت وعده امیر المؤمنین علی عبد الله را با ابو موسی الاشعری بفرستاد و چهارصد مرد، و عمرو بن العاص با چهارصد مرد از شام بیامد. و به دومه الجندل فرود آمدند و قبه‌یی بزدند. عمرو و ابو موسی در آنجا رفتند، و بسیاری سخن رفت. پس عمرو گفت: "ترا چه زیان دارد، اگر معاویه خلافت یابد و هرچه تو خواهی بجای تو بکند. و تو دانی که عثمان به ظلم کشته شد؛ و معاویه ولی عثمان است. و خداوند تعالی همی گوید: وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا." (۱) و بسیاری از معاویه بگفت. ابو موسی گفت:

"چندینی از معاویه بگفتی؟ اگر این کار به شرف بودی، کس به شرف و حسب و علم چون علی نیست. و اما آنچه گویی "لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا" ولی فرزند باشد؛ و عثمان را دو فرزند بجایست. این سخن بگذار. من صواب دران می‌بینم که هر دو را خلع کنیم و این کار به شوری فکنیم به رسم عمر بن الخطاب، تا مسلمانان یکی را اختیار کنند، و خون ریختن برخیزد. عمرو گفت: "چنین کنیم." و بیرون آمدند. پس عمرو ابو موسی را گفت: "أَيُّهَا الشَّيْخُ بِيَاوُرَ كَيْفَ تَوَ بَرَزْ كَتْرَى." ابو موسی برخاست و گفت: "این کار دراز گشت. صواب دران دیدیم که سنت عمر بن الخطاب را کار بندیم و خلافت به شوری افکنیم، تا این خون ریختن برخیزد. و گواه باشید که من این خلافت از گردن علی بو طالب بیرون کردم، چون انگشتی از انگشت." و پس انگشتی از انگشت بیرون کرد و بنشست. عمرو بن العاص بر پای خاست و انگشتی بیرون کرده بود، و به دست داشت و گفت: "ای جماعت بر من گواه باشید که من خلافت را در گردن معاویه کردم، همچون انگشتی در انگشت." و دیگر باره انگشتی در انگشت کرد و گفت: "معاویه ولی عثمان است؛ و خدای تعالی گفت: وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا." (۲) ابو موسی بر پای برخاست و گفت: "دروغ همی گویی ای فاسق و فریبنده، که ما چنین نگفتیم!" و به هم درآویختند، و مردم بازگردیدند. و

. Sure ۱۷, Teil von Vers ۳۳(۱)

. Sure ۱۷, Teil von Vers ۳۳(۲)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۳۱

بعد ازین معاویه را به شام امیر المؤمنین خواندند. و عبد الله بن عباس باز آمد و علی را بگفت که عمرو با ابو موسی چه حیلت کرد. و الله أعلم.

سال سی و هشت و سی و نه فتنه‌ی مصر بود و معاویه بن حدیج محمد بن ابی بکر را هزیمت کرد، و باز اسیرش بگرفت و اندر شکم اسپ نهادش و آتش اندر زد. و به روایتی دیگر گویند او را زنده در شکم خری نهادند و بدوختند، و پس آتش اندر زدند. و ازین خبر امیر المؤمنین علی عظیم تافته شد، و مالک اشتر را به جانب مصر فرستاد. اندر راه مهتری ازان دیهی دوست وی بود. پس این مهتر دیه مالک اشتر را مهمان داشت و زهر دادش تا کشته شد. و ازین پس معاویه عمرو بن العاص را به شهر مصر فرستاد. و علی از خیر مالک اشتر عظیم غمناک شد و سیر شد از ناهمواری کارها، تا عبد الله بن العباس از بصره بیامد و او را ساکن کرد.

و بعد ازین به حرب نهروان آمد و بسیاری خوارج را بکشت، و دیگران پراکنده شدند. و به وقت آمدن عبد الله بن العباس به کوفه، پیش علی به شهر بصره، از شام سپاه آمد، و علی از کوفه سپاه فرستاد، و ایشان را بیرون کردند.

پس از آن معاویه ابو سرایا\* را به عراق فرستاد؛ و آن حوادث بود از خوارج به اهواز و سواحل و همه جایگاه.

سال چهل به اول سال از جمله خوارج سه کس بودند، یکی عبد الرحمن بن ملجم المرادی و دیگر مبارک بن عبد الله\* و سه دیگر عمرو بن بکر التمیمی، و همواره بر علی و معاویه و عمرو بن العاص لعنت کردند. پس گفتند: "ما خود را به خدای بخشیم و این سه کس را بکشیم، که همه فتنه ازیشان است." و برین بایستادند و شمشیرها را زهراب دادند، و میعاد کردند که به رمضان اندر، روز آدینه بامداد پگاه، به اول صبح اندر، پیش محراب بایستند، و هر کسی یکی را بکشد. پس عمرو بن بکر به مصر رفت به کشتن عمرو بن العاص و مبارک\* به دمشق رفت سوی معاویه، و عبد الرحمن ملجم به کوفه بازاستاد به کشتن علی بن ابی طالب. پس ازین جمله عمرو بن العاص را قضا را آن روز قولنج بود. خارجه، صاحب شرط، را فرمود تا نماز بکند. چون اندر رفت هنوز تاریک بود. عمرو شمشیر بزد و خارجه کشته شد. پس او را بگرفتند و از حال پرسیدند. قصه بگفت که: "هم امروز علی و معاویه را بکشتند." پس عمرو بن العاص او را بفرمود کشتن. و اما مبارک\* در شهر دمشق، چون معاویه به سوی محراب اندر شد به نماز، مبارک\* شمشیری بزد

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۳۲

و راست برفت بر پشت او، و هر دو کونه تا استخوان فرود آورد. معاویه بیافتاد، و مبارک\* را بگرفتند و پرسیدند که: "ترا این که فرمود؟" شرح بگفت که: "ما سه کس بودیم و چنین اتفاق کرده ایم." معاویه او را باز فرمود داشتن، تا چه پیدا گردد. و چون خیر کشتن علی درست گشت او را رها کردند. پس طیب پیامد و گفت: "این شمشیر زهراب داده است. یا داغ باید کردن یا شربتی دارو بخوردن. اما پس ازین فرزند نیاید." معاویه دارو خوردن اختیار کرد.

و عبد الرحمن دو مرد دیگر را با خود یار کرد، یکی را نام وردان و دیگری را شیب. و زنی را دوست داشته بود، نام او قطام بود و خارجه بود، و برادرش به حرب نهروان کشته شده بود. و عبد الرحمن او را گفت: "به زن من باش." قطام گفت:

"تو کابین من نداری." عبد الرحمن گفت: "کابین تو چیست؟" قطام گفت: "هزار درم سیم و غلامی و کنیزکی و خون علی بن ابی طالب." عبد الرحمن گفت: "این همه بدهم و علی را بکشم." و عظیم تیز گشت بران کار. و روز آدینه هفدهم ماه رمضان سحرگاهی هر سه تن سوی مسجد آمدند. و چون امیر المؤمنین علی اندر آمد، هر سه تیغ بزدند، و عبد الرحمن شمشیری بر سرش زد و تا مغزش برسد. شیب و وردان هر دو بجستند، و عبد الرحمن ملجم گرفتار آمد. و مردی از پس برفت و وردان را بکشت. پس امیر المؤمنین علی جعده بن هبیره را فرمود که مردم را نماز کند، و حسن را خود وصی کرده بود. پس هم او را فرمود که: "عبد الرحمن را نگاه دار. و اگر من بمیرم او را قصاص کن، و اگر نه آنچه باید خود کنم." پس عبد الرحمن را گفت: "چرا چنین کردی؟" گفت: "زیرا که خون تو حلالست با چندین خونها که تو ریخته ای!" پس از سه روز امیر المؤمنین علیه السلام از جهان بیرون رفت، و حسن بر وی نماز کرد. و عمرش شصت و سه سال بود. و عبد الرحمن را بیاوردند که بکشندش. گفت: "مرا یله کنید تا بروم و معاویه را بکشم؛ و سوگند خورد که باز آیم." حسن گفت: "لا و لا کرامه لک." و او را همان ساعت بکشتند.

اندر نسب و غیره: ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب؛ مادرش:

فاطمه الکبری بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف؛ فرزندان او بسیار بودند- در فصلی به ذکر اهل بیت یاد کرده شود با فرزندان زادگان؛ وزیران و دبیران: عبد الله بن رافع\* و سعید بن نمران الهمدانی؛ نقش الخاتم: لله الملك\*، و اندر دست راست

داشتی؛ حلیت: علی مردی بود معتدل قامت، ضخیم شکم، سخت عظیم سپید، سر و ریش

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۳۳

بزرگ داشت، چنانکه همه سینه بیوشیدی، و گران چشم بود، اما نیکو روی بود و با هیبت، و موی بسیار بودی بر سینه‌ی وی، و بر سر کتفها، و بزرگ ساعد بود و مضطرب ساق\* و ذکر سیرتهای او بسیار است و به جایگاه شرح توان گفت- إن شاء الله تعالی.

خلافت حسن بن علی علیهم السلام شش ماه و سه روز بود.

این مدت بیعت کردند و به حرب معاویه بیرون رفتند. او کراهیت داشت و کاهلی می کرد، و غوغا کردند و او را به کارد بزدند. و پس با معاویه بیعت کردند.

و بعد حالها سوی مدینه رفت. و نه بس مدت به زهر کشته شد که زنش داد به فرمان معاویه، که مال پذیرفتش، و آنکه او را از بهر پسر بخواهد. و حسن را رضی الله عنه چهل و نه سال عمر بود، و پنجاه و پنج نیز روایتست. و مروان بن الحکم امیر مدینه بود، بر وی نماز کرد به فرمان برادرش حسین رضی الله عنهما که گفت که: "از پیغامبر شنیدم که گفت: إذا حضرت الجنازة فالامام أحق."

اندر نسب: ابو محمّد الحسن بن علی بن ابی طالب؛ مادرش: فاطمة بنت رسول الله علیهم السلام؛ فرزند هم در ذکر اهل بیت بگوئیم؛ وزیر و دبیر عبد الله رافع بود دران مدت.

و پس از حسن در عاشر محرم سنه‌ی احدی و ستین روز آدینه حسین بن علی کشته شد، در زمین کربلا- از ناحیت کوفه به دیهی که آن را حیر\* خواندندی بر دست سنان بن انس النخعی. و حسن و حسین هر دو به شبه و حلیت پیغامبر بودند علیه السلام، و مولود حسین چهارم سال بود از هجرت. و عمرش پنجاه و هفت سال بود.

روایتست از ام سلمه از پیغامبر علیه السلام که فرمود: "یقتل الحسین بن علیّ علی رأس ستین من هجرتی."

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۳۴

### فصل در ذکر خلفای بنی امیه مع ابن الزبیر

خلافت معاویه بن ابی سفیان نوزده سال و سه ماه و پنج روز بود، و بیست و پنج روز هم روایتست. و اندر تاریخ جریر نوزده سال و سه ماه راست گوید.

شهرها جمله بر امیران بخش کرد و عمرو عاص را مصر داد. و چون زن حسن علی بیامد- که حسن را زهر داده بود- معاویه آنچه پذیرفته بود، بدادش، و اندر سرّ بفرمود تا وی را بکشند، که: "تو فرزند پیغامبر را نشایستی، مرا نیز هم نشایی." و مغیره بن شعبه به اصطرخ پارس فرستاد تا زیاد بن ابیه را باز آورد. و آنجا رفت. و این زیاد را علی فرستاده بود در آنجا، و زنهار دادش. پس معاویه را کفایت و عقل به برادری پذیرفت. و نسب او به بو سفیان گردانید، و مادر او را گفتند از ابو سفیان آستن بود. پس از بیم هند، مادر معاویه، او را به بو عبید الثقفی\* داد، و آنجا بزاد و او را زیاد بن ابیه گفتندی. پس درین وقت برادری او را درست گردانید، و او پدر عبید الله بن زیاد بود، سخت عظیم مانده بود به بو سفیان. پس معاویه بصره و عمان و سجستان و بحرین او را داد. و جماعتی از خوارج برخاستند و خود را شاری نام نهادند، یعنی خویشتن را به خدای تعالی فروخته‌ایم؛ ازین آیت که: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ. «۱» و مغیره از کوفه سپاه فرستاد و بپراکندشان.

و اندر سال پنجاه مغیره بمرد، و معاویه کوفه زیاد را داد با فرود آن و جمله خوراسان، و هر چند که اسلام بود از مشرق.\* پس معاویه در سال پنجاه و دو حج کرد، و همین سال ابو موسی الاشعری بمرد، و معاویه مکه و مدینه را نیز به زیاد داد. و اندر رمضان، اندر سال پنجاه و سه زیاد بمرد. پس ازین یزید بیعت بیستند به همه اطراف. و این چند تن دفع فکندند و بیعت نکردند: عبد الله بن العتاس و حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن الزبیر و سعید بن عثمان. پس خراسان سعید را داد و او بیعت کرد، و عبد الله بن العتاس نیز گویند بیعت کرد. و سعید به خوراسان رفت، و طلحة الطلحات و مهلب بن ابی صفره با وی بودند. پس عزل کردش و خوراسان عیید الله بن زیاد را داد. و معاویه از بهر این

## (۱) ۱۱۱، Sure ۹ .

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۳۵

چهار گانه که بیعت نکرده بودند به مدینه آمد، و اندر سرّ حسین بن علی را بخواند و درین معنی سخن گفت. حسین گفت: " چون دیگران بیعت کنند، من نیز کرده‌ام." و معاویه این سخن فرو گذاشت.

چون سال شصت اندر آمد معاویه بمرد. و یزید به صید بود همواره، و هیچ نیندیشیدی از بیماری پدر. چون باز آمد معاویه را دفن کرده بودند. و ضحاک الفهری بر وی نماز کرد. و بیست و دوّم ماه رجب بود روز دوشنبه به شهر دمشق، و هفتاد و هشت سال عمرش بود. برادرش یزید بن ابی سفیان در سنه‌ی ثمان عشر بمرد، و پدرش بو سفیان در سنه‌ی ثلاث و ثلثین، و دیگر برادرش عتبه بن ابی سفیان در سنه‌ی اربع و اربعین بمرد به شام- و الله أعلم.

نسب: ابو عبد الله معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبد الشمس\*؛ مادرش: هند بنت عتبه بن ربیع بن حبیب بن عبد الشمس\*؛ حلیت:

معاویه مردی بود دراز بالا و سپید و نیکوروی و ریش را به حنا و زعفران خضاب کردی؛ وزیر و دبیرش سرجون منصور الرومی بود و عیید الله الغسانی، سید اهل شام، و عبد الرحمن بن درّاج و سلیمان بن سعید الحبشی؛ نقش الخاتم: لکل عمل ثواب\*. و ابو هریره در خلافت وی مرد در سنه‌ی ثمان و خمسین، و او را هفتاد و هشت سال عمر بود. و عقیل بن ابی طالب و عبد الله بن العتاس بمردند، و عمرو بن العاص روز عید فطر بمرد به مصر در سنه‌ی ثلاث و اربعین، و عباد بن الصامت همچین، و حسان بن الثابت الشّاعر و او را عمر صد و بیست سال بود- و الله أعلم.

خلافت یزید بن معاویه سه سال و هفت ماه بوده است، و به دیگر روایت دو سال و هشت ماه گوید.

ولید را فرمود، امیر مدینه، تا بیعت ازین چهار کس بستاند. پس ولید ایشان را جمع کرد، پاسخی باز دادند بی مراد. دیگر روز حسین و ابن الزبیر به مکه رفتند، و عبد الله بن عمر بیعت کرد، و عبد الرحمن بن ابی بکر هم بیعت کرد. و به مکه عبد الله بن الزبیر خود را بیعت همی ستد از مردم. و از کوفه جماعتی نامه‌ها و رسول پیوسته کردند به خواندن حسین بن علی و بیعت کردن با او. و حسین

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۳۶

مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، و او را آنجا بکشتند و هانی را؛ و حسین را نخستین شمشیر زرعه بن شریک زد- که کاریگر آمد- و سنان النّخعی نیزه‌یی، و ازان بمرد همان ساعت- رضوان الله علیه. و سرش هم سنان ببرید، و زنان را با علی الاصغر به کوفه آوردند و باز به دمشق فرستادند پیش یزید. و چون آن حال بیفتاد به کربلا، و حسین علی رضی الله عنه کشته شد، از هوا آوازی شنیدند بدین بیت:

أترجوا أمة قتلوا حسينا شفاعه جده يوم الحساب پس جماعتی از ديه غاضریه از بنی اسد بیامدند و او را به کربلا دفن کردند. و عید الله سر حسین با زنان و علی الاصغر را به دست شمر ذی الجوشن به یزید فرستاد. پس آنجا حدیث آن رسول روم بود که یزید را گفت: "ما سبب حرمت خری که عیسی علیه السلام بر وی نشسته بود چندین هزار سم خر در زر گرفته ایم، و بران کلیساها ساخته و نعمتها بذل کرده. شما فرزند پیغامبرتان همی کشید! این چه دین باشد؟! تا یزید تافته شد و بفرمود تا او را بکشند؛ و او ترسا بود. چون حقیقت شد گفتا: "خواب دوشین من راست شد که محمّد را همی دیدم که با من تَلَطَّف می کرد." و سر حسین از طشت زرین درر بود، و همی بوسید و ایمان همی آورد تا بکشتندش. و ازان پس علی بن الحسین را عفو کرد، و با زنانش سوی مدینه بازفرستاد و گفت: "من نفرمودم کشتن حسین، مگر بیعت ستدن." بعد ازین عبد الله بن الزبیر به مکه بیرون آمد، و خلقی او را بیعت کردند. و یزید حصین بن نمیر را آنجا فرستاد تا حصار داد و منجنیق انداختند سوی کعبه.

و اندرین سال شصت و سه محمّد بن علی بن عبد الله بزاد، پدر خلفا.

پس اندرین میانه یزید بمرد به ديه حوران روز چهارشنبه اندر سال شصت و چهار؛ و پسرش معاویه بر وی نماز کرد. و عمرش سی و نه سال بود. و هم اندرین سال از یاران نعمان بن بشر الانصاری بمرد، و حبیب بن عبد الله البجلی و ابو برزّه الاسلمی و ضحاک الفهری و قره بن امار المزنی\* و مسور بن مخرمه، و او را هشتاد و هفت سال بود.

اندر نسب: ابو خالد یزید بن معاویه بن صخر بن حرب؛ مادرش را نام منسور\* بود، بنت بحدل بن انیف الکلبیّه؛ حلیت: یزید مردی بود درازبالا و ضخیم و بسیار موی؛ وزیر و دبیر: سرجون الرّومی و عید الله بن اویس\*؛ نقش خاتم: یزید بن معاویه\*.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۳۷

خلافت معاویه بن یزید بن معاویه سه ماه و بیست روز بود، دو روز دیگر\* گفته است.

و به دیگر روایت به هیچ کار نرسید؛ و در چند تاریخ خود ذکرى ندارد.

نسب: ابو مروان معاویه بن یزید بن معاویه؛ مادرش: امّ هاشم - و امّ خلف نیز گویند - بنت ابی هاشم بن عتبّه بن ربیعّه؛ به دمشق بمرد هم این سال، و عمرش بیست و یک سال و شش ماه بود، و ولید بن عتبّه بر وی نماز کرد؛ وزیر: سلیمان بن سعد\* بود و ابن سرجون\*؛ نقش خاتم: بالله نفس\* معاویه؛ حلیت: مردی بود به لون اسمر، بسیار موی و سیاه موی - و الله أعلم بالصواب.

[خلافت عبد الله بن الزبیر]\* ... و به روایت دیگر نه سال گویند.

مدّتی حصین بن نمیر او را حصار داد. چون یزید درگذشت معاویه\*، مروان بن الحکم بدو سپاه فرستاد. و ازان پس که ایشان را پیراکنند برادرش، مصعب، را به کوفه فرستاد به حرب مختار بن ابی عبید، و مختار را بکشت. و باز عبد الملک بن مروان به کوفه رفت به عهد خویش، و مصعب را بکشت. و ازان پس حجاج یوسف را به حرب ابن الزبیر فرستاد، تا باز مکه را حصار گرفتند و منجنیق می انداختند بر کعبه، و به آتش و\* کسوت خانه سوخته شد. و به روایتی گویند سوختن پوشش خانه به وقت حصار حصین بن نمیر بود. و ابن الزبیر خانهی کعبه را فراخ کرده بود، و حجاج بهری ازان به منجنیق بیران کرده بود. و چون از ابن الزبیر فارغ شد به همان اساس اوّل بازبرد و آبادان کرد. و بر عاقبت ابن الزبیر کشته شد، و حجاج او را بر دار کرد، و سه شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الآخر سال هفتاد و پنج. و هفتاد و سه عمرش بود.

مگر شام و دیگر بلاد اسلام و عراقین و خراسان، جمله در بیعت ابن الزبیر بودند. و حجاج سوگند خورد که او را از دار فرونگیرد، مگر مادرش شفاعت کند، أسما ذو النطاقین\*. چون مادرش را بگفتند، گفتا: "نگویم." و روزگاری بر دار بماند. و

مادرش، اسما، را چشم نابینا بود، وی را همی بردند زیر دار. پای پسرش، عبد الله، بر روی مادرش آمد، گفت: "این چیست؟" یکی گفت: "این پای عبد الله است، فرزندت." گفتا: "ما آن هذا الرّاکب ان ينزل." یعنی وقت نیامد که این سوار فرود آید؟ این سخن حجاج را بگفتند، گفت: "شفاعت کرد." و بفرمود تا عبد الله مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۳۸ را فرو گرفتند و دفنش بکردند.

و در تاریخ جریر چنان خواندم که عبد الله دانست که حجاج با وی چنان کند. چهل روز طعام از خویشتن باز گرفته بود، و به قدری اندک پست قناعت کرده بود، با مشک و عنبر آمیخته، تا اندامش بوی نکردی. و چون بیاویختندش هیچ اثری نمی کرد از بوی ناخوش، تا حجاج روباهی کشته را بفرمود آویختن در زیر جامه، تا بوی ناخوش ازان برخاست.

نسب: ابو بکر و ابو خیب نیز گویند، و نام: عبد الله بن الزبیر بن خویلد بن اسد بن عبد العزّی بن قصی بن اسد؛ مادرش: اسماء بنت ابی بکر الصّدیق، و مادر زبیر صفیة بنت عبد المطلب بود؛ حلیت: و عبد الله مردی بود میانه بالا، نحیف، و بر میان چشمها اثر سجود داشتی، و آسمر بود، و او را هر روز چهارصد رکعت نماز ورد بودی؛ و کاتب او زیاد بن سلم بود؛ و عروه و مصعب برادران او بودند.

خلافت مروان بن الحکم چهار ماه بود.

به صواب دید عبید الله بن زیاد او را بیعت کردند، پس از مرگ معاویه بن یزید اندر ماه ذی قعدة. و اندرین مدّت با ضحاک حرب کرد، و او را در بیعت ابن الزبیر بود؛ و ضحاک کشته شد. و پس ازان مروان به دمشق بمرد، در سال شصت و چهار. و گویند زنش بکشت، امّ خلد بنت یزید بن معاویه\*. و او را هشتاد و یک سال عمر بود، و پسرش، عبد الملک، بر وی نماز کرد هم آن جایگاه.

نسب: ابو الحکم مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشّمس\*؛ مادرش: آمنه بنت علقمة بن صفوان بن امیة؛ و این مروان مردی بود کوتاه و سرخ و بزرگ چشم؛ وزیر و کاتب ابن سرجون\* بود و ابو زعیزه، مولی مروان، و سلیمان بن سعید الخشنی؛ نقش الخاتم: العزّة لله عزّ و جلّ\*.

خلافت عبد الملک بن مروان دوازده سال و چهار ماه و پنج روز بود.

این قدر از پس کشتن ابن الزبیر بود. و او را در رمضان بیعت کردند، در اوّل سنه‌ی خمس و ستین. و اندرین وقت سلیمان بن صرد به کوفه برخاست با جماعتی از مهتران که با حسین بن علی بیعت کرده بودند. و او را خوانده و گفتند: "ما خون حسین بن علی طلب می کنیم." و داعیان فرستادند به هر جای، و دعوی شیعت

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۳۹

کردند و مذهبی فرو نهادند و دران مقالاتها گفتند. و هر چه در عالم بود همه باطل شمردند. و اوّل مذهب باطنیان ازان عهد خاست، و آنگاه می فزودند. پس سلیمان با سپاهی بسیار به طلب خون حسین برخاست. و نخستین بهانه این بود. و سوی شام رفت به حرب عبید الله بن زیاد، و حصین بن نمیر پذیره آمد، و سلیمان بن صرد کشته شد. و بعد از او بدین کار مختار بن ابی عبید برخاست، آنکه او را به حرب جسر پیل بکشت. و ابراهیم بن مالک الاشر را به حرب عبید الله فرستاد و بر دست ابراهیم عبید الله بن زیاد کشته شد؛ و عمر بن سعد نیز کشته شد بر دست خیر، غلام مختار، و همه‌ی کشندگان حسین را بکشت. پس - چنانکه گفتیم - عبد الله بن الزبیر مصعب را بفرستاد به حرب مختار. بعد از حیلتهای بسیار که میان ایشان برفت، و محمّد



بن الحنفیه ابن الزبیر را بیعت نمی کرد، در خیمه بازداشتش و موکل بر او گماشت. و محمد از مختار استعانت خواست که مختار دعوی از محمد الحنفیه کردی بی فرمان محمد- و آن را قصه است. و از ابن الزبیر دو ماه زمان خواسته بود. پس مختار پنجاه گان و صدگان سپاه فرستادن گرفت به مکه، تا به یکی روز ساعت به ساعت دو هزار مرد با سلاح آنجا رسیدند و او را خلاص دادند.

سال شصت و هشتم ازارقه‌ی خوارج به عراق بازگشتند از پارس و کرمان. و آن حوادث و احوالهای ایشان بود. پس وقعت عبد الملک بود با عمرو بن سعید تا کشته شدن عمرو. و اندر آخر سال هفتاد عبد الملک به کوفه آمد و مصعب بن الزبیر را بکشت. پس ازین، واقعه‌ها و کارزارها بود مهلب بن ابی صفره را با خوارج و ازارقه\*، و ایشان را به نافع الازرق بازخوانند. و خراسان بر عبد الملک گشاده شد.

و اندر سال هفتاد و دو حجاج یوسف الثقفی را به حرب ابن الزبیر فرستاد تا عبد الله بن الزبیر کشته شد. و به منجیق گوشه‌ی کعبه‌ی معظم خراب کرد، و باز هم حجاج آبادان کرد- و این معنی گفته شد.

و اندر سال هفتاد و چهار قطری بن الفجاه پیدا آمد، مهتر خوارج؛ و سخت فاضل و فصیح بوده است، چنانکه خطبه‌های او را نسخت کرده‌اند. و اهواز و آن حدود بگرفت. پس درین وقت عبد الملک حجاج را امیری عراقین داد، هرچه فرود کوفه تا ازان روی خراسان، هرچند خطه‌ی اسلام بود. و حجاج از کوفه سپاه گران مایه فرستاد پیش مهلب بن ابی صفره به یآوری حرب خارجیان.

و اندر سال هفتاد و شش نقش زر و درم فرمود کردن، و پیش از او در

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۴۰

اسلام نبود. و در کتاب المعارف گفته است که به عبرانی نوشتندی بر سکه‌ی درم.

و بعد ازین اخبار شیب خارجی بود، و آمدنش در کوفه رفتن\*، تا آخر در آب غرق شد. و ازین پس مطرفه مغیره بن شعبه\* بر حجاج بیرون آمد و عبد الملک را خلع کرد. و درین میانه قطری بن الفجاه هلاک شد. و مهلب بن ابی صفره را با وی وقعت افتاد. پس عبد الله ابن ابی بکر\* به سجستان رفت و با زنبیل حرب کرد، و سجستان گشاده شد. پس عبد الرحمن بن محمد الاشعث خروج کرد از سیستان و بر حجاج بیرون آمد و کارها بود میان عبد الرحمن و حجاج و وقعه‌ی دیر الجماجم.

پس سال هشتاد و سه به شهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد، و پسرش، یزید، را معزول کرد. عبد الملک و پسرش، یزید، بجای وی بنشست، تا حجاج قتیبه بن مسلم را به خراسان فرستاد و یزید را معزول کرد\*. پس عبد الملک پسرش، یزید، را بیعت کرد و ستد. و ازان پس بمرد، اندر پانزدهم شوال سال هشتاد و شش به دمشق. و پسرش، ولید، بر وی نماز کرد. و عمرش شصت و سه سال بود.

در نسب: ابو الولید عبد الملک بن مروان بن الحکم؛ مادرش: عایشه بنت معاویه بن المغیره بن ابی العاص؛ حلیت: عبد الملک مردی بود سپیدروی و فراخ‌بر، میانه‌بالا- و نحیف؛ وزیر و کاتب: ابو زعیزعه بود، مولی پدرش، و قبیسه بن ذؤیب الخزاعی؛ نقش الخاتم: تأهب للموت هو آت\*؛ و اندر خلافت او ابو امامه صدی بن عجلان الباهلی بمرد- و الله أعلم.

خلافت الولید بن عبد الملک نه سال و هفت ماه و بیست و نه روز بود، به دیگر روایت نه روز بگوید.

و درین وقت فتحهای قتیبه بود به ماورا النهر و زمین شومان و کیش\* و نسف- و آن نخب است. و دیگر باره قتیبه خوارزم بگشاد، و چاچ و فرغانه. و پس به چین رفت و با نصرت بازآمد.

و اندر سال هشتاد و هشت ولید جامع دمشق بفرمود کردن بدان بزرگواری که هنوز بجای است، و عظیم مولع بود بر کار بنا و

عمارت فرمودن. پس به حج رفت و به مدینه آمد. آن بود که سعید بن المسیب را دید، فقیه مدینه. و بدان جباری و تکبر ولید خدای تعالی او را ذلیل سعید گردانید.

و در کتاب معارف چنانست که اندر سال نود و سه زمین هند بعضی گشاده

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۴۱

شد بر دست قاسم بن محمّد الثقفی. و اندر آخر سال نود و چهار حجّ سعید بن جبیر را بکشت. و آخرین کسی که حجّاج کشت او بود- و آن را قصّه است. و روایت کنند که وزیر حجّاج، یزید بن مسلم\*، گفت زنش نوشته بود که حجّاج به عراق اندر، بیرون از حربها برابر خویش نوشته بود\*، به تفصیل، که صد هزار و سی هزار مرد را کشته بود. پس به سال نود و پنج حجّاج به واسط بمرّد، و آن شهر را او بنا کرده بود، در سنه‌ی ثلاث و ثمانین. و حجّاج معلّم بود به طایف، و پدرش همچنین. و این در کتاب معارف خوانده‌ام. و اندرین معنی شاعر گوید:

فماذا عسى الحجاج يبلغ جهده إذا نحن خلفنا\* حفير زیاد

فلولا بنو مروان كان ابن يوسف كما كان عبدا من عبید ایاد

زمان هو العبد المقرّ بذنبه\* یراوح غلمان القرى و بغداد\* و اندر ماه جمادی الآخر سال نود و شش یازدهم ماه ولید بمرّد، و برادرش، سلیمان، بر وی نماز کرد؛ و گویند عمر بن عبد‌العزیز. و عمر او چهل و پنج سال بود، و چهل و شش نیز گویند.

نسب: ابو العباس ولید بن عبد‌الملک بن مروان؛ مادرش: امّ الولید بنت العباس؛ حلیت: ولید مردی بود درازبالا و اسمر و نیکو روی، و بر رویش اثر آبله بود؛ وزیر و کاتب قعقاع بن حبیب العبسی\* بود و لیث بن ابی رقیه؛ نقش الخاتم:

یا ولید إنک مئیت. (۱)

در عهد او سهل بن سعد الساعدی\* به مدینه بمرّد در شهور سنه‌ی احدی و تسعین، و صد ساله بود. و انس بن مالک به بصره بمرّد در سنه‌ی ثلاث و تسعین؛ و آخرترین کسی از اصحاب پیغامبر علیه السلام او بود.

خلافت سلیمان بن عبد‌الملک دو سال و هفت ماه و بیست و نه روز بود؛ به دیگر روایت سه سال، بیرون از روزها.

یزید بن المهلب را عراق و خوراسان\* و طبرستان و آن حدود بر وی گشاده شد.

و برادرش، مسلمة بن عبد‌الملک، به روم اندر فتحها کرد و تا قسطنطیه رسید. و آنجا بود که سلیمان درگذشت. و این

سلیمان مردی اکول بود و حرص داشت در خوردن خوردنیهای گوناگون و شیرینیها. و بسیارست از خوردنیها که اکنون

---

### (۱). (إِنَّكَ مَيِّتٌ) ۳۰, Teil von Vers ۳۹, Sure

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۴۲

مستعملست از ساخته‌ی او، و بی‌اندازه خوردی و اسراف کردی. و گویند که در عهد خلافت او همت مردم جز به خوردن و مهمانیها ساختن و تکلف نبود. و سخن ازان رفتی که: "من ازین نوع طعام فرموده‌ام، و حلواپی ازین شکل ساختم؛ و سخت خوش بود." همچنانکه در عهد ولید برادرش سخن مردم از عمارت کردن و آبادانی بود، و بناهای غریب و شکلها نهادن برحسب همت ولید، و مولع بودنش به کار عمارت. و همچنانکه بعد ازین به خلافت عمر بن عبد‌العزیز همه‌ی شغل مردم از قرآن خواندن و ختم قرآن کردن و دعوات و نمازها بودی. و ازین تجربت گفته‌اند که:

"ألتاس علی دین ملوکهم." و اکنون نیز، اگر بازجویی، کار همچنان رود. پس در تاریخ جریر الطبری چنان خواندم\* که سلیمان وقتی به مدینه بود و آنجا بره‌ی فربه بسیار بود. خوانسالار را فرمود که: "امروز برّه‌ی نر پیش آور راتب خوان، پیش از

طعام خوردن، تا من گردهی آن بزه بخورم!" خوانسالار همچنان کرد، و سلیمان هر دو گرده با پیه در یکی نان می‌پیچید و می‌خورد تا گردهی سی بره‌ی نر سپری کرد. بعد ازان به عادت خویش بر خوان با ندما طعام خورد، چنانکه هیچ کم نکرد. و ازان پس سبدی انجیر تر آوردند. سلیمان گفت: "مرا به دل همی آید که این انجیر با خایه‌ی پخته خوش باشد." و بفرمود تا بیاوردند. خوانسالار طبقی بیاورد، و بسیاری خایه‌ی پخته و پاک کرده بر آنجا نهاده. سلیمان خایه با انجیر می‌خورد، به دهنش خوش آمد، می‌خورد. خوانسالار، گفتند، بترسید عظیم، زیرا که او بسیار خواره بود؛ درد شکمش بگرفت، و بمرد. و به دیگر روایت به شام اندر گویند بمرد به دانیق\*، روز آدینه بیستم ماه صفر سال نود و نه. و چهل و پنج سال عمرش بود. و عمر بن عبد‌الغزیز را خلیفت کرده بود به عهدی اندر، و مهر بر سر نهاده بود، و همه‌ی بنی امیه را فرموده بود که: "بیعت کنید او را که درین عهدست." و عمر بن عبد‌الغزیز بر وی نماز کرد.

اندر نسب: ابو ایوب سلیمان بن عبد‌الملک بن مروان؛ مادرش: ام‌الولید؛ حلیت: مردی بود بزرگ‌روی، پیوسته ابروی و نیکو موی دراز از دوش گذشته، و درازبالا- و ملیح؛ وزیر و کاتب: ابن بطریق الرّومی و سلیمان بن نعیم الحمیری؛ نقش الخاتم: اومن\* بالله مخلصا.

و جعفر منصور اندر خلافت وی زاد، در سنه‌ی ست و تسعین هجریه.

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۴۳

خلافت عمر بن عبد‌الغزیز دو سال و پنج ماه و سیزده روز بود، و اندر تاریخ جریر الطبری شش گوید.

بعد از سال چون سلیمان بمرد مهر ازان عهدنامه برگرفتند، نام عمر بن عبد‌الغزیز دیدند. تافته شد ازان کار، دست بر پیشانی نهاد و گفت: "لا- حول و لا قوه الا بالله العلی‌العظیم." و سخت کراهیت داشت و فایده نبود. پس عدل و سیرت نیکو پیش گرفت بر سان عمر بن الخطّاب رضی الله عنه. و عدل عمرین این هر دو عمر را گویند.

پس یزید بن المهلب را بگرفت و از او مال طلبید که برگرفته بود. و درین عهد محمد بن علی بن عبد‌الله بن العباس برخاست و دعوت کرد به خود اندر نهان. و میسر نامی بود، او را به عراق فرستاد، و دوازده تن دیگر اندر ناحیتها پیرا کند به دعوت کردن. و لقب او ابو محمد الصادق گفتند. و ابو مسلم عبد‌الرّحمن نافذ‌الدوله و صاحب‌الدّعوه در این سال از او شکسته‌دل مادرش پیش عیسی بن معقل آمد، به دیه باوانه\* از ناحیت اصفهان. و عمر بن عبد‌الغزیز روز آدینه بیست و پنجم ماه رجب فرمان یافت به دیر سمعان از حمص به شام اندر؛ و گویند پنجم ماه بود سال صد و یک و او را سی و نه سال و هشت ماه بود. و گویند بنی امیه او را زهر دادند. و از انس بن مالک بازگفتند که گفت: "هیچ کس را ندیدم که نماز کردن او به نماز کردن پیغامبر صلی الله علیه و سلم مانده بود، مگر این جوان را." یعنی عمر بن عبد‌الغزیز.

اندر نسب: ابو حفص عمر بن عبد‌الغزیز بن مروان بن الحکم؛ مادرش ام‌عاصم بود، بنت عاصم بن عمر بن الخطّاب؛ حلیت: عمر مردی بود نیکوروی و نحیف تن و نیکو محاسن، و بر پیشانی نشان زخم داشت که به کودک‌ی اسپ زده بود، و ازان سبب او را أشج بنی امیه گفتندی، چون هشام را احوال بنی امیه و هر یکی را چیزی؛ وزیر: لیث بن رقیه‌الثقفی\* بود؛ نقش الخاتم: أعز عروه یجادل عند یوم القیامه، و گویند: عمر یؤمن بالله.

خلافت یزید بن عبد‌الملک چهار سال و یک روز بود.

او را حادثه‌ها افتاد با خوارج و پس با یزید بن المهلب، تا یزید کشته شد به عقر بابل، و دولت و روزگار ایشان سپری گشت. اندر سال صد و دو فتحها بود

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۴۴

مسلمه بن عبد الملک را به روم اندر، و عمر بن هبیره را به عراق اندر و خوراسان همچین. پس به دمشق بمرد، به جایی که آن را بلقا خوانند، اندر ماه شعبان سال صد و پنج. و او را عمر سی و سه سال بود، و سی و چهار هم روایتست.

اندر نسب: ابو خالد یزید بن عبد الملک بن مروان؛ مادرش: عاتکه بنت یزید بن معاویه؛ حلیت: مردی بود دراز، ضخیم و گردروی؛ وزیر: اسامه بن زید السلیحی از بنی قضاعه؛ نقش الخاتم فی الحساب\* بود.

خلافت هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه و بیست روز بود، و به دیگر روایت روزها هفت گوید.

و اشرس بن عبد الله را به خراسان فرستاد، و به سمرقند و بخارا و بیکنند وقعتها بود. پس خوراسان جنید را داد، و عاصم بن عبد الله آنجا رفت، و باز خوراسان و عراق، جمله خالد بن عبد الله را داد. و خالد برادرش، اسد، را به خراسان فرستاد.

و اندر سال صد و ده بود که ابو العباس السفاح، اول خلفا، از مادر بزاد.

بعد ازان که خالد را عزل کرد و عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره را داد، و باز خراسان را مفرد به نصر بن سیار داد، و به وی بماند تا ابو مسلم او را بیرون کرد به وقت دعوت بنی العباس.

اندر سال صد و بیست زید بن علی بن الحسین به کوفه بیرون آمد، و یوسف بن عمر با وی حرب کرد، تا به شب اندر، تیری رسیدش به مغز اندر، و بمرد. و پسرش او را در چاهی افکند و هامون کرد، و خود بگریخت و برفت. و دیگر روز غلام زید که او را برداشته بود، نشان بداد. و بعد ازان او را چیز پذیرفتند، و زید را از چاه بر آوردند و تنش بر دار کردند، و مدتها بماند، بعد ازان بسوختندش. و این جماعت را که زیدیان خوانند بدین زید منسوب اند.

و هشام اندر سال صد و بیست و سه محمد بن علی الامام را بیاورد، جد خلفا. گفت معاویه از عبد الله بن العباس زمینی خرید به مبلغ صد هزار درم، و بهایش بستد عبد الله. و پس زمین از وی بازخواست و ده روز او را بازداشت، تا موسی السیراج درم پذیرفت و بداد، و محمد را بیرون آورد. و ازان پس به دعوت بنی العباس اندر آمد. و هشام را فطنت و زیرکی بود، و لیکن بخیل بوده است، و

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۴۵

فرزندزادهی او، عبد الرحمن بن معاویه بن هشام، اندلس و حدود آن بگرفت. پس روز چهارشنبه سیم جمادی الآخر سال صد و بیست و پنج بمرد به رصافه، و او را پنجاه و سه سال عمر بود. و مسلمه بن هشام بر وی نماز کرد.

اندر نسب: ابو الولید هشام بن عبد الملک بن مروان؛ مادرش: ام هشام بنت هشام بن اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیره المخزومی؛ حلیت: و هشام مردی بود نیکوروی و سپید، اما احوال بود، و خضاب کردی سیاه؛ وزیر سالم بن عبد الرحمن بود، مولی سعید بن عبد الملک، و اسامه بن زید السلیحی بر سپاه و خراج، و ابن الحجاب بعد از اسامه و سعید بن عقبه بعد از او؛ نقش الخاتم الحکم للحکیم بود.

و حوادث در عهد او بسیار بود، و بجای خود شرح توان دادن- إن شاء الله تعالی.

خلافت الولید بن یزید یک سال و دو ماه و بیست و دو روز بود، و به دیگر روایت سالی و شش ماه، و اندر تاریخ جریر یک سال و سه ماه.

درین عهد پسر زید علوی- که یاد کردیم- برخاست، و به خراسان کشته شد اندرین سال، بر دست عیسی العنزی که نیزه زدش بر سر. و ازان پس سرش به کوفه آوردند و با پدرش بسوختند.

و این ولید را مذهب بد بود. روایت کنند که مذهب زندقه داشتی و بر مسلمانی عظیم استخفاف کردی و دست به مادر فرزندان پدر فراز کرد. و کارهای او از حد بگذشت، تا بنی امیه و دیگر مسلمانان خون او حلال داشتند. و خالد بن القسری را

یوسف بن عمر بازخرید، دیگر باره که امیر عراقین بوده بود، و همی اندیشید از وی، و به کوفه آوردش و به عذاب اندر بکشت. و مردمان بر یزید بن ولید بن عبد الملک بیعت کردند و این ولید را حصار گرفتند، و آخر کار کشته شد بر دست عبد السلمی اللّخمی\* و السری بن زیاد\*، و ابو العلاء نامی\* سرش بیرید و سوی عبد العزیز آورد، از آل مروان.

و ولید سخت عظیم چابک سوار بود، و مردانه و صاحب قوّت. و عمر او چهل سال بود، و چهل و دو سال روایتست.

اندر نسب: ابو العباس الولید بن یزید بن عبد الملک؛ مادرش: امّ الحجاج

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۴۶

بود، دختر محمّد، برادر حجاج بن یوسف. و ولید ضخّم و سپید بود؛ وزیر سالم بن عبد الرحمن بود بر رسایل، و عبد الملک بن محمّد بن الحجاج بن یوسف بر خوارج و دیوان سپاه. و او را دو پسر بود. یکی را نام الحکم و دیگر را عثمان و هر دو را ولّی عهد کرده بود، اوّل حکم را و پس عثمان را. نقش الخاتم؟؟؟  
بود.

خلافت یزید بن الولید دو ماه و نه روز بود، و در تاریخ جریر شش ماه گوید.

و اهل حمص به تعصّب ولید به وی برخاستند، تا معاویة بن حصین بن النّمیر برفت. و بعد از حرب کردن به دمشق باز صلح افتاد. و یوسف عمر را عزل کرد از عراق، و منصور بن جمهور مخالف شد. پس یزید بمرد به دمشق، اندر ماه ذو الحجه. و او را چهل سال عمر بود، و چهل و دو هم روایت است. و مروان بن محمّد به وقت خویش از گور بر آوردش و بر دار کردش. و هم اندرین سال ابو جعفر المنصور را مهدی بزاد، محمّد بن ابی جعفر.

اندر نسب: ابو خالد یزید بن الولید بن عبد الملک؛ مادرش: شاه آفرید بنت پیروز بن یزدجرد بن شهریار، او را قتیبه فرستاده بود پیش حجاج به وقت فتح سمرقند، و حجاج به ولید فرستاد به هدیه؛ و او را یزید النّاقص خواندندی، و فخر کردی به نسب و گفتی:

ابن کسری و ابن مروان و قیصر جدّی و خاقان\* حلیت: و یزید مردی بود اُسر و نیکو روی، و اندکی لنگیدی؛ وزیر ثابت بن سلیمان الخشنی بود بر رسایل، و نصر بن عمرو الحمیری بر دیوان خراج و خاتم، و حمید بن ابی مخارق بر کار سپاه که آن را دیوان الجند خواندندی؛ نقش الخاتم: یا یزید قم بالحقّ.

خلافت ابراهیم بن الولید دو ماه و نه روز بود. در تاریخ جریر ذکر مفرد ندارد؛ در جمله شش ماه یزید بنشست.

چون خبر کشتن یزید به مروان بن محمّد رسید، از حدود آذربایجان بیامد که حکم و عثمان، پسران ولید، را یآوری کند؛ و ایشان هر دو به زندان اندر بودند.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۴۷

یوسف بن عمر بن هبیره که خالد قسری را کشته بود به هم بازداشته بودند. چون مروان به دمشق آمد، صواب چنان دیدند که حکم و عثمان را بکشند. پس پسر خالد قسری گفت: "من بروم بدین شغل." و آن خواست که بدین کار به زندان اندر رود، و یوسف عمر را به خون پدر بکشد. و همچنان کرد. و کسی را اندر فرستاد، و هر سه را بکشند. و ابراهیم از مروان بگریخت و باز پیش مروان آمد و بیعت کرد. و بعد از روزگاری اندر آب زاب غرقه شد. و او را چهل سال عمر بود.

اندر نسب: ابو اسحاق ابراهیم بن الولید بن عبد الملک بن مروان؛ مادرش: امّ ولد، خراسانیه؛ حلیت: مردی بود سرخ و سپید و تن آور؛ وزیران و دبیرانش هم ازان برادر بودند؛ نقش الخاتم: توکلت علی الحیّ.

خلافت مروان بن محمّد پنج سال و دو ماه بود؛ به دیگر روایت پنج سال، در تاریخ جریر شش سال گفته است، تا آخر

عهدش.

و چنان بود که مروان به یآوری حکم و عثمان همی آمد. چون به دمشق رسید ایشان را کشته یافت در زندان. فروماند، پس پرسید که: "با ایشان در زندان که بود، تا این حال بدانیم؟" ابو محمد السّیفانی را بیاوردند. چون درآمد، گفت: "السلام علیک یا امیر المؤمنین." مروان گفت: "ترا نه بدین کار خوانده‌ایم. حکم و عثمان را که کشت، و احوال چون بود؟" ابو محمد گفت: "حکم ولی عهد بود، و پس از وی عثمان." گفت: "بلی." پس شعری برخواند که در زندان گفته بود، و آخرش این بیت بود:

فان أهلك أنا و ولیّ عهدی فمروان أمير المؤمنين پس مردم که حاضر بودند، گفتند: "راست می‌گویی." و مروان را بیعت کردند، روز دوشنبه منتصف ماه صفر سال صد و بیست و هفت. پس از آنجا به حرّان رفت، و در فتنه‌ها گشاده شد، که آخر دولت بنی امیه بود. و مردمان حمص عاصی شدند و گفتند: "کار خلیفتی بدانجا رسید که به شعر خلافت دهند و بیعت کنند." و مروان آنجا رفت، و آن مرد که مردم را برانگیخته بود، بپراکند. و به کوفه عبد الله بن معاویه نامی برخاست از فرزندان جعفر الطّیار، و اصفهان بگرفت.

و آخر کار کشته شد، بر دست عبد الله بن عمر بن الخطّاب\*، امیر عراق. و ضحاک خارجی بیرون آمد و همه عراق و سواد بگرفت. و سلیمان پسر هشام بن عبد الملک به

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۴۸

مروان بیرون آمد با هفتاد هزار مرد، و مروان وی را بشکست اندر حرب، و سوی ضحاک خارجی گریخت. و مروان یزید بن عمر بن هبیره را به حرب وی فرستاد، و ضحاک سوی موصل و جزیره گریخت با سپاه بسیار. و دیگر باره مروان به حرب وی رفت به تن خود، جایی که آن را کفر توتا خوانند از حدّ جزیره. و آن شب ضحاک کشته شد، و بجای وی سعید الخیری بایستاد، و سر ضحاک به مروان آوردند. و کس ندانست که او را که کشت. و سعید با چهارصد مرد حمله آورد به قلب‌گاه، و مروان بگریخت، و خارجیان در خیمه‌های مروان افتادند به غارت کردن. پس میمنه و میسره چون ازین کار آگاه شدند پیرامون سعید و ایشان درآمدند و همه را پاک بکشتند و مروان را بازخواندند. و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی. و خوارج به در موصل باز شدند، و مهترشان سلیمان الیشکری\* بود، و نه ماه بود تا آنجا بمانده بود. پس به جانب پارس باز شدند، و سلیمان بن هشام اندر کشتی به زمین سند رفت؛ و جماعتی به عمان و سیستان رفتند. و به خراسان فتنه‌ها بود، و حالها میان نصر بن سّیّار و خدیج کرمانی، بعد از آنکه دختری به وی داده بود. و اندرین وقت بود سال صد و بیست و هشت که ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس ابو مسلم را به خراسان فرستاد به اظهار دعوت کردن از برای ابو العباس سّفّاح.

### فصل در ذکر ابو مسلم صاحب الدّعه

اندر تاریخ جریر مختصر گوید که این ابو مسلم غلام عیسی بن معقل بود، جدّ بو دلف، و او را به مدینه پیش ابراهیم الامام بردند. اما حمزه بن الحسین\* در کتاب اصفهان شرح مولد و نژاد او داده است که مهترزاده‌یی بود و نسبش به شیدوش، پسر گودرز کشاور، همی شود. و حمزه صفت اخلاق و سیرت بو مسلم کند، که مانده به شیدوش، که بو مسلم همچنان سیاه پوشید و اختیار کرد که شیدوش کرد، به وقت کشتن شیوش؛ و بدان جامه پیش کیکاوس اندر رفت و هیچ

نماز نبرد. بگفت: "نه سلام و نه سجده ترا واجب نیست." و ازان پس هرگز نخندیدی، مگر در جنگ. و ابو مسلم را همان عادت بود- و این شرح خود گوئیم. امّا بو مسلم پیش عیسی معقل بود که پدرش را، عثمان، حادثه‌ی افتاده بود، مادر بو مسلم، و شیکه، را به عیسی سپرد و پیش وی بزاد و بزرگ گشت. و پدرش، عثمان، در آذربایجان بمرد، و پیش از اسلام بندا دهرمزد نام بود. پس این بو مسلم سخت عظیم داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد. و چون عیسی بن معقل را خالد، امیر العراقرین، به کوفه بازداشت، از بهر باقی خوارج\*، بو مسلم آنجا رفت. و داعیان از نقبای محمّد بن علیّ الامام، چون سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ و قحطبه بن شیب، با چند خوراسانی به پرسیدن عیسی رفتند و از سخن گفتن و کفایت بو مسلم خیره شدند و قضا را عیسی از زندان خالد بگریخت با برادرش، ادریس. و بو مسلم پیش آن نقیبان رفت، بدان معرفت. و ایشان او را بعد از مدّتی پیش ابراهیم بن محمّد الامام بردند به مکه، با بیست هزار دینار و مبلغ بیست هزار درهم. پس ابراهیم بو مسلم را بیازمود، و سخت عظیم عجب ماند از کفایت او در همه نوع. و ایشان را گفت: "إنّ هذا لفضله من الفضل." و بو مسلم امام را همی خدمت کرد. چون نقیبان کسی خواستند که به خراسان دعوت آشکارا کند ابراهیم بو مسلم را بفرستاد، اندر سال صد و بیست و هشت، و به خراسان دعوت آشکارا کرد، بعد از حالها به دیه سفدیج\* از ناحیت مرو به ابراهیم بن محمّد الامام، روز پنج‌شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال صد و بیست و نه. و روایتست، اندر شعبان اندر سال صد و بیست و هشت، امّا آن درستتر و مسندتر. پس وقعتها بود و حربها با نصر بن سیار و ابن الکرمانی تا نصر را از خوراسان بیرون کرد؛ باز ابن الکرمانی را بکشت- و لیکن نه جای آنست. و بدین وقت اندر، که شیعت عبّاسیان را کشتند به خراسان، نصر بن سیار سوی مروان نامه نوشت بدین خیر؛ و این بیت بنوشت، شعر:

اری جدعا إن یش لم یقو رایض\* علیه فبادر قبل أن یشی الجذع و این پیش از اظهار دعوت بود. چون مروان نامه بخواند، هیچ ازان حدیث نندیشید، و به حرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد. چون کار از حدّ برفت و زمان تا زمان دعوتها آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر باره این بیتها بگفت و در نامه به مروان فرستاد، شعر:

أری خلل الزّمام و میض جمری و یوشک أن یكون له ضرام

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۵۰ فأنّ النّار بالزّندین توری و أنّ الحرب یبعثها کلام أقول من التّعجب لیت شعری أیقاظ امیة أم نیام و مروان به دیگر حربها رفتن مشغول بود. او را جواب نوشت و گفت: "ألشاهد یری ما لا یری الغائب. آنچه دانی همی کن." نصر بن سیار امید برداشت و بعد حالها سوی ری آمد. و آن جایگاه بمرد. و علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی از پیشتر. بو مسلم خواست که خلاف آن کند. پس در خانه‌ی تنها بنشست و غلامی را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود و همه لون جامه‌ها درمی پوشید، و پیش وی اندر می آمد. چون بر آخر همه با جامه‌ی سیاه اندر آمد با عمامه و ردا و قبا، دران شکوهی و هیبتی یافت. پس ازان کسوت سیاه فرمود کردن و درپوشید، و علامت سیاه، که ابراهیم الامام داده بود و آن را سحاب نام کرده، باز گشاد.

پس به یمن عبد الله بن یحیی بن زید الحسینی بیرون آمد، و از بو مسلم خود خبر نداشت همین سال. و اتّفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند، و خود را طالب الحقّ نام نهاد. و ابو حمزه نامی از یمن به کار علوی برخاست و مکه و مدینه بگرفت و از انصار و قریش بسیاری بکشت. و فریاد برخاست، و مکه و مدینه مسخّر کرد.

و فریاد به مروان رسید که سیاه‌جامگان مشرق و مغرب بگرفتند. و مروان عطیه\* را به حرب بو حمزه فرستاد، تا او را بکشت. و

پس به صنعا رفت و عبد الله الحسینی را با پسر بکشت و سرشان به مروان فرستاد.

و اندر سال صد و سی عبد الله نامی از طالبیان برخاست. و ابو مسلم از خراسان قحطبه را با بسیاری سپاه بفرستاد به حرب عامر بن ضباره، و به جابلق به حرب مشغول شدند، و عامر کشته شد. و نیز چنان سپاه هرگز بنی امیه را جمع نشد، و همدان و حلوان تا نهروان بو مسلم را گشاده شد. و قحطبه به کوفه آمد، به کنار فرات بر عرب افتاد. و قحطبه بر دست معن بن زایده به شب اندر کشته شد.

و یزید بن عمر بن هبیره سوی شام برفت به هزیمت. و حسن بن قحطبه سپاه به کوفه در آورد، و ابو سلمه الخلال که او را وزیر آل محمد خواندندی، از کوفه بیرون آمد، و به هم مجتمع شدند و دعوت بنی العباس آشکارا کردند. و سپاه فرستادند به شام و عراق، و کار بالا گرفت.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۵۱

## فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفّاح

### اشاره

پس چون این خبرها به مروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام می کنند از وی همی خبر جست تا نشان بیافت ایشان را، به دیهی که آن را حمیمه خوانند میان شام و حجاز. پس مروان مردی را بفرستاد و گفت: "در میان ایشان مردی بطلب بدین نشان، نام او ابراهیم الامام بن محمّد." و چنانکه نشان سفّاح اندر کتابها خوانده بود بگفت. مروان پنداشت که سفّاح را نام ابراهیم است- و خدای عزّ و جلّ جز آن تقدیر کرده بود. پس این مرد بیامد بدان دیه، و همه برادران را بنگرید، آن نشان اندر ابو العباس سفّاح دید، او را بگرفت. ابراهیم گفت: "ترا که فرموده اند؟" گفت: "ابراهیم بن محمّد را." ابراهیم گفت: "منم ابراهیم. دست از وی بدار." همچنان کرد. و ابراهیم سفّاح را ولیّ عهد کرده بود، و گفت: "سوی کوفه روید." و او را سوی مروان آوردند. چون مروان بنگرید هیچ نشان سفّاح ندید، گفت: "این نه آن مردست." فرستاده گفت: "آن مرد را به نشان نیافتم. امّا آن مرد این است، یعنی ابراهیم." مروان گفت: "ای ابله، ترا با نام چه کار! ليقضى الله أمرا كان مفعولا" «۱» پس ابراهیم را بازداشت، و بعد از آن زهر دادش. و گویند بفرمود کشتن در زندان. پس مردمان را بنمود، و او را دفن کردند به حرّان، و سفّاح با برادران و عمّان جمله کرا بگرفتند، از یکی اعرابی به صد دینار زر که به کوفه دهند. و به شب اندر پیش وزیر آل محمّد، بو سلمه حفص بن سلیمان الخلال، آمدند. ایشان را نواختی نکرد، چنانکه بایست، و گفت: "وقت بیرون آمدن نیست." و ایشان را به شهر فرستاد و جایی فرود آورد پنهان همان شب، و تأخیر همی کرد. سفّاح گفت:

"ما را ازین مرد هیچ نخیزد، و لیکن تا چون باشد." و خبر مرگ ابراهیم الامام اندر حبس مروان فاش گشت. مهتران بو سلمه را گفتند: "امام کجاست و تا کی سر به باد دهیم از امام ناپیدا؟" و ابو سلمه بهانه ها پیش می آورد. پس کار ایشان از اشتربان اعرابی فاش گشت، که همی گردید و می گفت: "امام را با برادران اینجا آوردم به لشکرگاه، و مرا کرا همی باید ستدن؟" و این سخن به مهتران رسید. از اشتربان حال بازجستند. گفتند: "حال چیست؟" گفت ایشان را: "چندین مرد با



مجمّل التّواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۵۲

امام اینجا آوردم، و به سراپرده‌ی وزیر اندر شدند. و اکنون هیچ اثری نمی‌بینم." و ابو سلمه حال ایشان از ابو الجهم و حمید\* و بزرگان دعوت بنی العباس همی پوشید، تا ایشان شتربان را بناوختند و کس با وی فراز کردند. و همی گردید در شهر، تا چاکری را بشناخت که با ایشان بود، سابق نام. و او را پیش ابو الجهم آوردند، و به رفق و مدارا از او خیر امام بازپرسید، و سابق احوال بگفت. پس ابو الجهم صد دینار شتربان را داد به کرا، و خود برخاست و برفت سوی امام و به خلافت بر وی سلام کرد. و این خبر فاش گشت. پس ابو سلمه نیز به ضرورت بیامد و به رسم خلیفتی سلام کرد با بزرگان.

پس روز آدینه بیرون آمد سَفّاح، منتصف ماه ربیع الاوّل سال صد و سی و دو. و بر اسپ ابلق نشست و سوی جامع رفت و خطبه کرد و گفت: "أنا سَفّاح بنی هاشم ألعذی فی الکتب ذکرى." پس تب آمدش سخت، که رنجور بود. عمّش، داود بن علی، خطبه تمام کرد- و اکنون به تمامی اخبار مروان بازگردیم.

پس سَفّاح عبد الله بن علی، عمّش، را به حرب مروان فرستاد، و مروان هزیمت رفت. و این اوّل ظفر بود در دولت بنی العباس. و عبد الله به دمشق آمد، و صالح، برادرش، را به طلب مروان فرستاد، و بر آخر کار کشته شد به زمین مصر به دیه فیتوم- و بو صیر نیز گویند- بر دست اسمعیل الخازنی\*. و او را شصت و هفت سال بود، و شصت و سه نیز گویند. و شب یک‌شنبه کشته شد اندر حرب، سال صد و سی و سه.

نسب: ابو عبد الملك بن\* مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم؛ مادرش: ام ولد کردیه نام و لبابه گویند؛ حلیت: مروان مردی بود سرخ و سپید، أشهل، ضخم الهامه؛ وزیر و کاتب عثمان بن قیس بود، مولی خالد القسری، و عبد الحمید بن یحیی، مولی العلاء، بعد از عثمان؛ نقش الخاتم: اذکر الموت یا غافل.

و مروان را دو پسر بود، عبید الله و عبد الله. هر دو بگریختند سوی حبشه، و ایشان هر دو ولیّ عهد بودند. پس عبید الله را بگرفتند و او را به بندگی بفروختند، و عبد الله با خواهرش و امّ مروان پیاده بگریختند. و چنان است اندر تاریخ جریر که هزار فرسنگ پیاده برفتند گرسنه و بی‌نوا، و هیچ ننالیدند و نگریستند. و آخر کار سیاهان حبشه ایشان را بگرفتند و بفروختند- نعوذ بالله من زوال النعم. و سر مروان پیش سَفّاح آوردند، همین سال در آخر ذی الحجه.

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۵۳

و اندر ایام بنی امیه کسانی که عراقین و بصره و کوفه داشتند به جمله زیاد بن ابیه بود و عبید الله بن زیاد، پسرش، و مصعب بن الزبیر و بشر بن مروان و الحجاج بن یوسف و یزید بن مهلب و عمر بن هبیره الفزّاری و خالد بن عبد الله القسری و یوسف بن عمرو\* و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز و یزید بن عمر بن هبیره.

و بعد ازین این همه ولایت کس را جمع نبود، و حبل بنی امیه منقطع گشت.

و عدد ایشان با عبد الله بن الزبیر پانزده بودند. و ما بعد ازین ذکر خلفای بنی العباس گوئیم- إن شاء الله تعالی.

### ذکر الخلفاء من بنی العباس بن عبد المطلب

مدّت خلافت سَفّاح چهار سال و شش ماه بود، اندر آنچه در تاریخ جریر آورده است؛ و گفته‌اند که چهار سال و هفت ماه و دو روز بود.

نخستین کار عمّ خویش، عبد الله، را به زاب فرستاد به حرب مروان تا او را سپری کرد. بعد ازان بفرمود تا جمله بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودکان و جوان، به جایی که آن را نهر طوس خوانند به شام اندر؛ و نهر ابی فرطس\* هم خوانند. و

عمّ سَفّاح همه را بکشت به فرمان او به زارتر کشتنی، چنانکه دست و پهلوی و ساقهای ایشان بفرمود تا به عمود بشکستند و بر سر یکدیگر فکندند. و پس بر بالای ایشان نطع فرمود برافکندن و آنجا برنشست با حاضران، و خوان بیاوردند و آنجا بر نان همی خوردند. و ایشان در زیر جان همی کنند با ناله و خروش، تا بمردند. و مقدر هشتاد تن بودند کمابیش. و یکی را بیاوردند از بزرگان بنی امیه، در آن وقت که نان همی خوردند، عبد الله بن علی خراسانی را بفرمود تا همچنانکه برپای ایستاده بود، شکمش بشکافت و دست در اندرون کرد و همه آلات شکمش بیرون کشید و آنجا بیفکند؛ و مرد همچنان ایستاده.

و هم درین کتاب چنان یافتیم که سلیمان و معاویه، پسران هشام بن عبد الملک، پیش سَفّاح اندر بودند، و ایشان را امان داده بود. پس سدید شاعر اندر آمد و این قصیده برخواند، و اولش اینست:

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۵۴ أصبح الدین\* ثابت الأساس بالبهالیل من بنی العباس و اندرین قصیده ذکر جور بنی امیه گفته است، و آنچه با ابراهیم الامام کردند و با قریش. و سَفّاح انگشت در دهن گرفت. چون سلیمان و معاویه بیرون آمدند، سدید را گفتند: "قتلنا قتلک الله." یعنی کشتی ما را، که خدای تعالی ترا بکشاد. پس سَفّاح هر دو را بفرمود کشتن، و پنجاه هزار درم سدید شاعر را داد.

پس جماعتی خارجیان سپید علم برخاستند، و سَفّاح سوی ایشان سپاه فرستاد، و پراکنده شدند در سال صد و سی و سه. و داود بن علی را به حج فرستاد، و به موسم صد کس را از بنی امیه بگرفتند. و سی مرد را به مسعده الطّایی داد تا اندر راه مدینه همه را بکشت، و دیگران را دوّم روز بفرمود کشتن. و سَفّاح برادرش، ابو جعفر المنصور، را سوی بو مسلم فرستاد به خراسان، تا اندر سرّاز بو سلمه حفص بن سلیمان الخلال شکایت کند بدان تخلیط که با سَفّاح خواست کردن، و درخواهد تا او را بفرماید کشتن. و ابو جعفر به خراسان رفت و این کار به صواب دید عمّ کرد، داود بن علی. پس بو مسلم بسیاری کرامت کرد، و بدین کار مرار بن انس الضّبی را بفرستاد، تا بو سلمه را اندر شب بکشت، چنانکه کس ندانست، و سوی خراسان بازگشت. و سَفّاح جزع کرد، و ماتم بو سلمه بداشت. و بو مسلم سلیمان بن کثیر را- که سر همه داعیان بود، مردی سخت عظیم بزرگ به سخنی خوارمایه که از او بازگفتند- پیش مجلس بفرمود کشتن به حضور ابو جعفر المنصور. و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حال، و سوی سَفّاح بازگشت و کینه‌ی ابو مسلم اندر دل گرفت. و گفت: "این مرد، بدین دستگاه و فرمان، اگر چنانکه خواهد، این کار را از ما بگرداند و دیگری را دهد." و ازین باب سخنها سَفّاح را بگفت و آغالش همی کرد که: "تا بو مسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد." و سَفّاح دفع همی افکند. پس هیچ کس نماند از خصمان، إلّا یزید بن عمر بن هبیره و حسن بن قحطبه. او را حصار دادند اندر واسط. پس سَفّاح منصور را بفرستاد تا یزید را زنهار داد، و بیرون آورد با بیست مرد از مهتران، و در جمله معن بن زایده و بسیاری سپاه. پس منصور معن را به آذربادگان فرستاد، و سپاه بتفاریق از وی پراکنده کرد. پس یزید را هم در سرپرده‌ی خویشتنش بفرمود کشتن، بعد از آنکه مهتران را یکایک در سرپرده خوانده بود و بند کرده. پس سر

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۵۵

یزید را سوی سَفّاح فرستاد که تعجیل همی فرمود به کشتن یزید.

پس اندر سال صد و سی و پنج سَفّاح منصور را ولیّ عهد کرد، و پس از او عیسی بن علی\*، عمّش را. و منصور را فرمود که به خراسان رود، تا بو مسلم بیعت اهل خراسان بستاند. چون آنجا رفت، بو مسلم را کراهیت آمد، که این کار بی مشورت او کرده بودند. و لیکن بیعت کرد، و به فرمان او نیز اهل خراسان بیعت کردند. و منصور غمی بازگشت و سَفّاح را گفت: "بشتاب به کار بو مسلم، و اگر نه این کار از ما بگرداند، و هرچه خواهد تواند کردن، با این شوکت و عظمت که من او را می بینم."

و در سال صد و سی و شش بو مسلم دستوری خواست که به حج رود، و بیامد و سفاح را بدید و خدمت کرد. و ابو جعفر المنصور شتاب برگرفت به برادر، و گفت: "ازین به تو او را کجا یابی؟" سفاح گفت: "چون شاید کرد این سخن، و مردی که همه‌ی جهان ما را صافی کرد، او را چون کشیم؟" منصور خاموش گشت. سفاح گفت: "تو نیز از من دستوری خواه به حج رفتن، و با وی برو و پیوسته به حدیث مشغول همی‌داری، تا دلش به اندیشه‌ی شغلی دیگر نپردازد، و کسی دیگر او را نبیند از علویان و غیرهم. و از وی غافل نباشی." و همچنان کردند. چون منصور و بو مسلم به حج رفتند، و سفاح به انبار رفت، و آبله برآمدش و اندران بمرد، روز یک‌شنبه سیزدهم ماه ذو الحجه همین سال. و عیسی بن علی، عمش، نماز بر وی کرد. و عمرش سی و سه سال بود، و سی و شش نیز گویند.

اندر نسب: ابو العباس سفاح بن عبد الله\* بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب؛ مادرش ریطة بنت عبد الله\* بن عبد الممدان بن الدیان الحارثی بود؛ حلیت: مردی بود درازبالا- و جعدموی و محاسن نیکو؛ وزیر و کاتب ابو سلمة الخلال بود، و بعد از وی خالد البرمکی - و برمک از بزرگزادگان عجم بود، به خدمت عبد الملک مروان آمد و پایه‌ی بلند یافت در ندیمی، و به عهد هشام بن عبد الملک مسلمان شد و عقب و نسلش بسیار گشت، همه خداوندان عقل و کفایت؛ نقش الخاتم الله ثقة عبد الله\* بود.

خلافت منصور بیست و یک سال و یازده ماه و هشت روز بود، اندر تاریخ جریر بیست و دو سال گوید.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۵۶

چون از حج بازگشتند، بو مسلم یک منزل پیشتر همی‌آمد. پس خبر مرگ سفاح بیافتند و ردای پیغامبر صلی الله علیه و قصب به منصور آوردند. و بو مسلم خبر یافت نخست، و به منصور خبر تعزیت فرستاد و خود به کوفه بایستاد، تا منصور فراز رسید. و عبد الله بن علی، عم منصور، به شام خود را دعوت کرد و بیرون آمد. بو مسلم از منصور بپذیرفت که کار او سپری کند، به شام رفت با سپاه.

و چنین روایتست که از سپاه خراسان هفت هزار مرد با عبد الله بودند به شام. چون شنیدند که بو مسلم روی بدو دارد، همه را سلاح بستند و بازداشت، تا به سپاه بو مسلم نپیوندند، به خویشان و همشهریان خود داد. پس دو هزار مرد را بفرستاد به در آن قلعه که ایشان را بازداشته بودند، تا تیغ بکشیدند و همه را به یک روز بکشند. و ابو مسلم شش ماه با وی حرب کرد، به ظاهر حران به کنار زاب، تا او را بهزیمت کرد. و عبد الله با برادرش، عبد الصمد، بگریخت سوی برادرشان، سلیمان، به بصره، و آنجا پنهان بود.

## فصل اندر اخبار و مقتل ابو مسلم

و این حرب اندر سال صد و سی و هشت بود. پس منصور ذمامی بفرستاد بر خواسته‌ی عم، و سپاه شام بر بو مسلم. و منصور به سود و زیان سخت بودی. و ابو دوانیق ازان خواندندش، یعنی به دائق سخن گفتی. و ابو مسلم را ازان عظیم خشم آمد. گفت: "بر خون مسلمانان ریختن امینم، و برخواستنه!" - و منصور عهد شام و بصره بدو فرستاد. گفت: "مرا به کار نیست." و باز پس فرستاد- و سوی خراسان رفتن عزم کرد و به حلوان آمد. و منصور به مداین آمد. چون منصور را گفتند که بو مسلم به حلوان رفت، گفت: "لله الامر دون حلوان." \* پس نامه‌ها فرستادن گرفت به بو مسلم و عهدها کردن، و فرمود تا همه‌ی دوستان و بنی هاشم به وی نامه نوشتند که: "خود را زشت نام همی‌کنی بدین کردارهای تو اندرین دولت. و امیر المؤمنین در حق تو هرچه

بہتر." و بر آخر عیسی، عمّ خود، را بفرستاد، و از چند گونه درشت و نرم پیغام داد در نھان و آشکارا، تا ابو مسلم را سر بگردانید.

مجلد التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۵۷

و منصور پیش ازین عھد خراسان به یکی از مہتران فرستاده بود، از گماشتگان ابو مسلم، نام او ابو داود خالد بن ابراھیم الدہلی\*، تا خراسان بگرفت. و این خبر به بو مسلم رسید، عظیم تافتہ شد و هیچ درمان ندید جز رفتن. و از منجمان شنیدہ بود کہ او را کام به روم افتد. پس به مداین آمد روز سہ شنبہ بیست و پنجم شعبان، و منصور به رومیہی مداین لشکر گاہ زدہ بود. منصور ابو مسلم را بناخت و ایمن کرد.

و بو مسلم بازگشت و پرسید کہ: "این چہ جایست؟" گفتند: "رومیہ." بو مسلم بیندیشید. پس منصور روز دیگر چند مرد را در سراپردہ پنهان کردہ بود، و گفت:

"چون دست بر دست زنم شما از پس اندر آید و شمشیر به بو مسلم اندر بندید." چون بو مسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد. منصور حمایل از وی بخواست کہ بنگرد.

بو مسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش منصور بنھاد. و گفت: "این تیغ عمّ من است، عبد اللہ؟" گفت: "آری یا امیر المؤمنین." گفت: "این تیغ مرا بشاید." و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بو مسلم بو مجرم می گفت. و ہر چہ از وی در دل داشت، می گفت کہ: "چرا فلان کار کردی؟" و بو مسلم عذر آن بگفتی. منصور خشم گرفت و گفت: "ویلک یا با مجرم. ہر سخنی را حجتی پیش آوری؟" و بعد ازان دست بر دست زد، و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر به بو مسلم در بستند. بو مسلم همچنان بر پای ایستادہ بود و سوی ایشان هیچ ننگریست و گفت: "یا منصور مرا مکش، کہ پشیمان گردی، و ترا روزی بکار آیم." پس منصور ایشان را گفت: "دستان بریدہ باد، شمشیر بر سر زنید!" همچنین کردند. و کشتہ شد روز چہار شنبہ ہم این ماہ، دوّم روز کہ آمدہ بود. و او را بہ میان بساط اندر پیچیدند کہ فکندہ بود، و کارش سپری گشت.

و چنان خواندم کہ ناقلان دولت تا عالمست سہ کس بودہ اند کہ از جایی بہ جایی نقل کردند: اسکندر رومی و اردشیر پاپکان و ابو مسلم اصفہانی. و او را کسانی کہ اخبار ندانند مرغزی گویند، سبب آنکہ بہ مرو خروج کرد، همچنانکہ سلمان را فارسی خوانند، از برای آنکہ عرب ہمہ زمین عجم را فارس گفتندی. و سلمان را فارسی خواندندی، و او از اصفہان بود؛ و جماعتی پندارند کہ او از فارس بودہ است. و از صاحب حرس بو مسلم، بو اسحاق، روایتست کہ بو منصور پرسید کہ: "چند کشتہ است بو مسلم؟" گفتا: "من دیدم پیش خود- و اندر حربہا بدین دعوت شما اندر- سیصد ہزار مرد کشتہ است."

مجلد التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۵۸

و مدائنی صفت بو مسلم گوید کہ مردی بود کوتاہ، بہ لون اسمر و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن و دراز موی و دراز پشت و کوتاہ ساق و فصیح اندر لفظ؛ و شعر بہ تازی و پارسی گفتی و ہرگز مزاح نکردی و نخندیدی، مگر بہ حرب اندر. و بہ هیچ فتح و کارہای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی، و نہ بہ هیچ حوادث و غلبہی دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاہر شدی. و تازیانہی وی شمشیر بود. و بر کس بہ عقوبت اندر رحمت نکرد از دور و نزدیک. و ہر چہ بہ خراسان اندر مہتران بودند، از یمن و ربیعہ و قضاہ\* و ملوک و دھقان و مرزبان، ہمہ را بکشت بہ دعوی بنی العباس اندر. و چون بکشتندش، سی و ہفت سالہ بود، و هیچ چیز از املاک و عقار و بندہ و غیرہ از وی بازماند، مگر پنج کنیزک خدمت کنندہ. و او را برادری بود، نام او یسار بن عثمان، و حمزہ پسر او بود، و عمّارہ پسر حمزہ بود، آنکہ ذکر او در ایام خلفا بہ بزرگ منشی و ہمت بلند و سخا و تنعم و عجب معروفست- و بہ جایگاہ گفته شود احوال و سیرت او.

و اندر تفاخر به بو مسلم علی بن حمزه بن عمارة بن حمزه بن یسار گفته است در کتاب اصفهان شعری، و آن اینست:

نقلنا إلى آل النبي خلافة و ملكا وجدناه مضيما مضيعا

و لو لا سيوف الله فينا لأصبحت ملوك بني مروان في الدين رتعا

منعنا حمانا بالقواضب و القناجلادا و ما زلنا أعز و أمنعا

أبو مسلم عمي و إن كان سيدهما ما قريعا مصرحيا سمدعا\*

ألسنا الاولي صالحوا على الغي بالهدى و رانوا\* بنى العباس مرثا و مسمعا

و نحن سئمنا المارقين بياسنا إلى أن رأينا عودهم قد تحزعا و بو مسلم را فرزند جز دو دختر خرد نبود، یکی را نام فطیمه\* و دیگری را اسما بنت بو مسلم.

و اندر عهد منصور جماعتی باطنیان در خراسان پیدا شدند، و این مذهب فراز آوردند و به هر جایگاه دعوت همی کردند پنهان. و منصور بفرمود تا هر کجا که ایشان را بیابند بکشند.

و اندر سال صد و چهل منصور به حج رفت، و مسجد حرام فراخ کرد. و چون بازگشت به هاشمیّه فرود آمد به کوفه اندر. و جماعتی بودند که ایشان را روندیان

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۵۹

خواندندی، و به ربوبیت منصور همی گفتند- نعوذ بالله- و پیش ازین، به ربوبیت بو مسلم به خراسان. و اصل ایشان از عبد الله رونده برخاست، و تناسخ داشتند اندر مذهب. بو مسلم بسیاری از ایشان بکشته بود به خراسان اندر. و بو مسلم را زهر داده بودند، چنانکه موی و پوست باز گذاشت. و بعد از منصور به پسرش، مهدی، مقرر بودند و در خانه‌ها برنوشتندی: "المهدی ربنا و رب آبائنا الأولین" «۱»- نعوذ بالله منه! پس درین وقت که منصور ایشان را همی فرمودی زدن و کشتن همی گفتندی:

"أنت أنت." و انگشت تضرع در وی کشیده، و گروهی را بازداشته بود، در حرس هاشمیّه، و آن را حصار و دروازه بود. پس روندیان جمع شدند و یکی را بر جنازه‌یی برنهادند، و بدان بهانه بسیاری بهم آمدند و به گرمگاهی سوی هاشمیّه رفتند. چون اندرون شدند جنازه بینداختند، و در سخت بکردند، و سلاح از زیر جامه بیرون آوردند، و عثمان بن نهیک را، که صاحب حرس بود ازان منصور، بکشتند و زندانیان را پاک بیرون آوردند. و منصور بیرون آمد و بر اسپ نوبت بنشست و آنجا بایستاد. و غلامانش حرب همی کردند، و کس نتوانست از بیرون در آمدن، و بیم بود منصور را از روندیان. و معن بن زایده پنهان به هاشمیّه اندر، در خانه‌ی حاجبی نشسته بود. درین وقت بیرون آمد و دست به زخم کرد و روندیان را ازان سوی تر برد. پس گفت: "یا امیر المؤمنین از ایدر برو، که خطرست." و چنان همی زد، تا بسیاری بکشت، و دروازه ازیشان بستد و بگشاد. و منصور بر وی دعا کرد و آفرین گفت، و سپاه اندر آمدند و روندیان را سپری کردند. و اگر نه معن بن زایده بودی، منصور را عظیم مخاطره بود. و چون پراکندند، معن با هم آن خانه شد و پنهان بود. منصور او را بازطلبید و زنهار داد، و بسیاری نیکویی کرد بجای او- و هر چه همی ذکر کنیم چنین مختصر نیست، اما شرح را تمام جای نهاده‌ایم.

اندر سال صد و چهل و دو امیر خوراسان عاصی گشت، و منصور مهدی را آنجا فرستاد. و درین وقت لقب دادش المهدی. پس برفت و عبد الجبار را بگرفت، بعد از حرب با پسرش، و مالش بستد و دستهایش ببرید، و گرد خراسان بگردانید و هر دو را بر دار کرد. و ازان پس به ری باز آمد، و شهرستان ری را بنا نهاد و آن را محمدیّه نام نهاد. و محمد و ابراهیم، پسران عبد الله بن الحسین\* بن علی بن ابی طالب، بیرون آمدند. نخست محمد بیرون آمد و دعوت کرد خود را، و ابراهیم به

## (۱) Zu dem korrupten Qor'anzitat s. Endnoten

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۶۰

بصره بود. و هنوز کار ایشان ظاهر نشده بود، که منصور بدانست و به مدینه رفت و حلیت کرد با عبد الله بن الحسین\* به نامه و تحفه فرستادن از جانب خراسان. و عبد الله قبول کرده بود از جهت محمد، پسرش- و آن را قصه است با منصور و عبد الله و برادرانش، علی و محمد. و جمله پیوستگان را بگرفت و در بند کرد و به کوفه آورد.

و اندر سال صد و چهل و پنج منصور آغاز کرد کشتن عبد الله بن الحسین\* و برادران را، علی و محمد، و عشیرت ایشان به نوعهای عذاب، و زنده در دیوار کردن. پس عمّ خویش، عیسی، را به حرب محمد بن عبد الله فرستاد؛ و میان ایشان نامه‌هاست که نوشته‌اند به تفاخر یکدیگر- و نسخت آن در تاریخ جریر مثبت است. و اندر ماه رمضان محمد الحسینی\* کشته شد، و ذو الفقار جدش حمایل داشت، به عیسی رسید. خواست که آن را بیازماید، بر سنگی زد، ذو الفقار دو نیم شد و به هیچ کار نیامد و پوشیده\* گشت. پس سر محمد الحسینی\* را به کوفه فرستاد، و از آنجا به بصره شد به حرب ابراهیم، برادرش. و عیسی به هزیمت شد و باز رجعت کرد و تیری انداخت آخر کار، بر حلق ابراهیم رسید، و کشته شد. و تا ابراهیم را نکشتند، منصور از سر مصلی برنخاست و جامه نگردانید و غسل نکرد، و سخت عظیم مضطرب بود. و از بعد این دلش از هاشمیّه سرد گشت.

و کوفه و آن از بنای عمر بن هبیره بود. و خواست که وی را جایی بسازد. پس منجمان و مهندسان و حکیمان و فیلسوفان را از هر جایگاه جمع کرد، و جایگاه بگزیدند. و آنجا دیهی بود کوچک، بغداد گفتندی. و پس آلات بسیار فراز آوردند از هر چیز، و بغداد بنا کرد. پس ازین آن حیلها بود که با عمّ خویش، عیسی، کرد تا خود را از ولیّ عهدی بیرون آورد. و منصور مهدی را ولیّ عهد کرد، و فایده نبود- و آن شرحها درازست. با بسیار جهد مهدی را بیعت کردند. و ازین پس مسجد رصافه بنا کردند. پس دیوار بصره و کوفه بفرمود کردن، و شهر رافقه بنا نهاد. و آنچه برین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید، چنانکه وجه دیگر بازماند از عمارت.

پس خالد بن برمک را بگرفت و او را هزارهزار درم سیم مصادره بکرد. چون جماعتی خوارج به موصل و آذربادگان برخاستند، منصور سیصد هزار درم به خالد باز داد و او را با سپاه به حرب خوارج فرستاد. و درین وقت استاسیس\* از سجستان مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۶۱

خروج کرد و خراسان بشورید. و منصور باز مهدی را به خراسان فرستاد، و مهدی حمید بن قحطبه را از آنجا بفرستاد تا با استاسیس\* حربها کرد. و همچنین به ارمیّه جماعتی بیرون آمدند. منصور به تن خویش به جانب شام رفت و لشکرها فرستاد تا ایشان را هزیمت کرد. و به عمان و حین\* همچنین خارجیان بودند، و همه را قهر کرد.

و او را منصور ازین سبب لقب نهادند که همیشه صاحب نصره بود. و یکی از فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله عنه، نامش عبد الله الاشر، به زمین سند و هند بیرون آمد، و او را پذیرفتند. و بعد از دو سال حمید بن قحطبه بر استاسیس\* بر او ظفر یافت، و منصور مهدی را فرمود که باز گردد. و مهدی را خراسان داد، و معن بن زایده را سجستان داد. و اصل معن از یمن بود، مردی با نسب و دلیر و معروف به مبارزت، و در سخاوت و کرم خود آیتی بود دران عصر. پس منصور به حج رفت و فرمان یافت؛ جایی که آن را بیر میمون خوانند، شب سه‌شنبه بیست و ششم ذی الحجه سال صد و پنجاه و هشت، و گویند روز ترویّه. عمرش شصت و هشت سال بود، و عیسی بن موسی بر وی نماز کرد.

نسب او: ابو جعفر منصور عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس؛ مادرش: امّ ولد سلامه البربریه؛ حلیت: منصور مردی بود سپیدلون و درازریش و نحیف؛ وزیر و کاتب او: خالد بن برمک، و عزل کردش، و بمرد، پس ابو ایوب سلیمان بن داود

المرزبانی\* - و پدرش از اهواز بود - و ابو الفضل الزبیر بن یونس وزیر بود ازین وقت؛ نقش خاتم: الحمد لله کله\* .  
مدت خلافت مهدی ده سال و یک ماه و دوازده روز بود، به دیگر روایت پنج روز گفته است، و اندر تاریخ ده سال و یک ماه است.

نخستین چیزی که فرمود تا هرکس، نه از وی اضطراب مملکت بود، جمله را از زندان بیرون کردند. و فرمود تا به بصره نسب آل زیاد و آل بو بکره، که فرزندانشان را در قریش درست بکرده بودند، بگردانند، چنانکه بود. زیاد را به ثقیف کردند، پس بو عبید ثقفی\* بود. و معاویه او را - چنانکه یاد کردیم - پذیرفت از کفایت. و چنان خواندم که بدان وقت، که زیاد امیر عراقین بود و حرمین مکه و مدینه، چندین هزار درم به عایشه رضی الله عنها داد و بدو فرستاد و نامه نوشت بدو، مقصود آنکه به پاسخ او را زیاد بن ابی سفیان بنویسد، و زیاد را حجت

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۶۲

بود. پس عایشه رضی الله عنها پاسخ نوشت: "من ام المؤمنین عائشه إلى زیاد أما بعد." و دیگر هیچ نوشت. زیاد غمناک گشت. و آن مال تلف شد و هیچ نتوانست گفت. و بو بکره مولای پیغامبر بود، علیه السلام، ایشان را نیز نسب اندر مولایی درست کرد، و سخت عظیم پسندیده داشتند مردم این کار را. پس معن بن زایده به سجستان بمرد، و حسن بن قحطبه به خراسان. پس مهدی خراسان بو عون را داد.

و اندر سال صد و شصت و یک مهدی به حج رفت؛ و اندر بادیه مصنعه و آب گیرها فرمود کردن و منزلها، و راه مکه آبادان کرد، بران سان که هست. و بسیاری مال و نعمت بر درویشان تفرقه کرد و کعبه‌ی معظم را دو کسوهی طمیم به زر درپوشید، و صد و پنجاه هزار تا جامه از دیا و هر جنس به مردم داد از مکه و از مدینه. و هم دران وقت خراج مصر و حمل آن جانب فراز رسید، مبلغ آن سیصد هزار دینار؛ همه بر مردمان حرمین و مستحقان بخشید. و درین حج مهدی را بی حد و اندازه مال و نعمت خرج افتاد، و سخت عظیم نیکو سیرت و معتقد بود.

و اندر سال صد و شصت و دو چون بازگشت، مقنع لعنه الله بیرون آمد به ماورا النهر، و دعوی کرد که اندر مسلمانی کس نکرده بود، و نام او هاشم بن الحکیم بود، و جادویی عظیم دانست. مقنعی بر روی بسته داشتی و دعوی خدایی کردی - استغفر الله - و ازین سبب او را مقنع خواندندی. و آنست که آن چاه ساخت به حکمت، و سیماب دران ریخت با اخلاطهایی که دانست، تا عکس آن بر هوا چنان می نمود که ماهی بر آسمان همی تابد. و شرح کار و شعبده‌های او درازست تا کارش عالی شد. و چندین هزار مرد تابع او شدند، و خاقان ترک را بخواند. و مهدی از خوراسان سپاه فرستادن گرفت، تا بعد از بسیاری وقعت و حالها حصار گرفتندش. و آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد، از زنان و غلامان، تا همه بمردند. و چون شراب با زنان خود همی داد، بخوردندی و همه فتادندی مرده. پس زنی بودش، شراب پنهان به جامه فرو ریخت و بیفتاد بر سان دیگران. این زن حکایت کند که: "مقنع را دیدم، چون شتر مست کف بر لب آورده و هر سو همی تاخت، و همه چهارپایان را به شمشیر پی می برید. و هر چه خواسته بود، آتشی عظیم برافروخت و دران همی افکند، تا همه سوخته شد. پس تنوری سخت بزرگ بتافت و همی گفت: عالمی را به باد دادم و گمراه کردم، بر آخر خود را بیايد سوخت. پس خود را دران تنور افکند و همان ساعت ناچیز گشت." و مسلمانان از

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۶۳

وی برستند.

و مهدی همین تاریخ عیسی بن علی\* را که عم پدرش بود بدان فراز آورد که خود را خلع کند. و مالی بدادش، که بیعت

چنان کرده بود که بعد از مهدی هم وی باشد. و درین امید پیر گشت. پس مهدی پسران را بیعت فرمود کردن. نخست موسی را و هادی لقبش نهاد، پس هارون را و رشید لقب دادش. و پس ازین کار یعقوب بن داود بن طهمان بزرگ گشت پیش مهدی، و دست وزیر ابو عبید الله بر بست، تا چنان افتاد که یعقوب را این استر، که او برهمی نشست، از خشخشهی طیلسان درریمد و لگد زد و ساقش شکسته شد. و مهدی غمناک شد و پیرسیدنش رفت به خانه‌ی او. پس وزیر ابو عبید الله مهدی را خالی بیافت، آغالش کرد و یعقوب را به چند چیز متهم کرد؛ و در جمله شیعت علویان. و چون یعقوب بهتری یافت، مهدی مردی علوی به وی داد و گفت: "این را بکش." و بدین کار آزمودن یعقوب خواست، نه کشتن علوی. و یعقوب علوی را اندر شب رها کرد و نفقات داد، بعد از آنکه علوی او را گفت: "شرم نداری که با خون فرزند پیغامبر سوی عرصات آیی؟" و مهدی کس را نشانده بود بر راه. علوی را بگرفتند و به زندان بازبردند. و یعقوب را ازین حال پرسید، گفتا: "بکشتم او را." سوگند داد، سوگند خورد به حیوة و سر امیر المؤمنین. بعد از آن مهدی او را بازداشت. چون خیانت ظاهر شد، به مطبق اندر، سختتر زندگانی، و همه عهد مهدی و هادی دران مطبق بماند تا رشید بیرون آوردش، و چشمش تباہ گشته بود. یحیی شغلها بر وی عرضه کرد، نپذیرفت و به مکه رفت و عبادت کرد، تا آخر عمرش. پس ربیع بن یونس به قصد ابو عبید الله الوزير برایستاد و پسرش را به زندقه منسوب گردانید- و درست گشت. و مهدی پسرش را پیش وی بکشت. و پس گفت: "امروز از وی نصیحت تو نیاید." تا او را نیز بگرفت و بکشت. و هارون را به جانب روم فرستاد به غزو، و او را از گاه کودکی به یحیی بن خالد البرمکی سپرده بود. و هرچه کردی به فرمان او کردی، و جز پدر با وی مخاطبت نبود. و هارون دو سال و نیم به دیار روم بماند و با ظفر و مال و نعمت بسیار بازآمد. و این وقت لقب نهادش رشید؛ و هنوز کودک بود. و این اندر سال صد و شصت و چهار بود. و باز هادی را به ری فرستاد تا دفع خوارج کرد از گرگان و طبرستان. و اندر ذی الحجّه آفتاب هم از بامداد گرفته برآمد، سیاه گشته بود و تا نیمروز چنان بماند تا شب؛ و سخت عجایب بود. چون بگشاد به

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۶۴

فرمان حقّ تعالی نیمروز گذشته بود. و علی بن سلیمان و یزید بن المنذر بن البطل\* به روم اندر رفتند و بسیاری کارها و فتحها کردند.

و از سال صد و شصت و شش مسجد مدینه‌ی رسول الله صلی الله علیه و سلم بفرمود تا فراخ کردند و عمارتش بیفزود. و چون سال صد و شصت و نه درآمد، مهدی به ماسپندان بمرد به دیه زن\*، و دز\* نیز گویند. و او را عمر چهل و چهار سال بود، و چهل و هشت هم روایتست.

و از چند نوع گویند مرگ او- چنانکه اندر باب الحفایر یاد کنیم- و گویند بعد از پنج روز خبر به هادی رسید.

اندر نسب: ابو عبید الله محمّد بن عبد الله بن محمّد بن علی بن عبد الله بن العباس؛ مادرش امّ موسی بنت منصور بن عبد الله الحمیری بود؛ حلیت: مهدی مردی بود درازبالا، و جعدموی، و اندر چشمش نقطه‌ی سپید بود کوچک؛ وزیر و کاتب: ابو عبید الله معاویه بن عبد الله\* بن یسار، و از بعد عزلش ابو عبد الله یعقوب بن داود بن طهمان مولی عبد الله بن خازم پنج سال، پس ابو جعفر الفیض بن ابی صالح، و نامش شیرویه بود و ترسا بود، از شاپور و مسلمان گشت، و درین وقت وزیر بود؛ نقش الخاتم: العزّة لله عزّ و جلّ، و فوّضت امری إلى الله نیز گویند.\*

مدّت خلافت هادی یک سال و یک ماه و بیست و نه روز بود، و به دیگر روایت روزها پانزده گویند، و در تاریخ جریر سالی و سه ماه.

و به وقت مرگ پدرش هادی به طبرستان بود و با شروین حرب همی کرد. و هارون بیعت برادرش درست کرد تا رسیدن او، و



سخت عظیم پسندیده داشت.

اندر ایام هادی جماعتی از اهل فضل زندقه گرفتند، هرچند نه بس فضلی است، اما فصیحان وقت بودند، چون عبد الله بن المقفّع و عبد الله بن عبد الله و صالح بن عبد القدوس، و از بنی هاشم همچنین، و یعقوب و دختر او را، از پدر آبستن، از خانه بیرون آوردند. و ظاهر پیش هادی سخن زندقه گفتند. هادی بعضی را بکشت\* و بعضی را بیاویخت و قمع ایشان بکرد. و آن عهد روزگار مهدی بود.

ایشان- و آنست که این چند تن از فصحا- مجتمع شدند و گفتند: "ما نقیضه ی قرآن همی تصنیف کنیم." و مدتهای مدید بدان اندر افتادند. و فصیحتر ایشان،

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۶۵

ابن المقفّع، را در سرای خالی نشانند، چنانکه هیچ چیز نبایستش، و کس خاطرش نشورانید. و او مشق همی کرد و همی نوشت. بعد از شش ماه دیگر صالح و عبد الله و، ایشان در پیش وی رفتند و گفتند: "چه کرده‌ای درین مدت؟" و او خروارها کاغذ نوشته بود و باطل کرده و آن کاغذها را انبار کرده. ابن المقفّع گفت: "چندین روزگار به آیتی درمانده‌ام و این همه طومارها نوشته‌ام. هیچ چنان فراز نیامد." صالح بن عبد القدوس گفت: "کدام آیت است؟" گفت: "آنکه در قصه‌ی نوح می‌گوید:

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ. " «۱» گفتند: "برخیز و بیرون آی، که این کار نابودنی است. چون در شش ماه عوض آیتی نتوانستی کرد همه قرآن را چون توانی؟" چنان مردمان گمراه بودند! و حاشا که این سخن هرگز در طاقت کسی گنجد! قرآن کلام خدایست عزّ و جلّ، و معجز پیغامبرست صلّی الله علیه و سلّم، که در عهد بیرون آمدن پیغامبر مردمان وقت اهل علم و فصاحت و شاعر بودند. حقّ تعالی قرآن نامحدث فرستاد، عجز ایشان را، چنانکه به گاه موسی علیه السلام غلبه‌ی جاودان و فسونگران عصا معجز او بود، تبطیل سحر را. و به وقت عیسی پیغامبر علیه السلام غلبه‌ی حکیمان و اطبا بود و فلاسفه و معالجت کردن علّتها، تا خدای تعالی معجز داد عیسی را، به زنده کردن مرده و شفا یافتن اکمه و أبرص، و آن علّتها که اطبا ازان عاجز بودند.

و خدای عزّ و جلّ همی گوید در محکم کتاب خویش: "قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا." «۲»

و اندرین عهد هادی حسین نامی، علوی حسنی، به مدینه بیرون آمد و سیرت بد کرد. همه بندگان مردم را آزادی داد، تا با وی بیعت کردند، و شهر بگرفت و وعده کرد که به موسم بیرون آید. و جماعتی از خویشان را، مردان دلیر، آنجا فرستاد با سپاهی گرانمایه، تا کار کجا رسد. و علوی به مکه روز ترویّه بیرون آمد و حرب اندر گرفت، و مردم او را به چنان روز و جایگاه حرب کردند. و روز عید کشته آمد بر عرفات. و او را صاحب فحّ خوانند. و پس از جمله خویشان او ادریس نامی به مغرب افتاد، به طنجه و شهر تاهرت، و نسب خویش بگفت میان مسلمانان اندر. و کارش عظیم بزرگ گشت. پس هادی شماخ طیب را آنجایگاه فرستاد، و مدتی بیود

(۱) Sure ۱۱, Teil von Vers ۴۴

(۲) Sure ۱۷, Vers ۹۰

و مردم را معالجت کردی، تا با ادریس گستاخ گشت. و یک باری ادریس نالنده گشت، و شماخ او را زهر داد و باز گشت. و مادر هادی و رشید خیزران بود، و مردمان او را بزرگ داشتندی. و بامداد نخست به سرای او رفتندی به سلام، و سعی کردند در آشغال مردم گزاردن. و این قاعده از عهد مهدی بود. پس هادی بران انکار کرد، و روزی به مجلس اندر گفت: " شما روا دارید که کسی نام مادر شما برد و سخن ایشان گوید؟ " گفتند: " نه. " هادی گفت: " پس چه واجب کند که شما پیش مادر من روید و مهمات به وی تفویض کنید و سخن او آورید و در دهن مردم نهید. و یا خود باید که کسی داند که مرا مادری هست یا نه؟ و اگر بینم که نیز کسی به سرای او رود، گردنش بزنم! " پس مردمان باز ایستادند، و خیزران غمناک گشت. و روزی هادی صحنی برنج، نیمی بخورد و نیمی دیگر را زهر اندر کرد و به مادر فرستاد. گفت: " مرا این خوش آمد، به تو فرستادم. " و خیزران دریافت و نخورد، سگی را دادند، هم اندر ساعت بمرد. پس هادی را گفت: " شرم نداری که مادر را زهر دهی؟ " هادی گفت: " شرم ندارم، که مرا از کار تو عیب همی آید، که همه شهر و بازار حدیث توست که مادر امیر المؤمنین چنین گفت و چنین کرد. "

پس ازین هادی رشید را بازداشت، گفت: " خود را خلع کن، تا من فرزند را ولی عهد کنم. " و یحیی بن خالد البرمکی را بازداشته بود. هارون خواست که چنان کند. یحیی گفت: " نباید. صبر کن. " پس هادی یقظین را بخواند و گفت: " برو و همین ساعت هارون را بگوی که ترا زندگانی به از خلیفتی. اگر خود را خلع کرد، قضاة و عدول را بیر و گواه گیر، پس وی را رها کن. و اگر نکند، همین ساعت سر او و سر یحیی بن خالد را برگیر و به پیش من آور. و اگر پیش از نماز شام این تمام نکرده باشی، یک بدست از بالای تو کم کنم. " یقظین بگریست و گفت: " وقت نزدیک است. "

فردا را تمام کنم. " گفت: " لا و الله. " چون یقظین بیامد، ساعتی بگذشت که او را باز خواندند. بیامد نزدیک پرده سرا، آواز گریستن شنید، گفت: " یا امیر المؤمنین مرا باز خواندند. " خیزران گفت: " اندر آی، تا امیر المؤمنین را بینی. " یقظین اندرون رفت، هادی را دید بر تخت مرده، گفت: " أيتها السَّيِّدَةُ این را چه بود؟ " خیزران گفت:

" خدای بگرفتش. " یقظین باز گشت و به زندان آمد و هارون را گفت: " السَّيِّلام عليك يا أمير المؤمنين. " هارون گفت: " امیر المؤمنین برادر ماست. " یقظین از حال هادی و

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۶۷

آنچه او را فرموده بود همی گفت که رقعہی خیزران اندر آمد به تعزیت هادی و تهنیت خلافت. و یحیی و هارون از حبس بیرون آمدند. و همان شب کارها را جمله یحیی بن خالد نظام داد و پرداخت.

و به روایتی گویند که هادی هارون را بازداشت، و لیکن خلع فرمود، و یحیی گفت: " یا امیر المؤمنین پسر تو، جعفر، کوچک است و نه دیدار بود که کارها چون افتد، و چون هارون بیعت نقص کرده باشد از علویان کسی برخیزد، و این کار از بنی العباس برود. من صواب دران می بینم که همچنین بگذاری. چون فرزند امیر المؤمنین بجایی رسد، این عهده بر من که هارون را بدان فراز آورم که خود را خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد. " هادی گفت: " رواست. " و همین هفته هادی بمرد.

و از چند نوع سبب مرگ او گویند. یکی آنکه چون خیزران جد هادی بدید در کشتن هارون، و خود از وی دل آزرده بود، چند کنیزک را با خود یار کرده بود، و اندر خواب بالش بر دهان وی نهادند و سخت بگرفتند، تا بمرد. و این روایت را خود اصلی نیست، سخن عوام بود. و دران وقت بی بیماری و سببی به فجأ بمرد. و دیگر گویند کنیزکی ازان هارون طبقی لوزینه زهر آلود کرد و به دیگر کنیزکی فرستاد، تا وی را بکشد به رشک. چون هادی بدید پیش خواست و یکی ازان لوزینه بخورد- و میوه نیز گویند- و بمرد. کنیزک خروشان بیامد و می گفت: " خواستم که همه مرا باشی. اکنون از من و دیگران بر آمدی. " و

مهدی را این حال هم گویند. و اندرین معنی شاعر وقت گفته است، شعر:

و کم من أكلة منعت أخاها بأكلة ساعة أكالات دهر

و کم من طالب یسعی لشيء و فیه هلاکه لو کان یدری و دیگر جای خواندم که فزاشی همی پرده بی آویخت اندر بستان به عیسی آباد به دور جای. و کمانی هادی را آورده بودند و به دست داشت. گفت: "گویی از ایدر تیر آنجا رسد؟" و تیری بیانداخت و بر پشت آن برنا رسید، و بر دیوار دوخته شد و بمرد. و هادی غمناک گشت از آن، و همان ساعت پشت پایش به خارش آمد، آنجا بخارید و از آن درد فریاد همی کرد، تا بمرد همان ساعت یا همان شب؛ و بعد از سه روز نیز گویند. فی الجمله به عیسی آباد مرده است به فجأ- و الله أعلم. و این حال شب آدینه بود، هفتم ماه ربیع الاوّل سال صد و هفتاد از هجرت شده. و بیست و یک سال و یک ماه عمرش بود؛ و بیست و شش نیز گویند. و برادرش، هارون، بر وی

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۶۸

نماز کرد.

اندر نسب و حلیت: ابو محمّد بن موسی بن محمّد بن عبد الله المنصور؛ مادرش: خیزران بنت الغطریفین بن عطا\* امّ الولد المولده\*؛ و هادی مردی بود دراز موی و جعدموی؛ وزیر و کاتب: ربیع بن یونس و عمرو بن الربیع\*؛ نقش الخاتم الله العظیم\* بوده است- و الله أعلم.

مدّت خلافت رشید بیست و سه سال و دو ماه و هفت روز بود؛ به دیگر روایت روزها سیزده گویند، و در تاریخ جریر بیست و سه سال، راست.

چون به خلافت بنشست کار وزارت و غیره در تدبیر یحیی بن خالد بود، همچنانکه پیش از آن. و فضل، پسر مهترین یحیی، با هارون الرشید شیر خورده بودند بهم، و نایب پدر بود بر وزارت. و اندرین باب مروان بن حفصه\* الشّاعر گفته است، شعر:

کفی لک فضلا إنّ أفضل حرّة غدتك بثدی و الخلیفة واحد

لقد زنت یحیی فی المجالس\* کلّها کما زان یحیی خالدا فی المشاهد و جعفر بن یحیی ندیم بود- و او را سخت عظیم و بیرون از حدّ و اندازه گستاخیا داده بود- تا آخر کار از آن چنان گستاخیاها تولّدها و تغیرها پیدا شد. و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه بریست، و جهان جمله به دست و قلم و فرمان برامکه اندر بود، و کار مملکت به نظام همی داشتند به تیغ و قلم. و روزگار ایشان را سمر گشت اندر عالم، و ذکر بزرگ همتی و سخا و جود ایشان معروف و مشهورست. و این کارها که درین باب به دست ایشان برآمد و آن توفیق که ایشان را میسر گشت در حقّ خواهندگان از هر جنس، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از امیر المؤمنین چیزی خواهد، از بس که بداندندی مردم را. و شعرای عالم روی به درگاه ایشان نهادند، و بر درگاه فضل بن یحیی، بیرون از آن دیگران. چنان خواندم که هزار و صد شاعر بودند، به مرسوم و مشاهره، که حاجت نیامدشان تا جای دیگر مدح برند. و مردی از زمین سند پیش وی آمد و به زبان خویش یک بیت انشا کرد و بگفت و آن این بود:

اره بره کنکره کراکری مندره فضل پرسید که: "چه می گوید؟" ترجمان گفت: "می گوید که:

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۶۹ إذ المکارم فی آفاقنا ذکرک فانّما بک فیها یضرب المثل. " پس فضل بخندید و او را هزار دینار فرمود و خلعتی فاخر و شتر و چهارپا و هرچیز، و پانصد دینار ترجمان را داد و گفت: "ما درین زبان همی نبینیم."

و اخبار برامکه بسیار است، از عهد برمک تا آخر دولت. و من آن را کتابی مفرد ساخته‌ام، و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشان را، و آنچه کرده‌اند در حقّ مردم و روزگار محنت و سبب آن، و آنچه بر سر ایشان آمد.

پس هارون پسران را بیعت کرد، محمّد را امین لقب دادش، و عبد الله را مأمون لقب داد، و باز قاسم را مؤتمن لقب داد. و چنان خوانده‌ام در کتابی به خطّ جدّم، مهلب بن محمّد بن شادی، که درین وقت بیعت عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر به بیعت کردن پیش آمد. پس این بیت بخواند که طریح گفته است اندر ولید بن یزید:

لا قَصِيرًا عنها ولا قَلْعَتَهَا\* حَتَّى يَطُولَ عَلَيَّ يَدِيكَ طَوَالَهَا هَارُونَ رَا سَخْتَ عَظِيمَ خَوْشِ أَمَدٍ وَ أُو رَا صِلْتِي تَمَامَ بَدَادٍ. وَ خَيْرَانَ، مَادِرَش، هَمَانَ قَاعِدَتِ أَوَّلِ بَكْرَفَتٍ، وَ هَارُونَ أُو رَا مَنَعِي نَكَرَد.

و در سال صد و هفتاد و شش فضل یحیی را به خراسان فرستاد. و یحیی بن عبد الله الحسنی خروج کرد، تا رشید با وی عهد کرد و پیش وی آمد. و آخر کار زهر دادش، و بمرد. و ازان پس هارون به روم شد و شهر صفصاف خراب کرد. و مروان حفصه در جمله‌ی قصیده گفته است، شعر:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُصْطَفَى قَدْ تَرَكَ الصَّفْصَافَ قَاعًا صَفْصَفًا ﴿١﴾ و بعد ازین هارون عزم خراسان کرد، و فضل بازآمده بود. و علی بن عیسی بن ماهان امیر بود. پس او بیامد، و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامه‌ها و زر و سیم و نافه‌های مشک و عنبر و مویهای گوناگون از قاقم و سمور و انواع آن، که آن را قیاس نبود. و به میدان اندر جمع آورد، و همه میدان پر بود، و همه بازگشاد و به ترتیب بنهاد. و هارون را خبر داد تا به نظاره آمد به میدان. و چشمش خیره شد ازان مال. یحیی را گفت: "آنست که تو گفتی که او را به خراسان مفرست. و من خلاف کردم، و سخت مبارک آمد آن خلاف تو." یحیی گفت:

"اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست، و تو به عوض این یک درم دیناری باز

---

### (١). (قَاعًا صَفْصَفًا) ١٠٦, Teil von Vers ٢٠, Sure

مجله التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ٢٧٠

فرستی، و نظام نگیرد آن ولایت. و آخر حاجت آید به تن خویش رفتن، که او تا دو چندین خود را نهاده است، این قدر پیش امیر المؤمنین نیاورد. و چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند، دشمنان و خوارج سر برکنند تدارک آن دشوار باشد. "هارون خاموش گشت و همچنان بود که وی گفت. و این کار هم از جمله‌ی آن بود که دل رشید بگشت بر برامکه، که سالها فضل و جعفر امیران خراسان بودند که ده یکی ازان مال به خزینه نرسید. و دل رشید از برامکه سیر شده بود. و سببها فراز آمد: یکی آغالش دشمنان ایشان، چون فضل بن الزبیر و زراره بن محمّد الغزی\* و دیگران. و دیگر حدیث عبد الملک بن صالح الهاشمی، و باز حدیث یحیی بن عبد الله العلوی، و حدیث عباسه، خواهر رشید- و آن را قصه دراز است- تا رشید را دل بگردید. پس رشید همه را بفرمود گرفتن، و جعفر را بکشت و تنش را به جسر انبار بردار کرد و سرش به خراسان فرستاد. و آن روز هزار و اند کس را از برامکه بکشتند و یحیی و فضل و محمّد و موسی و جماعتی را بازداشتند و زنان را، مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دو سه کس دیگر. و الا دیگر زنان را مباح بدادند، و رسواییها رفت، و همه سراها و قصرهای برامکه خراب کردند و بسوختند.

و بعد ازان یحیی بن خالد به حبس بمرد، و زیر مصلی او رقعہ‌ی یافتند به مهر، همچنان پیش هارون بردند. چون بازگشاد، نوشته بود به خطّ یحیی: "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ تَقَدَّمَ الْخَصْمَا وَالْمَدْعَى عَلَيْهِ بِالْأَثْرِ، وَالْحَاكِمُ اللَّهُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى بَيِّنَةٍ\*، وَ السَّلَام." چون هارون بخواند، لونش بگردید، و نیز کس او را خندان ندید، تا بمرد. و روزی رشید مسرور خادم، صاحب عذاب، را بفرستاد- و جعفر را هم او کشت- و فرمود که: "فضل را از پیش وی برگیر و چنان نمای که همی بکشمش، تا از او

چه پیدا شود." و پیغام داده بود که: "اگر مال و نعمت ندهی فضل را کشتن فرمودیم." پس مسرور را پیغام داد یحیی، گفت: "ما را مال فراز آمد، و تمام شد از دولت امیر المؤمنین. و هم از بهر مصلحت وی و نیکو نامی او تفرقه کردیم بر مردم. و من نه ازان کسانم. و امیر المؤمنین نیکو داند که مال بر مذلت و کشتن فرزندان اختیار نکنم." پس مسرور فضل را از پیش وی برداشت، و فضل دست و پای پدر بوسه داد و وداع کرد و حلالی خواست. و مسرور او را بیرون آورد، و هیچ امید نماند.

یحیی مسرور را بازخواند و گفت: "پیغامی از من به امیر المؤمنین

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۷۱

بری؟" گفت: "بگو." یحیی گفت: "امیر المؤمنین را بگوی که و الله که هیچ نماند از کشتن فرزندان و مباح کردن زنان و سوختن و خرابی که با من نکردی. من ترا همچنان نخواستم؛ و زود رسد مکافات این کار." پس مسرور فضل را به دیگر جای باز داشت و رشید را این پیغام بگفت همچنان. گفت: "و الله که من ازین سخنها همی ترسم که هرچه یحیی گوید جز چنان نباشد." و همچنان بود. بعد از رشید که طاهر بن الحسین محمد الامین را بدان زاری بکشت، و آن حالها رفت و رسواییها به خانه ی او.

چون مأمون به بغداد باز آمد، محمد الامین را مادری بود، زبیده؛ این شعر بگفت و به مأمون فرستاد:

بخیر\* امام قام من خیر عنصر و افضل سام فاق أعمار بمنبر\*

لوارث علم الأولین و فهمهم و للملک المأمون من ام جعفر

کتب و عینی یستهل\* دموعها إلیک بن عم\* من جفونی و محجر\*

سأشکوا الذی لا قیت\* بعد فراقه\* إلیک شکاء المستضام\* المقهر

أتی طاهر لا طهر الله طاهرا فما طاهر فی فعله\* بمطهر

فأخرجنی من دار ملک و رثتها عن السلف الماضین من کل مفخر\*

و أبرزنی\* مکشوفه الوجه حاسرا و أنهب أموالی و أخرج أدور\*

و عزّ علی هرون ما قد لقیته و ما مرّ بی من ناقص الخلق أعور پس چون مأمون برخواند، بگریست و گفت: "و الله که این نیست مگر آن پیغام که یحیی بن خالد بر دست مسرور فرستاد به رشید، و بی مراد ما به ما باز آمد." و گویند هارون دستخطی داده بود یحیی را، و سوگندان به مصحف و مغلظه ها خورده که هرگز به یحیی و خانه و فرزندان بد نکند و نفرماید. و از خاندان خلافت جمله بزرگان آل عباس گواهی نوشته بودند. و همان شب، که ایشان را قبض کردند، مسرور را فرمود تا آن خط را از خزینه ها بازجست و بیاورد، و رشید بدرید. و بعد ازان خللها در مملکت پدید آمد و از هر جوانب اضطراب خاست. و رشید پشیمان گشت از آنچه کرد. اما سود نداشت.

و یحیی بن خالد اندر سال صد و نود مرد، و او را هفتاد سال از عمر گذشته بود. و این خطها به خط وی دیدند که گفته بود دران وقت:

تنام و لم تنم عنک المنایات لله للمتیة یا نووم

تروم الخلد فی دار المنایا فکم قد تم قبلک ما تروم\*

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۷۲ و حقّ الله إنّ الظلم شوم\* و ما زال المسیی هو الظلوم\*

إلی الدّیان یوم الدّین نمضی و عند الله تجتمع الخصوم

ستعلم فی الحساب إذ إلتقینا غدا عند الحساب من الملووم\* و بعد از یحیی فضل، پسرش، دران وقت مرد که هارون به ری رفت

و فرمود تا او را بیاوردند به وزارت. و فضل ربیع را دشنام داد، و دشمنان ایشان را که آغالش کرده بودند. فضل را همی گفت: "زود بزید؟؟؟ فرست تا فضل یحیی را بیاورند، که تو اندر کارها حاجبی ندانی، و مرا غم اضطراب ولایت بیمار کرده است، تا مرا ازین دل مشغولیه کفایت کند." فضل ربیع گفت: "کس فرستادم، و ساعت به ساعت فراز رسد." و مالها بذل کرد، تا پیش از خلاص او را در زندان زهر دادند. و بمرد در ماه رمضان سال صد و نود و دو؛ و عمرش چهل و شش سال بود. و چون هارون این خبر بشنید، گفت: "الله أكبر کار من نزدیک رسید و کار برمکیان سپری شد." و بعد از مدتی پسر وی را نیز آن حال رسید.

و نیز از برمکیان کس به دولت نرسید، و نام نیکو ازیشان بازماند در عالم. و برامکه را بسیار مرثیه گفتند شعرا، و گفته اند که مرثیه ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مرثیه، زیرا که شاعران مرثیه تقرّب را گویند و طمع. و برامکه را نه کس ماند، و نه چیزی، از سوز دل و جگر گفتند. پس رشید بعد از برامکه به روم رفت به حرب فغفور\*، ملک روم. و بر آخر صلح افتاد که هر سال سیصد هزار دینار بدهد، و مسلمانان را رنجه ندارد.

چون باز آمد رافع لیث به ماوراءالنهر بیرون آمد، و رشید هرثمه بن أعین را به حرب وی فرستاد، و رشید را به ضرورت به خراسان بایست رفت، و نالان بود در راه. و بعد از آل برمک هیچ دولتش استقامت نیافت و بسیار تأسف خورد، و یاد همی کرد، همه راه، سخنهای یحیی دران وقت که علی بن عیسی آن مال عظیم آورده بود که گفت: "بدین مال خرابی خراسان است، و کارها بشورید. و دو چندین مال بجای بازفرستی، و آخر حاجت باشد امیر المؤمنین را رفتن به نفس خود." و چون خبر فضل یحیی به رشید رسید تافته شد و از ری به طوس رفت.

شنبه اول جمادی الآخر کار او آخر شد، سال صد و نود و سه، به جایی که آن را اسل\* خوانند به دیه سناباد بر ظاهر طوس. و عمر او چهل و پنج سال بوده است و پنج ماه؛ و به روایتی چهل و هشت گویند. و پسرش، صالح، بر وی نماز کرد.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۷۳

اندر نسب و حلیت: ابو جعفر هارون بن محمّد بن عبد الله بن المنصور؛ و مادر: خیزران؛ و هارون مردی بود نیکوروی و جعدموی، سپیدگونه و درازبالا و فربه و سپیدی به محاسنش درافتاده بود؛ وزیر و کاتب او هجده سال یحیی بن خالد بود و پسرانش، فضل و جعفر- و هارون ایشان را وزیران کوچک گفتی- پس فضل الزبیع بود تا آخر عهدش؛ نقش الخاتم: بالله یثق هرون، و گویند: کن علی حذر یا هرون.\*

مدّت خلافت امین چهار سال و پنج ماه و دو روز بود، و به دیگر روایت سه سال و بیست و پنج روز، و اندر تاریخ جریر پنج سال\* گوید- و الله أعلم.

و مأمون اندر خراسان با پدر بود، و رشید ازین روی حلوان به مأمون داده بود و شام و آن حدود به مؤتمن داده بود، و محمّد الامین را بغداد، دارالملک، و دیگر ممالک. چون رشید بمرد، فضل ربیع با بهری خزینه سوی بغداد آمد، و محمّد الامین او را وزیر کرد. و مأمون به خراسان بود. و اندر خطبه نخست ذکر امین کردند، پس آن مأمون و مؤتمن. و چنین بماند. پس فضل ربیع آغالش کرد، و نام مأمون از خطبه بیفکنند. و مأمون خواست که سپاه فرستد. و دובان منجم، که او را ملک کابل فرستاده بود به مأمون، وی را نشان داد از مردی أعور که این کار تمام بکنند. و فضل بن سهل، وزیر مأمون، آن نشانها را در طاهر بن الحسین بیافت؛ و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود. و آنست که او را در احکام نجوم ذو الریاستین خوانند به لقب. و بر درستهای زر جعفری نقش ذو الریاستین ضرب آن روزگار است به لقب او. پس این طاهر را با سپاه بفرستادند؛ و علی بن

عیسی بن ماهان به همدان بود، طاهر او را غلبه کرد. و بعد از وی محمد بن عبد الرحمن\* به در بغداد آمد. و هرثمه بن أعین با وی یکی گشت، و شهر را حصار سخت گرفتند، و حربهای عظیم افتاد. و بعد از حالها و قتل بسیار کار بر امین سخت شد، و خود را خلع کرد و خواست که به زینهار هرثمه بیرون آید. و اندر شب وعدهی بیرون آمدن بود، و هرثمه به کشتی اندر برفت تا امین بیرون آید، و طاهر بن الحسین خبر یافته بود. سپاه فرستاد اندر زورق، تا با ایشان حرب اندر گرفتند و زوبینها و مزراقها به زورق اندر همی زدند، که محمد الامین آن جایگاه در بود، تا غرقه کردند. و امین جامه بینداخت و خود را در آب افکند و به شناه بیرون آمد. کسان طاهر وی را بگرفتند به یکی پیراهن. همچنان

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۷۴

برهنه به زندانش بازداشتند، و همی لرزید از سرما. پس یکی مرد از قضاة بغداد بازداشته بود، وی را بشناخت، و تاریک بود، بگریست. امین او را نشناخت، گفت: "تو کیستی؟" گفت: "فلا-ن." محمد گفت: "زینهار پشت من به کنار گیر ساعتی، که سرما یافته‌ام." چون خبر به طاهر رسید، غلامی را بفرستاد، نام او قریش- و گویند حاجب بود- تا سر امین ببرید و پیش طاهر برد، و آن را به مأمون فرستاد. و دیگر روز به بغداد اندر آمد و غارت و خرابی کردند. و حالها بود.

و امین در ماه محرم گذشت اندر سال صد و نود و هشت. و او را بیست و هفت سال و سه ماه عمر بود؛ و اندر بیست و پنج و بیست و هشتم هم روایت است.

اندر نسب و حلیت: ابو عبد الله- و ابو مثنی\* نیز گویند- محمد بن هارون الرشید؛ و مادرش: ام جعفر امه العزیز بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور، دختر عم هارون بود، زبیده- آنکه راه بادیه آبادان کرد و چندان چاههای عظیم و برکه‌ها کرد و دیه‌ها که بیشترین بجایست و بعضی خراب- و امین مردی بود سپید و دراز و نیکوروی و فربه؛ وزیر و کتاب: فضل بن الربیع، با جماعتی از کتاب دیوان پدرش؛ نقش الخاتم: حسبی الله القادر\*. و الله أعلم.

مدت خلافت مأمون بیست و پنج سال و پنج ماه و دو روز بود، به دیگر روایت روزها بیست و پنج گوید، و اندر تاریخ جریر الطبری پنج سال و پنج ماه راست.

پس مأمون جمله عراق طاهر بن الحسین را داد. و نصر بن شیبث الخارجی\* برخاسته بود به رقه و آن حدود بگرفت. و مأمون از عراق بعضی به حسن بن سهل داد، برادر ذو الریاستین. و خروج ابو السرایا بود درین وقت، و علویان و آن احوالها با ابن طباطبا. بعد ازین هرثمه بن أعین کشته شد به فرمان مأمون از حلیت وزیر، فضل بن سهل، و برادرش، حسن. و اضطراب بود به بغداد با حسن بن سهل. و اندرین وقت مأمون به خراسان علی بن موسی الرضا را ولی عهد کرد، بعد از خویش، و لباس و رایت سیاه که علامت عباسیان بود سبز گردانید. و بدین کار به همه اطرافها نامه فرستاد، تا بعد از مأمون علی بن موسی الرضا را ذکر کنند اندر خطبه‌ها. و به بغداد آل عباس برین کار انکار کردند که خلافت از ایشان بیفکند و به علویان تحویل افتاد. پس ابراهیم بن المهدی، عم مأمون، را بیرون آوردند و بیعت

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۷۵

کردند. و روزگاری فضل بن سهل بر مأمون پوشیده بود، تا علی بن موسی الرضا مأمون را بگفت ازین حال، و نصیحتها کرد از چند چیز، که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت. مأمون گفت: "جزاک الله یا بن عمی خیرا." و ازان پس عزم بغداد کرد. و کسی را فراز کرده بود از مجهولان، تا فضل بن سهل را بکشتند. و این فضل- چنانکه یاد کردیم- نجوم نیکو دانستی، گفت: "چنان پدیدست که خون من میان آب و آتش ریخته شود." و آن روز در گرماوه رفت و حجامت کرد، و خون بریخت. گفت: "میان آب و آتش است." و همان وقت این کسان جای خالی یافتند، در گرماوه رفتند و او را بکشتند و

بگریختند. و مأمون جزع کرد بسیاری و چندین روز بایستاد، تا کشندگان را به دست آورد و بفرمود کشتن. و ایشان گفتند: " تو گفتی یا امیر المؤمنین. " مأمون گفت: " این بتر که بر من دروغ می‌بندند. فضل مرا دست راست بود، و کس دست راست نبرد. " و این همه از جهت برادرش می‌کرد، حسن، که او امیر عراقین بود به واسطه. و ازین پس علی بن موسی الرضا به طوس نالان گشت اندکی. و مأمون به پرسیدنش رفت و بفرمود تا آب نار بیاوردند. و زهر دران کردند، و به دست خویش به وی باز داد تا بخورد. مأمون بیرون آمد. رضا جان تسلیم کرد، و او را هم در پهلوی هارون الرشید دفن کردند- و آنجا مشهدست. پس به بغداد آمد با رایت و علامات سبز. و ابراهیم بن المهدي بگریخت. و پس آل عباس درخواستند، و بزرگان اهل بیت، که لباس و رایت سیاه بکند، بر سان پدران. و درین باب طاهر بن الحسین شفاعت کرد و گفت: " این لون مبارک است برین تخمه. " مأمون قبول کرد و باز علامات و کسوت سیاه ساخت. و کارها جمله نظام گرفت.

و اندر کتاب المعارف چنان خوانده‌ام که مأمون بسیاری زیادت و عمارتها فرمود کردن و تکلفها اندر مسجد رسول صلی الله علیه به مدینه. و مؤذنان آنجایگاه از فرزندان سعد القراط\* باشند، مولی عمار یاسر. و بر آنجایگاه فرمود نوشتن برین نسخه: " امر عبد الله بعمارت مسجد رسول الله صلی الله علیه سنة إثنين و مائتین طلبا لثواب الله و طلب جزاء الله و طلب کرامة الله، فان الله عنده ثواب الدنيا و الآخرة، و كان الله سمیعا بصیرا. امر عبد الله بتقوی الله و مراقبته و بصله الرحم و العمل بکتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعظیم ما صغر الجبارة من حقوق الله، و إحياء ما أماتوا من العدل و تصغیر

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۷۶

ما عظموا من العدوان و الجور، و أن يطاع من أطاع الله و يعصى من عصی الله، فانه لا طاعة لمخلوق فی معصية الله و التسوية بينهم. فهم و وضع الأحماس فی مواضعها. "

پس مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت. سبب آنکه طاهر مردی بود عظیم زیرک و داهی و فاضل، و همی دید به فطنت که چون وی را بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی و تغییری ظاهر شدی. پس مالها بذل کرد و حیلها ساخت تا دستوری یافت و از پیش چشم برفت. و جزیره و رقه و آن حدود پسرش را بود، عبد الله بن طاهر. و او را عهدی نوشت، چون بخواست رفتن، اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو و پرفایده، و آن را برابر عهد اردشیر بابکان شمرند- و نسخه آن در تاریخ جریر است. و آن همه حالها تا سال دویست و پنج بود.

پس بابک خرم دین به جانب آذربایگان برخاست، و کارش سخت عظیم بزرگ شد. و اصل ایشان از روزگار قباد بود، از مزدک بن بامدادان\*، موبد موبدان قباد- چنانکه یاد کرده‌ایم. چون نوشروان ایشان را بکشت این مزدک را زنی بود، نام او خرمه بنت فاده، به روستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد به دین مزدک. و ازان پس خرمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند؛ و به عهد هارون الرشید قوت گرفتند. و درین وقت بابک بریشان مهتر شد، و جمعی بسیار بکشتند، و کارش روزگاری بماند دران.

پس طاهر بن الحسین به خراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبه، روز آدینه در سال دویست و هفت، و همان شب به فجأ بمرد. و ابراهیم بن المهدي را بیافتند با چادر و موزه. و همچنان پیش مأمون آوردندش بر سان زنان، و مأمون بران سان او را پیش خواست بر انجمن، تا بزرگان بران حال بدیدندش. و ابراهیم بن المهدي سخت فصیح بود و شاعر، و سخنان نیکو گفت به معذرت، چنانکه مأمون را به گریه آورد. و شعری که بدیبه دران فزع و ناامیدی گفته بود بخواند، مأمون او را عفو کرد و خلعت برافکند.

و اندرین وقت بود که مأمون دختر حسن بن سهل، بوران، را به زن کرد. و حسن سهل به وقت نکاح بستن چندانی تکلف



بکرده بود که هرگز کسی نکرد. و در جمله نثار را طبقه‌های زرین و سیمین پیش آوردند بسیاری، همه پرعنبر و مشک، معجون کرده، هر یک چند ناری، و آن جایگاه بریختند. و در میان آن کاغذی نهاده

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۷۷

بود، هر یکی را نام دیهی یا باغی یا سرایی یا مستغلی یا غلام یا کنیزک یا اسب و استر و شتر نوشته، و همچنین چندینی زر یا چندینی مثقال جوهر. و روز دیگر کسانی که یافته بودند به دیوان حسن بن سهل بردند. اگر املاک بودی قباله بستندی، و اگر غلام و کنیزک و چهارپا و زر و جوهر و آنچه نوشته بود همی ستدند. و این قاعده همّتی عظیم بزرگوار بود. چون مأمون پیش بوران اندر آمد، امّ جعفر، زبیده، و حمدونۀ بنت الرّشید حاضر بودند. و زبیده بدنه‌یی به مروارید بافته به بوران اندر پوشید، و مادر فضل و حسن، جدّهی بوران، طبقی هزار دانه مروارید هر یکی چند خایه‌ی گنجشکی بیاورد که قیمت آن خدای تعالی دانست، و اندر پیش مأمون بریخت. و او بفرمود تا آن را جمع کردند و بشمردند، ده دانه همی دربايست، خادمی برداشته بود. مأمون گفت: "عوض آن بدهم." و بازستد و بفرمود تا در کنار بوران ریختند و گفتند: "کابین تست." و دو شمع آنجا نهاده بود سیاه، هر یکی به وزن چهل من، و برافروختند. مأمون گفت: "این چیست؟" گفتند: "عنبرست." بفرمود تا آن را برگرفتند. گفت: "إسرافست، و مغز را رنجه می دارد." پس مأمون بوران را گفت: "حاجت بخواه." بوران خاموش بود. جدّ‌اش گفت:

" پاسخ ده امیر المؤمنین را. " گفت: " ابراهیم بن المهدی را گناه ببخش. " گفت:

" بخشیدم. " باز گفت: " امّ جعفر را دستوری ده تا به حجّ رود. " گفتا: " رواست. " چون بازپراکندند، مأمون خواست که دست بر او دراز کند. او را حالی ظاهر گشت، گفت: " یا امیر المؤمنین، أتى أمرُ الله فلا تستعجلوه. " «۱»

و بعد ازین عبد الله\* بن السری به مصر بیرون آمد، و کارها رفت، تا او را بگرفتند. و عبد الله بن طاهر بن الحسین را خراسان داد، و بعد ازان به جانب طرسوس رفت. و برادر را، اسحاق المعتصم بن الرّشید را، ولیّ عهد کرده بود، و با وی بود؛ بر لب آبی سراپرده زده بودند. مأمون و معتصم به هم نشستند و برف آورده بودند و آنجا نهاده. مأمون گفت: "رطب خوشه به باشد با این برف." و همان ساعت آواز لغام و جرس اشتران برآمد. و خرمايي باشد به بغداد که زودتر رسد، و ازان چند سبد کوچک پیش مأمون اندر آوردند. خدای را شکر کرد بدان آرزو یافتن. و پس هم بدان منزل ازان روی طرسوس، جایی که آن را بدندون خوانند، بمرد، اندر ماه جمادی الآخر سال دویست و هشتمه. و عمر او چهل و پنج سال بود و چهار ماه و

## ۱(۱) Sure ۱۶, Teil von Vers

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۷۸

چهل و هشت روز گویند. و معتصم بر وی نماز کرد.

نسب و حلیت: ابو العباس عبد الله بن هارون بن محمّد بن المنصور؛ مادرش: مراجل - و مراجل\* نیز گویند - البادغیسیة الخراسانیة؛ و مأمون مردی بود سپید لون به زردی، نیکو روی و دراز ریش و خالی داشت بر خدّ؛ وزیر و کتاب او:

ابو العباس فضل ذی الرّیاستین بود، چون کشته شد ابو محمّد الحسن بن سهل - و سهل از بزرگ زادگان عجم بود، به عهد رشید مسلمان گشت - و از سبب علّتی که بیفتاد، او را معزول کرد و وزارت به ابو العباس احمد بن ابی خالد الاحول داد، مولی بنی عامر بن لوی از شام، و از بعد او ابو جعفر احمد بن یوسف الکاتب، و باز ابو عبّاده\* ثابت بن یحیی، و ابو عبد الله محمّد بن یزید، مولی مأمون، و درین وقت وزیر او بود که بمرد؛ و نگین خاتم مأمون الله ثقة عبد الله و به یؤمن بوده است - و الله

أعلم.

مدّت خلافت معتصم هشت سال و هشت ماه و دو روز بوده است؛ و اندر تاریخ جریر دو روز گوید.

بعد ازان چون از طرسوس به جانب بغداد آمد، بابک خورّم دین همدان و نواحی آن همه بگرفته بود. و معتصم اسحاق بن ابراهیم، امیر بغداد، را به حرب وی فرستاد. و به دیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند- و کارزار ایشان و احوالها دراز است.

پس محمّد بن ابی القاسم الحسینی برخاست و دعوت کرد: "إلى الرضا من آل محمّد"، تا وی را بگرفتند. و معتصم او را بازداشت و او از زندان بگریخت. و به بصره جماعتی زطیان خروج کردند- و ایشان زنگیان بودند و سیاه‌پوستان، و مهتری بود ایشان را نام او سماق\* - و بسیاری تباهی کردند، تا بعد حالها از هم گسسته شدند و کشته بر دست عجیف بن عتبه\* به فرمان معتصم. و بسیاری قتل رفت از ایشان در سال دویست و نوزده.

ازین پس به سامره بایر بنا نهاد و کوشکها، و شهر آباد فرمود کرد بعد از خرابی. پس بابک را کار از اندازه بگذشت، و معتصم افشین را به حرب بابک فرستاد. و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است، و نام او خیدر بن کاوس بود، و اصل او از ماورالنهر. و افشین سوی ارمنیه آمد، و بابک در کوههای آن حدود

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۷۹

جایهای عظیم دشوار گزیده بود و قلعه ساخته. و بسیاری روزگار و حادثه‌ها رفت، تا آخر کار بابک گرفتار شد بر دست او، و حیلت کردن سهل بن سنباط بر قلعه‌ی خویش، و بابک را بعد از گریختن از قلعه آن جایگاه بداشتن و امید دادن. و این سهل از دهقانان بود. افشین کس فرستاد و بابک را به صید بیرون آورد، تا سپاه او را بگرفتند. و بعد مدّتها این فتح برآمد، و او را پیش معتصم آوردند به سامره.

بفرمود تا دستش بیریدند و شکم بشکافتند. و پس سرش آوردند و تنش را به سامره بردار کردند، و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند، که آفتی عظیم بود مسلمانی را. و چون افشین به حرب بابک بود، معتصم با مطّوعه به جانب روم رفتند به غزا. و اندر این سفر عبّاس، پسر مأمون، با جماعتی خواست که به معتصم برخیزد. و به سببی طرفه معتصم آگاهی یافت، بی آن که تفحص همی کرد. پس عبّاس را با تابانش پیش خود اندر بکشت و عمّوریّه بگشاد اندر سال دویست و بیست و سه.

و مازیار به جانب طبرستان خروج کرد، تا عبد الله بن طاهر او را بگرفت و به معتصم فرستاد. و او فرمود تا مازیار را به تازیانه می‌زدند، ازان سبب که گفتند افشین را با مازیار مکاتبه بود، در عصیان فرمودن. و عبد الله سه چهار نوشته یافته بود از افشین به مازیار. و به معتصم فرستاده بود، و افشین منکر گشت و گفت: "این حیلت عبد الله بن طاهر ساخته است." پس مازیار را همی‌زدند، تا راست بگوید، و اندران زخم بمرد و هیچ نگفت. پس معتصم ازین پس افشین را بفرمود کشتن، بعد از آنکه بر وی درست کردند که اُقف بود، ختنه ناکرده، و صنم پرستیدی؛ و گفتند بابک را غروری دادی.

و اندرین سال دویست و بیست و چهار ابراهیم بن المهدی بمرد. و باز مردی برخاست و برقی به روی فرو گذاشت، نام او ابو حرب البرقی\*. و معتصم بدو سپاه فرستاد، و پراکنده شدند. و نخستین کسی از بنی عبّاس که ترکان داشت معتصم بود، و ایشان را بزرگ کرد و مهتر ایشان را برکشید، چون شناس و اینانج و بوغا الکبیر. و همه غلامان او بودند و مستولی شدند.

بعد ازان چون سال دویست و بیست و هفت اندرآمد، معتصم روز پنج شنبد بمرد، هیجدهم ماه ربیع الاوّل. و عمر او چهل و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز بود؛ و پسر خود را، واثق، ولیّ عهد کرد.

نسب و حلیت او: ابو اسحاق ابراهیم- و محمّد نیز گویند- بن هارون

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۸۰

الرّشید؛ و مادرش: امّ ولد نام او بارده\* از مولّدات کوفه؛ و معتصم مردی بود سپید، مشرب لون، درازمحاسن؛ وزیر و کتاب‌ابو العباس فضل بن مروان بود، پس ابو العباس احمد بن عمّار البصری و ابو جعفر محمّد بن عبد الملک الزّیّات از کوهستان، و درین وقت وزیر او بود؛ و نقش نگین خاتم: سلّ الله یعطیک\*.

مدّت خلافت واثق پنج سال و شش ماه و شش روز بود؛ و این شش روز در تاریخ جریر نگوید.

و جماعتی در عهد واثق برخاستند از بنی سلیم و بر حاجّ غلبه کردند. و واثق بوغا الکبیر را بفرستاد، تا بسیاری بکشت و بی‌قیاس اسیر آورد و مهتر ایشان بکشت. و به بغداد جماعتی از اصحاب حدیث برخاستند، و مهترشان احمد بن نصر بود. و پیش از وعده‌ی بیرون آمدنشان یکی اندر مستی بدرآمد و بانگ برداشت به علامت که کرده بودند، تا او را بگرفتند، و جمله‌ی اصحاب خویش را بنمود. و احمد بن نصر را اسحاق بن ابراهیم، امیر بغداد، بگرفت و به واثق فرستاد. و او را واثق به دست خویش بکشت به صمصام، شمشیر عمرو بن معدی کرب، گفت: "مرا ازین فاضلتر هیچ کاری نیست." پس بفرمود تا او را بهم در پهلوی بابک خورّم دین بیاویختند.

و مأمون، به عهد خویش اندر، فرموده بود که قرآن را مخلوق گویند. و همه را بدین کار و سخن آورده بود، مگر امام احمد بن حنبل و چند کس اشخاص ایشان فرموده بود، که بمرد. و معتصم نیز هم برین بود و آسانتر کرد. و این ابو داود\* واثق را به سر این سخن باز آورد، تا امام احمد را چندانی عذاب کردند و رنج به وی نمودند. و او از سخن و گفت خویش برنگشت و می‌گفت: "القرآن کلام الله غیر مخلوق." و بسیار علما و فقها را رنج نمودند. و عباس بن مشکویه الهمدانی مناظری نیکو بود و یگانه‌ی عصر خویش. واثق با وی مناظره کرد، و عباس اندر جواب و حجت بر وی غالب شد. واثق او را عذابها فرمود، و در جمله چهار دندانش که بزرگترین بود، ضرس، برکنند و بازداشتند. و بماند تا روزگار متوکّل، و او را بیرون آورد از حبس. پس واثق به علّت استسقا بمرد، اندر محفّه به سامره روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجّه سال دویست و سی و دو. و عمرش سی و شش سال بود، و به

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۸۱

روایتی نه ماه و سیزده روز زیادت. و برادرش بر وی نماز کرد.

نسب و حلیت: ابو جعفر هارون بن المعتصم؛ مادرش امّ ولد بود، نام او قراطیس الرّومیّه؛ و واثق مردی بود سپید، لون او به زردی زدی، نیکو محاسن بود، معتدل بالا و فراخ چشم، و نقطه‌یی در چشمش بود؛ وزیر و کاتب او: محمّد بن عبد الملک الزّیّات؛ و نقش خاتم او: ألّوائق بالله یؤمن\* - و الله أعلم.

مدّت خلافت المتوکّل چهارده سال و نه ماه و نه روز بود؛ و در تاریخ جریر بیرون از سال دو ماه گوید.

وزیر، ابن الزّیّات، را بکشت، به سبب آزاری که از وی داشت به عهد برادرش، واثق. و اینانج را بگرفت و بکشت. و پسران را ولیّ عهد کرد، نخست محمّد المنتصر بالله را، پس ابو عبد الله المعتزّ بالله، پس ابراهیم المؤید بالله. و این کار اندر ماه ذو الحجّه بود سال دویست و سی و پنج.

پس سپاه فرستاد به زمین نوبه. و ایشان تقاعد کرده بودند در مال فرستادن که بر آنجا لازم بود، از دوری راه و تنگی علف. پس متوکّل چندان نفقه کرد و کشتیها علف فرستاد اندر دریا که ایشان را بسنده بود سه ماه. و آن حصار ایشان دران بیابان سته شد و فتح برآمد. و آنجا کان زر بود.

و آنگاه بفرمود تا گور حسین بن علی رضی الله عنهما با زمین پست کردند، چنانکه هیچ اثرش نماند. و مردمان این کار را بر

وی عیب کردند و غمناک شدند ازین کار ناپسندیده. و آنجا مجاوران بسیار نشستندی، و جمله هامون گشت، تا از بعد متوکل آن را عمارت بجای آوردند. و پس بفرمود تا اهل ذمّت را غیار برنهند و عسلی دارند جهود و ترسا، و صورت شیطان بر در سرای نقش کنند و بر اسب ننشینند، مگر بر خر و استر. و بر مثال پنجه رقعها بر پس و پیش زنند، زرد و عسلی، و بسیاری ازین جنس علامتها کرد. و ازین سبب بسیاری مسلمان شدند دران وقت، چون ابو نوح عیسی بن ابراهیم و قدامه بن بو هشیم. و این فرمان از متوکل روز شنبه بیرون آمد در ماه ربیع الاوّل هم ازین سال.

بعد ازان ترکان بر متوکل برآشفتنند و قصد کردند به کشتن او، و متوکل مزاح پیشه بود، و مسخره‌یی بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی، و مار بیاوردندی و دندان بکندندی و بر وی رها کردند؛ و کژدم بیاوردندی، تا او را مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۸۲

عذاب دادندی؛ و چون او را بزدی تریاک دادی تا بخوردی؛ و شیر را بیاوردندی، تا او را عذاب دادی. و متوکل ازان خندیدی، و او فریاد داشتی. پس آن شب به سامره غلامان شمشیر کشیده از راه آب درآمدند، از پس تخت متوکل. و آن مردک مسخره، چون فروغ شمشیر دید، پنداشت که مگر بر عادت او را عذاب می‌دهند، گفتا: "این همه نه بس که به تیغ نیز مرا برنجانید؟" و متوکل همی‌خندید، پنداشت که مزاح می‌کند، تا غلامان اندرآمدند و شمشیر بدو اندر بستند. و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود، خود را بر وی افکند، و هر دو کشته شدند شب چهارشنبه رابع شوال سال دویست و چهل و هفت. و باغر و صیف\* با ایشان بود، و گویند منتصر، پسرش، واقف بود و با ایشان موافق بود. و این حادثه به جعفری بود، هم به سامره. و عمرش سی و نه سال و نه ماه و نه روز بود؛ و به روایتی چهل سال و شش ماه.

نسب و حلیت: ابو الفضل جعفر بن المعتمد؛ و مادرش: ام ولد نام او شجاع خوارزمیه؛ و مردی بود اُسمر و نیکوچشم و نحیف‌تن، بسیار محاسن، حقیف عارض؛ وزیر و کتاب: ابو جعفر محمد بن الفضل، و عزل کردش، پس ابو الحسن عبد الله\* بن یحیی بن خاقان، این فتح که کشته شد، درین وقت وزیر بود؛ نقش الخاتم: المتوکل علی الله، و نیز گویند الله معه جعفر و علیه يتوکل\*.

مدّت خلافت منتصر شش ماه و دو روز بود.

به جستن کار و صیف را به ثغر فرستاد. پس به فرمان ایشان که پدرش را کشتند بفرمود تا برادرانش خود را خلع کردند. و یعقوب بن الیث درین وقت به سیستان بیرون آمد و آن نواحی بگرفت.

و منتصر روز سه‌شنبه بمرد چهارم ربیع الاوّل سال دویست و چهل و هشت. و عمر او بیست و چهار سال بود، و در بیست و پنج هم روایت است.

نسب و حلیت: ابو جعفر محمد بن المتوکل؛ و مادرش ام ولد بود نام او حبشیة الرومیة، و گویند ملسیه\*؛ و منتصر مردی بود اسمر و فراخ چشم و مرّیع؛ وزیر و کتاب احمد بن الخصیب بن الجراح بود از جرجرایا؛ و نقش خاتم: محمد بالله ینتصر.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۸۳

مدّت خلافت مستعین سه سال و نه ماه و یک روز بود؛ به دیگر روایت دو سال و نه ماه گوید، و در تاریخ جریر چهار سال. چون متمکن گشت، یحیی الحسینی بر وی خروج کرد و کشته شد. پس داعی الحسن بن زید العلوی به طبرستان بیرون آمد، و کارش قوی شد؛ و بماندند او و برادرش مدّتها. و فتنه‌ی ترکان برخاست به سامره، و مستعین به بغداد آمد. پس ترکان معتز را از حبس بیرون آوردند، و کارها رفت میان معتز و مستعین. و وقعتها بود به انبار و بغداد، تا مستعین خود را خلع کرد در ماه محرم. و ازان پس معتز مستعین را بفرمود کشتن به قاطول در شوال سال دویست و پنجاه و دو؛ و پنجاه و هفت ساله بود.

نسب و حلیت: ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم؛ و مادرش امّ ولد بود، نام مخارق؛ و مستعین مردی بود نیکوروی و سفید، اما بر رویش نشان آبله بود؛ وزیر و کتاب ابو العباس احمد بن الخسیب بود، و ابو صالح محمد بن یزداد؛ و نقش خاتم: احمد بن محمد، و گویند: رافه الله بأحمد\* - و الله أعلم.

مدّت خلافت معتز سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز بود؛ به دیگر روایت روز بیست و هفت گوید، و در تاریخ جریر چهار سال و چهار ماه.

برادرش، مؤید، را خلع فرمود کردن، و به شب اندر او را به برف اندر بست تا بمرد. و ترکان و صیغ را بکشتند، و کوهستان موسی بن بوغا را داد، و مفلح خاقانی را به حرب عبد العزیز بن ابی دلف العجلی فرستاد. و بعد ازان حربها ظفر یافت و خانه‌ی ابی دلف به کرج خراب کرد و مال بستد.

پس کوبی علوی بیرون آمد به ناحیت قزوین، و موسی بن بوغا با وی حرب کرد و بفرمود تا بدان زمین حربگاه بسیار نطف سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند. و چون کوبی بیامد با دیلمان، بفرمود تا آتش اندر زمین زدند، و جمله برافروخت، و دیلمان بسوختند و بسیار از سپاه کوبی؛ گفتند که آتش از زمین بر آمد. و بعد ازان بوغای شراب‌دار به معتز برخاست، تا معتز او را بفرمود کشتن بر دست ولید که به خانه‌ی او پنهان نشسته بود. و از پس سپاه خویش بخواست رفتن به بغداد. پس مردی خارجی برخاست، نام او علی بن محمد البرقی\*، و دعوی کرد که از فرزندان حسین علی است. و او از تبار عبد القیس بود، آنست که او را

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۸۴

صاحب الزنج خوانند. و فتنه‌ی او بماند تا بعد ازین ایام در سال دویست و هفتاد کشته شد. پس معتز را ترکان از سریر پای بگرفتند و همی کشیدند بر زمین تا به میان سرای و برهنه اندر آفتاب بداشتند، تا خود را خلع کرد. و پس به زندانش بازداشتند تا از گرسنگی بمرد. و به روایتی گویند او را در گراموه کردند، تا بمرد به سامره اندر ماه رمضان سال دویست و پنجاه و پنج، و پنجاه و شش هم روایت است. و عمر او بیست و دو سال و شش ماه گویند، و اندر تاریخ جریر بیست و چهار سال.

نسب و حلیت: ابو عبد الله محمد - و الزبیر هم گویند - بن المتوکل؛ و مادرش امّ ولد بود نام او قبیحه الزومیه؛ و معتز مردی بود فربه و سپیدلون و گرد روی؛ وزیر و کتاب او: ابو الفضل جعفر بن محمود الإسکافی بود، و ابو موسی عیسی بن فرخان‌شاه پنج ماه وزیر بود، عزل کردش، پس ابو جعفر محمد\* بن اسراییل الانباری را وزارت داد، درین وقت او بوده است؛ نقش خاتم: المعتز بالله، و به روایتی دیگر گویند الزبیر بن جعفر\* بود - و الله أعلم.

مدّت خلافت مهدی یازده ماه و بیست روز بود؛ و به دیگر روایت روزها چهار گوید.

چون به خلافت بنشست، گفت: " شرم ندارید یا بنی العباس که اندر شما خلیفتی نباشد چون عمر بن عبد العزیز در بنی امیه؟ " و بفرمود تا همه‌ی مطربان و مسخرگان و هزلان و سگان شکاری و پوزنه و ازین جنسها، که تماشای ملوک باشد، از سرای خلافت بیرون کردند. و به ختم قرآن و نماز و سخن شریعت مشغول گشت. و اندر قصه‌ی مردم بنگرید و داد و سیرت نیک پیش گرفت؛ و فرمود تا سپاه به ثغرها رود، و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را، و عمارت حرمین مکه و مدینه بفرمود.

پس دیگر باره ترکان به وی برخاستند، و مهدی بایاک را و موسی بن بوغا را به حرب شاری فرستاد. و موسی نافرمانی کرد و سوی خراسان رفت، و بایاک باز گردید از راه، و با مهدی حرب کرد، و بعد از خلع بکشتندش. و در تاریخ جریر چنان است که اندر حرب مجروح گشت، و بگرفتندش و بر پشت اسپ استوربانی نشانندش. و این ستوربان خایه‌ی او بیفشرد تا بمرد. و این حال روز سه‌شنبه بود سیم ماه رجب سال دویست و پنجاه و هفت. عمر او سی و هشت سال و یازده ماه و دو روز گوید، و

در تاریخ جریر بیست و هشت، راست، گوید. و جعفر بن عبد الواحد

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۸۵

بر وی نماز کرد.

نسب و حلیت: ابو جعفر محمّد بن هارون الواثق؛ و مادرش: امّ ولد رومیّه نام او قرب؛ و مهتدی مردی بود گندم گون، نیکو چشم و نیکو محاسن؛ وزیر و کتّاب: عبد الله بن محمّد بن یزدا\*، و یکچندی ابو ایوب سلیمان بن وهب بن سعید از روستای واسط؛ و نقش خاتمش: أمير المؤمنین\*.

مدّت خلافت معتمد بیست و سه سال بود، و به دیگر روایت دو ماه و سه روز زیادت گوید، و در تاریخ جریر بیست و سه، راست.

و چون بنشست، موسی بن بوغا را بازخواند و گرامی کرد، و پسرش، جعفر، را بیعت بست و لقب داد أَلْمَوْضُ إِلَى اللَّهِ، و زمین مغرب به نام وی کرد و به موسی بن بوغا سپردش. و بعد ازان پسر برادر را ولیّ عهد کرد، ابو احمد الموقّ، و بلاد مشرق سراسر بدو داد. و بعد از موقّ او را أَلنَّاصِرُ لَدِينِ اللَّهِ لقب بود. و بعد ازان کارها حربها بود با یعقوب بن اللّیث تا معتمد به تن خویش برفت و او را هزیمت\*. و پس یعقوب به اهواز بمرد در سال دویست و شصت و شش. و برادرش، عمرو بن اللّیث، به طاعت معتمد کس فرستاد؛ و ایشان به اصل روگر بودند. پس معتمد اندر خطبه او را لعنت کرد و حاجّ خراسان و ماورالنّهر را فرمود تا طاعت عمرو بن اللّیث، ندارند. و احمد الموقّ به اصفهان بود، و علّت نفرس برو پیدا گشت سخت، چنانکه هیچ نتوانست جنبید. پس تختی بساختند و بر بالای آن قبه‌یی کردند از چوب، چنانکه او را به چهل مرد برداشتندی، از هر گوشه‌یی ده مرد. و ابو احمد اندر آنجا بخت، و او را از اصفهان به نوبت به بغداد آوردند. و گاه گاه موقّ از درد بگریستی و گفتی: "کاشکی من ازین حمّالان یکی بودمی، که این پادشاهی و عظمت مرا هیچ سودی نمی کند." چون به بغداد رسید بعد از مدّتی نزدیک فرمان یافت، و بندگان او پسرش را بیعت کردند. و معتمد او را ولیّ عهد کرد و معتضد لقب دادش.

و در ایّام معتمد قحط خاست، سخت عظیم. و هروقت که معتمد مست گشتی، گفتی: "أنا الغلاء، أنا البلاء، أنا الجوع، أنا القحط، أنا الضّراء، أنا الفقر." پس شبی هم دران مستی بمرد؛ و گویند بسیار خورده بود. به فجأ بمرد، اندر ماه رجب سال دویست و هفتاد و نه؛ و عمر او پنجاه سال و پنج ماه و هجده روز.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۸۶

برادرش، موقّ، به شش ماه پیشتر بمرد؛ و او را چهل و نه سال و شش ماه بود.

نسب و حلیت او: ابو العتّاس احمد بن جعفر المتوکل؛ و مادرش: امّ ولد، او\* فتیان؛ و معتمد مردی بود معتدل قامت و اسمر لون و نیکو محاسن؛ وزیر و کتّاب: اوّل ابو المحسن عبد الله\* بن یحیی بن خاقان، و ابو محمّد الحسن بن مخلد الجّراح، و ابو ایوب سلیمان بن وهب، و پس ابو الصّیقر اسمعیل بن بلال\*، و ابو بکر احمد بن صالح بن شیرزاد از اهل فطربل، و ابو اسحاق ابراهیم بن المدبّر، و ابو العلا صاعد بن مخلد ذو الوزارتین، و ابو القاسم عبد الله\* بن سلیمان بن وهب، و اندرین عهد که بمرد او وزیر بود؛ نقش الخاتم: أَلتَّقْوَى عَنِ الْمَوْتِ\*.

مدّت خلافت معتضد ده سال و هشت ماه و سه روز بود، و به دیگر روایت نه سال و نه ماه و دو روز بود، و در تاریخ جریر، راست، ده سال گوید.

چون به خلافت بنشست، عهد خراسان به عمرو بن اللّیث فرستاد. و مردی سبابه\* نام برخاست و دعوت همی کرد به علویان. معتضد او را بازداشت و پرسید تا کرا دعوت همی کند. نگفت. معتضد بفرمود تا قاروره به وی اندر زدند و بعد ازان بیاویختند،

ازان پس که سرش بر گرفتند. و عبد العزیز بن دلف العجلی\* را بفرمود تا به حرب رافع بن هرثمه رود. برفت و او را از ری بیرون کرد. و جماعتی از بنی شیبان به موصل برخاستند. معتضد به تن خود برفت و ایشان را بسیار بکشت، و پراکنده شدند. و عبد العزیز بن دلف بمرد اندر سال دویست و هشتاد و شش. و معتضد همدان و نواحی آن به راشد داد، غلامش. و راشد به شهر دینور آمد و آنجا بمرد. پس معتضد به دینور رفت، که آنجا کردان غلبه کرده بودند. و جمع کردان از هم بگسست و خواست که به شهر ری رود. پس پسرش، علی، را با سپاه بفرستاد و این حدود به وی داد و خود به بغداد بازگشت. و مردی از مهران عرب، نام او حمدان، قلعه‌یی داشت سخت عظیم استوار. معتضد به تن خویش آنجا رفت. حمدان بگریخت و پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند که آن را ممکن نبود استدن. چون معتضد بیامد و حصار را عظیم محکم دید، درماند و ناامید گشت. پس روزی تنها به در حصار آمده بود، پس حمدان را آواز داد و گفت: "یا فلان." گفت: "لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ." معتضد گفت: "در قلعه بگشای." گفت: "سَمْعًا وَ طَاعَةً." فرود آمد و در حصار بگشاد. معتضد را عظیم خوش آمد آن طاعت داری. و بناختش و مال و

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۸۷

چیزی برداشت و فرمودش تا پدر را بازخواند و عفو کردشان و بازگشت.

پس نوروز بنهاد که آن را در تقویم نیروز معتضد نویسند، تا عادت نوروز و افتتاح خراج آن روز کنند. و نوروز قدیم منسوخ کرد و کیسه فرمود کردن در ایام خویش، که بسیاری تفاوت افتاده بود اندر حساب مال. و هنوز آن کیسه مستعمل دارند. و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السّلام، و هرگز کس را از ایشان نکشت. و کار داعی محمد بن زید به طبرستان بزرگ شده، از سالها باز. و در هر سال مال و نعمت بسیار به بغداد فرستادی پنهان پیش\* نام او محمد بن وردان\* تا بر علویان قسمت کردی. پس صاحب خیران این حال به بدر، غلام معتضد، برداشتند. کس فرستاد، تا آن مرد را با مال و نعمت بیاوردند، و سی هزار دینار بود که دران وقت رسیده بود. بدر معتضد را آگاه کرد، فرمود که: "به جایگاه باز ده، تا چنانکه فرموده است بر علویان قسمت کند." و گفت: "من امیر المؤمنین علی علیه السّلام را به خواب دیدم که مرا به فرزندان وصیت کرد به نیکو داشت، و بگویند تا بعد ازین کار آشکارا، چنانکه خواهد، مال و نعمت به علویان می‌رساند." و مردمان این کار را از معتضد نیک پسندیده داشتند. پس بکر و عمر، پسران عبد العزیز بن دلف، برخاستند با سپاه. و معتضد بدر الکبیر را با ایشان بفرستاد، و عمر به زینهار پیش بدر آمد. و بکر به طبرستان بگریخت پیش محمد بن زید الدّاعی، و آنجا خواست که سپاه او را به تخلیط آرد، تا اندر فّقّاع زهر دادندش، و بمرد.

پس درین میانه وقعتها بود به خراسان، تا امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد السّامانی عمرو بن اللّیث را بگرفت و پیش معتضد فرستاد در سال دویست و هشتاد و هفت. و منشور خراسان و طبرستان و جرجان معتضد به اسمعیل فرستاد با خلعت. و ابتدای دولت سامانیان ازین وقت بود.

و قرامطه به بحرین جمع آمدند و بر حاجّ غلبه کردند. و معتضد عبّاس را به بحرین فرستاده بود با سپاه بسیار، و حرب کردند، و بسیاری بکشت. و مهتر قرامطه را که نام او ابن القوس\* بود بگرفت، و معتضد او را پاره پاره فرمود کردن، و پس بیاویختش. و شوکت و عظمت ایشان بگسست. پس ازان وصیف خادم ابو ساج دیوداد بن دیودست برخاست به ملیطه\* و ثغر روم. و معتضد چند بار سپاه

مجمَل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۸۸

فرستاد، و شکسته شدند و بازآمدند، تا حاجت افتاد به تن خود رفتن و او را شکستن. و ابو ساج\* بگریخت در بلاد روم و

گرفتار شد و به بغداد بفرمودش کشتن و آویختن. و درین وقت معتضد از بیماری دراز بمرد به بغداد، سال دویست و هشتاد و نه؛ و پسرش، ابو محمّد، به رقه بود. پس وزیر قاسم بن ابی عبد الله\* بفرمود طیب را تا مغز او از قفا بشکافتند و پر کردند از صبر و زنگار، تا بوی نگیرد و گونه نگرداند، و آلات شکمش بیرون کردند و از بوی خوش بیاکنند و جامه پوشیدند. و غلامی بر تخت شد و او را به بر باز گرفت. پشت به مسند باز داده و قصب بر روی فرو گذاشته، اندکی صورت پیدا بود، تا بزرگان اندر آمدندی و سلام کردند، وزیر جواب دادی. پس گفت: "امیر المؤمنین رنجورست، تخفیف جوید." و مردم بازمی گشتند و چندین بار چنین می کرد. و این کار پوشیده بماند تا پسرش، مکتفی، از رقه باز آمد و بیعت تازه کردند. پس مرگ او ظاهر شد، و مکتفی این حال از وزیر پسندیده داشت. و معتضد را عمر چهل و چهار سال بود و پنج ماه و دوازده روز. اندر نسب و حلیت: ابو العباس احمد بن ابی احمد طلحة بن الموفق بن المتوکل؛ و مادرش ام ولد بود نامش ضرار الزومیه؛ و معتضد مردی بود دراز قامت و نحیف و اسمر؛ وزیر و کتاب او: ابو القاسم عبید الله بن سلیمان بن وهب، و پسرش ابو الحسین؛ نقش الخاتم: این طلحة\* بود.

مدّت خلافت مکتفی شش سال و شش ماه و بیست روز بود.

چون به خلافت بنشست، از حال عمرو بن الیث باز پرسید. گفتند: "زنده است در حبس." خورّم گشت، که عمرو بن الیث بجای مکتفی بسیار خدمت کرده بود دران عهد، که پدرش به جانب ری فرستاده بود. چون این سخن به وزیر رسید، همان ساعت بفرمود تا عمرو لیث را بکشند. و به دیگر روایت چنانست که معتضد چون بخواست مردن سخن نمی توانست گفتن، دستی بر چشم همی نهاد و اشارت همی کرد، یعنی عمرو بن الیث را بکشید- و او را دران ساعت یک چشم بود. و ایشان دریافتند که او بدان اشارت چه می گوید. و عمرو بن الیث به حجره بی باز داشته بود و در سخت بکرده به سرای خالی. پس از مردن معتضد و اضطراب، کس بدو نپرداخت. بعد از هفته بی که یادشان آمد، بتاختند، او را مرده یافتند از

مجلد التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۸۹

گرسنگی و به وقت امارت خراسان ششصد شتر زیر مطبخ او رفتندی. پس مکتفی بدر الکبیر را بکشت، بعد از آنکه از ری\* بیامد بدان عظمت به فرمان وزیر، و به مشهد قاضی و معدلان وزیر رفته بود به راه، و با وی عهدها کرده و سوگند خورده. پس بکشندش- و سخت عظیم زشت آمد این حال.

پس مردی برخاست نام او زکویه بن مهرویه القرمطی، و کارش سخت بزرگ شد و دراز بماند روزگارش- و آفتی عظیم بود مسلمانی را.

و محمّد بن جریر الطّبری ذکر خلفا و غیره تا این غایت کرده است، و در ایام مکتفی از دنیا برفت. و مخلص کار زکویه نیاورده است، که بدان نرسید. و از او بسیاری تباهی بود در اسلام و مکه و حاج. آنچه به ما رسیده است از اخبار موصول کردیم بدان.

پس مکتفی اندر ذی القعدة بمرد به بغداد، سال دویست و نود و پنج. و سی و شش سال عمرش بود.

اندر نسب و حلیت: ابو محمّد علی بن المعتضد؛ و مادرش: ام ولد نام او سرمشک البربریّه\*؛ و مکتفی مردی بود سپیدلون و ضخیم و بزرگ چشم؛ وزیر و کتاب: ابو القاسم بن عبید الله\* و العباس بن الحسین\*؛ و نقش خاتم علی بن احمد\* بود. مدّت خلافت مقتدر بیست و یک سال و دو ماه.

اندر ذو القعدة بیعت کردندش، و روزگار همی گذشت. و چندین جایگاه متغلبان برخاستند، و سپاه فرستاد به دفع ایشان. و حمزه الاصفهانی یاد کند، و ما بیان آن بکنیم که ابتدای آشفتهگی دولت بنی العباس اندر سال سیصد و هشت بود.



پس از هر نواحی اضطراب خاست و شکوه ایشان کم شد. و روز آدینه بیست و چهارم ذی القعدة عوام برآشفتنند، ازان سبب که حامد بن العباس خود جمله‌ی غله‌ها بر خود گرفته بود و نرخ گران کرده، و بعضی از خواص و عوام طعام نمی‌یافتند. و این روز منبر جامع از جانب شرقی و غربی بشکستند و آتش در بازار باب الطاق نهادند. و بامداد روز یکشنبه لشکر با عوام حرب کردند. و چون بازپراکندند بسیاری از هر دو گروه کشته بودند. و قمرطیان به بصره اندر شدند و سبک مفلح\* را که امیر بود بکشتند و با بسیاری مال و نعمت به بحرین بازشدند. و بر عمال پادشاه بسی

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۹۰

خواری رفت به طلب مال از جهت ابن الفرات، وزیرش، و پسر او محسن، و قتل و مصادره از حدّ ببردند. و حامد بن العباس به دو بار هزارهزار و هفتصد هزار دینار موافقت بستد.

سال سیصد و دوازده قمرطیان در بادیه به رمل الهبیره\* بر حاج افتادند و مال و نعمت و زنان مسلمانان به غارت ببردند و قتلی فراوان بکردند. و این مصیبتی عظیم بود در بلاد اسلام.

پس سال سیصد و چهارده باز قرامطه بر حاج بیرون آمدند و همه‌ی حاج اندر بادیه پراکنده شدند و این سال حج نکردند. و در ماه ذی القعدة اصحاب زکویه بن مهرویه به کوفه اندرآمدند و خلقی را بکشتند و مال و نعمت بسیار ببردند.

و اندر سال سیصد و پانزده سواران شغب بر مقتدر بیرون آمدند و به باب الخاصه رفتند، تا به مصاف رسیدند، گرد سرای، و باز به مصلی شدند. روز دیگر در باب الطاق رصافه\* مقتدر را دشنام دادند و سوگند خوردند که حج و نماز ایشان باطل است، که وی کار حجّ معطل کرد و ثغرها بگذاشت. و دیگر روز قصر ثریا بسوختند و مال بر گرفتند، و قبه و کوشک اترجه و الکوکب\* خراب کردند، و هرچه آن جایگه در بود از فرش و آلائی و وحوش و مرغان گوناگون همه ببردند و باز به جمله\* آمدند و درها بسوختند، و به کوشک حسنی رفتند، نشستگاه مقتدر، و فغان همی کردند تا شب. و دیگر روز به کوشک بدیع شدند، و مقتدر بلیق را پیش ایشان فرستاد و عطاها پذیرفت، تا ساکن شدند. و درین سال رومیان شمشاط غارت کردند و مردم را در قبله‌ی جامع کشتند و دیوار ملطیه خراب کردند. و در ماه شوال قمرطیان در کوفه شدند، بعد از آنکه مردم را زنهار دادند، و مال پادشاه و نفقه و ذخیره‌ی حاج برداشتند و از آنجا بر ابن ابی السّاج افتادند، و بسیار کشته شدند. و ازین حادثه مردم برآشفتنند. و ابن ابی السّاج گرفتار شد، و لشکرش بسیار در آب غرقه شدند. و مردم مقتدر را سخنهای زشت گفتند که: "همی‌ندانی تدبیر مملکت؟ بگذار، تا کسی دیگر این کار بکند که داند." و همه مردمان به جانب شرقی بازآمدند؛ و نازوک، صاحب شرطه، را بفرمود و اصحاب القصب را، تا از باب الانبار به بغداد اندر آیند از بیم قرامطه. و لشکر ابن ابی السّاج ولایت خراب کردند و از تهیب قمرطیان با مردم انبار به بغداد آمدند، و قرامطه در انبار شدند. و در بغداد احتیاطها کردند، و نازوک دروازه‌ها بیست. و مونس با سپاه به در شهر

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۹۱

بایستاد به تلّ عقربوب، و پول بشکست. و بلیق با جماعت خویش و هزیمتیان ابن ابی السّاج به حرب قرامطه رفتند و هزیمت بازگشتند سوی مونس. و او خندق همی کند، و قمرطیان همه نواحی غارت کردند. و به راه سامره کاروانی ببردند به مبلغ دوپست هزار دینار و روز عید سامره فراز گرفتند.

سال سیصد و شانزده مردم نصر بن هبیره\* به بغداد آمدند و فریاد کردند اندر بازار. و غوغای شهر برخاستند و عامه با ایشان، و آن مستغل که برابر مجلس مقتدر بود بسوختند و قبه، و سوی دیوان شدند؛ و همه کیسه‌های دفتر علم، که خاندان خلفا را بود از عهد سفاّح، همه بسوختند و فریاد می‌کردند و می‌گریستند.

و از سرای خلافت با ایشان متفق شدند از سستی کار، و پیلان را به در سرای آوردند لاغر شده از گرسنگی. و غریو و گریه از مردم برخاست، و همی گفتند: "وا محمداه."

در سال سیصد و هفده در محرم جمله‌ی قایدان و ابو الهیجا و نازوک پیش مونس آمدند و پیغام دادند به مقتدر که زنان سرای را که همی فرمان دهند سوی سرای ابن طاهر فرستد. و مقتدر این را اجابت نکرد. پس به مونس به مصلی رفتند، و مقتدر رقعہ‌یی نبشت به خط خویش و پذیرفت که مراد ایشان حاصل کند. و رسالت نیکو فرستاد، و باز ساکن شدند. و دیگر باره به سر همان زشتی باز شدند، و چهاردهم محرم روز آدینه در سرای خلافت شدند و مقتدر را با خاله و مادرش بگرفتند و به سرای مونس آوردند. و بر وی به خلع گواه گرفتند و محمد بن المعتضد را حاضر کردند و قاهر لقب دادند- و بعضی گویند پسر معتز بود، عبد الله\*- و بسیاری خانه‌های مردم اندرین وقت غارت کردند. روز یک‌شنبه باز فتنه‌ها برخاست و مناظره‌ها رفت میان نازوک و ایشان. و ابو الهیجا را سرای غارت کردند و او را بکشتند و زندانیان را بیرون آوردند. و مقتدر به سرای خلافت باز آمد و هرچه داشت، آلت زرین و سیمین و عطر و جواهر، همه بفروخت به قایدان و بازرگانان و جمله به لشکر داد. و آخر آن شغب، شب چهارشنبه در هوا مانند آتشی عظیم بادید آمد. بامداد حرب افتاد میان سپاه و دیگران و قتلی بسیار برفت. و ریحاله برخاستند و در ماه ذی الحجّه به سرای وزیر ابن مقله رفتند، تا او را بکشند. سلامه، برادر نجح، او را حمایت کرد. بیست و سوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت، و چاه زمزم از کشته پر کرد، تا بگنجد. و سه هزار کشته

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۹۲

پیرامن کعبه افکنده بود. چون قرامطه برفتند، ایشان را همانجا بنکندند و پانزده روز به مکه بایستادند و به وقت رفتن هفتصد زن دوشیزه را با خود بردند. و حجر الأسود از رکن خانه برکنندند و به بحرین بردند. و دوازده سال آنجا بماند، تا بعد از آن به مالی باز خریدند. و اندر ذی الحجّه‌ی سال سیصد و بیست و نه حجر الأسود بجای باز آوردند و در رکن خانه نهادند. و آفتی عظیم شد قرامطه را بر مسلمانی.

اندر سال سیصد و هجده نصریان اندر بغداد شغب کردند، و دیگران با ایشان جمع شدند و آتش در سرای وزیر نهادند و غارت کردند. و کارزار افتاد میان سپاه و رجاله و عامه و سواران، تا بسیاری رجاله کشته شدند. و به سرای پادشاه جمع آمدند، و باز حرب پیوست. و سواران و پیاده به باب عمّار آتش اندر زدند و سرای دیرانی خراب کردند، و اندر دجله بسیار کشتگان بر سر آب بایستادند. و دران مدّت صیّادان دست از ماهی گرفتن بازداشته بودند و در دکانها نگشادند، مگر آفتاب بلند برآمده، از دست رجاله. و اندر ذی الحجّه غوغا به دیوان رفتند و دوات از پیش وزیر برگرفتند، و سر و پای برهنه وزیر بجست و خود را در طیار افکند و در میانه‌ی دجله بایستاد. و بر آسمان سرخیی پیدا گشت و ریگ سرخ بسیار بر بامهای بغداد افتاد، چنانکه به رمل الهیره\* باشد.

و در سال سیصد و نوزده همچین شورش و غارت و سوختن خانه‌های مردم و دار خلافت، و آتش اندر بازار زدند و سرای عمّار بسوختند و به باب الشّام و شارعهای آهنگران آتش درزدند. و در ماه شعبان خبر رسید که دیلمان لشکر ابن الخال را هزیمت کردند و تا حلوان از پس ایشان بیامدند و غله‌های ناحیت عرب غارت کردند. و خبر آمد که قرامطه باز به کوفه آمدند، و مردمان نصر بن هییره\* به بغداد آمدند و در مسجدها شدند. و در بازارها بسته بود، و نان نیافت گشت.

غوغا برخاست، و مستخرجان را بزدند و زندانیان را بیرون آوردند و رجاله روی به گل سیاه کردند و اندر بازار کالا ستدن گرفتند و غارت بنیاد نهادند. و جماعتی از مردم همدان به تظلم آمده بودند، که آن وقت که مرداوینج گیل قتلی عظیم کرده

بود.

و مردمان دینور به فریاد خواستن آمده بودند و مصحفها بر چوب کردند؛ هم از دست مرداویج، که مردم را کشت و زن و فرزند و مال و نعمت به غارت برد. و کس ایشان را پاسخ نداد، و به سرای وزیر شدند و فغان داشتند و غلامان تیر انداختند بدیشان تا بگریختند. و عید اضحی فراز رسید. چون خطیب به جای ذکر خلیفه رسید، به

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۹۳

وی در آویختند، و خطبه بریده شد از تظلم کردن از دست مرداویج. و عامه با ایشان متفق شدند در تظلم از سستی کار پادشاه. پس سرای وزیر غارت کردند. و مقتدر خاصگیان را به سرای خویش آورد به نگاه داشت. و مردمان اصفهان به تظلم آمدند و خطیب حمزه ابو القاسم را از اسپ اندر کشیدند و کلاه از سر بر گرفتند. و شعب از حد برفت، و هاشمیان رویها سیاه کردند. و از گرسنگی و قحط فریاد می کردند و می گفتند: "ألجوع ألجوع!" پس طلحة بن العباس الصیرفی از بهر ایشان خوردنی بسیار فرستاد، و عامه‌ی شهر و باطل پیشگان سرها برهنه کردند و با یکدیگر حرب اندر گرفتند. و جماعتی از سواران به باب العامه هر چهار پای که یافتند بر در سرای مقتدر همه را پی کردند. و غوغا برانگیختند و مقتدر را بیرون آوردند و میان راه اندر بکشتند. و آنجا به باب الشّامسی\* افتاده بود، گیاه پاره‌یی بر عورت افکنده، اندر شوال هم درین سال. و عمر او سی و هفت سال و پنج ماه بود و دوازده روز.

نسب و حلیت: ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد؛ و مادرش: ام ولد نام او شعب؛ و مقتدر مردی اسمر و نیکوروی بود؛ وزیر و کتاب او احمد بن\* العباس بن الحسن بود، پس ابو الحسن علی بن موسی\* بن الفرات، و ابو علی محمد بن عبد الله\* بن یحیی بن خاقان، و ابو الحسن علی بن داود\* بن الجراح، و ابو محمد حامد بن ابی العباس\* - و اصل او از خراسان بود - و ابو القاسم عبید الله بن محمد، و ابو العباس احمد بن عبید الله بن الخصب، و ابو علی بن محمد\* بن علی بن مقله؛ و نقش خاتم او: یا جعفر ثق بالله\*.

مدّت خلافت قاهر بالله یک سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود، و به روایتی دیگر سالی و شش ماه و هجده روز بود. هم برین قاعدت شورشها و فتنه‌ها متواتر بود به بغداد، و استقامتی پیدا نیامد. و این وقت ابتدای دولت بویان بود - چنانکه گفته شود - در ایام خلفا. و قاهر را خلع کردند و میل در کشیدند، و بمرد اندر ماه صفر سال سیصد و بیست و دو، اندر سرایی که آن را دار ابو طاهر خوانند.

اندر نسب و حلیت: ابو طاهر - و ابو منصور نیز گویند - محمد بن احمد بن المعتضد؛ و مادرش ام ولد نام او خلوت\* بود، و قاهر مردی اسمر و نیکوروی بود؛ وزیر او ابن مقله بود، چون بگریخت، ابو العباس احمد الخصب\* درین وقت

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۹۴

وزیر بود؛ نقش خاتم: محمد بن أحمد\*.

مدّت خلافت راضی هفت سال بود، به دیگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز بود.

درین روزگار فرمانی زیادت نبود. علی بویی با برادران خود شیراز و آن نواحی همه فراز گرفتند. و اصفهان و ری و آن نواحی تا حلوان مرداویج گیل داشت و برادرش وشمگیر. و خراسان ازان روی جمله به دست سامانیان بود. و به مغرب و مصر بسیاری متغلبان بیرون آمده بودند. و به دست خلیفه جز عراق نبود بر فتنه و تعصب سپاهیان. و رعیت و\* حشمت و شکوه پادشاه خود برداشته بودند و مستولی شده. پس رسول علی بویه به درگاه خلافت آمد، و راضی او را منشور شیراز فرستاد و خلعت داد. و راضی بمرد به بغداد در ماه ربیع الاوّل روز آدینه سال سیصد و بیست و هشت، و بیست و نه نیز گویند.

نسب و حلیت: ابو العباس احمد بن جعفر المقتدر؛ و مادرش: امّ ولد نام او ظلوم؛ و راضی مردی نیکوروی بود و اسمر؛ وزیر و کتاب: ابن مقله بود- تا نکبت افتادش و دستش بفرمود بریدن- پس ابو جعفر محمّد بن القاسم الکرخی و ابو الفتح بن الخیر\*، و الفضل بن جعفر بن الفرات، و ابو ایوب سلیمان بن الحسن بن مخلد؛ و نقش خاتم او: یا عدّتی عند شدّتی\*.

مدّت خلافت متقی سه سال و یازده ماه بود؛ و به دیگر روایت روزی کمتر.

و درین عهد غلبه‌ی دیلم بود. و همه‌ی ممالک بویان بگرفتند. و باز جماعت حشم به بغداد شورش کردند و متقی را میل درکشیدند. و بمراد اندر سال سیصد و سی و دو؛ و در سال سیصد و سی و سه هم خوانده‌ام.

نسب و حلیت: ابو اسحاق ابراهیم بن جعفر المقتدر؛ مادرش: امّ ولد نام او خلوبا\*؛ وزیر و کتاب او: احمد بن محمّد بن میمون البریدی\*، و القاضی ابو عبد الله احمد بن محمّد، و ابو اسحاق احمد بن محمّد القراریطی\*؛ و نقش خاتم او:

إبراهیم بن المقتدر بالله یثق.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۹۵

مدّت خلافت مستکفی یک سال و چهار ماه و یک روز بود.

چون به خلافت بنشست، ابو الحسن بویی در ماه جمادی الاول سال سیصد و سی و چهار به بغداد آمد با سپاه، و پیش مستکفی باستاد به پای، بر طریق خدمت.

و خلیفه او را بنواخت و کرامت کرد و خلعت داد و لقب معزّ الدوله بداد، و برادرانش را عماد الدوله علی لقب داد، و حسن را رکن الدوله، و منشور و لوا و خلعت فرستاد. و بعد ازان اضطراب و فتنه بنشست، و رعیت آرام گرفتند. و معزّ الدوله کار پادشاهی به نظام می‌داشت، و تدبیر ملک به وی بازگشت، و خلیفه به فرمانی قناعت کرد. و ازان پس خلفا را جز لوا و منشور فرستادن و خلعت دادن و پاسخ پادشاهان اطراف کاری نماند. و بعد ازان مستکفی را خلع کردند و بازداشتند و مطیع را بنشانند؛ و گویند میل کشیدند، و ازان بمراد سال سیصد و سی و چهار.

نسب و حلیت: ابو القاسم عبد الله بن ابراهیم المتقی، و گویند ابن علی المکتفی\*؛ مادرش: امّ ولد نام او عصی\* الزّومیّه؛ و مستکفی اسمر بود به سرخی همی‌زد و معتدل قامت؛ وزیر و کتاب السامری بود و فضل شیرازی؛ نقش خاتم او: یا عبد الله حفّ الله\*.

و روزگار حمزه‌ی اصفهانی رحمه الله که صاحب تاریخ بود تا عهد مستکفی بود، و در تاریخ او بیش ازین نبود؛ و از دیگر کتب جمع آورده شد، برین نسق و ترتیب که نهادیم- و السلام.

مدّت خلافت مطیع بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز بود، و بیست و نه سال و چهار ماه هم روایت است.

هرچه حوادث بود درین ایام بویان را بود- و ذکر آن بعضی گفته شود. بعد ازان معزّ الدوله بمراد، و عضد الدوله به بغداد آمد و تدبیر ملک از خلفا برخاسته بود.

و اندر ذو القعدة سال سیصد و شصت و چهار\* از مطیع سیر شدند، و ترکان متعرّض شدند، و فتنه‌ها برخاست اندر عراق تا مطیع خود را خلع کرد و کار به پسرش داد، الطّایع. و مطیع به دیر العاقول بمراد سال سیصد و شصت و پنج. مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی متن ۲۹۵ فصل اندر اخبار و مقتل ابو مسلم ..... ص: ۲۵۶

ب و حلیت او: ابو العباس- و ابو القاسم نیز گویند- الفضل بن المقتدر؛ و مادرش: امّ ولد نام او مشغله؛ و مطیع بلندقامت و نیکوروی بود؛ وزیر و کتاب: الفضل الرّازی\* و چند کس دیگر؛ و نقش خاتم او: بالله المطیع یثق\*.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۹۶

مدت خلافت طایع هفده سال و چهار ماه و شش روز بود؛ به دیگر روایت هجده سال بود.

کار مملکت بغداد به بهاء الدّوله بو نصر بن عضد الدّوله رسیده بود، و به سبب حادثه‌یی با طایع در سخن آمد. پس بویی\* برخاست، و خال بهاء الدّوله به کرمان با وی یار شد. و طایع را از سریر بکشیدند و گوشش بیریدند، و بازداشت. و گویند که بهاء الدّوله سر به طایع فراز کرد، یعنی در گوش سخن می‌گویم، و پس گوشش به دندان بر کند، تا عیب ناک شود و خلافت را نشاید\*. پس اندر شعبان سال سیصد و هفتاد و یک قادر را بنشانند. و همان وقت طایع بمرد. در نسب و حلیت: ابو بکر عبد الکریم بن الفضل المطیع؛ و مادرش: امّ ولد نام علم الملک، و هرله\* نیز گویند؛ و طایع مردی عظیم نیکوروی بود، تابنده، معتدل قامت؛ وزیر و کتاب او: عیسی بن علی بن عیسی و چند کس دیگر؛ نقش خاتم او: بالله یتق الطّایع.

مدت خلافت قادر چهل و یک سال و سه ماه بود؛ و به دیگر روایت چهل و دو سال.

و بعد از طایع خلفا همه روی درکشیدند و اندر پرده شدند و از اندرون به فرمانی قانع شدند. و درین عهد روزگار سامانیان به سر آمد، و سلطان محمود بن سبکتکین پادشاهی مشرق فراز گرفت، و دولت بویان نیز به ظلم و ناشایست پیوسته گشت. و سیرت بد و مذهب نکوهیده فراز آوردند، تا محمود به ری آمد و شهنشاه رستم مجد الدّوله را قبض کرد و قمع بواطنه و دیلمان بکرد. و همیشه مکاتب داشتی با دارالخلافه و تعظیم ایشان به واجبی کردی. و بدین فتح نامه‌یی نوشت به قادر، سخت نیکو و به شرح تمام - چنانکه گفته آید. و آخر عهد به بغداد قادر از دنیا برفت اندر سال چهارصد و بیست و دو. اندر نسب و حلیت: ابو العباس احمد بن اسحاق المقتدر؛ و مادرش: امّ ولد بود نام او یمنی؛ و قادر مردی بود درازبالا و اسمر و نیکومحاسن؛ وزیر و کتاب:

سعید بن نصر و ابو الحسن علی؛ و نقش خاتم: ألقادر بالله أحمد.

مدت خلافت قایم چهل و چهار سال بود، چهل و هفت نیز هم روایت است.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۲۹۷

و سخت نیکوسیرت بود. و روایت کنند از مشایخ در کتاب ریاض الانس لعقلاء الإنس که چهل سال سر بر بالین نهاد و اندر فراش نخفت، مگر به تعبد ایزد تعالی مشغول بودی. و اندر عهد او ابتدای دولت سلجوقیان بود و آمدن سلطان طغرلبک به عراق. و بساسیری قایم را قبض کرد و به حدیثه بازداشت و خطبه به نام منتصر گردانید، شانزده ماه و چهارده روز، تا طغرلبک بیامد و بساسیری را بکشت و قایم را بیرون آورد و خطبه به نام وی انتقال فرمود. و اندر ماه ذی الحجه سال چهارصد و پنجاه و سه خلافت به قایم بازرسید، به معاونت سلطان طغرلبک. و ازان در سرای که قایم را بیرون آوردند راه بیوکنند. و بفرمود تا آن در بر آوردند - و هنوز چنانست به بازار صرّافان بغداد برگرفته. پس قایم پسرزاده را ولیّ عهد کرد و لقب مقتدی نهاد. و قایم فرمان یافت در سال چهارصد و شصت و هفت.

نسب و حلیت: ابو جعفر عبد الله، و احمد نیز گویند؛ و مادرش: امّ ولد نام او بدر الدّجی؛ و قایم مردی بود به بالا میانه و سپید؛ وزیر و کتاب: محمّد بن ایوب، و ابو الفتح بن دارست؛ و درین وقت خاتم به دست وزرا بود و امیر المؤمنین رسم توقیع کرد بر نامه‌ها و فرمانها. و من به خطّ او دیدم در میان حجّتهای قدیم: ما ألتقّه بالله\*.

مدت خلافت مقتدی نوزده سال بود.

و روزگار دولت سلجوقیان بود، و پادشاهی الب ارسلان و ملکشاه - ذکر حوادث اندر ایّام ایشان توان گفت به جایگاه. و

پسرش، مستظهر، را ولّی عهد کرد. و اندر سال چهارصد و هشتاد و شش از دنیا برفت.

نسب و حلیت: ابو القاسم عبد الله بن ابی العباس احمد بن عبد الله القايم؛ مادرش را نام معلوم نشد\*؛ و مردی بود دراز قامت و اسمر؛ و کتاب و وزرا: محمد بن محمد بن جهیر الموصلی\*، و بعد از ان پسرش، محمد بن محمد، چون عزل کردش، وزیر ابو شجاع محمد بن الحسين الرّوذراوری؛ مردی بود نیکوسیرت و معزول گشت. بدین سان که در دست وزارت نشسته بود. رقعہ یی به خط مقتدی بدو آوردند، نوشته بود: "محمد بن الحسين مرعی حقّه علينا فلیتخلف فی بیته آیاما." بعد از ان از وزارت دست برداشت و در خانه بنشست مدّتی. و پس به همدان آمد و به قرآن خواندن و با طایفه ی بزرگان دین به سماع حدیث مشغول بودی. پس به مکه رفت

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۹۸

و آنجا مجاور گشت به مدینه به مسجد پیغامبر علیه السّلام، و حدیث درویشان کردی و آب کشیدی تا آخر عمر. و تویع مقتدی ألقدره لله بود به خط سطر- و الله أعلم بالصّواب. مدّت خلافت مستظهر بیست و شش سال.

روزگار اضطراب و خلاف بود در عهد او، میان سلطان برکیارق و محمد، بعد از ملکشاه تا پس آرام گرفت، و سلطان محمد بر تخت متمکن بنشست. و مقتدی در وقت خود با سلجوقیان وصلت کرد، همچنین مستظهر وصلت تازه گردانید. و به محرم سال پانصد و دوازده فرمان یافت.

نسب و حلیت: ابو العباس احمد بن عبد الله المقتدی، و اندر ماه صفر انتقال خطبه بود به نام مسترشد؛ و او مردی سفیدلون بود، معتدل قامت و نیکو روی؛ وزیر و کتاب او ابن جهیر بود و آخر عهدش ربیب الدّوله ابی منصور الحسین بن وزیر ابی شجاع الرّوذراوری، تا به اصفهان رفت به چند مهمّ از دارالخلافة، و آخر عهد سلطان و مستظهر وزارت او را بود؛ و تویع او ألقاهر بالله بود.

مدّت خلافت مسترشد ایام خلافت او در عهد سلطان محمد بن ملکشاه بود. چون آشفستگی برخاست بعد از وفات سلطان محمد و دیس بن صدقه در حدود عراق تغلب کرد، و سلطان را فراغت نبود. و مسترشد از سرای خلافت بیرون آمد، اگرچه از دیر سالها این عادت فرو گذاشته بودند، اندر ماه ذی الحجّه سال پانصد. و عید أضحی نماز کرد و خطبه کرد، و جهانی را چشم و دل خیره شد از فرّ نبوت و شکوه و هیبت او. و از خاص و عام جز ذکر صلوات و گریه و دعا نبود. و همه ی امرا از ترک و عرب و غیرهم و نایبان سلطان پیش وی آمدند و کمر بندگی در بستند تا به فرّ دولت او دشمنان را سپری کردند. و دیس در جهان آواره شد، و خانه ی وی خراب گشت، و هیچ استقامت نیافت، و هر چند که سلطانان در حقّ او شفاعت کردند قبول نیفتاد.

حلیت و نسب: مسترشد مردی نیکوروی بود و سرخ موی و سپیدلون، تابنده روی، و بشکوه و نیکو سیرت بود، بر سان جدّ و پدر؛ وزیر و کتاب او جلال الدّین بود ابن صدقه، و ضیاء الملک احمد، پسر نظام، مدّتی اندک، و

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۲۹۹

شرف الدّین نقیب النّقا الهاشمی\*؛ نسب: ابو منصور الفضل بن المستظهر بالله ابو العباس احمد بن عبد الله المقتدی بامر الله. و صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کرده است، همانا که مدّت این قدر یافته است. اگر کسی را مراد باشد، الحاق دیگر خلفا می کند تا بدین عهد- و الله أعلم بالصّواب.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۰۰

### ذکر امرای آل سامان

اول پادشاهی سامانیان اسمعیل بن احمد را بود، و نسب او به بهرام چوبین کشد ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن سامک بن بهرام الشویینه بن گشسب؛ و نسب ایشان به گرگین میلاد رسد. و اسد بن سامان به دیهی نشستی که آن را هم سامان خواندندی؛ و چهار پسر بودش، نوح و احمد و یحیی و الیاس.

و اندران روزگار، که مأمون از خراسان به عراق آمد، نوح بن اسد با وی بود.

بعد ازان وی را ماورالنهر دادند، از قبل طاهریان. و بعد ازان معتضد جمله‌ی ماورالنهر و آن حدود و خراسان، بهری، اسمعیل بن احمد را داد، اندر سال دویست و هشتاد و هفت.

و حمزه الاصفهانی در تاریخ خود گوید: پیش از اسماعیل برادرش، نصر بن احمد، ماورالنهر از قبل طاهریان داشت نوزده سال، و ازان پس اسماعیل فرا گرفت. و اندر سال دویست و نود و پنج بمرد؛ و مدت ملکش هفت سال بود.

بعد از او پسرش، احمد بن اسماعیل، بنشست، اندر خلافت المکتفی. و سخت عظیم بدخوی بود و تند و ناسازگار. و خاص و عام از او ستوه شدند، و غلامانش اندر جامه‌ی خواب بکشتندش سال بر سیصد و یک. و همه‌ی مدت فرمان دادن او شش سال بوده است.

پس از ان پسر او را بنشانند، نصر بن احمد، آخر ایام المکتفی، و به ماه رجب، اندر سال سیصد و سی و یک بمرد. و پادشاهی او جمله سی سال بوده است.

از پس این نصر نوح، پسرش، بنشست، اندر عهد خلافت المطیع بالله. پس در ماه ربیع الآخر بمرد سال سیصد و چهل از هجرت. و مدت پادشاهی او دوازده سال بود.

پس عبد الملک بن نوح را پادشاه کردند. و اسپش خطا کرد اندر میدان، در عهد مطیع بمرد. و فرمان دادن او همه هفت سال بوده است.

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۰۱

و از بعد او برادرش، منصور بن نوح، بنشست در ایام الطایع. و درین وقت سبکتکین و پسرش، محمود، نوحاسته بودند، اندر اطراف خراسان. و پسر سیمجور و فایق الخاصه، که خادم بود و بنده‌ی سامانیان، قوت گرفتند و خروج کردند، اندر سال سیصد و هشتاد و چهار. و منصور بن نوح از سبکتکین و محمود یآوری خواست به حرب ایشان، تا ایشان را جمله بشکستند و پیروز آمدند. و اندرین وقت سبکتکین را ناصر الدوله لقب دادند، و محمود را سیف الدوله. و اول روزگار محمودیان ازین تاریخ بود.

و اندر سیصد و هشتاد و پنج دختر شهنشاہ فخر الدوله را از بهر نوح بن منصور بخواستند، و نام این دختر شاهبانو بود، به مبلغ صد هزار دینار کابین، به توسط سبکتکین و محمود. و اندر سال سیصد و هشتاد و هفت، روز آدینه به ماه رجب، منصور بن نوح\* بمرد. و مدت پادشاهی او سی و هفت سال بود. و همین سال سبکتکین به نیشاپور بمرد.

و ازین پس اضطرابها افتاد. و ابو الحارث منصور بن نوح نیره‌ی او را میل در کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه.

و برادر او، ابو الفوارس عبد الملک بن نوح، بنشست؛ و فایق خادم بمرد. و کار محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد، و لشکر سیمجور و فایق هزیمت کرد و پیراکند. و اندر بخارا کار ارسالان ایلک قوی گشت، و عبد الملک سامانی را بگرفت و

بندش کرد. پس خراسان محمود را صافی شد، و نصر بن سبکتکین، برادرش، را به نیشاپور فرستاد و کارها استقامت گرفت. و بعد ازین دولت سامانیان سپری گشت و دولت سبکتکینیان بود- و الله أعلم.

## ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان

### اشاره

اخبار ایشان قدری بر اجمال شرح توان دادن، مختصر و موجز نوشتیم بر قاعده‌ی دیگر اخبار، تا کیفیت آن معلوم گردد. و در کتاب التاجی که صابی کرده است، اخبار دیالم به شرح گفته است.

### آغاز دولت آل بویه و اخبار ایشان

آگاه باش که چون اسپار بن شیرویه الدیلیم بر شهر ری و نواحی آن مستولی

مجمعل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۰۲

شد مرداویج بن زیار الجیلی با وی بود، از فرزندان پادشاه گیلان. و نسب ایشان به آغش وهادان کشد که به عهد شاه کیخسرو ملک گیلان بوده است. و بعد اتفاق و حوادث بسیار لشکر اسپار شیرویه با مرداویج یکی شد و وزیرش همچین؛ سبب آن که اسپار هزارهزار دینار زر نقد فرموده بود که به قلعه‌ی الموت برند که دران وقت خزانه آن جایگاه بود. پس وزیر به سنگ درم وزن کرد، کمابیش سیصد هزار دینار ازان میان برد. و اسپار را این خیانت از او معلوم شد؛ ازان سبب وزیر محترز گشت و مرداویج را در پادشاهی طمع افکند، تا اسپار کشته شد بر دست مرداویج، و پادشاهی او را صافی شد. و از قزوین به ری آمد و برادرش، وشمگیر، از جانب گیلان به ری آمد. و سخت عجمی بود، چنانکه از گرمابه بیرون آمد، سکنگین پیش وی بردند، بر سر و روی خود ریخت و پنداشت که گلابست. روزی دیگر بر خوان رطب پیش آوردند، دست فراز کرد و بخورد و گفت: "خوش است." و چندی از صحن بر گرفت و گفت: "به گیلان برم و آنجا بکارم." پس بدان صفت شد که در تدبیر ممالک و پادشاهی و رای صایب ثانی نداشت. و او پدر قابوس بود، و کردارها و احوال ایشان دراز است. و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت به کینه‌ی دیلمان و سپاه، که مردم شهر به حشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه. مرداویج بیامد و چندان بکشت، که پنجاه خروار شلواربند کشتگان از همدان به جانب ری بردند و اندک مردمان ماندند در همدان. و جماعتی از بازماندگان به حضرت بغداد رفتند به تظلم پیش مقتدر؛ و همدان از مردم خالی شد. و این رسم، که زن داماد را زر دهد یا پدر زن، ازان عهد افتاد که زنان بسیار بودند و مردان اندک. پس چون ماکان کاکای را حرب افتاد با مرداویج و ماکان شکسته شد، علی و حسن، پسران بویه، در میان لشکر ماکان بودند. و ایشان را حرمتی تمام بود از عقل و کفایت.

پس هر دو برادر پیش مرداویج رفتند، و مرداویج ایشان را بزرگ داشت و احسان کرد. از بعد مدتی کرج را به علی بویی داد و دستوری داد تا آنجا رود. پس علی با برادرش، حسن، از طبرستان به ری آمدند، و خواست که به ری چندگاه به پیش وشمگیر باشد. چون علی بویی بیامد مرداویج پشیمان گشت، او را از خود جدا کردن. پس سوی وشمگیر نامه فرستاد تا علی بویی را پیش خود بدارد. چون وزیر مرداویج، ابو عبد الله العمید، نامه بخواند، علی بویی را، پیش از آنکه نامه بر وشمگیر خواندی، خبر داد. و همان ساعت علی و حسن به جانب کرج رفتند، و



مجمّل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۰۳

اقبال او را اندر یافت- و این اوّل روزگار دولت ایشان بود؛ و روز یکشنبه بوده است یازدهم ذی القعدة سنه‌ی احدی و عشرين و ثلثمایه، اندر خلافت القاهر بالله- و بر قبیله‌ی شیرزیل و ندان فرمان دادند از دیلمان. و پس به جانب فارس رفتند، به اصطخر با یاقوت حرب کردند، و ظفر علی بویی را بود. و بعد ازان شیراز بگرفتند به شکلی طرفه. و پس ازان مرداویج به اصفهان آمد و خواست که با ایشان حرب کند. و سپاه فرستد، تا علی برادرش، حسن بویی، را پیش وی فرستاد به نوا، و طاعت داری نمود. پس مساعدت دولت چنان افتاد که شب سده مرداویج را غلامان در گرمابه‌ی رستم بکشتند، در ماه ربیع الآخر سنه‌ی اثنی و عشرين و ثلثمایه. و حسن بویی بگریخت از زندان و به جانب شیراز رفت. و ازان روزگار باز گیلان رسم سده بگذاشتند. و اندرین سال الرّاضی بالله علی بویی را منشور داد و خلعت فرستاد. و برادری دیگر داشتند نام او ابو الحسین. و لقب ایشان بعد ازین فرستادند، بدین سان که ذکر کرده آمده است:

عماد الدّوله- رکن الدّوله- معزّ الدّوله

ابو الحسن علی بن بویه- ابو الحسن علی بن بویه\*- ابو الحسین لوی بن بویه\*

و این هر سه پسران بویه بودند؛ و نسب او چنین بود: بویه بن فنا خسره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سنیس جره بن شوزیل بن سنساده بن شاه بهرام گور\* و تا اردشیر بابک که او را شهنشاه خواندندی اوّل. و ازان قبل فرزندان حسن بویی را شاهنشاه لقب بود.

علی بن بویه عماد الدّوله را پادشاهی پارس و شیراز و آن حدود تا اصفهان و اهواز همه او را بود. و رکن الدّوله حسن را اصفهان و ری و آن حدود و همدان و جمله‌ی کوهستان بود؛ و معزّ الدّوله ابو الحسین را بغداد و عراق. و عماد الدّوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی. و اندر اخبار دیگر آنچه فراز آید یاد کنیم- إن شاء الله تعالی.

الحسن و الحسین، ابنای بویه: رکن الدّوله حسن را بسیاری کارها و حربها بوده است با وشمگیر و لشکر گیل و دیلم و تاختنها از اصفهان به ری، تا بتوانست که اندر ری دار الملک ساخت. و به اصفهان پسری زادش، از کنیزکی ترک، پنجم ذو القعدة سنه‌ی اربع و عشرين و ثلثمایه. و او را ابو شجاع فنا خسرو نام کرد، و او

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۰۴

عضد الدّوله بود، مهتر فرزندان رکن الدّوله. و این همه در ایام الرّاضی بالله اندر بود. و به منتصف ماه جمادی الآخر سنه‌ی ثلثین پسری دیگر آورد هم ترک زاد، ابو منصور بویه نام کردش اندر خلافت المتقی بالله. و اندر سنه‌ی ثلث و ثلثین، که خلافت به امیر المؤمنین المستکفی بالله رسید، رکن الدّوله دختر حسن پیروزان بخواست به ری، و کارش بزرگ شد. و دختر عماد الدّوله را، نام او ملکه بنت وهسودان بن محمّد بن ملک را قزوین دادند.

و اندر ماه جمادی الأوّل سنه‌ی اربع و ثلثین و ثلثمایه ابو الحسین بویی اندر بغداد رفت. و خلیفه او را بناخت و اکرام کرد و خلعت داد و معزّ الدّوله لقب داد. و برادران او را عماد الدّوله، و رکن الدّوله بنوشتند، و نقش زر و مهر درم اندر بغداد و هر جایگاه به نام ایشان بکردند. و پس اندر جمادی الآخر المطیع بالله به خلافت بنشست. و اندر ماه جمادی الاولی سنه‌ی ثمان و ثلثین و ثلثمایه عماد الدّوله به جانب شیراز بمرد. و مدّت پادشاهی او شانزده سال بوده است.

و بعد ازان رکن الدّوله از دختر حسن پیروزان پسری زاد در بیست و پنجم ماه رمضان سنه‌ی احدی و اربعین و ثلثمایه به اصفهان، و وی را به نام عماد الدّوله برادرش باز نهاد، ابو الحسین علی، و شاهنشاه فخر الدّوله او بود. و از دختر سالار مرزبان، نام او بدر الدّجی، پسری دیگر آمدش، ابو العباس خسرو پیروز نام نهادش. و عزّ الدّوله را بجای عماد الدّوله به جانب شیراز

فرستاد. و ازان حدود و آنچه برادرش داشت، او را داد. و آن بناها به شیراز و سراهای عضدالدوله درین تاریخ کردند. پس معزالدوله در خلافت المطیع بالله به بغداد بمرد اندر شب سه‌شنبه هفدهم ماه ربیع الآخر سنه‌ی ست و خمسین و ثلثمایه. و بجای او پسرش بنشست، بختیار. و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود.

و بختیار را عزالدوله لقب دادند، و برادری دیگر بود، نام او ابو اسحاق و لقب عمده‌الدوله، و یکی دیگر نام او ابو طاهر. و بعد از مدتی عزالدوله بختیار از عم یآوری خواست از تشویش و اضطراب لشکر. و رکنالدوله عضدالدوله را بفرمود تا از پارس به جانب اهواز رود به یآوری ابن عم. و چون عضدالدوله به جانب بغداد رسید آن شورش کمتر شده بود. و عضدالدوله مردی داهی و مقبل بود. چون در کار نگرست، و از سستی و کار نادانستن بختیار آگه شد، طمع کرد اندر عراق و به حيله بختیار را بازداشت؛ و نمی‌یارست از جهت پدر آشکارا کردن. و رسول

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۰۵

رکنالدوله به بغداد بود، عضدالدوله بر دست او به رکنالدوله بنوشت و مالی بی اندازه پذیرفت که هر سال بدهد، مگر از پدر رخصت یابد. و ازین معنی رکنالدوله از جای برفت و انکاری عظیم بکرد، و به مبالغتی هرچه تمامتر نامه‌یی سخت دراز نوشت، تا عضدالدوله عزالدوله را برگشاد و با وی قراری داد، و پس به جانب پارس بازگردید. و ازین پس رکنالدوله به اصفهان آمد، و عضدالدوله از پارس به خدمت آمد، و رکنالدوله با فرزندان به استقبال آمد، و با هم دیدار کردند. و برادران، مؤیدالدوله ابو منصور بویه و فخرالدوله ابو الحسن علی، پیش عضد زمین بوس کردند به فرمان، و عضد رکنالدوله را زمین ببوسید. و به اصفهان عهدها کردند و قرار پادشاهی بدادند، که مخاطبت و مکاتبت با هم بر چه طریق کنند. و این بار آخرین دیدارشان بود به هم. و بعد ازان رکنالدوله فرمان یافت، در سنه‌ی ست و ستین و ثلثمایه. و از گاه ابتدای دولت او مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود.

و بجای رکنالدوله مؤیدالدوله بنشست؛ و صاحب کافی الکفاة اسمعیل بن العباد وزیر او بود، چنانکه از کفایت او سزید کار مملکت به دست گرفت. و فخرالدوله به همدان آمد، به پادشاهی. و بعد ازان عضدالدوله از شیراز قصد عراق کرد، و بختیار سوی ابو تغلب رفت، و او مردی بود از بزرگان عرب. و عضدالدوله را با ایشان کارزار افتاد به قصر الجص، و ایشان را هزیمت کرد، و بختیار را کشته یافتند. و کس ندانست که چه افتاد. پس برادرش، ابو اسحاق، و ابو طاهر و مرزبان، پسر بختیار، به دمشق رفتند، و بو تغلب بگریخت، و پادشاهی همه عراق عضدالدوله را مستخلص شد. و این حالها اندر شوال سنه‌ی سبع و ستین و ثلثمایه بود، اندر خلافت الطایع بالله. و فخرالدوله\* از همدان سوی دینور رفت؛ و حسن بن الحسین الزریکمان\* صاحب طرف کوهستان و ماسپدان به دژ سرما\* بمرد. و پسران او، ابو العلا و ابو عدنان، پیش فخرالدوله آمدند، و ایشان را بناخت و گرامی کرد. پس عضدالدوله به بغداد بر پادشاهی متمکن شد- و اخبار او سخت خوبست و عظیم عجایب، و از جمله خیرات که ایزد تعالی او را توفیق داد بیمارستان بغداد است و اوقاف و ترتیب آن. و گویند مکتسب دست‌رنج خویش بود آن همه مال که جمع شده بود، و دران عمارت صرف کرد. و دیگر زنجیرهای جسر از بهر گذار حاج و معبرها و عمارتهای مشهد کوفه، بران‌سان که هنوز برجایست. و

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۰۶

بدان حيله روم را غلبه کرد و به صلح بازگشت، که یاد کنیم شرح آن. و هیبت و سهم او چنان بود که مدتی مرگ او پوشیده ماند، و کس نیارست پرسیدن. و چون بیمار بود، پسر مهترش، ابو الفوارس شرفالدوله، خواست که از حال او بداند.

عضدالدوله آگه شد که خبر پدر برسیده است، شرفالدوله عظیم لرزان و شرمناک گشت، بفرمود تا وی را به موکل

بتاختند تا کرمان. و شب سه‌شنبه بمرد تاسع شوال سنه‌ی اثین و سبعین و ثلثمایه. و اندر ماه ذو الحجه به گرگان خبر به برادرش رسید، مؤید الدوله، و به رسم دیلم تعزیت سخت بداشت. و اندر شیراز و فارس و اهواز و عراق جمله مدّت پادشاهی او همه سی و چهار سال بود؛ و چهل و هشت سال عمرش بود. نصر بن هارون النّصرانی وزیرش بود، بعد از مطهر؛ و ندیمان عضد: چون کارراستی، شیر مردی بود، و اسحاق ترسا، و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلالی عالم. و از بعد او پسرش بنشست، صمصام الدوله، به پادشاهی.

پس مؤید الدوله ابو منصور بن بویه به رکن الدوله در دار الملک ری آرام گرفت بعد از پدر. و صاحب تدبیر پادشاهی همی کرد، تا از خراسان قصد گرگان کردند. و مؤید الدوله آنجا رفت و فتحهای بسیار برآمد. و اندر هر کارزاری فتح نامه‌یی هست که صاحب کافی نبشته است، به دار الملک ری، به عبارتی که فضلالی عالم نسخت آن برگرفته‌اند. و هم به گرگان مؤید الدوله متوفی شد سنه‌ی ثلث و سبعین و ثلثمایه.

و خسرو فیروز رکن الدوله بجای او بنشست، تا صاحب به فخر الدوله نبشت. و او را بخواند، که میان لشکر خصمان بود از سپاه خراسان. و بجای برادر بر تخت بنشست و با صاحب عهدها کرد. و آن غصّه که فخر الدوله را از صاحب بود، برگرفت، و فخر الدوله صاحب را خلعت وزارت داد، آخر این شعبان، و او را شاهنشاه خواندند. و برادرش، خسرو پیروز، با وی همی بود. مؤید الدوله را مدّت پادشاهی هفت سال بود.

پس فخر الدوله اندر پادشاهی آرام یافت و سیده امّ الملوک را به زن کرد. و نام او شیرین بود بنت سپهد شروین، و نیاکان سیده همه پادشاهان طبرستان و دیلمان بودند. و به ربیع الآخر، اندر سنه‌ی تسع و سبعین و ثلثمایه شاهنشاه مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله از سیده بزاد. و پسر عضد الدوله، ابو الفوارس، به بغداد بازآمده بود به پادشاهی. و اندر منتصف جمادی الآخر سنه‌ی تسع و سبعین و

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۰۷

ثلثمایه شرف الدوله ابو الفوارس بمرد. و برادرش بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله به پادشاهی بنشست. و فخر الدوله در صفر سنه‌ی ثمانین و ثلثمایه پسری دیگر بزاد، ابو شجاع بویه نام نهادش؛ و او عین الدوله بود که پادشاهی اصفهان کرد. و فخر الدوله سوی اهواز رفت و از آنجا بازگشت سوی دار الملک. و به قصر اللصوص صاحب دستوری خواست و به جانب اصفهان رفت. و چون به کرج رسید، بدر حسنویه پیش صاحب آمد، و پیشتر از وی ابو عیسی شادی را فرستاده بود. و صاحب بایستاد، تا بدر حسنویه فراز رسید، و عهد تازه کردند، و بدر بازگردید. و به همدان فخر الدوله به توسط ابو عیسی شادی دختر بدر حسنویه بخواست از بهر مجد الدوله ابو طالب رستم، پسرش. و روز شنبه از ماه ربیع الاوّل عقد نکاح کردند. و اندر ماه شوال تاش به گرگان بمرد. و این همه حالها در خلافت الطّایع بالله بود. و اندر سنه‌ی احدی و ثمانین و ثلثمایه ابو طاهر شاه خسرو بن فخر الدوله بزاد از سیده، و او شمس الدوله بود. و سال دیگر ابو منصور خسرو فیروز بن فخر الدوله بزاد. و این در خلافت القادر بالله بود. و اندر شب آدینه رابع و عشرين صفر سنه‌ی خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب کافی بمرد. و ابو العباس وزیر را رئیس لقب داد، و ابو علی وزیر جلیل. و هر دو را خلعت پوشیدند. و ایشان پیش کار و خدمت‌کنندگان خاص بودند. و کارراستی، چون عضد الدوله بمرد، بگریخت و ناشناس به جانب همدان آمد. پس بگرفتندش و پیش فخر الدوله بردند. باز فخر الدوله او را برکشید، و منزلتی عظیم یافت. بعد ازان ولایت قزوین به ضمان گرفت، و آنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند. و کس فرستاد به طلب کاروان، و زنان دیلمان بعضی دران جمله بودند، و ایشان را همی جستند. دیلمان بجوشیدند و عامّه با ایشان متفق شدند، تا کارراستی کشته شد. و همین سال فخر الدوله اندر شکارگاه کلیر\* برادرش، ابو

العبّاس خسرو فیروز بن رکن الدّوله را، زهر داد، و بمرده؛ و او را از آنجا به ری آوردند. و فخر الدّوله ابو الحسین در شعبان سنه‌ی سبع و ثمانین و ثلاثمائه بمرده؛ و چهل و چهار سال و هفت ماه و اند روز عمرش بود. و هم درین وقت مرگ سبکتکین بود، و از مرگ یکدیگر خبر نداشتند. و همین تاریخ عزیز مصر بمرده، و حاکم بجای او بنشست، و فخر الدّوله بعد از برادرش، مؤید الدّوله. مدّت پادشاهی چهارده سال بوده است.

و بجای او شاهنشاه مجد الدّوله ابو طالب رستم بن فخر الدّوله بنشست. و

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۰۸

دختر محمود سبکتکین را به زن کرد، و نکاح کردند. و سیده امّ الملوک تدبیر پادشاهی همی کرد، و شمس الدّوله شاه خسرو را به جانب همدان فرستادند به پادشاهی، و عین الدّوله ابو منصور بویه را به اصفهان. و اگرچه عین الدّوله از شمس الدّوله بزرگتر بود ولی عهد شاهنشاه شمس الدّوله بود. و پیش ازین در سنه‌ی اربع و تسعین عمده‌ی الدّوله ابو اسحاق بن معز الدّوله به مصر بمرده، بعد از آنکه از آنجا بیامد به آذربایگان و ارمیتیه و به دیلمان اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر و به در ری آمد.

و باز به خراسان شد پیش محمود و از آنجا به جانب کرمان رفت. و پس به ولایت بدر حسنویه اندر آمد پیش او، و به مصر بازگشت. و عجایب است این همه سفر او در مدّت دو سال. و چون به مصر بازرفت بمرده. و چون سیده به همدان آمد شمس الدّوله با لشکر همدان به ری شد در خدمت سیده، مادرش، و بر تخت ری بنشست. و بدر حسنویه ابو عیسی شادی را با سپاهی بسیار و گرانمایه با ایشان فرستاده بود، و شاهنشاه مجد الدّوله و دیگر برادر، عین الدّوله، را به قلعه فرستادند. و ابو بکر رافع را به وزارت خلعت دادند. و او هم از خدم و معتمدان بدر حسنویه بوده بود.

پس، اندر سنه‌ی اربع مایه، شاهنشاه مجد الدّوله را به فرمان سیده بیاوردند. و شمس الدّوله بیرون شهر آمده بود با سپاه، و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را به یاورى. چون خبر آمد که بدر حسنویه بازگشت، شمس الدّوله سوی همدان باز آمد.

و عین الدّوله را از قلعه بیاوردند و سوی اصفهان فرستادند به پادشاهی خویش. و ابو العیّاس کاکو\*، خال سیده، را با او بفرستادند. و او پدر علاء الدّوله بود، محمّد بن دشمنزار. و سبب بازگشتن بدر چنان بود که وی به یاورى شمس الدّوله همی رفت به ری. چون به برزینجرده\* رسید خبر آوردند که پسرش، هلیل، به دینور عاصی گشت. و کردان بسیار بر وی جمع شدند و دست به خزینه‌ی بدر دراز کردند. و باز گردید و به دینور با پسر کارزار کرد. و این جماعت که با بدر بودند، خیانت کردند و بدر را بگرفتند و به دست پسر باز دادند. پس بدر هلیل را گفت: "مرا پادشاهی و خزینه همه از بهر تو می‌بایست. و اکنون خود پیر شدم. مرا به دز ارینه بفرست، تا آنجا نمازی و دعایی می‌کنم. و تو دانی با پادشاهی خویش." هلیل همچنان کرد، و بدان سخن بدر فریفته شد و هیچ از کار پدرش اندیشه نامد. پس بدر حسنویه نامه‌ها روان کرد به حضرت بغداد به بهاء الدّوله، پسر عضد الدّوله، و به شمس الدّوله و ابو بکر رافع و ابو عیسی شادی، و سپاه خواست. و طمع افکندشان دران ولایت، و

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۰۹

به گورانان کس فرستاد و یاورى خواست. و بدر عمدا قلعه‌یی اختیار کرده بود که بدین میانه در بود و بدین هر سه جایگاه نزدیک. بعد ازان وزیر الوزرا، ابو غالب، با سپاه از حضرت بغداد بیامد، و ابو بکر رافع را شمس الدّوله با سپاه بفرستاد. و ابو عیسی شادی بن محمّد به در نهاوند بایستادند به فرمان بدر حسنویه، تا چه صواب بیند. و از گورانان همچنین بسیاری سپاه بیامد، و هلیل غافل بود. چون آگاه گشت ناگاه به نهاوند تاختن آورد از دینور، و بسیاری بکشتند و اسیر گرفتند. و عبد الملک ماکان و اسمعیل صعلوک و ابو العیّاس حاجب از گرفتاریان بودند. پس ابو بکر رافع و ابو عیسی شادی هر دو

بگریختند و بر قلعه‌ی نه‌اوند با چند تن از پیوستگان؛ و خراب بود قلعه. هلیل به بو بکر رافع کس فرستاد که: "اگر خواهی که ترا بگذارم تا بروی، بو عیسی را به دست ده." و ابو بکر رافع چنان دانست که چون بو عیسی نباشد کار وی بلند گردد. موافق داشت این کار، و ابو عیسی را به دست ایشان داد. چون پیش هلیل بردندش، به دست برزیکانان باز داد، تا بکشتندش. و بعد ازان به اسد آباد آوردندش به تریه\*. پس چون بدر از همه جوانب معاونت یافت و گورانان بیامدند، او از دز بیرون آمد و با هلیل حرب کرد، و بگرفتش و بندی عظیم محکم بر نهادش و بازداشت. و وزیر الوزرا، ابو غالب، بی‌اندازه مال و نعمت از قلعه‌ی دز بر شاپور خواست بر گرفت از زرینه و سیمینه و تختها جامه و نقد و جواهر که آن را قیاس نبود. و هر چند در سپاه عراق چهارپای بود و به کرا بیافتند، پر از بار کردند و به جانب بغداد رفتند. و بعد از رفتن ایشان بدر به شاپور خواست آمد و کشتن ابو عیسی شادی بر وی عظیم سخت آمد. و هر چند برزیکانان را که بیافت، بفرمود کشتن، و تخم ایشان اندک مایه بود. و گورانان را برکشید. و این حادثه در ماه ربیع الاول بود در سنه‌ی احدی و اربع مایه. و شمس الدوله بعد ازان حال ابو بکر رافع بیاویخت. و اندر سنه‌ی ثلث و اربع مایه طاهر، پسر هلیل، بر جد خویش بیرون آمد، و بدر با او حرب کرد و بی‌اندازه از سپاه او بکشت؛ و طاهر از حربگاه گریخته برفت.

پس بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله در سنه‌ی ثلاث به بغداد بمرد، و پسرش را ابو شجاع سلطان الدوله لقب بود، بنشانند. و مدّت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود. و شمس الدوله بدر حسنویه را سخت بزرگ داشتی و مخاطبت با او چنین

کردی: مولایی و رئیس ناصر الدین و الدوله ابو النجم مولا

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۱۰

امیر المؤمنین.

پس اندر سنه‌ی خمس و اربع مایه بدر حسنویه را با خویشتن مسعود\* کارزار افتاد به کنار سپیدرود، و شمس الدوله به یاوری بدر همی رفت. چون بشنید که بدر خوشین را بهزیمت کرد، از راه بازگردید. و بدر خوشین را حصار همی داد. پس چند تن از گورانان با هم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند. و پیش بدر از ایشان کس نزدیکتر نبود و هیچ کس را بر ایشان این گمان نبرد. و ناگاه دست به زوبین به بدر رها داشتند. و گویند خیمه‌ی بود، طنابش ببریدند و دست به زوبین کردند، و بدر حسنویه کشته شد، برجایی که آن را کوش خل خوانند بر کنار سپیدرود او را دفن کردند؛ و آن را زیارت کنند.

چون شمس الدوله آگاه شد، سوی شاپور خواست رفت و چندان خواسته و نعمت از خزینه‌ی بدر آورد که آن را کرانه نبود. و هلیل، پسر بدر، از زندان بگریخت و به جانب بغداد رفت به یاوری خواستن، و سپاه آورد و با شمس الدوله کارزار کرد. و نزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند، تا ایزد تعالی ظفر داد، و هلیل گرفتار شد. پس شمس الدوله او را به پولادوندان داد، تا به خون عبد الملک ماکان بکشتندش. پس آنگه او را به نه‌اوند اسیر گرفت و پس بکشت. و شمس الدوله بشارت فرستاد به حضرت ری پیش سیده و شاهنشاه. و اندر ذو الحجه بود این حال.

و به همدان بازگشت. و شمس الدوله ابو طاهر بن فخر الدوله اندر ماه صفر روز دو شنبه سنه‌ی تسع و اربع مایه بمرد به ظاهر همدان، چون از ابهر بازگشت در راه. و پسر مهترش را، امیر میران، ابو الحسن علی، بیعت کردند. و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود. و درین وقت وزارت به ابو علی سینا داده بود. و شمس الدوله سخت بخشنده بود به غایت، چنانکه هر چه ناگزیرتر بودی، بدادی و باک نداشتی. و مدّت پادشاهی او چهارده سال بود.

و هم اندرین سال اسفهلار محمد بن دشمنزار را علاء الدوله لقب نهادند، پسر کاکو\*، ابو العباس دشمنزار، خال سیده، و ایشان کوهی بودند. و منوچهر، پسر قابوس بن وشمگیر، دختر محمود سبکتکین را بخواست، و عروسی کردند همین سال.

و اندر عراق جماعتی از ترکان سلطان الدوله را معزول کردند، چون به جانب اهواز رفته بود، و بر برادرش، ابو علی بن بهاء الدوله، بیعت کردند و ملک لقب

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۱۱

نهادند. و سلطان الدوله از جانب اهواز به شیراز رفت، و آنجا بمرد. و برادرش از کرمان بیامد و بجای سلطان الدوله به ملک پارس بنشست، و ملک با کالنجار، پسر سلطان الدوله، پادشاهی اهواز و آن حدود بگرفت و آنجا بناها کرد، چنانکه اثر آن هنوز بجایست، چنانکه ملک‌آباد به اهواز و سرای ملک به عسکر مکرم و رامز. و ملک ابو علی، پسر بهاء الدوله، درین وقت بمرد. و رسول علاء الدوله از بغداد باز آمد، نام او ابو الفضل بن نصرویه، و لقب آورد و منشور به مخاطبت عضد الدین علاء الدوله و فخر المله و تاج الامه ابی جعفر محمد بن دشمنزار حسام امیر المؤمنین از خلیفه، و تاج و طوق و لوا آورد و ابتدای دولت ایشان این بود به اصفهان و همدان و آن حدود.

و پسر علاء الدوله، المؤید فلك الدوله و غیاث المله ابی کالنجار\*، همدان و نواحی تا نزدیک حلوان بگرفت. و درین عهد به درگاه ری استیلای دیلمان بود از مدتی باز، و سیرتهای بد نهادند و مذهبهای نکوهیده داشتند و دست دراز کردند بر غارت از بیرون شهر و اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانه‌های مردمان. و شکوه و حشمت پادشاه نماند و کاروانها گسسته شد، چنانکه حاج از خراسان راه بگردانیدند و هر هفته فتنه‌یی دیگر نوع بودی به سببی محال، و قتل و غارت و سوختن بتر از آنکه به بغداد بود. و ملک طبرستان خویش سیده بود، به هر یکچند بیامدی با سپاه و قاعدتی و تربیتی بنهادی. بار دیگر همان ناهمواری پدید آوردندی، و هیچ استقامت نبود، که آخر دولت بود. و قاعده چنین است که آخر دولت سیرت بگردانند. پس آخر کار بر سیده و شاهنشاه بیرون آمدند و املاک ایشان به دست گرفتند، و خون ریختن از حد بگذشت. و مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند و فلسفه. و مسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند، تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکین را رحمه الله بریشان گماشت، و به ری آمد با سپاه، و روز دوشنبه تاسع جمادی الاولی سنه‌ی عشرين و اربعمائه ایشان را جمله قبض کرد. و چندان خواسته از هر نوع بجای آمد که آن را حد و کرانه نبود. و تفصیل آن در فتح‌نامه نوشته است که سلطان محمود به خلیفه القادر بالله فرستاد. و بسیار دارها بفرمود زدن، و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد. و مقدار پنجاه خروار دفترهای روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن. و چنین خواندم در

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۱۲

نسخت‌نامه‌یی که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه، به تازی، که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر ایشان بود، رستم بن علی، و سی فرزند داشت ازین زنان.

و به مسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست. و رستم بن علی شاهنشاه مجد الدوله بن فخر الدوله را همی خواهد. و این معاملت سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان که همه علما و ائمه‌ی شهر را حاضر کرد، و بدمذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت. و به زبان خود معترف شدند، و دولت از خاندان بوییان نقل کرد. و سیده بگریخته بود جایی، و فرتوت شده. و شاهنشاه خرف گشته؛ گویند بمرد هم به ری، و گویند به خراسان بردندش و از آنجا مرده باز آوردند- و قصه‌یی دراز است. و اینجا بیش ازین نتوان آورد. و من این تاریخ از مجموعه‌ی بو سعد آبی بیرون آوردم- که شاهنشاه او را به آخر عهد وزارت داده بود؛ مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است- و دیگر کتب و احوالها.

اندر سنه‌ی اربع و ثمانین و ثلثمایه- چنانکه گفته‌ایم- ابتدای دولت ایشان بوده است که به یآوری منصور نوح آمدند- چنانکه شرح داده‌ایم. و ازان پس مدّت پادشاهی ایشان تا غایت سنه‌ی خمس و عشرین و خمسمایه، مدّت صد و سی و شش سال برین سیاق بوده است که یاد کرده می‌شود:

پادشاهی سلطان محمود بن سبکتکین سی و سه سال بوده است.

پادشاهی سلطان مسعود بن سلطان محمود دوازده سال بوده است.

پادشاهی مولود بن\* مسعود بن محمود نه سال بوده است.

پادشاهی علی بن مسعود بن محمود یک سال بوده است.

پادشاهی عبد الرّشید بن مسعود\* بن محمود دو سال بوده است.

پادشاهی فرّخزاد بن مسعود بن محمود هفت سال بوده است.

پادشاهی ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و سه سال بوده است.

پادشاهی مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود بن سبکتکین هشتده سال بوده است.

پادشاهی ملک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم دو سال بوده است.

پادشاهی بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم تا این غایت ده سال بوده است.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۱۳

و مرا این تاریخ از املائی امیر عمادی محمود بن الامام السینجری الغزنوی حفظه الله معلوم شد، و آن را به محلّ اعتماد توان داشت. پس اخبار و سیر و فتحهای سلطان محمود و غزاهای اندر هندوستان و مولتان، و آوردن منات، و همچنین به نواحی ترکستان و هر نواحی بسیار بوده است. و دران معنی کتابهای مفرد ساخته‌اند، چون یمینی، بیهقی و دیگر مصنّفات که دران دولت ساخته‌اند؛ ایراد آن لایق این مختصر نیست- اگر توفیق یابیم گوئیم.

و مسعود، پسرش، سخت قوی‌هیکل و باقوت بوده است، چنانکه از کارهای او که به قریب العهد کرده است و حکایت قوت و توانایی او و صفت گرزش که به غزنین نهاده است، حقیقت می‌شود که آنچه از پیشینگان باز گفته‌اند، چون کرشاسپ و سام و رستم و دیگران، متصوّر تواند بود.

و آخر عهدش به رباطی که آن را ماریگله خوانند میان دو آب که در راهست از غزنین تا لهاور، بر ره گذر، غلامانش چاهی ژرف بکنند و فراخ، و به خاشاک و چوب سرش پوشیده کردند، تا مسعود دران جایگاه افتاد. و بدان جایگاه سنگ نیافتند، جوالها و غراه‌ها ریگ پر همی کردند و به وی فرومی گذاشتند. و مسعود آن را بدان گرانی به دست همی گرفت و زیر پای همی نهاد، تا نزدیک رسانید که برتواند آمد. پس از مطبخها هاونها و چیزهای سنگی بیاویختند از نهیب جان و بر سر او می‌زدند پشتاپشت، تا سست شد و کشته گشت. و این عجایبتر از چاه رستم که شغاد کنده بود. و توانایی عظیم داشته است.

و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف، ملک سیستان، رفت.

چون محمود او را بگرفت و به غزنین آورد، گفت: "محمود سلطانست." و ازان پس این لقب مستعمل شد.

و طغرل غلام مسعود بود؛ و آنست که با الب ارسلان سلطان حرب کرد. و عبد الرّشید پسر خداوندش را بگرفت و به قلعه بازداشت، تا بمرد. و فرخزاد برخاست، و کار طغرل سپری شد. و بهرامشاه اینست که درین ایام سنجر او را قبض کرد، بعد از

شکستن سپاه غزنین، و به خراسان آورد، و باز به پادشاهی و خانه‌ی خویش فرستادش. و تا این غایت هنوز بجایست؛ و در آخر اخبار گوئیم - إن شاء الله.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۱۴

### ذکر آل سلجوق، ثبت الله قواعدهم

رایت سلطان معظّم ابو طالب محمّد بن میکائیل بن سلجوق پیدا شد به خراسان از جانب شمال مشرق. و لقب او طغرل بک؛ و از آن وقت باز که ابتدای دولت بود. و سلطان مسعود بن محمود را به دندانقان بشکست در سنه‌ی احدی و ثلاثین و اربعمایه. از آن پس ری و اصفهان بگرفت، بعد از آنکه با فرامرز بن علاء الدوله صلح کرد. و او را اقطاعی معین کرد در جمله‌ی یزد و ابرقوه که آنجا مقام گرفت؛ و عمید الملک ابو نصر کنسری وزیر بود. و طغرل به بغداد رفت و امیر المؤمنین را از دست بساسیری بیرون آورد و باز به خلافت بنشانند و سوی شام و حدود روم شد، و فتحهای بزرگ برآمدش. و از شام به تاختن به همدان آمد، به نزدیک دو هفته کمتر با چند سواری که سیف الدوله ابراهیم ینال، برادرش، حصار شهر همی داد. و سیف الدوله بعد از آن کشته شد. و هیچ دولت مبارکتر از آن وی نبود، و نیکوسیرتی او همچنین در آل سلجوق بماند. و اندر سنه‌ی ستّ و خمسین و اربعمایه به ری از دنیا برفت. و سلطان طغرل در ایّام قایم بود، بیست و شش سال.

بعد از او سلطان معظّم محمود بن داود بن میکائیل بن سلجوق بنشست، لقب او الب ارسلان. و اندر سنه‌ی سبع و خمسین و اربعمایه به عراق آمد و پس به شام رفت. و به در میلادجرد فتحهای عظیم برآمد. و درین وقت نظام الملک الحسن بن علی بن اسحاق وزیر شده بود، و به فرمان او عمید الملک ابو نصر کنسری کشته شد.

و به عهد طغرل اندر بود که از نابینا در مسجد زر برداشته بود و بدان تجمل ساخت و به خدمت مسعود پیوست، و بعد از اقبال عوض آن اضعاف بجای باز آورد، و چندان توفیق خیرات یافت.

و سلطان به جانب خراسان آمد بر عزم ماورالنهر. پس اندر سنه‌ی ستّ و ستّین و اربعمایه کشته شد، بر دست یوسف کوتوال بر اتّفاقی عجب به کنار جیحون. و او را پنج پسر بود: تتش، ملکشاه، ارسلان ارغون، بوری برس\*. طغرل تتش را به پادشاهی شام نشانده بود - و نسل او آنجاست به حلب. و برادرش، قاورد، پادشاهی کرمان داشت - و هنوز فرزندان او ملک کرمانند.

و سلطان الب ارسلان در ایّام قایم بود، نه سال. و بعد از او سلطان معظّم ابو الفتح ملکشاه بن محمّد بنشست به پادشاهی. و ارسلان ارغون را خراسان داد بهری، و دیگر برادران را همچنین ولایتها داد. و عالم از داد او و نظام الملک

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۱۵

بیاورد. و چون عمّ او، قاورد، را طمع افتاد در مملکت و از کرمان بیامد، به ظاهر همدان حرب افتاد، و قاورد گرفتار شد. و او را به قلعه‌ی امیر سید\* به همدان باز داشتند. و از آن پس او را هم آن جایگاه بکشتند؛ و گوهرایین خادم ملازم آن کار بود و بسیار دشمنان را مقهور کرد. و پادشاهی خجسته دولت، و سایه بود بر سپاهی و رعیت. پس سوی ماورالنهر رفت و سمرقند بستد به حرب، و خانه‌ی خانیان از تخمه‌ی افراسیاب و خزینه‌های ایشان جمله با احمد خان به عراق آورد، و تا اوزکند برفت و به همه کامرانی بازگشت به سوی اصفهان.

و درین عهد به اصفهان مذهب باطنیان تازه کرده بودند و به هر جای دعوت کردند، و قوّت گرفتند و قلعه‌های محکم بدست آوردند. پس اندر سنه‌ی اربع و ثمانین و اربعمایه سلطان عزم بغداد کرد. اندر خمس و ثمانین و\* سلطان را فرمان حقّ رسید؛ و گویند دارو دادندش. و او را سه پسر بود: برکیارق، محمّد، سنجر. و سلطان ملکشاه اندر ایّام مقتدی بود، بیست سال.



از بعد او سلطان معظّم ابو المظفّر برکیارق بن ملک‌شاه بن‌شست بجای پدر. و کار تاج الملک ابو الغنایم بزرگ شده بود، تا غلامان نظام الملک بزرگان دولت بودند، او را بکشتند به تهمت خون نظام الملک. و بعد از وزارت عزّ الملک، پسر نظام الملک، کار مجد الملک قمی بالا گرفت. پس اسماعیل پسر یاقوت بقانی\* که خال برکیارق بود از ارمیّه بیامد با سپاه، و به کارزار اندر کشته شد آخر سنه‌ی ستّ و ثمانین. و ازان پس عمّ او، تتش، بیامد با سپاه بسیار به طمع پادشاهی، و همدان بگرفت و سوی ری رفت؛ و بی‌اندازه سپاه عراق با وی بودند. و میان ساوه و ری مصاف کردند، جایی که آن را دشت ماوه\* خوانند. و تتش کشته شد و علی بن فرامرز بن علاء الدّوله کشته شد که با تتش بود. و این حال در سنه‌ی ثمان و ثمانین و اربعمیه بود. و سلطان محمّد به اژائیّه و آن حدود ملکت بود. و سلطان سنجر را امیر سپاه سالار، برسق کبیر، سوی خراسان بود، و پادشاهی بر وی مستقیم گشت. و هم آن جایگاه برسق شهید گشت از زخم کارد بواطنه.

و بعد ازین وقتها بود و حربها میان سلطانان برکیارق و محمّد. و از جمله به مصاف سپیدرود امیرداد اوزبک کشته شد از معروفان و گوهرابین. و به مصاف شّراه\* مؤید الملک ابو بکر عبید الله، پسر نظام، گرفتار شد، و سلطان برکیارق او را به دست خویش گردن بزد. و از بعد عزّ الملک و مجد الملک، مهتر فرزندان نظام،

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۱۶

فخر الملک المظفّر وزارت کرد. چون به خراسان رفت بعد ازان وزارت به اعزّ عبد الجلیل\* عمید بغداد رسید، و او را بواطنه بکشتند. خطیر الملک ابو منصور وزیر گشت، تا سلطان برکیارق را از بیماری دراز به در بروجرد فرمان یافت رحمه الله، در سنه‌ی تسع و تسعین و اربعمیه، و آیاز امیر سپهسالار بود. ملک‌شاه، پسر برکیارق، را به بغداد برد به پادشاهی، تا سلطان محمّد همان وقت از موصل بیامد. سلطان برکیارق اندر ایام مستظهر بود، دوازده سال.

از بعد او سلطان معظّم ابو شجاع محمّد بن ملک‌شاه به بغداد رسید، آیاز را سیاست فرمود هم در سنه‌ی تسع و تسعین و اربعمیه، و بر تخت نشست متمکن. و سعد الملک وزیر بود. پس سوی اصفهان رفت و سیف الدّوله صدقه بن مزید، امیر عرب، عصیان کرد از جهت حمایت سرخاب دیلم. و سلطان به بغداد رفت، و کارزار کردند، و جمعی بی‌عدد از عرب کشته شدند. صدقه را کشته بیافتند و سرش پیش سلطان آوردند. و سرخاب اسیر افتاد، به قلعه‌ی تکریت بازداشتند و چشمش تباه کردند، و سالها آنجا بماند. و درین سالها حصار دژ کوه بود به اصفهان که باطنیان از مدّتها بازگرفته بودند، تا بعد ازین حادثه‌ی اوّل سنه‌ی احدی و خمسّمیه بستند و جمله‌ی ملحدان را بکشتند. و مهتر ایشان را، عطاش، بکشتند و بیاویختند. و بعد ازان سلطان سعد الملک را با چند تن دیگر از خواجگان معروف سیاست فرمود، و به در اصفهان بر کنار زرینه‌رود همه را بیاویخت. و ازان پس وزارت به ضیاء الملک احمد داد، پسر نظام، و سلطان همّت بر جمع باطنیان گماشت. و همه‌ی بزرگان دولت به احتیاط می‌بودند از کارد زدن ایشان. و سلطان عزم کرد حصار قلعه‌ی الموت را، خزبها الله، که ملجأی آن طایفه بود. و به هروقت سپاه‌ها می‌فرستاد و خرابیها می‌کرد. و چند قلعه دران حدود بستند و خراب کردند، تا آخر کار حصار را فتح نزدیک رسانیده بودند، و اغلب بزرگان حضرت سلطان با سپاه ملازم این کار بودند.

و بر پایان قلعه جایگاه‌ها ساخته بودند و بناها مقام را، چنانکه عادت حصار سخت باشد. و بر قلعه ذخیرتی نمانده بود و روزبه‌روز امید می‌بود ستدن قلعه. خدای تعالی هنوز مدّت فتنه‌ی ایشان را تقدیر نکرده بود. حادثه‌ی سلطان افتاد به اصفهان، و لشکر پراکنده شدند، و اضطرابها افتاد- چنانکه از جای شرح معلوم شود. پس سلطان چون به بغداد رفت، ضیا الملک احمد را معزول کرد و خطیر الملک ابو منصور را وزارت داد. و آخر سال سنه‌ی ثمان و خمسّمیه احمدیل روادی را باطنیان در سرای

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۱۷

سلطان بکشتند، و سلطان به اصفهان آمد در سنه‌ی تسع و خمسمایه، و خطیر را معزول کردند. و بعد از یک سال ریب الدوله ابو منصور، پسر وزیر ابو شجاع، به اصفهان آمد، و او وزیر خلیفه المستظهر بالله بود. و اندر شوال سنه‌ی احدی عشر و خمسمایه سلطان اندر بیماری سخت او را خلعت وزارت داد. و بیماری بر سلطان مستولی شده بود. و اندر سنه‌ی عشر که مهد\* خراسان رسید، سلطان محمود را ولی عهد کرده بودند، بزرگترین فرزندان. و پس به ذوالحجه اندر سنه‌ی احدی عشر و خمسمایه فرمان حق رسید. و پنج پسر ماند از او: سلطان محمود و ملک مسعود و ملک طغرل و ملک سلجوق شاه و ملک سلیمان شاه خلد الله عمرهم. و سلطان محمد اندر ایام مستظهر بود، دوازده سال - چنانکه یاد کرده آمد.

و سلطان اعظم مغیث الدنیا و الدین ابو الحرث سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین را پادشاهی جمله خراسان مستخلص شد، و دشمنان را مقهور کرد. و ازان روز باز هر روز فتح و نصرت اندر زیادت بود - بحمد الله تعالی. و هیچ صاحب قران را چندین فتوح و کارها بر نیامد، و همه پادشاهان اسلام کمر مطاوعت بستند.

و در جمله بلاد اسلام و خطه‌ی مسلمانی بر منبرها خطبه را به نام او آرایش دادند. و هیچ سلطان بر خاندان افراسیاب و ملک غزنین و محمودیان چیرگی نیافت، و چنین کامکار نگشت بجز این سلطان. و از بعد ظفر حلم کرد و خانه‌ی ایشان بجای بداشت.

و اندر پادشاهی عادل بود، و رعیت از او آسوده بودند. و چون فخر الملک دران عهد به خراسان رفت، وزارت دادش. و سالها بود تا آنگاه که بواطنه بکشتندش. از بعد او پسرش را محمد وزیر کرد مدتی. چون سخط سلطان او را دریافت کشته شد. و بعد از وی شهاب الدین برادرزاده‌ی نظام الملک وزیر گشت. و درین عهد، که سلطان به همدان آمد سنه‌ی اثنی عشر و خمسمایه، وزیر شهاب بود. و اندر سنه‌ی ثمان عشر و خمسمایه معین الدین ابو نصر الفضل بن محمود را از قاشان بخواند و وزارت وی را داد. و ذکر سیر و فتوح او امیر الشعرا معزی نظم کرده است. اگر خدای تعالی توفیق دهد، خاتمت کتاب بدان بیاراییم - إن شاء الله.

و چون دولت سلطان اعظم و معظم، أعز الله أنصارهما، درین عهدست، به هم موصول کنیم.

سلطان معظم مغیث الدنیا و الدین ابو القاسم محمود بن محمد بن ملکشاه به سعدترین طالع بر تخت پادشاهی نشست، به اصفهان، به ذی الحجه اندر سنه‌ی

مجلد التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۱۸

احدی عشر و خمسمایه. و اندر اول سنه‌ی اثنا عشر مولانا الامام المسترشد بالله امیر المؤمنین به خلافت بنشست. و منتصف جمادی الاولی به همدان انتقال خطبه بود از نام مستظهر به مسترشد، و سلطان محمد رحمه الله عهد خویش ملک مسعود را به موصل و شام فرستاده بود و اقسنقر برسقی اتابک و صاحب امر بود. و ملک طغرل را به ازانیه و آذربادگان فرستاده بود، و اتابک کندغدی بود، غلام سلطان، و پسر خوانده و ملک سلجوق شاه را پارس داد و آن حدود. و آخر عهد او را با اتابک قراجه الدواق\*، غلام سلطان، آنجا فرستادشان. پس سلطان معظم چون به همدان آمد، وزیر ریب بغدادی، که او را قیراطی همی خواندند، ببرد. و وزارت به کمال علی سمیرمی رسید. و سلطان اعظم از خراسان به ری آمد. و درین وقت امیر سید علاء الدوله زریر\* را بازداشته بودند و مال همی طلبیدند. پس سلطان معظم سوی ساوه رفت و آنجا به ظاهر شهر روز چهارشنبه ثالث جمادی الاولی سنه‌ی اثنی عشر مضاف بود. و بعد حالها سپاه عراق پراکنده شدند، و سلطان اعظم اتابک غزاغلی را سیاست فرمود، بعد از آنکه اسیر گرفتند. و اندرین حرب قتلغ تکین چگل و کندکر کشته شدند از عراقیان. و سلطان اعظم به در همدان آمد، بعد از آنکه به ساوه علاء الدوله را خلاص داد. و درین وقت سلطان اعظم چند کس را خلاص داد، از جمله

ملک منکوبرز بود پسر بوری برز\* و او آنست که به عهد سلطان محمد خروج کرده بود، و او را سلطان ناگهان می خواندند، و گرفتار شد. سلطان او را میل فرمود کشیدن، و ازان مدّت به زندان بود، هر جایگاه. و درین وقت به همدان باز داشته بود، و همچنین نوشتکین شیرگیر و بلاق و سگریه\*، همه را گشاده کرد. و پس بر عزم خراسان بازگشت. و سلطان معظم پیش سلطان اعظم عز نصرهما آمد به ظاهر ری و بزرگان سپاه عراق، و ولیّ عهدی بر سلطان معظم قرار گرفت. و درین وقت بود که منکوبرز را سیاست فرمودند. و چون سلطان به خراسان بازگشت، ملک سلجوق شاه را با خود بیرد. و سلطان معظم به اصفهان رفت، و امیر احمد بغرا را بکشتند؛ و امیر بار علی سرمه\* بگریخت و به خوزستان شد، و بعد از مدّتی گرفتار شد بر دست نور الدوله، پسر برسق\*. و بعد از مدّتی نزدیک، سلطان قیصر را به بغداد سیاست فرمود. و بعد ازین حالها جیوشبک بن ای ابه\* ملک مسعود را به در همدان آورد با سپاهی بسیار برابر سلطان. و روز پنجشنبه هشتم ماه ربیع الاول سنه‌ی ثلاث عشر مصاف کردند، و نماز دیگر جیوشبک هزیمت شد، و ملک مسعود را

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۱۹

روز سه‌شنبه بیست و سوم همین ماه پیش سلطان آوردند. و برادر او را گرامی کرد، چنانکه از حلم او سزید. و استاد اسمعیل را که وزارت همین ملک کرد، سیاست فرمودند. و روز سه‌شنبه بیست و یکم ربیع الاول از راه امیر علاء الدوله کرشاسپ بن علی بن فرامرز را به فرمان سلطان اندر خیمه بگرفتند و به قلعه‌ی فرّزین بردند. و به ماه رجب اندر علاء الدوله دزدار را بکشت، و از فرّزین سوی خراسان رفت به درگاه سلطان اعظم. و امیر دبیس بن صدقه عاصی شد، و سلطان از بغداد به وی فرستاد، از جای برخاست و به لحمه\* اندر شد و برادرش، امیر منصور، را به درگاه عالی فرستاد، و از پس چند روز او را به سرای خلافت بردند و محبوس کردند. و اندر محرم سنه‌ی خمس عشر امیر سید علاء الدوله زیریر از درگاه بازگشت. و یکم ماه شب آدینه از دنیا بیرون شد به ظاهر بهستون اندر راه. و اندر آخر صفر به بغداد کمال علی را بکشتند، باطنیان. و سلطان چون به در همدان آمد وزارت به شمس الملک عثمان بن نظام الملک داد، و بر مبلغ هفتصد هزار دینار موافقت بستد ترک علاء الدوله را. پس سلطان عزم آذربادگان کرد، و حادثه‌ی خاتون افتاد به همدان، و به تبریز سلطان جیوشبک را سیاست فرمود کردن و سوی شماخی و شروان رفت، اندر سنه‌ی ستّ عشر، و ابخازیان را دفع کرد و شروانشاه را از قلعه به زیر آورد و بازگردید. و هم به آذربادگان شمس الملک را قبض فرمود و بفرمود کشتن و سرش به حضرت خراسان فرستاد. و چون قوام الدّین ابو القاسم النّاصر بن الحسین در سنه‌ی ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم بازگردید در خدمت مهد میمون\*، به حضرت سلطان معظم رسید به همدان. خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روز چهار شنبد. و بعد ازین حادثه‌ها افتاد، و ملک مسعود را سلطان اعظم پیش خود خواند، و از هر جنس اضطرابها بود از دبیس، تا حاجت آمد بیرون آمدن امیر المؤمنین المسترشد بالله و کارزار با دبیس و متشرد شدن و پیوستن او به ملک طغرل و رفتن به درگاه خراسان به خدمت بارگاه عالی سلطان اعظم.

و این شرحها، اخبار سلطان اعظم و معظم محمود، اندر عهد خلافت امیر المؤمنین مسترشد اندر آخر به جایگاه اصل نویسم- اگر از حقّ تعالی توفیق یافته شود- که این هر سه دولت متّصلست باهم. و بیشتر ازین تا سنه‌ی عشرين و خمسمایه هم برین سان مختصر نتوانستم ذکر کردن. و هرچه حادث شده است و شود از سنه‌ی عشرين و خمسمایه هم برین سان مختصر در آخر این مجلّد یاد کنیم، تا

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۲۰

کتاب از هندام بنرود- و الله تعالی علی ذلك معین و به الثّقه.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۲۱

## باب حدادی و عشرون اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب و القاب خلفا و سلاطین، بعد از رسل، علیهم السلام

### اشاره

بدان که پیغامبران را و پادشاهان و ترکان را، هر جایگاه بیرون از نام، به لقبی خوانده‌اند، بعضی تعظیم را و بعضی آنکه در الفاظ مردمان روان گشتی و بدان معروف بودندی. و هنوز ازان جملت بعضی بر نسق مانده است، و بعضی درین ایام دیگر نوع گویند از، عهد قدیم باز. و اگرچه بهری خود ازین به جایگاه گفته آمده است و مجمل اینجا از هر چیزی ذکری کرده شد، تا آسانتر توان دانست. و ابتدا به ذکر ملوک عجم کنیم، تا القاب رسل موصول باشد، لقب خلفا و سلاطین اندرین عهد سنه‌ی عشرين و خمسمايه.

تا روزگار افریدون زمین ایران را هنیره خواندندی، و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی. چون افریدون اقلیم رابع را به ایرج داد زمین ایران نام نهادند، اضافت نام او، و تا به عهد زو طهماسپ همه را شاه خواندندی. و چون قباد آمد، زال او را کی لقب نهاد- یعنی اصل\*- و تا بهمن همه را چنین خواندند. و چون روزگار اسکندر سپری شد، بعد ازان اشکانیان بودند کمابیش چهارصد سال. چون اردشیر بابک سر تخمهی ساسانیان برخاست، او را شاهنشاه گفتند و ایران را زمین پارسیان گفتند، زیرا که اردشیر از پارس برخاست و از عهد قباد، پدر نوشروان، بر شهنشاه خسرو بیفزودند، لقب کسری؛ گفتندی کسری نوشروان و کسری پرویز، همچنین تا یزدجرد شهریار. اما پارسیان از عهد گیومرث تا یزدجرد شهریار، آخر ملوک عجم، به لقبی خواندندی، بیرون از چنین که شهریار و شاه و شهنشاه و خداوند و خدایگان و خسرو و کی و غیره. و من آن را درین جدول جمع آوردم، تا آسان باشد.

پس هرچه فرود از شاهان بودند وزیران را دستور خوانده‌اند؛ و موبد موبدان چون قاضی القضاء بوده است، حکمی نافذ اندر شرع ایشان؛ و موبد از وی به درجه کمتر. و رد کسی را خواندندی که رأی قوی داشته است؛ و هیئتی بجای ستاره شناس، این خود معروف است. و جماعتی که ملازم آتش‌خانه‌ها بوده‌اند و خوانده‌ی

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۲۲

کتابهای ایشان را هیربد خواندندی. اما جهان پهلوان بزرگترین مرتبت بوده است از بعد شاه، و از فرود آن پهلوان و سپهبد، بر آن‌سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار؛ و مرزبان صاحب طرفان را خوانده‌اند، و دهقان رئیسان و خداوند ضیاع و املاک را؛ و جمله‌ی آتش‌پرستان را مغ گفته‌اند. آیین پارسیان این بوده است.

و ما ذکر پادشاهان عجم بگوئیم، به لقبی که ایشان را خوانده‌اند پارسیان، بغیر از شاه و خسرو و شاهنشاه برین جدول- و الله أعلم.

الاسماء / الالقاب

گیومرث / گل شاه

طهمورث / دیناوند\* و دیوبند

ضحاک / بیوراسپ

منوچهر / کینه‌توز درازدست

افراسیاب / جهان‌گیر و دگر

قباد / کی  
کیخسرو / اندروای  
گشتاسپ / ودمهر  
سمیرانداخت / همای  
دارای / کوچک  
اردوان / افدم یعنی آخر  
شاپور / شاپور شاه  
بهرام / هیچ  
بهرام سیم / سگانشاه یعنی سیستان  
شاپور / ذو الاکتاف هوپه سنباد  
بهرام / کرمانشاه  
یزدجرد / زفر و بزهرگر  
یزدجرد / نرم  
قباد / کوادین ادان دیس \* هر مزد / ترک زاد  
الاسماء / الالقاب  
هوشنگ / پیشداد  
جم / شید یعنی خور  
فریدون / فرخ دادده  
نوذرا / کم بخت  
زاب / زو تهماسپ  
کیکائوس / ودخرد  
لهراسپ / آزادمرد  
بهمن / درازنگل  
داراب / وزرک  
اسکندر / ویرانی کره  
اردشیر پاپک / شاهنشاه  
هر مزد / مردانه  
بهرام دوم / هیچ  
نرسه و هر مزد / هیچ  
اردشیر نیکوکار  
بهرام / هیچ  
بهرام / گور

پیروز و بلاش / اپرویز\* نوشروان / دادگر و عادل

خسرو / اپرویز

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۲۳

قباد / شیروی

هجیر / بوران دخت

خرداد\*، و دیگران / هیچ

اردشیر / هیچ

خورشید / آزر می دخت

یزدگرد / ودبخت

آخر ملوک العجم

### اندر القاب پادشاهان مشرق

#### اندر لقب و کنیت‌های کشور هندوان

پادشاه قنوج را هر کسی که باشد او را رای خوانند، و در شهر کشمیر جیبال گویندشان، و به هندوستان سنگل. پس اندر شهرها به سرن‌دیب و قمار و قیصوره\* و زمین کله تا هندوستان اندرونی سولاھط\* و آن حدود هر پادشاه را بدان موضع باز خوانند، چون ملک سرن‌دیب و پادشاه قمار را، و شاه قیصور هم برین سان. اما بزرگتر پادشاهان هندوستان را مهراج خوانند، آنکه همه هندوان به فرمان او باشند. و کسانی را که بر کوهها نشینند و با مردم نیامیزند و خورد و پوشش از گیاه سازند و روی ازین جهان برگاشته باشند و دانایان باشند در همه علوم، ایشان را برهمن و جن‌دال گویند. و کسانی که در بت‌خانه‌ها خدمت‌کننده‌ی بتان باشند و پرستنده‌ی روز و شب، ایشان را شمن گویند به هند و چین. و پادشاهان زمین کابل و سند را رتیبیل خوانند. و پادشاه غور را رستم زال، به عهد خویش از رتیبیل جدا کرد، و پادشاهش را و زمینش غور لقب نهاد. و پادشاه غرجستان را شار خوانند، و پادشاه بامیان را شیر گویند. و این ولایتها رستم را بود در جمله‌ی زابلستان، و این لقبها وی نهاده است. و اکنون همان رسم بجایست.

#### به زمین یمن و شام و عرب

تبعان را القاب برین سان بوده است که اندرین جدول ثبت کردیم. و اگرچه بر بالای این کتاب ذکر اسامی و القاب این جماعت در پادشاهانشان گفته، اما اینجا از بهر تخفیف طلب طالبان بر جدول نهاده‌ایم.

الاسماء / الالقاب

عبد الشمس / سبا

الحارث الزایش / تبع الاؤل

افریقیس / ذو الأذغار

بلقیس / ملکه

ابو مالک / تبع  
ذو جیشان / إسمه لقبه  
کلی کرب / تبع  
الاسماء / الألقاب  
حمیر / بن سبا  
أبرهه / ذو المنار  
هدهاد / ذو سرح  
ناشرا\* / ینعم  
الأقرن / تبع الأصغر  
تبع الأقرن / إسمه لقبه  
تبع بن کلی کرب / إسمه لقبه  
مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۲۵

حسان / تبع  
عبد الکلال / هیچ  
مرثد / هیچ  
أبرهه / الصّباح  
حسنو العالم\* / ذو الشناتر\* ذو جدل\* / إسمه لقبه  
یکسوم و مسروق / الحبشان  
عمرو / ذو الاعواد  
تبع آخر / إسمه لقبه  
ولیعہ / هیچ  
حسان / هیچ  
زرعه / ذو نواس  
أبرهه الحبشی / الأشرم  
سیف / ذی یزن

عرب عراق را لخمیان گفته‌اند- و در جمله جذیمه را أبرش خوانده‌اند- و بعد از عمرو و عدی آل نصر گفتندی؛ و امرؤ القیس، پسر عمرو، را بدو لقب کرد یعنی اول، و دیگر امرؤ القیس محزق الاول گفتندی، و نعمان را که خورنق کرد اعور، و حارث بن عمرو الکندی آکل المرار، و قابوس فتنه العرس، و نعمان منذر را قتیل ابرویز خواندندی.  
و ملوک عرب شام را غسانیان گفته‌اند. و چون جفنه بن عمرو را\*- و او را عمرو مزیقیا خواندندی و لقب او ماء السیما بود- پادشاه گشت، و بعد از وی همه را ملوک آل جفنه گفته‌اند.

**اندر لقب مردمان زمین روم و مغرب و اصطلاحات ایشان**

چون سام نریمان به فرمان افریدون سلم را به جانب روم برد، و پادشاه روم به طاعت پیش آمد، سام سلم را بر تخت پادشاهی نشاند. و ملک الروم را کرسی زرین نهاد، و سام تاج برگرفت و بر سر سلم نهاد و گفت: "اینست قیصر قیصران." و آن لقب بر پادشاهان روم بماند. و روایتی آنست- که خود یاد کردیم- که اوّل قیصره اغسطس بود- و الله أعلم.

اما درین خلاف نیست که پادشاه روم را قیصر گویند. و پادشاه طنجه و افریقیه و اندلس را افریقی گویند. و پادشاه یونان زمین را و افرنجه و جزیره‌ها را بطلمیوس گفته‌اند. و پادشاه مصر و قبط و نبط را فرعون خوانده‌اند. و این همه القابست.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۲۶

و دران عهد که افریدون نریمان را به روم فرستاد، که بت‌پرستی گرفته بودند، چون ملک الروم را بکشت از فرزندان بطلمیوسان یکی را بنشانند، نام او قرقیال، و او نسقی نهاد اندر ترتیب سپاه سخت. و اگرچه اندر اخبار نریمان است، ایدر نوشته است، تا خواننده را ازین قصه ملال نگیرد. و چنین عادت رفته بود که همیشه صد و بیست هزار مرد بر درگاه باشند و دوازده سپاه سالار، چنانکه زیردست هر یکی ده هزار مرد کاری باشند؛ و او را بطریق خوانند. و هر بطریقی را دو سرهنگ باشند، هر یکی سالار پنج هزار مرد، و ایشان را طرنجار خوانند. و باز هر طرنجاری را پنج مرد باشد، هر یکی بر چهل مرد مهتر بود، و لقب ایشان فنطرنج باشد. و چهار مرد مهتر کرده باشد این فنطرنج، هر یکی بر ده مرد سالار باشد. و نقیب این سپاه را لقب اسطرطقوس باشد. و این به حکمت ساخته‌اند، تا هرکجا که چهل مرد باید فرستادن، بطریقی را گویند که فنطرنج را بفرست. و اگر چنانکه هزار مرد باید، گویند که طرنجاری را بفرست. و اگر بیست هزار مرد باید دو بطریق را فرماید هم برین سان. و آن کس که مهتر باشد، بطریق البطارقه، او را لقب ماسطوس گویند، و بجای وزیر باشد. و مهتر همه‌ی حاکمان بود، آن را برجتین خوانده‌اند، و نایب او را سقریط. و آنکه حرس ملک نگاه دارد تفلس گویندش؛ و صاحب عمارت را دمستقین گویند- و هم برین شکل. و ازان رسمها اکنون بسیاری برجایست. و چون دین ترسایی گرفتند پیشنهاد را قس\* خواندند؛ و مقیمان دیرها و کلیساها را رهبان گویند؛ و دانندگان را از خداوندان رای و تدبیر حرب جاثلیق گویند. این مایه از کتابها بیرون توانستیم آورد- و الله أعلم به.

## اسما و القاب رسل علیهم السلام

اسماء / القاب

آدم / صفی الله

نوح / نجی الله

صالح / نبی الله

اسماعیل / ذبیح الله

یعقوب / اسراییل الله

اسماء / القاب

ادریس / صدیقا نبیا

هود / نبی الله

ابراهیم / خلیل الله

اسحاق / نبی الله



یوسف / الصّدیق

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۲۷

لوط / نبیّ الله

شعیب / خطیب الانبیا

موسی / کلیم الله

یوشع / نبیّ الله

الیاس / نبیّ الله

اشموئیل / نبیّ الله

سلیمان / نبیّ الله الملک

شعیبا / نبیّ الله

عزیر / نبیّ الله

ارمیا / نبیّ الله

عیسی / روح الله

جرجیس / نبیّ الله

شمسون العابد / صلواة الله علیهم أجمعین.

ایوب / العبد الصّابر

ایلیا / نبیّ الله الخضر

هارون / نبیّ الله

ذو الکفل / نبیّ الله الصّابر

یسع / نبیّ الله

داود / نبیّ الله الحاکم

اسا / نبیّ الله

زکریّا / نبیّ الله

دانیال / نبیّ الله

یحیی / سیدنا و نبیّنا

یونس / نبیّ الله

جماعة المؤمنین / صحاب الكهف

[طبقات خلفاء و ملوک از عهد پیغامبر تا سنه عشرين و خمسمایه]

اشاره

و از عهد پیغامبر ما صلّی الله علیه تا به عهد شهور سنه ی عشرين و خمسمایه- اگرچه پراکنده- اغلب گفته شده است القاب و

نام خلفا و ملوك و سلاطين بر شش طبقه وضع کرده آمد، بر جداول، تا آسان توان یافت. و القاب پیغامبر بر مصطفی قناعت کرده آمد، که دیگر القاب خود به تفصیل نوشته آمده است.

### طبقه ی اول – پیغامبر علیه السلام

المصطفی ابو القاسم محمّد الصّیّدیق ابو بکر العتیق / الفاروق أبو حفص عمر ذو الثّورین ابو عمر عثمان / المرتضی أبو الحسن علی التّقی ابو محمّد الحسن / الشّهِید المظلوم المقتول الحسین  
مجمّل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۲۸

### طبقه ی ثانی – بنو امیّه

اسماء / القاب ابو عبد الرّحمان معاویه / امیر المؤمنین

ابو خالد یزید / امیر المؤمنین

ابو لیلی معاویه / امیر المؤمنین

ابو عبد الملک / مروان

ابو حیدر\* بن الزّبیر / امیر المؤمنین

ابو عبد الملک بن الولید\* / ابو الذّبان

ابو العبّاس الولید / مفتاح الحسد

ابو ایوب سلیمان / امیر المؤمنین

ابو حفص عمر بن عبد العزیز / أشجّ بنی امیّه

ابو خالد یزید / الماجد

ابو الولید هشام / المارق – أحول بنی امیّه

ابو العبّاس ولید / امیر المؤمنین

ابو خالد یزید / النّاقص

ابو اسحاق ابراهیم / المخلوع

ابو عبد الملک مروان / الحمار

آخر بنی امیّه إنقطع حلّیهم.

### طبقه ی ثالث – بنی العبّاس

اسماء / القاب ابو العبّاس عبد الله / السّفاح المرتضی

ابو عبد الله محمّد / المهدی

ابو جعفر هارون / الرّشید

ابو العبّاس عبد الله / المأمون

ابو جعفر هارون / الواثق بالله  
اسماء / القاب ابو جعفر عبد الله / المنصور ابو الدوانيق

ابو محمد موسى / الهادي

ابو عبد الله محمد\* / الامين المخلوع

ابو اسحاق ابراهيم / المعتصم بالله

ابو الفضل جعفر / المتوكل على الله

مجلد التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ۳۲۹

ابو جعفر محمد / المنتصر بالله

ابو عبد الله محمد / المعتز بالله

ابو العباس احمد / المعتضد بالله

ابو الفضل جعفر / المقتدر بالله

ابو العباس احمد / الراضي بالله

ابو القاسم عبد الله / المستكفي بالله

ابو بكر عبد الكريم\* / الطابع بالله

ابو جعفر احمد\* / القايم بأمر الله

او العباس احمد / المستظهر بالله

ابو جعفر / الراشد بالله

ابو المظفر يوسف / المستنجد بالله

ابو العباس احمد / المستعين بالله

ابو جعفر محمد\* / ابو محمد علي / المكتفي بالله

ابو طاهر محمد / القاهر بالله

ابو اسحق ابراهيم / المتقي بالله

ابو القسم الفضل / المطيع لله

ابو العباس احمد / القادر بالله

ابو القاسم عبد الله / المقتدى بأمر الله

ابو منصور الفضل / المسترشد بالله

ابو عبد الله محمد / المتقي بالله\* / ابو العباس احمد / الناصر لدين الله

در عهد سامانيان القاب کمتر بود، و جز امير در هيچ كتاب ذكر نيافتيم، و امراي آل سامان. و ما درين جدول اول القاب و

اسامي آل بويه ياد كنيم.

**طبقه‌ی رابع – در اسامي و القاب ملوک و سلاطين اهل اسلام رحمهم الله**

اسماء/ القاب/ اسماء آبائهم ابو الحسن على/ عماد الدّوله/ بن بويه  
ابو على الحسن/ ركن الدّوله/ بن بويه  
ابو الحسن بويى/ معزّ الدّوله/ بن بويه  
ابو شجاع فنا خسرو/ عضد الدّوله/ بن الحسن بن بويه  
ابو منصور بويه/ مؤيد الدّوله/ بن الحسن بن بويه  
ابو الحسن على/ شاهنشاه فخر الدّوله/ بن الحسن بن بويه  
ابو طالب رستم/ شاهنشاه مجد الدّوله/ بن فخر الدّوله على  
ابو طاهر شاه خسرو/ شمس الدّوله/ بن فخر الدّوله  
ابو شجاع بويه/ عين الدّوله\*/ بن فخر الدّوله على  
ابو بختيار\*/ عزّ الدّوله/ بن معزّ الدّوله  
مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٣٣٠

ابو الفوارس/ شرف الدّوله/ بن عضد الدّوله  
ابو نصر/ بهاء الدّوله/ بن عضد الدّوله  
ابو شجاع/ سلطان الدّوله/ بن بهاء الدّوله  
ابو على/ ملك/ بن بهاء الدّوله  
ابو اسحق/ عمده الدّوله/ بن معزّ الدّوله  
ابا كالنجار/ ملك/ بن سلطان الدّوله  
ابى كالنجار/ صمصام الدّوله/ بن عضد الدّوله  
ابو محمّد كاكو/ علاء الدّوله/ بن دشمنزيار  
ابو المظفر/ المؤيد فلک الدّوله/ بن علاء الدّوله  
إنتقل الدّوله إلى آل سلجوق.

### طبقه ى خامس – القاب و كنيث و توقيع محموديان

الاسماء/ اسامى الالباء/ الالقاب/ التوقيعات ابو القاسم محمود/ بن سبكتكين/ يمين الدّوله/ و الله هو المحمود  
ابو احمد محمّد/ بن محمود/ عماد الدّوله/ توكلت على الله  
ابو سعد\* مسعود/ بن محمود/ شهاب الدّوله  
ابو الفتح مودود/ بن مسعود/ شهاب الدّوله  
ابو الحسن على/ بن مسعود/ بهاء الدّوله  
ابو نصر عبد الرّشيد/ بن محمود/ مجد الدّوله  
ابو الفضل فرخزاد/ بن مسعود/ جمال الدّوله  
ابو المظفر ابراهيم/ بن مسعود/ ظهير الدّوله/ بالله الكريم يثق ابراهيم

ابو سعید مسعود\* / بن ابراهیم / علاء الدوله / سعد بالله مسعود  
ابو الفتح ملک ارسلان / بن مسعود الثانی / سلطان الدوله / بالله المنان یثق ارسلان  
ابو المظفر بهرامشاه / بن مسعود / یمین الدوله / اعتصم بالله بهرامشاه  
ابو شجاع خسرو شاه / بن بهرامشاه / ظهیر الدوله\*  
مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۳۱

### طبقه‌ی سادس - نام و القاب و کنیت و طغرا و توقیع آل سلجوق رحمهم الله

السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین - ابو طالب طغرل - محمد بن میکایل - یمین امیر المؤمنین - اعتمادی علی الله  
السلطان المعظم ملک الاسلام و المسلمین - الب ارسلان محمد - بن داود بن میکایل - یمین امیر المؤمنین - اعتمادی علی الله  
السلطان المعظم معز الدنیا و الدین - ابو الفتح ملکشاه - بن محمد بن داود - یمین امیر المؤمنین - اعتصم بالله  
السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین - ابو المظفر برکیارق - بن ملک بن محمد\* - برهان امیر المؤمنین - اعتمادی علی الله  
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین - ابو شجاع محمد - بن ملکشاه بن محمد - قسیم امیر المؤمنین - استعنت بالله  
السلطان المعظم معز الدنیا و الدین - ابو الحارث سنجر - بن ملکشاه - برهان امیر المؤمنین - توکلت علی الله  
السلطان المعظم مغیث الدنیا و الدین - ابو القاسم محمود - بن محمد بن ملکشاه - قسیم امیر المؤمنین - اعتصم بالله  
السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین - ابو طالب طغرل - بن محمد بن ملکشاه - قسیم امیر المؤمنین - اعتضدت بالله و حده  
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین - ابو الفتح مسعود - بن محمد بن ملکشاه - قسیم امیر المؤمنین - اعتمادی علی الله و حده  
مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۳۲  
السلطان المعظم معز الدنیا و الدین - ابو الفتح ملکشاه - بن محمود بن ملکشاه - قسیم امیر المؤمنین - استعنت بالله و حده  
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین - ابو شجاع محمد - بن محمود بن ملکشاه - قسیم امیر المؤمنین - اعتصم بالله و حده  
السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین - ابو المظفر ارسلان - بن طغرل - قسیم امیر المؤمنین - اعتصم بالله و حده  
السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین - ابو طالب طغرل - بن ارسلان - قسیم امیر المؤمنین - اعتصم بالله  
السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین - ابو شجاع محمد - بن محمود بن ملکشاه - قسیم امیر المؤمنین - اعتضدت بالله  
مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۳۳

### باب ثانی و عشرون در ذکر حفاير و نواويس و دفينه‌ی پیغامبران و پادشاهان و خلفا که بر چهسان بوده است

#### اشاره

این باب را تألیف کردم بر جمله‌ی آنچه یافتم اندر کتابها، و آن مفصل است بر چهار ذکر.

ذکر اول اندر حفاير و مقابر پیغامبران و خلفا و صحابه و تابعین و اولیا، علیهم السلام، و در جمله قصه‌ی بختنصر و دانیال

آدم و هابیل و حوا و شیث

نخستین کسی که از دنیا بیرون رفت، هابیل بود که قایل بکشتش، چنانکه حقّ تعالی در قرآن یاد کرده است. و همانجا در کوههای حدود سرندیب قایل هابیل را در زیر خاک کرد. و اندر کتاب دلایل القبلة چنان خواندم که روایت کرده است ابن عباس رضی الله عنه که آن وقت زمین اسفید بود تا آن وقت که قایل هابیل را بکشت. پس لونش بگردید و طعم، و بعضی از میوه‌ها ناخوش گشت و مضرّ. و ازان سبب در مرثیت و اندوه هابیل آدم این بیتها یاد کرد، و معروف و مشهورست، شعر:

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَ مِنْ عَلَيْهَا وَجْهٌ \* الْأَرْضُ مَغْبَرٌ قَيْحٌ

تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي لَوْنٍ وَ طَعْمٍ وَ قَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الْمَلِيحِ

فَمَا لِي لَا أُبْرِحَ لِكَسْبِ دَمْعِي وَ هَابِيلَ تَوَارَاهُ الضَّرِيحُ \*

بَأَنَّ قَتْلَ قَائِلِ أَخَاهُ فَمَا أَنَا فِي حَيَاتِي مُسْتَرِيحٌ \* فَأَجَابَهُ إِبْلِيسُ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ:

تَخَلَّ \* عَنِ الْبِلَادِ وَ سَاكِنِيهَا فَيُرْمَى \* الْخَلْدُ ضَاقَ بِكَ الْفَسِيحُ

وَ كُنْتُ بِهَا وَ زَوْجِكَ فِي رِخَاءٍ وَ قَلْبِكَ مِنْ أَدَى الدُّنْيَا مَرِيحُ

فَمَا زَالَتْ مَكَائِدَتِي وَ مَكْرِي إِلَى أَنْ فَاتَكَ الثَّمَنُ الرِّيْحُ

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۳۴ فلو لا رحمة الجبار أضحى بكفك من جنان الخلد ريح و لكن منه قرب حسن عفو و كنت بغير ما عفو طريح\* و آدم چون از جهان بیرون رفت، شیث او را به کوه سرندیب به گور کرد، همانجا که از بهشت بران افتاد. و آن را راهون گویند؛ و حدّ آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ. و دفن کردش نزدیک ساحل دریا. بعد ازان آب غلبه کرد و گور آدم نیمی آب دریا بگرفت، و چندانکه حدّ گور آدم بود آب صافی و روشن بود، و غواصان به دریا فروشدندی و آنجا نماز کردند و زیارت. و پیدا بودی حدّ آن از آب دریا. پس در عهد طوفان نوح پیغامبر علیه السّلام آنجا رفت و استخوان آدم علیه السّلام به بیت المقدّس آورد و آنجا دفن بکرد. بعد ازان چون طوفان بازنشست، و تا طوفان بود به کشتی در همی داشت. و حوّا از بعد آدم بمرد، و شیث او را هم پهلوی آدم در گور کرد. و شیث را وقت مرگ هم پیش ایشان دفن کردند، علیهم السّلام- و الله أعلم.

### ادریس، و هو أخوخ، علیه السلام

قوله تعالی: وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا. «۱» و در بهشت به تعبّد ایزد تعالی مشغولست- تا خدای تعالی خواهد- تا بمیرد و باز زنده کندش و حشر کندش با دیگران.

### A نوح و سام، علیهما السلام

#### اشاره

بعد از هزار و چهارصد سال و پنجاه سال عمر بمرد، و سام او را به جوار آدم دفن کرد هم به بیت المقدّس. و بعد ازان سام بمرد؛ هم به شام دفن کردندش. و آنست که از عیسی پیغامبر، علیه السّلام معجزات خواستند که او را زنده کند، که قدیم عهدتر بود به مردن. و خدای تعالی او را زنده کرد به دعای عیسی علیه السّلام.

### عابر، و هو هود، علیه السلام

(۱) ۵۷, Vers ۱۹, Sure.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۳۵

علی آمد رضی الله عنه، در عهد خلافت وی، و رغبت کرد به مسلمانی. علی او را گفت: "حیاک الله." و او مسلمان گشت. و علی بن ابی طالب او را کرامت کرد. بعد ازان پرسیدش از حال و جایگاه شهر خویش و گفت: "ترا از احقاف هیچ علم هست؟" مرد گفت: "همانا که از گور هود پیغامبر می‌پرسی؟" گفتا: "نعم." "مرد گفت: "در عهد جوانی به حفیره‌ی وی رسیدم و آن را به طمع بشکافتم، تا چه پدید آید. پس از جی پیدا گشت از سنگ خاره کنده، و سریری رخام در میان نهاده. و شخصی را دیدم عظیم خلقت بر آنجا خوابانیده، بر دست راست، چنانکه بدان بزرگی که آن سریر از طول و عرض آن شخص پر بود. و کفن او از بردهای یمانی بود. پس دست به وی درمالیدم، پنداشتی خفته است. مردی اسمر بود و ریشی به انبوه داشت، و لوحی هم از رخام بر بالین او نهاده بود. و بران لوح نوشته بود که: باسمک اللهم العلیّ أنا هود النبی رسول رب العباد إلى الملاء من قوم عاد و قبلهم إلى صاحب العماد فدعوتهم إلى الایمان و خلع الأنداد و الأوثان فأخذتهم الحمیة فصاروا عبرة للبریة هلکوا بالزّیح العقیم فأصبحوا کالزّمیم فعبدا لهم و سحقا لهم و محقا." پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، گفت: "راست می‌گویی که گور هود پیغامبر علیه السلام آنجاست."

**صالح علیه السلام**

به زمین حجاز از جهان بیرون شد. گویند مؤمنان هم آنجا دفن کردندش. و اندر تاج التراجم خوانده‌ام به اسناد درست از سفیان ثوری رحمه الله علیه که میان رکن و مقام نود و نه گورست ازان پیغامبران. و در جمله گور صالح و شعیب و اسمعیل علیهم السلام. و این درستتر تواند بود- و الله أعلم.

**ابرهیم و اسحق و یعقوب و الاسباط علیهم السلام**

ازان سوی بیت المقدس فرود قله گور ایشان است و بسیاری پیغامبران. و اندر کتاب دلایل القبلة چنان خوانده‌ام که سنگی یافتند بر گور ابراهیم، و بران نوشته بود: أم لا يموت من جاء أجله و من دنا من حتفه لم یغن عنه حیلة و کیف یرجوا آخر مات أوّله. و همچنین بر سر گور اسحق پیغامبر علیه السلام سنگی یافتند، بران نوشته این بیتها:

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۳۶ ألموت بحر غالب موجه یذهب فیہ حیل \* السّابح

یا نفس إنّی قائل فاسمعی مقالته من مشفق ناصح

ما ینفع الإنسان فی قبره إلّا التّقی و العمل الصّالح

**یوسف، علیه السلام**

او را به مصر میان رود نیل دفن کردند، در تابوت آبگینه. و موسی علیه السلام به وقت خویش او را پیش ابراهیم و یعقوب و خویشان برد به بیت المقدس، و آنجا دفن کرده است.

## لوط و ایوب و شعیب و خضر، علیهم السلام

لوط پیغامبر بعد از هلاک قومش سوی ابرهیم باز آمد، و همان جایگاه تواند بود. اما ایوب را دینه به شام اندر روایت کنند، به دیهی که مقام او بود- و هنوز به جایگاه است، تربت ایوب خوانند. و شعیب را ذکر کرده شد، و خضر هنوز بجایست- تا خدای تعالی خواهد.

## موسی و هرون، علیهما السلام

در بیابان تیه، به فلسطین، هرون فرمان یافت، بران تخت که خدای تعالی پیدا کرد، و فرشی عظیم بران افکنده بود. پس هرون موسی را گفت: "من ایدر بخسبم" گفتا: "رواست." چون بر آنجا بخت، بمرد. و خدای تعالی آن تخت را ناپیدا کرد. و بنی اسرائیل موسی را گفتند که: "تو او را بکشته‌یی که او بر دل مردم دوستتر بود." تا موسی علیه السلام دعا کرد و آن تخت با هرون پیدا شد. و بنی اسرائیل بدیدند، و باز ناپدید شد. و بعد ازان موسی علیه السلام از کنار یوشع بن نون غایب گشت. چون باد و غبار صعب برآمد. و بنی اسرائیل او را متهم کردند به موسی علیه السلام، تا در خواب بدیدند که خدای تعالی او را پیش خود خواند.

## یوشع بن نون و حزقیل و الیاس و یسع علیهم السلام

یوشع را جای معین نشده است و هم به جانب شام و بیت المقدس و آن حدود تواند بود. اما حزقیل ذو الکفلست، و گور او میان کوفه و حله مشهدی است. و من

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۳۷

آن را زیارت کرده‌ام، جایی آبادان و خوش و آراسته و فرشهای نیکو، و مقیمان جهود آنجا بسیار نشسته. و الیاس هنوز بجایست با خضر. و یسع را ذکر مفرد نخواندم، مگر به بیت المقدس به قبور الأنبیا، صلوات الله علیهم أجمعین.

## اشموئیل و داود و سلیمان، علیهم السلام

اشموئیل و داود را دینه به بیت المقدس است. و سلیمان را از پیغامبر ما صلوات الله علیه روایتست که دیوان و آدمیان جمع شدند و در میان جزیره‌یی، اندر بحر قلزم، جایی از سنگ خاره برآوردند و بکنند. و سلیمان را هم آنجا بر تخت بنهادند؛ و هرگز کس آنجا نرسیده است، مگر عَفَّان و بلوقیا. و عَفَّان خواست که انگشتری سلیمان بیرون کند، آتش اندر وی افتاد و بسوخت، و بلوقیا باز گشت. و گویند هم به بیت المقدس او را دفن کردند پنهان. و روایت پیغامبر درست باشد.

## آسا و شعیا و زکریا و یرمیا و یحیی و عیسی

آسا و شعیا: بدان که آسا از فرزندان سلیمان بود و هم به بیت المقدس بمرد. و شعیا بگریخت در میان درخت، بر چند فرسنگی بیت المقدس، و او را با درخت دو نیم کردند و هم آنجا دفن کردند. و زکریا علیه السلام را هم در میان درخت بکشتند. و یحیی را ملک هیردوس چون بکشت خون او جوش گرفت تا کشنده را بکشتند. و هر دو را به زمین مقدس دفن کردند. و



ارمیا باز چون زنده گشت، هم به جانب بیت المقدس باز آمد، و هم آنجا دفن کردندش. و عیسی علیه السلام به بیت المعمور به آسمان چهارم است، و به آخر الزمان به زیر آید، و دجال را بکشد و قوت دین پیغامبر ما دهد- و الله أعلم.

### اندر ذکر دانیال، علیه السلام و بختنصر

چنین روایت کنند در کتاب سیر که بختنصر به شهر شوش زاد، از نواحی خوزستان. و او را نسبی یاد کنند که بدان لهراسپ را همی خواهد. اما اصلی ندارد، که بختنصر را در همه کتابها رهام گودرز گویند و بعضی ویو بن گودرز. و بخت نرسه بن ویو بن گودرز روایت کرده است؛ حمزه الاصفهانی اندر نبیره، در فرزند گودرز بودن، خلافتی نیست، به عهد لهراسب اندر؛ تواند بودن که به شهر شوش

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۳۸

بوده است- چنانکه ذکر همی کنیم. و بیت المقدس بر دست وی خراب شد، در عهد لهراسپ. و این سهو ازین افتاده است که او را لهراسپ همی شمرد. روایت کند که بختنصر به کودکی عظیم گرینده بودی، و مادرش بوخت نصر خواندی؛ و معنی آن به زبان نبطی بسیار گرینده باشد. و قضا را سلیمان بن داود بدان شهر گذر کرد. و یکی شخص از علمای بنی اسرائیل با وی بود. و این عالم نشان بختنصر اندر کتابها یافته بود که او ازان زمین خیزد و شهر خراب بکند. پس این عالم اندر شهر شوش همی گردید، آن کودک را بیافت که بازی همی کرد بر خاک و رقمی زد، چنانکه کودکان کنند، یعنی که دیهیی همی کنم. و شکل پیدا کرد بر سان بیت المقدس. و چنان بر آمد بعینه که از نهاد شهر و مسجد. و بنی اسرائیلی دران همی نگریست و تجربت همی کرد. چون کودک آن را تمام بکرد، دست بر سرش بسود و آن را هامون کرد. بعد ازان این عالم بنی اسرائیلی را حقیقت گشت به فطنت، که این کودک تواند بودن که شهر خراب کند، و بسیاری نشانها در وی بیافت. پس سوی مادرش رفت و ازیشان مهمان خواست. و مادرش را بشارت داد و گفت: "این فرزند تو پادشاه کامکار باشد." و بعد ازان عهدی خواست از وی که چون شهر بیت المقدس را خراب کند محلّت این مرد و پیوستگان را نرنجاند و امان دهد. و اگرچه ایشان را سخن او هزل آمد، چنانکه خواست بنوشتند. و روزگارا بر آمد. گوید بدین روایت که بعد از مرگ سلیمان بن داود علیه السلام و بزرگان، چون از نسب بختنصر آگاه شدند وی را بر خود پادشاهی دادند، یعنی که از نسل کیقباد بود لهراسپ. و قصد دار الملک سلیمان کرد. و این چنان بوده است که بعضی خود گفته اند به جای که جماعت بنی اسرائیل تمرّد کردند از جزیه دادن به ملوک عجم، و پیغامبران را همی کشتند. و خدای تعالی بختنصر را بریشان گماشت، و لهراسپ او را بفرستاد، تا شهر خراب کرد. و روایتست که بختنصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت. و ندانست که پای بر چه جایگاه باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند، از هر دو روی، و بردند و ساقش شکسته شد. و بفرمود ازان خشم تا کرسی و طلسمها و تخت بدان بزرگواری از جای برکنند. و مسجد را ویران کرد و همه مردم را بکشت و در مسجد افکند، و جملهی کودکان را اسیر کرد و برده. و ملک الروم با وی یاور بود بدین کار، نام او ططوس. و بختنصر این مرد را، که خطّ امان داده بود، البته نیازرد و پیوستگانش را همچنین. عاقبت شهر خراب گشت و اسیران را به جانب عراق آورد. پس به فرمان

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۳۹

لهراسپ ایشان را به شهرها قسمت کرد و بسیاری را به زمین اصفهان فرستاد، و مقام کردند- و مدینه الیهودیّه بدیشان بازخوانند- و بعضی به شهر تستر. و اغلب نسب آن مردم این شهرها بدیشان کشد- و به جایگاه خویش گفته شود. و جماعتی

که بگریختند به حدّ روم و مدینه‌ی پیغامبر قرار گرفتند، چون خیبر و فدک و بنی قریظه و دیگرها- و خود پیش ازین گفته‌ایم بعضی. و دانیال پیغامبر علیه السّلام در جمله‌ی این اسیران بود که بختنصر بازداشته بود، با جماعتی از علمای بنی اسرائیل بر قلعه‌ی شوش- و تلّ آن اکنون پیدا است- و این قلعه را مادونیال خواندندی. و اگرچه نه جایگاه قصّه است، حدیث و احوال بختنصر ازین روایت بگویم. پس ذکر مقصود کنیم از دینیه‌ی دانیال علیه السّلام.

روایتست که بختنصر خوابی دید عظیم سهمناک، و کس تعبیر ندانست. بعد ازان او را به دانیال پیغامبر رهنمونی کردند، تا از زندان بیرون آید. چون بیرون آمد هیچ نماز نبرد، برسان دیگران. بختنصر گفت: "چرا تحیت ملوک نکنی؟" دانیال پیغامبر گفت: "مرا خدای فرموده است که بجز وی را سجده نکنم." بعد ازان بختنصر را خوش آمد و سخت بزرگ آمدش سخن او را و گفتا که: "یقینم شد که این خواب من تو گزاری." و پرسیدش. دانیال پیغامبر گفت: "از آنچه در خواب دیدی و تعبیر آن به من وحی فرستادند." پرسید که: "چون دیدم در خواب." دانیال گفت: "صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود و سینه و برش از سیم و شکمش از روی و رانها آهنین و ساقها تا به قدم از سفال. و تو اندران شکفت مانده بودی. بعد ازان سنگی از آسمان بر سر آن صنم افتاد و همه شکسته شد و برهم آمیخت. و بعد ازان سنگ همی بالید و بزرگ همی شد، تا همه روی زمین ازان پرگشت و دیگرها ناچیز گشت. و ازان پس هیچ ندیدی، مگر آسمان و سنگ." بختنصر گفت: "راست گفتی، همچین دیدم. تاویل چیست؟" گفت: "صنم گروه عجم‌اند، زر پادشاهان‌اند و سیم بزرگان و نحاس فرود ایشان، و آهن میانه‌ی مردم و سفال عامّه و ردّال. و سنگ که بر سر آن آمد و ناچیز گشت، بدان که اندر آخر الزّمان پیغامبری از تهامه‌ی عرب بیرون آید و هجرت کند هر کجا خوشتر آیدش. نام او محمّد و احمد صلّی الله علیه و آله، و کافران را خدای تعالی بدو بشکند و فرق کند میان حقّ و باطل. و دین او قوّت گیرد تا قیامت." بختنصر گفت: "کی باشد این کار؟" گفت:

"هزار سال بیشتر بگذرد." بختنصر دلتنگ گشت و دانیال را از زندان رها کرد و

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۴۰

نیکو همی داشتش و به مشاورت او کار کردی. پس مهتران عجم گفتند که: "او به دین بنی اسرائیل اندر شده است." بختنصر گفت: "به دین او اندر نشدم، اما او را خدایی هست که از هر چیز او را با وی مشاورت کنیم." گفتند: "همداستان نباشیم که سرّ خویش با کسی گویی و مشورت کنی که او برخلاف دین ما باشد، مگر که صنم ما را سجده کند." پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبر را علیه السّلام بخواندند. و بختنصر و بزرگان سجده کردند، و دانیال پیغامبر علیه السّلام را گفتند: "تو نیز سجده کن." گفت: "خدای من مرا نفرموده است که وی را سجده کنم." بختنصر خشم گرفت و بعد ازان بفرمود تا حفره‌ی از آتش بتافتند و دانیال را با سه دیگر از عبادان بنی اسرائیل در آنجا فکندند. پس بختنصر بلند جایی همچون مناره بکرد و آنجا بررفت و فرود نگرید. پنج کس را دید در آنجا با هم نشسته، بانگ کرد دانیال را که: "بیرون آی." هر چهار بیرون آمدند. بختنصر گفتا: "آن یکی دیگر که بود؟" گفت: "فرشته‌ی بی بود." بعد ازان پرسید که: "چون بود در آتش احوال شما را؟" گفت: "هرچه بهتر." بعد ازان خیره شد، گفت: "من ترا با یارانت به نیکویی باز گردانم." و بفرمود تا همه بازداشتگان را و اسیران را رها کردند. و آنچه بایست از طعام و جامه و هر چیزی همی داد. و بعد ازان چون مدّتی برآمد بختنصر خوابی دید و بر دلش فراموش شد. دانیال پیغامبر را بخواند و پرسید. دانیال گفت: "خداوند تعالی به وحی مرا از خواب تو و تعبیرش خبر داد. و تو به خواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی، و بسیار بیخها اندر زمین پراکنده و از هر مرغی که در عالم بر شاخهای آن آشیانه ساخته با بچگان بی‌عدد و بی‌اندازه. پس فریسته‌ی بی از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن

گرفتی، تا آواز آمدی که: بهری بگذار. پس تیشه بستاندی و همه عضو آن بفکندی و اصل درخت بگذاشتی و تو دران خیره مانده. "بختنصر گفتا: "راست گفتی. اکنون چه باشد. "دانیال گفتا:

"درخت ملک توست و مرغان حشم تو، و فکندن شاخها آن باشد که ملک تو برود، بدین فراخی. و بعد ازان خداوند تعالی ترا هفت سال مسخ کند به صورت همه جانوران از مرغان و ددان و هر چیز که آن باشد که\* دران جنس که باشی، قالب گردی بر هم جنسان خویش، قوّت تو بیشتر باشد. و این ترا عقوبت است از خدای تعالی، صنم پرستیدن، و خرابی بیت المقدّس و مسجد سلیمان پیغامبر علیه السّلام، و معطل کردن کرسی سلیمان و جایگاه پیغامبران، و استخفاف بر اولیای حقّ تعالی. و بعد

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۴۱

ازان به جنس خویش بازگردی و ملک باشی برین قوم. "بختنصر گفت: "خدای تعالی از من توبه پذیرد؟" گفت: "بعد از مسخ شدن و به حال خویش باز آمدن پذیرد. "پس چون بختنصر به سرای خود اندر شد، پر دید که همی از تنش بیرون آمد، پسرش کلیماس\* را پیش خود خواند و مملکت بدو سپرد. و نخستین بار عقابی گشت و همه‌ی عقابان را همی زد و همی کشت، و باز شیر گشت و ستوه\* همه جنس خویش را، و برین مثال همی بود تا هفت سال بگذشت. پس خداوند تعالی به قدرت قدیم خویش او را به صورت مردم بازگردانید به حال خویش. و سوی ایوان آمد روز دیگر به صورت و زینت خویش، و بر تخت بنشست، تیغ حمایل کرده، گفت: "ای مردمان ما صنم پرستیدیم که ازان نفع و ضرر نیست. و من از خدای تعالی و صنع او عجایبها دیدم، هر کسی که به یگانگی خدای تعالی اقرار دهد، فبها؛ و إلاً بدین تیغ سرش بر گیرم. "و به خانه اندر شد و همان شب بمرد. و کلیماس، پسرش، پادشاهی بگرفت هم بران کفر قدیم. و گفتند: "دانیال جادو است، و بختنصر را آن همه به جادویی می نمود. "پس روزی نشسته بود که دستی پیدا گشت از دیوار و چیزی بران نوشته بود که ندانستند خواندن، و ازان حال مضطرب شدند. پس کلیماس دانیال را بخواند و گفت: "سخن جادویی مردمان گفتند، و من از بهر استقامت ملک نتوانستم ردّ کردن. "و عذرها خواست دانیال پیغامبر را، و پس ازان کلماتها پرسید که نسخه بر داشته بودند، و آن به زبان عبری بود. و تفسیر آن به تازی این الفاظ است: بسم الله العلیّ الأعظم العظیم عزّ هذا الملك قد ذلّ و وزن فحفّ و جمع فتفرّق. تفسیر خواست. دانیال گفت: "عزّ قد ذلّ، ترا بعد از عزّ ذلّ رسد؛ و وزن فحفّ، عمل تو وزن کردند سبک آمد؛ و اما جمع فتفرّق، ملک تو پراکنده شد بعد از جمع. "هنوز آن را تمام نگفته بود که پشه‌یی بران او نشست و بازپرید و در بینی او رفت و مغزش خوردن گرفت. و چنان بود که آواز پشه از مغز کلیماس بیرون همی آمد، و آن وقت راحت یافتی که او را عمودهای آهنین بر سر زدندی، و اندران سپری شد. و گویند بعد از وی برادرش، گشتاسپ، پادشاه شد- و این سهو است. در بودن بختنصر و این حالها خلاف نیست، اما نه لهراسپ بوده است، اما در عهد وی بوده است- و الله أعلم به.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۴۲

### ذکر مشهد دانیال علیه السلام

شعبی همی روایت کند که چون ابو موسی الاشعری شهر شوش بگشاد در عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه، و اندر قلعه‌ی شهر رفت، که آن را مادونیال خواندندی، و همی گردید در خانه‌ها، و خزینه‌ها را قبض همی کرد و عرض همی داد، تا به در خانه‌یی برسید، پرده‌یی بر او آویخته، اثر روغن بر او بود و در خانه بسته بود. بفرمود تا باز گشادند. آن گروه سوگندان

عظیم خوردند که درین خانه هیچ مال و نعمت نیست. ابو موسی الاشعری گفت: "علی الحال باز باید گشادن، تا بنگرم." باز گشادند به ضرورت، آب زنی دید از رخام مانند حوضی، و دران جای مردی پیر همی نیکو خوابانیده بر قفا، و زنج بر زانو نهاده، و پوست بر استخوان خشک شده. ابو موسی پرسید از حال وی. گفتند: "این شخص دانیال پیغامبر است از جمله اسیران بختنصر. و درین شهر بمرده، و وی را درین آبزن نهادند. و هر وقتی که به باران حاجت افتد بیرون برندش و دعا کنند به وی. پس همان وقت باران بیارد. و دران آبزن کتابی عبرانی بیافتند، و آن را مردی از بنی سهم بخرد از قسمت غنایم به چهارده درم. و آن مرد گوید که کعب الاحبار را ازان پرسیدم. گفت: بزرگتر و بهتر همه غنیمتها آن بود. پرسیدم که: چه بود؟ گفتا: سیر خلفا و قصه‌های ایشان و هرچه بخواهد بودن در عالم تا روز قیامت، همه در آنجا بود." پس بدین خبر دانیال پیغامبر ابو موسی عمر بن الخطّاب را خبر داد. و امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب از جهودان تهامه باز پرسید. او را از قصه‌ی دانیال خبر دادند. پس عمر بفرمود بو موسی را که: "او را غسل مکن، همچنان کفن سازش و حنوط و غالیه‌سا. و به دست معتمدی دفن فرمای کردن، چنانکه کس نداند و او را رنجه دارد به استسقا خواستن." بعد ازان ابو موسی الاشعری جوی شوش، که آن را ابوران خواندندی، بفرمود تا باز بستند. و گفتا: "عمارتش خواهم فرمودن." پس در میان جوی حفیره‌یی بفرمود کندن. و دانیال را هم اندر شب آن جایگاه دفن کردند، و آب بران فرو گذاشتند و بر بالای آب بعد ازان مسجد و مشهد کردند. و آب در زیر آن همی گذرد بسیار، و ماهیان عظیم بی اندازه ملازم سر گور باشند پیوسته. و کس ایشان را نگیرد، و راتب دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان. و این سخت عظیم عجایب و طرفه است. و من آن را به رأی العین دیده‌ام و زیارت کرده.

مجلد التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۴۳

### ذکر اصحاب الرّقیم و حفرتهم

روایت کنند که عبد الله بن الصّیامت گفت: "من از امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه به رسالت رفتم سوی ملک الزّوم، و خالد بن جبلة بن الأیهم الغسانی که ملک شام بود. و ما اندر پیش وی شدیم، جامه‌های سیاه پوشیده بود. گفتیم: این چیست؟ خالد گفت: نذر کرده‌ام که تا از ملک من بیرون نشوید من سیاه برنکنم. گفتیم: ما ملک ترا غلبه کنیم - و الله. و پیغامبر علیه السّلام ما را خبر داده است. خالد گفت: از شما اید\*، سمرا. گفتیم: آنچه باشد؟ گفت: آنکه روزه دارند در روز و نماز کنند در شب. گفتیم: آری و الله. که از بیم. خالد را رنگ روی بگردید سیهتر از جامه. پس ما را بدرقه داد، تا از حدود پادشاهی او بیرون رفتیم و نزدیک قسطنطیه بشدیم. و آنجا کوهی عظیم بود و کنیسه‌یی، بدان اندر، پیوسته. گفتند: ایدر حفیره‌ی اصحاب الرّقیم است. پس ما برفتیم و چیزی بدان راهب دادیم، تا در باز گشاد، آهنین بود. در آنجا رفتیم. چاهی عظیم کنده بود از کوه، و سیزده مرد از پیر و جوان و کهل در آنجا بر قفا خوابانیده، و بریشان جامه‌های پشمین و سندس و هر گونه‌یی فکنده سخت عظیم نیکو و از سر تا پای خاک آلود؛ بعضی را موزه در پای یا نعلین سخت نیکو. و هیچ گونه نتوانستیم دانستن که آن جامه‌های ابریشمین یا پشمین یا پنبین از نیکویی که بود. و پنداشتی که همه خفته‌اند. و بهری مویها داشتند بر سان مسلمانان به شکل عرب. و مردی را زخمی بر روی بود، چنانکه پنداشتی که همین ساعت زخم زده‌اند. پس از راهب حال ایشان پرسیدیم. گفت: هر سالی مردمان ایدر آیند و جامه‌های ایشان پاک بکنند و موی و ناخن بپیرایند و برین سان باز خوابانند. پرسیدم که:

چه کسان بوده‌اند؟ گفتا: در کتب چنان خوانده‌ام که ایشان پیغامبر بوده‌اند به یک زمان و یک سخن، پیش از عیسی علیه السلام. و بعد ازین هیچ خبر نداریم. و ما باز گشتیم. و حال این جماعت معروفست. و از سیاحان بسیاری شنیده‌ام که ایشان را زیارت کرده‌اند، و هر سال موی و ناخن ایشان بپیرایند. "و الله أعلم.

حدیث رسالت ملک الزوم یاد کنیم، اگرچه نه جایگاه است، تا سخن نگسلد.

عبد الله بن الصّامت گوید: "چون به نزدیک شهر رسیدم اسپان فرستادند پیش ما و گفتند: بر اسپان نشینید، که شتران شما دشوارتر توانند در شهر در آمدن، از درازی گردن. ما اجابت نکردیم و همچنان برفتیم تا در سرای ملک. و از بالا ملک سوی ما

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۴۴

همی نگرید. و چون فرود آمدیم تکبیر کردیم، چنانکه زلزله در قصر افتاد. گفتیم:

این ساعت فرود آید. ملک کس به ما فرستاد که ایدر هیچ مگویید از دین خویش، و ما را بار دادند. و ملک نشسته بود با جمله بطارقه. و همچنان برفتیم و بنشستیم.

ملک الزوم تبسم کرد و گفت: از شما چیزی نقص شود اگر تحیت ملوک و ادب خدمت بجای آرید؟ گفتیم: ما این کار را حلال نداریم. پرسید که: رسم شما چه باشد؟

گفتیم: چون پیش خلیفه‌ی پیغامبر اندر رویم، بگوییم: اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ. ملک الزوم گفتا: پیغامبرتان را همچنین کردید؟ گفتیم: بلی و الله. دیگر باره باز پرسید که:

نماز و روزه‌ی شما چگونه است؟ ما شرح آن دادن گرفتیم. گفت: بزرگتر و عظیمتر چیست پیش شما؟ گفتیم: لا إله إلا الله و الله أكبر. و قصر ملک بلرزید. و گونه‌ی او زرد شد. پس گفت: هر جایگاه که این سخن گوید در شهرهای دشمنان شما را چنین دیوارها بلرزند؟ ما گفتیم: ندیده‌ایم جز این جایگاه. گفت: نیکو باشد راستی گفتن. و اگر همه جای چنین بودی نه دلیل نبوت بودی، مگر حیلت. پس ما را جای نیکو فرود آوردند. و شب چهارم کسی آمد و ما را بخواند. نماز خفتن ملک جایی خالی نشسته بود. پس عبیده بخواست و آنجا اندر خانکهای کوچک ساخته بود. یکی را در بگشاد، خرّقه‌ی سیاه بیرون گرفت و باز گشاد. از سپیدی صورتی بر وی نگاشته بود سخت عظیم نیکو و راست و مانده بود به همه\*، گفتی پیغامبر صلواة الله علیه است. چون ما آن را بدیدیم، پنداشتیم پیغامبر است علیه السلام، ما را گریه برافتاد. ملک گفت: شما را چه بود؟ ما گفتیم: این صورت پیغامبر ماست بعینه. گفت: به حقّ دین شما که این صورت به صفت پیغامبر شما مانده است؟ ما گفتیم: به حرمت خدا و رسول که این صورت و شکل اوست. و پنداریم که زنده در وی می‌نگریم. پس اندر پیچید و بجای خویش باز نهاد و گفت: این آخر صورتهاست. و من تعجیل کردم. پس یکی در دیگر باز گشاد، و همچنان صورتی باز گسترد مردی کههل بر سان صورت و هیئت پیغامبر علیه السلام و گفت: این صورت ابراهیم خلیل است. و باز صورتی دیگر بیرون آورد و بگشاد، مردی آدم‌گونه و به کردار غمناکان نشسته، مرا گفت: این صورت موسی پیغامبر است کلیم الله علیه الصلوة و السلام. و دیگر باره صورتی بیرون آورد، همچنان بر خرّقه‌ی سیاه از سپید نیکو نگاشته، گفت: این صورت داود پیغامبر است. و صورت سلیمان همچنین بنمود بر اسفید نگاشته، که وی را دو پر بود و بجای باز همی نهاد. و

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۴۵

خرّقه‌ی دیگر باز گشاد مردی بر نگاریده نیکوروی، درّاعه پوشیده و عصایی در دست گرفته، گفت: این صورت عیسی بن مریم است علیهما السلام. و ما خیره مانده بودیم، گفتیم: دیگر صورتهای ندانیم، اما از صورت پیغامبر ما عجب مانده‌ایم. و اگر

همه چنانست، عجایب نیست. و از کجا پیش ملک افتاده است؟

گفت: از خزینه‌های اسکندر ذو القرنین به من افتاد، دست به دست به میراث از پدر. پس پرسید که: شما به چه شغل آمده‌اید؟ گفتیم: پیغام بگزاردیم به دعوت مسلمانی یا جزیه قبول کردن، اگر نه، حرب. پس به مسیح سوگند خورد که: من می دانم که دین شما حق است و پیغامبر صادق، و عیسی از وی خبر داده است. و اگر دانی که رومیان دین عیسی بگذارند، مسارعت نمودمی در ظاهر کردن مسلمانی.

اما اگر من سخنی گویم پادشاهی بر من بشورد. پس ما را به خوبی بازگردانید.

چون باز آمدیم، امیر المؤمنین ابی بکر بو عبیده‌ی جزاح را به شام فرستاد با سی هزار سوار. و پس آن بود که خالد بن الولید را از عراق آنجا فرستاد، و سپاه رومیان شکسته شدند." و آن را مختصری یاد کرده‌ایم در خلافت ابو بکر رضی الله عنه.

### قصه‌ی اصحاب الکهف، رضوان الله علیهم

ذکر ایشان گفته شده است، اما به وقتی معاویه و عبد الله بن العباس آنجا رسیدند، در وقت غزات ملک الروم، معاویه خواست که دران کهف رود. آن ساعت عبد الله بن العباس گفت: "مهلا، بایست! نه خدای تعالی پیغامبر را می گوید: لَوِ اَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا. «۱»" بعد از آن معاویه چندین تن را در کهف فرستاد، بادی صعب، عاصف، بیرون جست و ایشان را بینداخت و از کهف بیرون انداخت زاستر.

### یونس النبی، علیه السلام

چون فرمان یافت، او را به کوفه دفن کردند. و اکنون مشهدی است آبادان، و مقیمان باشند دران جایگاه. و من آنجا رسیده‌ام و زیارت کرده.

---

### . Sure ۱۸ , Teil von Vers ۱۸(۱)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۴۶

### شمشون و جرجیس

ذکر آن جایگاهی معین نخوانده‌ام شمشون را، و جرجیس را، چنانکه در تاریخ خوانده‌ام- در تاریخ جریر- و وقعت و آن حالهای وی را به زمین موصل و آن حدود همی شرح دهد. اما گور او در خوزستانست، و من دیده‌ام در مشهدی معروف به نام وی میان تستر و جندیشابور، و از بسیاری سالها بازجایست آن مشهد اندر میان بیشه‌ها و دیه‌ها. و از مقیمان آن نزدیک تعاهد کنند مسجد و مشهد را، و ساکنان باشند گاه‌گاه- اما خدای تعالی داند حقیقت آن. و سخت دراز است به طول، کمابیش ده گز آن گور برآورده است، و قبه و محراب و مسجد و بسیاری عمارت.

### محمد المصطفی و ابو بکر و عمر

روضه‌ی او به مدینه الرسول اندر حجره‌ی عایشه رضوان الله عنها هم پهلوی مسجد و به جنب پیغامبر. و ابو بکر هم پهلوی عمر بن الخطاب را رضی الله عنه دفن کردند، بران سان که شکل آن اندر دیگر باب رقم زده شود. و سر ابو بکر الصیدیق برابر کتف پیغامبر علیه السلام و بالین عمر برابر کتف ابو بکر است رضی الله عنهما. و به روایتی دیگر گویند گور فاطمه‌ی زهرا رضی الله عنها هم آن جایگاه است، اما حقیقتی نیست، علیهم الرحمه - و الله اعلم.

### **عثمان و علی و حسن و حسین، رضوان الله علیهم**

امیر المؤمنین عثمان را به بقیع دفن کردند به شب، اندر گورستان مدینه به حایطی. و علی را، دران خلاف است. گویند به کوفه اندر پس جامع حسن و حسین و محمد بن الحنفیه، به شب اندر، او را دفن کردند و گورش ناپیدا ساختند. و باز گویند بر شتر نهادندش همان شب و بر یک فرسنگی کوفه - آنجا که اکنون مشهدست - شتر بخفت بران تل کوچک، و همان جایگاه دفن کردندش، و سر گور هامون و ناپیدا کردندش.

بعد ازان هارون به وقتی صید همی کرد، آهوپی از پیش یوز بر آنجا گریخت.

و یوز پیرامون همی دوید، نتوانست بر آنجایگاه رفتن و آهو پی گرفت. هرون الرشید را

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۴۷

شگفت آمد. و خود در اخبار چنان یافته بود که امیر المؤمنین علی را آنجا دفن کردند. او را آن حال دلیل گشت و از علویان بازجست، همچنان گفتند. پس بفرمود تا آنجا گور بساختند، و قبه بر سرش. و زیارت همی کردند تا عهد عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن الحسن بن بویه. پس آن را حایطی فراخ بکشید، برین سان که اکنون مشهد است بفرمود کردن. و اهل شیعت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفه‌ها مقیمان را و خزانه‌ی آن را خصوصا از مصر، تا برین صفت شد که اکنون بجایست، و آن را زیارت کنند - و خداوند تعالی علیمتر بدان.

و حسن را چون زهر دادند، خواستند که او را پیش پیغامبر علیه السلام به گور کنند؛ خلاف برخاست، و عایشه لشکر آورد و رها نکرد. و او را هم بر گورستان بقیع دفن کردند. و حسین را چون به کربلا آن حادثه افتاد، هم آن جایگاه ازان دیه حبر\* جماعتی بیامدند و او را دفن کردند و مشهد ساختند، و ساکنان و مجاوران در وی بنشستند تا متوکل خراب فرمود کردن، و ناپیدا کرد. بعد ازان علویان باز آبادان و معمور کردند، و اهل شیعت عمارت آن بیفزودند، بران سان که اکنون بجایست. و از فرزندان حسین و برادرانش و اهل بیت علیهم السلام بسیاری آن جایگاه مدفون‌اند، ازان جماعت که با وی کشته شدند، و ازان جماعت اهل شیعه همچین.

### **معاویه و یزید و معاویه بن یزید و مروان بن الحکم**

این جماعت را جمله به دمشق وقعت افتاد، و هم آن جایگاه دفن کردند، و ترتبت ایشان ظاهر است.

### **ابن الزبیر عبد الله**

و عبد الله بعد از آنکه او را دفن کردند، و پیش ازان از دارش فرو گرفتند، به فح مکه وی را دفن کردند.

هر سه را به دمشق دفن کردند و تربت ایشان مفردست از دیگرها.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۴۸

عمر بن عبد‌العزیز به دیر سمعان بمرد از ناحیت حمص، و هم آن جایگاه دفن کردندش.

یزید بن عبد‌الملک به دمشق مدفونست در تربت پدرش.

هشام بن عبد‌الملک به رصافه بمرد، و هم آن جایگاه دفن کردندش.

ولید بن الیزید او را به بخرا کشتند، به تدمر از شام؛ و هم آن جایگاه دفن کردندش.

یزید التماقص به دمشق بمرد، و دفن کردندش. و مروان از گور برآوردش و بر درخت کشید، و باز هم بر درخت\* او را دفن کردند.

ابراهیم بن الولید اندر آب زاب غرقه شد، و بازندیدندش.

مروان بن محمّد الحمار به زمین مصر اندر کشته شد، به در کنیسه‌یی که آن را ابو صیر خوانند، و رقیون نیز گویند. و سرش به

کوفه آوردند و تنش هم آن جایگاه دفن بکردند- و الله أعلم.

ابو العباس سفاح به انبار بمرد به آبله، و به سامره دفن کردندش.

المنصور به بیر میمون بمرد، و سر بالای مکه او را به حرم اندر دفن کردند سر گشاده.

المهدی گویند به ماسپدان بمرد، که شکارگاه رفته بود: اسپ را جایگاهی تنگ اندر راند، از بناهای ویران پشتش بشکست. و

به روایتی چنان خواندم در کتابی که بدین شکارگاه اندر بود؛ بسیاری شکار را از هر جنس بر کوهی پیچیدند و جمله راه‌ها را

بگرفتند به دام و سگ و یوز، و هیچ جای دیگر راه نیافتند و به سته بماندند و به طاقت رسیدند از تشنگی، تا جمله بخروشیدند

و سر بر آسمان داشتند.

خداوند تعالی بارانی بفرستاد، و آن جانوران را سیرآب شدند. و مهدی بازگشت و هیچ نتوانست گرفتن، و بازگشت و به

قصری فرود آمد که نوساخته بودند در بغداد، و بیاراسته بودند به فرشهای بزرگوار و به همه تکلف. و او سخت خرم بود

بدان عمارت و جای، که درین وقت تمام پرداخته بودند. و آن شب تنها بود، بیاسود، آواز هاتفی شنید بدین بیت:

هاتف گفت: کأنی بهذا القصر قد باد أهله وقد درست علامه و منازل\*

مهدی گفت: کذاک امور الناس یبلی جدیدهاو کلّ کریم سوف تبلی أنامله

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۴۹ هاتف گفت: فخذ عدّه للموت إنک راحل و إنک مسؤل و

ما أنت سائله

مهدی گفت: أقول بأنّ الله لا شکّ واحدو ذلک قول لیس یخفی فضایله

هاتف گفت: تزود من الدنیا فانک میّت وقد أدق الأمر الذی بک نازله

مهدی گفت: متى ذاک خبرنی حدیث فاننی سأفعل ما قد قلته و اعاجله

هاتف گفت: توقع ثلاثا بعد عشرين ليله إلى منتهی شرّ و ما أنت کامله پس مهدی بمرد هم درین وقت و به بغداد\* دفن

کردندش.

الهادی به عیسی آباد بمرد، و هم پهلوی پدرش دفن کردند\*.



الرّشید به ظاهر طوس بمرد از خراسان به دیه سناباد، و هم آنجا دفن کردندش.  
و امروز مشهدست ازان علی بن موسی الرّضا، و آبادست و به عمارت تمام.  
الامین چون به بغداد بکشتندش، تنش به سراپوستان مؤنسه\* به باب الانبار دفن کردند.  
المأمون به زمین روم اندر بمرد، جایی که آن را بداندرون\* خوانند. و معتصم او را به طرسوس دفن کرد.  
المعتصم وی را به سامره دفن کردند به هارونی.  
الواثق هم پهلوی معتصم نهاده است به هارونی.  
المتوکل غلامان معتصم\* بکشتندش به سامره، و هم آنجا دفن کردندش.  
المنتصر به هارونی بمرد، و هم آنجا مدفونست.  
المستعین به نهر قاطول کشته شد، تنش در آب غرقه کردند و سرش به بغداد بردند، و پس به مقابر الخلفا دفن کردند. مجمل  
التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی متن ۳۴۹ عبد الملک بن مروان و ولید و سلیمان ..... ص: ۳۴۷  
معتز او را به سامره در زندان از گرسنگی بکشتندش، و اندر گرمابه نیز گویند، و به باب السّمیدع در گور کردندش.  
المهتدی کشته شد به سامره بر دست موسی بن بوغا، و به فرمان او اندر سرای محّید\* بن خاقان به گور کردندش به باب  
السّمیدع هم پهلوی معتز.  
المعتمد به بغداد مرد به فجأ. و او را به مقبره العتیقه به سامره در گور کردند.  
المعتضد به بغداد بمرد به گورستان خلفا، هم آن جایگاه دفن کردندش.  
المکتفی هم به بغداد مدفون است.  
المقتدر غوغا او را بکشتند به باب الشّماسی\* در بغداد، و هم به مقابر الخلفا دفن کرده است.  
مجل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۵۰  
القاهر در سرای طاهر به حبس بمرد به بغداد، و هم آنجا دفن کردند.  
الرّاضی به مقابر خلفا دفن کرده است، هم به بغداد.  
المستکفی به بغداد بمرد، بعد از آنکه چشمش تباه بکردند، و به مقابر خلفا دفن کردندش.  
المطیع وی را هم کور کردند، و هم دران بمرد، و به پهلوی دیگرانش دفن کردند در بغداد.  
الطّایع به دیر العاقول بمرد، و به تربت خلفا دفن کردندش، بعد از خلع و گوش برکندن بمرد.  
القادر و القایم و المقتدی و المستظهر، جمله را اندر شهر بغداد اجل رسید به مرگ، و ایشان را بربر\* اندر آب از دار الخلافه  
به مقابر الخلفا بردند، بر حدّ رصافه دفن کردند.  
المسترشد به مرج\* مسعود قبض کرد، بعد از آنکه با سلطان مصاف داد و به مراغه بردش، و ملاحظه ناگاه از در سراپردهی او  
بازرفتند و بکشتندش، و هم به مراغه دفن کردندش.  
الرّاشد به اصفهان حماه الله دفن کردندش.  
المقتفی هم به بغداد دفن کردندش.  
المستنجد به بغداد دفن کردندش هم به مقابر خلفا.  
المستضی هم به بغداد دفن کردندش.

فاطمه الزهرا بنت النبى علیهما السلام بعد از پیغامبر علیه السلام به شش ماه فرمان یافت؛ و پنج ماه نیز گویند و بعضی چهل روز گویند. و او را به گورستان بقیع امیر المؤمنین علی، به دست خود، دفن کرد. و عمرش هجده سال بود و هفتاد و پنج روز گویند، و اندر بیست و یک سال هم روایت است. و چون امیر المؤمنین علی مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۵۱ بن ابی طالب رضی الله عنه از گور او بازگشت این بیتها بگفت و همی خواند:

لكلّ اجتماع من خلیین فرقه و كلّ الذی دون الفراق قلیل  
و إنّ افتقادی فاطمه\* بعد أحمد\* دلیل علی أن لا یدوم خلیل و هم چنین گویند روزی امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه بر گورستان همی رفت و می گفت: "ألسیلام علیکم یا أهل القبور أموالکم قسمت و دورکم سکت و نساوکم نکحت فهذا خبرکم عندنا فما خبرنا عندکم." پس هاتفی آواز داد: "و علیکم السیلام ما أكلنا ریحنا و ما قدّمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنّا." یعنی آنچه خوردیم سود کردیم، و آنچه پیش بفرستادیم بیافتیم نیکی و بدی، و آنچه بگذاشتیم خاسر گشتیم.

و ذکر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و الحسن و الحسین رضوان الله علیهم أجمعین گفته شده است، امّا فرزندان ایشان را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم، آغاز از فرزندان علی، و ازان سبب که تا از یک روی بود در نسب خلفا یاد نکردیم بر سان دیگران.

### ذکر فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السلام

الحسن و الحسین و زینب و امّ کلثوم از فاطمه بنت النبى علیه السلام بودند، و محمّد بن الحنفیه از خوله الحنفیه و عبد الله و العباس و جعفر و عثمان از امّ البنین بنت خالد بن زید الکلابیه\* بودند و عمر و رقیه از امّ الحبیب التغلبیه بودند، از بنی خالد بن الولید، و یحیی و عون\* از اسماء بنت عمیس الخثعمیه، و ابو بکر و عبید الله از لیلا بنت مسروق\*، و زینب الصّغری و امّ کلثوم الصّغری از مادر فرزندی بودند. و امّ الحسن و رمله از امّ سعید المخزومیّه\* بودند، جمله بیست و دو فرزند بودند. ازان جمله سیزده پسر و نه دختران بودند. و ازین پسران نسل از حسن و حسین و محمّد بن الحنفیه و عباس و عمر پیوست. و همه علویان جهان را نسب بدین فرزندان کشد، و دیگران را نسلی نماند، و ذکری نیافتیم - و الله أعلم به.

### ذکر فرزندان حسن بن علی، علیهما السلام

عبد الله و القاسم و الحسین و عقیل و الحسن و زید و عبید الله و عبد الرحمن و احمد و اسمعیل، جمله ده پسر بودند؛ و دختری داشت نام او امّ الحسن\* - و الله  
مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۵۲

أعلم بحالهم.

### ذکر فرزندان حسین بن علی، علیهم السلام

علی الاکبر الشّهِید مع ابيه و علی الاصغر و عبد الله و محمّد و عبید الله و جعفر الشّهِداء مع ابيهم، و دخترش زینب\* بود و سکینه. و مگر از علی الاصغر هیچ فرزند نماند، جمله به کربلا کشته شدند. و نسب جمله‌ی حسینیان به وی باز شود. و ذکر فرزندان او گوئیم.

### ذکر علی بن الحسین علیهما السلام

او را به لقب زین العابدین خواندندی، و کنیت ابا محمّد و ابا الحسین، و ابا بکر نیز روایت کرده‌اند. و مادرش را شهربانو نام بود، دختر یزدگرد شهریار؛ و به روایتی دیگر گویند دختر سنجان الملک\* پارس بود و ملک هری نیز گویند- اما روایت اول درستتر است. و شهید از دنیا برفت به مدینه الرسول اندر سنه‌ی خمس و تسعین، در عهد ولید بن عبد الملک بن مروان. و عمر او پنجاه و نه سال بود. پیش عمّش، الحسن، به بقیع دفن کردندش. فرزندان: محمّد، الزّید الشّهِید بالكوفه، و عبد الله و عبید الله و الحسن و الحسین و علی و عمر؛ و دختر هیچ نداشت\*.

### ذکر محمّد بن علی الباقر علیه السلام

او را به لقب باقر خوانده‌اند، و کنیت ابو جعفر. اندر عهد ابراهیم بن الولید بمرد به مدینه، در سنه‌ی اربع و عشر و مایه؛ و عمر او پنجاه و هفت سال بود. و فرزندانش جعفر بود و علی و عبد الله و ابراهیم، و دختری داشت نام او امّ سلمه- و الله أعلم به.

### ذکر جعفر بن محمّد بن علی الصادق علیهم السلام

او را لقب الصادق بوده است، و کنیت ابا عبد الله. و مادرش فاطمه\* بنت القسم بن ابی بکر بود. و نسب علویان جعفری به وی باز شود. به مدینه بمرد در سنه‌ی ثمان و اربعین و مایه اندر عهد ابی جعفر المنصور، و هم‌پهلوی پدرش و جدّش به بقیع دفن کردند. فرزندان: اسمعیل، موسی، محمّد، علی، عبد الله، اسحق؛  
مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۵۳  
و دختری امّ فروه نام. این جمله شش پسر و دختری داشت- و الله أعلم.

### ذکر موسی بن جعفر علیه السلام

کنیت او ابا الحسن، و ابا ابراهیم نیز روایتست، و لقب او العبد الصّالح، و کاظم نیز گویند- و این معروفست. مادرش حمید\*

بنت الصّاعِد البربري او را زهر دادند، و کشته شد به بغداد اندر سنه‌ی ستّ و ثمانین و مایه\* و چنین خواندم که رشید هارون معدّلان به ری فرستاد که گواه گیرد به املاکی. پس موسی گفت: "یا فلان بن فلان." و همه را نام ببرد: "امروز زهر خورده‌ام فردا سرخ گردم و پس فردا زرد و باز سیاه و اندران بمیرم." و همچنان بود. پس او را به جانب غربی بغداد دفن کردند، آنجا که اکنون به بغداد مقابر قریش خوانند. و عمر او پنجاه و چهار سال بود. فرزندان: علی، ابراهیم، عقیل، هارون، الحسن و الحسین، عبد الله، اسمعیل، عبید الله، محمّد، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عبّاس، حمزه، عبد الرحمن، القاسم، جعفر، زید؛ و دختران: خدیجه، امّ فروه، امّ اسما، علیّه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، امّ کلثوم، امّ کلثوم، امّ عبد الله، زینب، امّ القاسم، حلیمه\*، اسما، محموده، امامه، میمونه. جملت بیست پسر و هجده دختر خداوند تعالی او را داده بود- و السّلام.

### ذکر علی بن موسی الرضا علیهما السّلام

لقب او رضا بود و کنیت ابا الحسن. مادرش مادر فرزند بود نام سکن التّویّیه، و خیزران نیز گویند. و مأمون او را به طوس زهر داد اندر آب انار به دست خویش؛ و بمرد در سنه‌ی اثنین و مأتین، و هم آنجایگاه هم پهلوی هارون الرّشید دفن کردند. و عمر او چهل و نه سال و شش ماه بود. و فرزندان: جز از دو پسر نبودند: یکی محمّد و دیگری جعفر\* - و السّلام.

### ذکر محمّد بن علی بن موسی الرضا علیه السّلام

لقب او رضا، و مرتضی یافتیم. و مادرش کنیزکی بود نام او ریحانه. و کنیت او ابو جعفر. و زنش دختر مأمون بود، و او را به حیلت به زهر بکشت، به شکلی عظیم زشت. و در تاریخ شهر سنه‌ی عشرين و مأتین در اوّل عهد الوائق، و به مجمل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۵۴

مقابر القریش در گور کردندش. فرزندان: یک پسر بود نام او علی\* و عمر او بیست و پنج سال و سه ماه و بیست روز بود.

### ذکر علی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السّلام

لقب او عسکری\* گویند- و بدین معروفست- و نقی نیز روایتست، و کنیت ابا الحسن. و مادرش مادر فرزندی بود نام او سیّده\*. و به سامره بمرد اندر شهر سنه‌ی اربع و خمسين و مأتین. و گویند زهر دادندش و هم آنجایگاه پسرانش دفن بکردند در آخر عهد معتزّ. و عمر او مدّت چهل سال بوده است. فرزندان: الحسن و جعفر و ابو ابراهیم بودند.

### ذکر الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السّلام

لقب عسکری گفته است و کنیت او ابو محمّد. و مادرش مادر فرزند بود، نام او سوسن. به سامره بمرد، و گویند زهر دادندش در شهر سنه‌ی ستّ و خمسين و مأتین به عهد معتمد اندر. و هم پهلوی پدرش دفن کردند. و عمرش بیست و نه سال بود.

فرزند ابو القاسم محمد بن الحسن بود.

و آن جزو که این نسب و تاریخها بران نوشته بود بیش ازین ذکرى نداشت، و همه علویان عالم را نسب بدین فرزندان باز شود که ذکر کرده شد. و این جماعت آنند که اهل شیعت و علویان ایشان را سید عشیرت و امام اهل بیت پیغامبر علیه السلام شمرند. و از فرزندان ایشان بسیاری متفرق شدند، اندر بلاد اسلام؛ و به هر شهر و جایگاه ایشان را نسل پیوست. و عزیز و مستنصر و نزار و حاکم گویند الحسینی نسب‌اند. اما شرحی زیادت معلوم نبود، به سیاق چنانکه یافتم نقل افتاد- و الله أعلم.

### ذکر فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم

و از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام عبد الله و قومی پیوستگان و عشیرت کشته شدند به کوفه، در حبس منصور. و هم آنجایگاه دفن کردندشان بدان صفت که بود، و پسرانش محمد و ابراهیم همچنین. و کسانی که

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۵۵

خروج کردند در عهد بنی امیه و بنی العباس کشته شدند، چه به جانب طبرستان و چه به جانب ری و خراسان و به مکه و مدینه و اندلس به مغرب و زمین طنجه هلاک گشتند، و هم آنجا دفن کردند. و بعضی را سر به بغداد و دمشق فرستادند، و ذکر ایشان در اخبار خلفا یاد کرده آمد.

و جماعتی حسینیان\* با حسن بن زید الداعی به طبرستان آمدند در شهر سنه‌ی مائین و خمسین. و حسن بن زید اندر فرمان دادن و شوکت و عظمت بماند نوزده سال و شش ماه تا فرمان یافت در شهر سنه‌ی سبعین و مائین. و برادرش، محمد بن زید، بجای او بنشست هجده سال به پادشاهی اندر، تا کشته شد بر دست محمد بن هارون به گرگان از قبل اسمعیل سامانی. و آن گروه را هم بدان حدود مشهدها اندر نواحی، و قومی را از اهل بیت به شهر ری دفن کردند به جایی که آن را شجره خوانند، و اغلب از آنان مقیمان ری‌اند، و بودند.

و هم از فرزندان امیر المؤمنین حسن بن علی جماعتی با سید ابو القاسم بطحای\* به همدان آمدند، و مقام ساختند و املاک خریدند. و شریف ابو عبد الله از فرزندان وی بود، و شریف ابو الحسین فرزند ابو عبد الله الثانی بود، آنکه قلعه و عمارتها کرده است، و ابو الفضل پسر ابو الحسین بود، و از دختر صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد، و امیر سید مرتضی ابو هاشم زید پسر ابو الفضل بود، از دختر ابو عیسی شادی بن محمد، و جمله سادات همدان ازین نسب‌اند. و امیر سید ابو هاشم را و فرزندان او را آثارها بسیار است در دولت آل سلجوق. و نسب ایشان همچنین است: المرتضی ابو هاشم زید بن الرضا ابی الفضل الحسین بن الزکی ابی الحسین علی بن النقی ابی عبد الله الحسین بن الرئیس ابی الحسین علی بن عبد الله الحسین بن ابی محمد بن الحسن بن ابی الحسن زید بن ابی محمد بن علی بن ابی طالب، علیهم السلام. و از ابن عمان امیر سید ابو هاشم و برادرانش جماعتی به اصفهان مقام گرفتند به در دزی، علا الدین سیدی ازان جملت است و تربتها همه به اصفهان و همدانست- و الله أعلم.

### ذکر مقابر صحابه و صاحب روایتان و اخبار

شهیدان بدر و احد و دیگر غزوها را هم به جایگاه حرب دفن کرده‌اند. اما طلحه و زبیر به بصره کشته شدند در حرب جمل، و

مشهد ایشان آنجاست. عباس و

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۵۶

عبد الرحمن بن عوف و عبد الله انصاری و خالد ولید و سعید، این جماعت را همه به مدینه وفات بود و به بقیع مدفون‌اند، و همچنین اغلب یاران پیغامبر و زانش علیهم‌السلام، و بعضی گویند خالد به شام مدفونست. ابو ذرّ به ریزه مدفونست بر راه حاج؛ سلمان به مداین و مشهدش آبادانست، به کنار ایوان؛ ابو هریره به شام مدفون است؛ عبد الله بن عباس به طایف؛ اویس قرنی به آذربادگان؛ محمد بن الحنفیه به مدینه؛ ابو سفیان به مدینه؛ عمرو بن العاص به مصر؛ ابو موسی و مغیره بن شعبه به کوفه؛ حسان به مدینه؛ سعید بن جبیر به کوفه کشته شد و آنجا مدفونست؛ ابن مسعود به مدینه؛ انس بن مالک به بصره؛ حسن بصری و ابن سیرین هم به بصره در شهر سنه‌ی عشره و مایه دفن کردندشان- و مادرشان از میسان بود- از فتح مغیره بن شعبه؛ فضل بن العباس به فلسطین مرد و آنجا مدفونست؛ مقداد بن الاسود به مدینه؛ مالک بن انس به مدینه، به بقیع؛ معاذ بن جبل و پسرش و ابو عیبده‌ی جراح به شام؛ بلال حبشی و سعد بن عباده به شام؛ حذیفه بن الیمان به مداین؛ نعمان بن المقرن\* به در نهاوند کشته شد با جماعتی، و آنجا مدفونست، به دیهی که آن را مولهشت خوانند در مسجدی که مشهد ایشانست و نام جماعت شهیدان نوشته است. و در جمله سعد و قاص و حذیفه بن الیمان را گویند- و حقیقتی نیست. اما شهدای بسیار از صحابه، و بهری از ایشان با جراحت در حدود جواتق و ملایر هرجا افتاده‌اند، و بعضی را درین جایها مشهد ظاهر است، و هرکسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند- و خدای تعالی عالمتر است به حقیقت حال ایشان. الساریه مشهد او آنجایگاه است به اسفیدهان و ظاهر بر سر تلّ، آنجا که گورهای جمع شهیدان است، و آن شکاف که آواز امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه از آنجا برآمد که از مدینه گفت: "یا ساریه الجبل الجبل." و آن را زیارت کنند. ابو حنیفه و جنید و شبلی و امام احمد بن حنبل، جمله به بغداد مشهدهای ایشان ظاهرست. محمد بن ادریس الشافعی را به مصر وقعت افتاد و آنجا مدفون است؛ سفیان به بصره و آنجا مدفونست، نود و هفت سالش عمر بود؛ حماد بن ابی حنیفه به کوفه مدفونست؛ بشر الحافی به بغداد مدفونست؛ کعب الاحبار به شام به حمص مدفونست؛ عامر بن شراحیل الشّعبی به کوفه مدفونست؛ وهب بن متبه به صنعای یمن مدفونست.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۵۷

**ذکر دوم اندر نوایس ملوک عجم و بعضی معروفان، چنانکه معلوم گشت، ذکر آن کرده شود و جایگاهی که کسی رسیده است.**

**اشاره**

گیومرث: او را در کتب فارسیان آدم شمرند، و گفته‌اند که او را به کوه هندوان مرگ رسید.

هوشنگ: چیزی زیادت معلوم نیست، جز آنکه به زمین پارس بمرد و آنجا ستودان ساختند.

طهمورث: حمزه در کتاب اصفهان چنین آرد که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت عبادات بوده است در عهد طهمورث، و آن را مینودز خوانده‌اند، و بتان نهاده بودند بسیار، چنانکه از جمله شهرهای مشرق آنجا آمدندی به حج کردن تا روزگار گشتاسپ، و اسفندیار به فرمان پدر آن را از بتان خالی کرد و آتشگاه کرد. و هم بران بماند تا شاه اسکندر آن را خراب کرد، و چنان آورده‌اند که طهمورث آنجا نهاده است.

جمشید را ضحاک به بابل آورد و به ارّه به دو نیم کرد و بسوزانید؛ و اثری نماند.

ضحاک: فریدون او را بیست بر سر کوه دماوند و به مسمارهای گران به دیوار چاه بدوخت و سنگی به افسون بر سر وی بیست که چون قصد برآمدن کردی بر سرش آمدی، و همچنان بماند- و خدای تعالی داناست به حال او. فریدون: تخت و خوابگاه و ناؤس خویش بفرمود به زمین تمیشه و طبرستان، و بسیار سالها بماند و مدروس گشت. منوچهر: به زمین پارس اندر، بمرد، و ستودان آنجا گویند و بعضی به اصفهان گویند. نوذر: ناؤس او به گرگان ساخته بودند.

افراسیاب: کیخسرو او را با برادر او، گرسیوز، و جهن، پسرش، و بسیاری از خویشان او به آذرگشسب بکشت در حدّ چیش و اران. و بعد ازان کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا. زاب: به اصطخر بمرد، و ستودان به کوه پایه ساختند.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۵۸

### ذکر نوایس کیانیان

کیقباد به دار الملک پارس بمرد، و آنجا ستودانش کردند، و به روایتی دیگر به بلخ. کیکاوس به اصطخر از دنیا برفت، و آنجا به استودان پدرش نهادند. سیاوش و کیخسرو: سیاوش را به ترکستان کشتند به بهشت کنگ که خود ساخته بود، و از خون وی گیاهی برست که آن را خون سیاوشان گویند. و کیخسرو چون پادشاهی به لهراسپ داد ناپیدا شد. طوس و بیژن و فریبرز با کیخسرو بودند. چون از او بازماندند در میان برف بمردند و ناپیدا شدند. لهراسپ به بلخ بر دست نبیره‌ی افراسیاب کشته شد، و او را آنجا بنهادند. بهمن: او را ازدها بیوبارید به در کجین\* میان ری و اصفهان، و به روایتی به شهر بلخ مرد. کرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم: کرشاسپ را و نریمان را ستودان به سیستان ساختند، و سام به زمین هندوان؛ و رستم را به سیستان بازبردند، ازان چاه که برادرش ساخت، و فرامرزیوانی عظیم بساخت برابر ستودان کرشاسپ، و چون کشته شد، بر دست بهمن به هندوستان، او را به ستودان پدر بازآوردند؛ و زال در عهد دارای بن داراب بمرد، و هم به ستودان جدّانش بازآوردند.

همای چهارآزاد: بعضی گویند به شام نهاده است، و اهل پارس گویند به پارس نهاده است.

دارای بن بهمن به پارس نهاده است.

دارای بن داراب به پارس نهاده است.

جاماسپ حکیم: بر پانزده فرسنگ شیراز شهری است، آن را خور خوانند، بر سر تلّی گنبدی ساخته‌اند و او را آنجا دفن کردند.

اسکندر به شهرزور بمرد، اما او را به اسکندریّه بردند.

اردشیر بابک به اصطخر مدفونست.

هرمزد شاپور به پارس نهاده است.

بهرام بن هرمزد: قومی به پارس گویند نهاده است و بعضی به شام.

بهرام بن بهرام: معلوم نیست.  
 مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۵۹  
 نرسه بن بهرام: به پارس.  
 بهرام بهرامیان\*: به پارس.  
 هرمزد بن نرسه: گروهی به شام گویند و گروهی به پارس.  
 شاپور بن هرمزد به طیسفون بمرد، آنجا مدفونست.  
 اردشیر بن هرمزد: به زمین میسان.  
 شاپور بن شاپور: معلوم نیست.  
 بهرام بن شاپور: به مداین.  
 یزدجرد بهرام: به طوس.  
 بهرام گور: گویند در شکارگاه به چاهی فرورفت، چندانکه پاک کردند از او اثری نیافتند، و گویند به شیراز.  
 یزدجرد بن بهرام: به شام و گویند به عراق.  
 فیروز بن یزدجرد: به زمین هیاطله.  
 بلاش بن فیروز: به عراق.  
 قباد بن فیروز: به مداین.  
 نوشروان عادل: بر کوهی گنبدی ساخته و او را به طلسم بر تخت نشانده.  
 هرمزد و پرویز بن هرمزد: به مداین مدفونست.  
 قباد بن شیرو: به مداین.  
 اردشیر بن شیرو: به مداین.  
 شهرابراز\*: معلوم نیست.  
 بوران دخت و آرمیدخت، دختران پرویز: به مداین.  
 کسری: هم به مداین.  
 یزدجرد: به ولایت مرو کشته شد و آنجا مدفونست - و الله أعلم.

### اندر تربتهای ملوک و سلاطین اسلام

سامانیان بیشتر به ماورالنهر و خراسان نهاده‌اند؛ سبکتکین به غزنین نهاده است؛ سلطان محمود به غزنین نهاده است؛ محمد و مسعود و مودود هم آنجا مدفون‌اند - و الله أعلم.

مجلد التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۶۰

### ذکر مقابر آل بویه

عماد الدوله در جمادی الاول سنه‌ی ثمان و ثلثین و ثلثمایه به شیراز بمرد و آنجا مدفون است.



رکن الدّوله: بعضی گویند به ری مدفونست و بعضی گویند به کوهستان.  
معزّ الدّوله به بغداد بمرد و آنجا مدفونست.

عزّ الدّوله در جنگ عرب کشته شد\*، و موضع دفن معلوم نیست.  
عضد الدّوله: او را به بغداد وفات رسید، و بعضی گویند او را به عراق دفن کردند.  
مؤید الدّوله بر گرگان فرمان یافت در شعبان سنه‌ی سبع و ثمانین، و آنجا مدفونست.  
فخر الدّوله به ری فرمان یافت و هم آنجا مدفونست.  
مجد الدّوله شاهنشاه به ری به گنبد شاهنشاه نهاده است.  
بهاء الدّوله به بغداد بمرد و آنجا یگانه مدفونست.  
شمس الدّوله به ظاهر همدان مرد و آنجا مدفونست.  
سلطان الدّوله به شیراز مرد و آنجا مدفونست.

### ذکر حفاير آل سلجوق رحمهم الله

سلطان طغرلبک به شهر ری وفاتش رسید، و تربتش آنجا برجاست.  
الپ ارسلان: او به جانب مرو مدفونست.

برکیارق: به اصفهان.

ملکشاه: به اصفهان به مدرسه‌ی که ساخته است.

سنجر به مرو مدفونست.

سلطان محمود به همدان مرد و به اصفهان مدفونست، پیش سلطان محمد.

سلطان محمد بن ملکشاه: به اصفهان.

سلطان طغرل بن محمد: به همدان در مدرسه‌ی طغرلیه.

سلطان مسعود به همدان در مدرسه‌ی مدفونست.

محمد بن محمود در مدرسه‌ی سلطان طغرل مدفونست.

سلیمان: هم به همدان.

مجل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۶۱

سلطان ارسلان: به همدان مدفونست.

سلطان طغرل بن ارسلان به شهر ری در تربت سلطان طغرلبک مدفونست- و الله أعلم و أحکم.

مجل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۶۲

**باب الثالث والعشرون اندر مساحت عالم و دریاها و کوهها و جویها و شکل آن و بنیادها چون حرمین و بیت المقدس و کعبه و صفت اقالیمها**

اشاره

اندر کتاب دلایل قبله چنان روایت همی کند به اسناد حدیفه از رسول علیه السّلام که مسیر دنیا پانصد ساله راهست؛ از جمله سیصد دریاهاست و صد خرابست و صد آبادانی است. و همچنین از قتاده روایتست که زمین بیست و چهار هزار فرسنگ است. از جمله دوازده هزار فرسنگ کشور سیاه بوستان است، و هشت هزار فرسنگ زمین رومیان است. و سه هزار فرسنگ کشور زمین فارسیان است، و هزار فرسنگ زمین عرب است. و آن قدر مسکون همی گویند بیرون از دریا و خراب. و حدّ آن از قطر تا قطر هفت هزار و ششصد و سی و شش فرسنگست و میلی زیادتر، و قسمت تدویر آن بر سه و هفت، آنچه بیرون آمد خطّ از قطر تا قطر، بیرون از بحر اعظم و ربع مسکون، چهل و پنج هزار هزار فرسنگست و هشتصد و هجده هزار و هفتاد و هشت فرسنگ و بعضی از فرسنگی. و دور جمله‌ی زمین، آنکه کوه قاف پیرامون آنست و بحر اعظم پیش کوه قاف، پنج هزار هزار و پانصد هزار و سی و سه هزار فرسنگ کم سی و سه هزار فرسنگ. و خطّ قطر جمله‌ی عالم از قاف تا به قاف هزار هزار و هفتصد هزار و هفتاد هزار فرسنگست. و این قدر مسافت پانصد ساله راه است، آنکه از پیغامبر علیه السّلام روایت کرده‌اند. و عمق و قعر آن از قبة الأرض میانه‌ی عالم تا به قطر آن دو هزار و پانصد و چهل و هفت فرسنگست و زیاده میلی.

و این قدر هفت هزار و سیصد و سی و شش میل باشد، و قطر آن از قلّه‌ی کوه قاف تا به شمال پیوستن سی بار هزار هزار و چهارصد و بیست هزار فرسنگست به تقریب، چنانکه ابو المعشر المنجم یاد کرده است.

و فرسنگی سه میل باشد، هر میلی چهار هزار و پانصد ارش به ذراع مرسل\* و سه هزار ارش به ذراع سلطان. و هر ذراعی سی و شش انگشت، هر یکی به مقدار دانه شش جو از پهنا به هم باز نهاده شود. و هر یک فرسنگی بیست و دو هزار و پانصد جریب نهاده‌اند، و به زمین آباد و مسکون هزار هزار هزار و بیست و چهار هزار هزار جریب، و نهصد هزار هزار و نه هزار و بیست و چهار هزار

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۶۳

جریب است به حساب ویرانی. و خالد برین قسمت انکار کرده است، سبب زمین عرب که هزار فرسنگ گفته است. و آن حجاز است و تهامه و نجد و یمن و شام و عراق و جزیره و طور و هجر و بحرین، و این همه منازل عرب است و به بسیاری بیش است از هزار فرسنگ. و سکان هر جایگاه پیداند- و بعضی خود شرح داده‌ایم.

در جمله ساکنان عالم در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هر جایگاه از زمین رومیان و ترکان و هندوان و زنگ و حبشه و سقالبه و عرب و عجم و غیر ایشان. و شکل دور زمین و آن قدر که آبادست و دریای بزرگ و بحر اعظم اخضر، آنکه محیط عالم است و پیرامون کوه قاف که خداوند عزّ و علا گرد دنیا آفریده است. و آنجا طبایع و ارکان نباشد و تأثیر نکند، و مختصر در این دایره رقمی زده شد، و جایگاه قبة الأرض، آنکه بلندترین کوهی خاکست، و مرکز و حدّ کعبه‌ی معظّم و جزیره‌ی عرب و سدّ یاجوج و ماجوج و بحار و حدّ ترکان و جزیره‌ی سرندیب و چین و منبع رود نیل و جیحون بیرون از جمله کوهها، تا حدّ هر چه معلوم شود. صفت البحر المحيط بر ظهر منقّش است و بیرون از دریای بحر دمای\* است.

دریای هند و چین: و طول آن از مشرق تا مغرب هشت هزار و نهصد میل و عرض دو هزار و هفتصد. و این آخر دریای خلیج است، از پس هندوان تا به جزیره‌ی قبة الأرض. و این آن جایگاه است که اختلاف هوای زمستان و تابستان نباشد. و مقدار این خلیج تا به قبة الارض هزار و هفتصد میل باشد در طول هزار و نهصد میل. و از سر این دریا خلیجی از حبشه سوی بربر کشاند که آن را خلیج بربری خوانند، پانصد میل اندر صد میل است. و دیگری سوی ایله رود، هزار و چهارصد میل اندر عرض هفتصد میل. و از آن خلیجی بیرون آید از پس حبشه و به دریای اخضر رود، و آن را خلیج الآخر\* گویند، طول آن دو بیست میل باشد. و یکی دیگر هم به پارس کشد، و آن را خلیج پارسی خوانند. و میان خلیج ایله جزیره‌ی عرب است و زمین حجاز و

یمن، و طول میان این دو خلیج هزار و پانصد میل است. و ازین دریا خلیجی دیگر بیرون آید که به دریای هند کشد و آن را خلیج الاخیر\* خوانند، طولش هزار و پانصد میل است. و اندرین دریای هند از جزیره‌های آباد و بیران هزار و سیصد و هفتاد جزیره است؛ و یکی عظیم‌ترست که آن را طرالوی\* خوانند، سه هزار میل است به اقصی بحر برابر زمین هندوان از ناحیت مشرق. و آنجا کوه‌های عظیم است که از آنجا یاقوت سرخ و دیگر لونها بیرون آید و جوهرهای نیکو. و پیرامون آن

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۶۴

نوزده جزیره است و شهرها و سرن‌دیب و کوه راهون که آدم علیه‌السلام از بهشت بر آنجا افتاد.

دریای طبرستان و جرجان و خزران: طولش از مشرق تا مغرب مقدار هشتصد میل بکشد، به عرض ششصد میل. و اندران دو جزیره است برابر، یکی به طبرستان با آن نعمتهای فراوان که بود، و آب بگرفت. و دیگر جزیره‌ی باکوه است، آنجا که نطف سید و سیاه آوردند، و زمینش همواره چنان باشد که ازان شعله‌های آتش پیدا آید- و هنوز چنانست. و جزیره‌ی دیگر هست که آن را کریکون\* خوانند، و مرغ آبی بسیار سخت بزرگ و سید به تابستان آنجا رود و به زمستان به طبرستان آید.

دریای مغرب: دریای سبز است که بدان مثل زنند. و معلوم آنست که از اقصای شهرهای حبشه است تا پس شهر رومیه و از غلیظی آب دران هیچ کشتی نرود، و آخرش پیدا نیست. و اندران به مقابل حبشه شش جزیره است، و برابر اندلس جزیره‌ی هست، و آن را غریه\* خوانند. و ازان خلیجی بیرون آید عرض آن هفت میل میان اندلس و طنجه و آن را شطین\* خوانند، و به دریای روم اندر رود. و آن را دوازده جزیره است از ناحیت شمال.

دریای روم: این بحر افریقه و شام، آن خلیج، که دریای سبز است، تا به مشرق بکشد و صور و صیدا و عکه و انطاکیه و طرسوس. طولش پنج هزار میل است و عرض جایی است که ششصد میل است، و جایی هفتصد و هشتصد میل. و ازان خلیجی به ناحیت شمال کشاند نزدیک رومیه، طول آن پانصد میل و آن را ازرش\* خوانند. و دیگر خلیجی به ناحیت قبرس کشاند، و آنست که شصت و دو جزیره‌ی آبادانست؛ و آن جمله پنج جزیره‌ی بزرگ پیوسته به قبرس.

دریای لازق\*: از آنجا بکشد تا به قسطنطیه. و عرض آن خلیج که ازان بیرون آید و به دریای روم رود نیز مانند جوی سه میل باشد، بالای شهر قسطنطیه، و مقدار فرسنگی دریا اعتبار کرده‌اند به فرسنگها، و مساحت از ارتفاع بازجستن آن از خط استوا، و بران قیاس ظاهر کرده‌اند- و الله اعلم.

## ذکر جویها

عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از پیغامبر صلی الله علیه روایت کند که:

السَّيْحَانُ وَالْجِيحَانُ وَالنَّيْلُ وَالْفِرَاتُ كُلٌّ مِنْ أَنْهَارِ الْجَنَّةِ. و از وهب متبه روایتست

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۶۵

که نیل جوی انگین است در بهشت، و فرات جوی می، و سیحان و جیحان دو جوی است به زمین هند. و نیز دو آبست: ازین جمله نیل آنست که به مصر می آید از جبل القمر، و شعب آن در دریا است از قبه الأرض، و شاخی به زمین نوبه طواف کند و سوی مصر آید. و شعبه‌ی ازان به اسکندریه رود، و یکی به دمیاط و به دریای شام کشد.

و روایتست که حایذ بن ابی شلوم بن العیص بن اسحق بن الخلیل ابراهیم علیه‌السلام از پادشاه وقت به زمین مصر گریخت و آن عجایب رود نیل بدید. نذر کرد که همی رود تا منبع رود نیل بداند. سی سال در میان مردم برفت و سی سال دیگر تنها برفت بی مردم بر ساحل نیل، تا به بحر اخضر رسید. پس آنجا مردی را دید در زیر درختی سیب، همی نماز کرد. حایذ بر وی

سلام کرد، او جواب داد و پرسید که: "چه مردی؟" حایذ نسب خویش بگفت و از حال آن مرد باز پرسید. گفت: "من عمران بن فلان بن العیص بن اسحق بن ابراهیم ام." خود ابن عم او بود. پس گفت: "یا حایذ ترا اینجا چه آورده است؟" گفت: "نذر کرده بودم که به منتهی نیل برسم." عمران گفت:

"من نیز همین نذر کرده ام. اما مرا وحی کردند که هم اینجا باشم تا آخر عمر." حایذ گفت: "مرا خبر ده تا آنجا کسی رفته است؟" عمران گفت: "به من رسیده است که از فرزندان عیص یکی آنجا رود. و شک نیست که آن کس تو باشی. و من ترا آنچه باید بگویم، بدان شرط که چون باز آیی، اگر مرا مرده یابی دفن کنی، و اگر نه همین جا باشی تا خدای تعالی وحی کند." حایذ گفت: "هرچه گویی چنان کنم." عمران گفت:

"بر ساحل می رو تا به دابّه یی رسی سخت بزرگ، چنانکه نه اولش بینی نه آخرش از بزرگی. نگر تا نترسی و جهد کن تا بر او نشینی، که به وقت طلوع آفتاب بشتابد آنجاگاه، و به گاه غروب همچین برود. و چون به زمینی رسی و کوه و صحرا همه آهنین بینی. چون بگذشتی به زمینی رسی همچنان کوه و درختان، و هامونش نحاس باشد. چون برگذری باز به زمینی سیم رسی، هر چند چشم کار کند. و ازان پس به زمینی زر رسی. و چون به جایی رسیدی که دیواری بینی و قبه و شرفه های آن همه زرین و آنجا چهار در. آنجا فرود آیی که آب از آنجا بیرون می آید." پس حایذ برفت و همچنان کرد، تا به جایی رسید و آن عجایب دید که آب ازان سور می آمد بیرون، دران قبه ی زرین، و ازان چهار در همی بیرون آمد، و سه شاخ در زمین ناپیدا گشت و یکی بر زمین میرفت، و آن اصل رود نیل بود. پس

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۶۶

حایذ ازان آب بخورد و بیاسود و خواست که بر بالای آن سور رود. فریشته یی او را آواز داد که: "بایست یا حایذ که به غایت منتهای نیل رسیدی، و این بهشت است که از آنجا آب همی فرود آید." حایذ گفت: "می خواهم که بنگرم آنچه در بهشت است." فریشته گفت: "نتوانی طاقت دیدن داشتن اکنون." گفت: "این چیست که همی بینم بدین گردش؟" فریشته گفت: "این فلک شمس است و قمر که بر مثال آسیا همی گردد." گفتا: "خواهم که آن را بینم." به فرمان خدای عزّ و جلّ حایذ بران فلک نشست، شبانروزی یک دور، تا عجایب قدرت خدای تعالی را بدید. و گویند ندید- و الله أعلم. پس حایذ ازان شاخه ها پرسید که در زمین ناپیدا گشت. گفت: "یکی فراتست و یکی دجله و سه دیگر جیحان." و خواست که باز گردد. فرشته او را خوشه یی انگور داد از بهشت، سه صنف دران، یکی به رنگ زبرجد، دیگر چون یاقوت سرخ و سیّم سفید. گفتا: "نگر تا بدین هیچ نگزینی، که ترا بسنده باشد و هرگز سپری نگرده، که این از میوه ی بهشتست. و هم بران سان که آمدی بازگرد که منتهای مطلوب تو حاصل گشت." حایذ انگور بستد و بران دابّه برنشست. چون به جایگاه باز رسید عمران را مرده یافت. او را دفن کرد و سه روز برآسود. پس مردی پیش آمد و پرسید و بر عمران بگریست و خبر رود نیل پرسید از حایذ، و همی گفت. مرد گفتا: "همچنین خوانده ام در کتابها. و چرا ازین سیب این درخت همی نخوری؟" حایذ گفت: "مرا از بهشت روزی داده اند که مرا به هیچ حاجت نیاید." مرد گفتا: "بر میوه ی بهشت هیچ نتوان گزید و این سیب هم از بهشت است، از بهر عمران فرستاده اند." و بسیار بگفت، تا حایذ ازان سیب دندانان فرو برد. چون بنگرید دست خویش به دندان گزیده بود. گفت: "آوخ! بفریفت مرا، آنکه پدر ما را بفریفت!" یعنی ابلیس آدم را. و آن مرد ناپیدا گشت، و میوه ی بهشت از وی برفت. پس حایذ پس از روزگاری به مصر باز آمد و این حکایت با مردم بگفت، و از وی باز نوشتند. و آنجا به مصر متوفی شد- رحمه الله.

فرات: از جایی بیرون همی آید که آن را ابریق گویند، میان قالیقلا و بلاد روم، و به ناحیت کوفه بیرون آید. و فاضل آن میان

شهرهای شام و جزیره رود؛ به شرقی از شهرهای جزیره است و به غربی بلاد شام، برود تا به میلین از ملیطه\*، و بیرون رود تا به سمیسط و قرقیسیا، و از آنجا کشتیها به اطراف رود، و دیگر به مصیه\* و بطایح و کشکن\*. و حدّ این بطیحه‌ها سی فرسنگ است اندر سی، حدّی تا

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۶۷

جزیره‌ی عرب و دیگر تا میسان، و حدّی تا دجله و مصبّ فرات و نهروان. و از بطایح اندر خلیج ابله رود، از دریای هند. دجله: مخرج آن از کوههای آمده\* است و به کوههای سلسله بگذرد و بسیاری از چشمه‌ها در آن فزاید. و جویهای آن از ارمنیه به شهر آمد و میافارقین بگذرد، و از آنجا کشتیها به طرفها بیرون رود و به شقّ بغداد و نهروان و شقّ واسط و از آنجا به بطایح و بحر هند رود. و شاعر گفته است، شعر:

بآمد مرّه و برأس عین و أحيانا بميافارقين سيحان: از شهرهای روم بیرون آید و اندر بحر روم ریزد، آنکه دریای شامست.

جیحان: رود مصیبه است؛ از بلاد روم بیرون می‌آید و به دریای شام در آمیزد.

جیحون: از کوههای تبت بیرون آید و از مشرق با صبا سوی شهرهای وخاب\* رود- و آنجا را خود وخاب خوانند؛ چون به بلخ آید، جیحون خوانند- و به جانب خوارزم و ترمذ و از آنجا به سیاه کوه و از آنجا بطیحه‌ها شود، چون دریاها را کوچک، و به خلیج طبرستان پیوندد.

## تقسیم زمین و اقالیم بر وجهی دیگر

### اشاره

هفت کشور نهاده‌اند آباد عالم، و زمین ایران در میان و دیگرها پیرامون آن برین صفت است، و هده صورتی. و این اقالیم است بر وجهی آسانتر که نوشته شده است برین قاعده و ترتیب که نقش هست.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۶۸

حدّ زمین ایران که میان جهان است، از میان رود بلخ است، از کنار جیحون تا آذربادگان و ارمنیه تا به قادیسیه، و فرات و بحر یمن و دریای پارس و مکران تا به کابل و طخارستان و طبرستان. و این سرّهی زمین است و گزیده‌تر و با سلامت از گرمای صعب، چون اهل مشرق و مغرب، و از سرخی و اشقری بر سان رومیان و صقالبه و روس، و سیاهی چون حبشه و زنگ و هندو، و از سخت‌دلی بر سان ترکان و حقارت چینیان.

### اقلیم اوّل

از مشرق آغاز کند، از اقصی شهرهای چین سوی جنوب، و اندران مدینه‌ی ملک چین است و بر سواحل بحر سوی سند آید، و بگذرد بر بلاد\* کول و دریا تا جزیره‌ی عرب و زمین یمن. و شهرهاش، چون مدینه‌ی ظفار و عمان و حضرموت و عدن و صنعا و تباله و جرش. و سوی قلمز بگذرد و رودهای حبشه و نیل و مصر ببرد و شهر رنگله\* و نوبه، و بگذرد به زمین مغرب بر سوی جنوب دریای بربر تا به بحر مغرب. و عرض چهارصد و چهل میل است.

### اقلیم ثانی

از مشرق ابتدا کند بر بعضی از شهرهای چین و هندوان و زمین سند و منصوره و سوی خلیج سرخ\* و دریای بصره بگذرد، و جزیره‌ی عرب ببرد از زمین نجد و تهامه.

و از شهرهای آنجا یمامه و بحرین و هجر و طایف و مکه و جدّه و مدینه الرّسول علیه السّلام؛ و دریای قلم ببرد بالای مصر و نیل و از شهرها اندر لوص\* و أحمیم و انصا و اصاب\*، و به مغرب بگذرد بر میان بلاد افریقیّه و شهرهای بربر و اندر بحر مغرب افتد. و عرض آن مسافت چهارصد میل نهاده‌اند.

### اقلیم ثالث

از مشرق بگذرد و بر شمال بگذرد و از شهرهای چین و شهر هندوان و شهر قندهار و شمال و شهرهای سند تا به کابل و کرمان و سجستان و جیرفت و سیرجان تا سواحل بصره و آن شهرها، چون اصطخر و جور و فسا و شیراز و جنّابه و ماهی روان\* و کوره‌ی اهواز و عراق و بصره و بغداد و واسط و کوفه و انبار و هیت، و برود

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۶۹

تا شهرهای شام، چون سلمیه و حمص و دمشق و صور و عکّه و طبریّه و قیساریّه و بیت المقدس و رمله و عسقلان و غزه و ملدین\* و قلم، تا زیر مصر بیرون آید به دمیاط و فسطاط و الفیوم و اسکندریّه و بر شهرهای رقه و افریقیّه و قیروان تا بحر روم. و عرض آن سیصد و پنجاه میل است.

### اقلیم رابع

از مشرق ابتدا کند به شهرهای تبت و خراسان. و در آنجا شهرهاست، چون فرغانه و خجند و اسروشنه و سمرقند و بخارا و بلخ و هراة و مرو و مرو رود و سرخس و طوس و نیشاپور و آمل\* و قومس و دماوند و ری و قزوین و اصفهان و قم و همدان و نهاوند و دینور و حلوان و شهر زول و سامره و موصل و نصیبین و آمد و رأس عین و قالیقلای- و حرّان و رقه و قرمیس\*؛ و بر شهرهای شام بگذرد، چون بلس و سمیساط و ملطیه و حلب و زبطره و انطاکیه و طرابلس و مصیصه و اذنه و طرسوس و لازقیّه\* و عموریّه، و برود تا بحر شام بر جزیره‌ی قبرس، و به زمین مغرب بگذرد و بلاد طنجه، و به بحر مغرب رود. و عرض این اقلیم را مسافت سیصد میل است.

### اقلیم خامس

آغاز کند از مشرق بر شهرهای یاجوج و ماجوج و بر کوه‌های خراسان بگذرد، و از اینجا از شهرهای طرازست و تونکث و اسپجباب و چاچ و طراربند و خوارزم و دهستان و گرگان و طبرستان و دیلم\* و آذربادگان و ارمنیه و بردعه و اردان\* و أخلاط، و بگذرد بر شهرهای روم بر خرشنه و قره و رومیّه بزرگ، و بر سواحل شام بگذرد بر شمال بر شهرهای اندلس تا به بحر مغرب. و عرض آن دویست و پنجاه میل است.

### اقلیم سادس

از مشرق بروود و بر شهرهای ماجوج بگذرد، و پس بر شهرهای خزر و میانه‌ی دریای طبرستان تا دریای روم و خزران\*، و بروود تا هرقله و حلفند\* و قسطنطیه و بلاد برجان و بحر مغرب. و آن را عرض دویست و ده میل نهاده‌اند. مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۷۰

## اقلیم سابع

آغاز از مشرق بر شمال یاجوج و بر شهرهای ترکان، و بگذرد بر سواحل طبرستان از جانب شمال و خلیج روم ببرد، آنچه بر دریای طبرستان پیوسته است، و بلاد برجان و صقالبه و به بحر مغرب شود. و عرض آن صد و سی و پنج فرسنگ است. اکنون بدان که جمله‌ی عالم، آنچه آبادست و مردمان بدان رسیده‌اند، این قدرست به قسمت؛ و بیرون ازین خرابست- و الله أعلم.

اما کوهها که از آن دلیل قبله گرفته‌اند کوه لکامست به شام، و کوه راهون به سرن‌دیب، آنکه آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و نشان پایش آنجا ظاهر است، هفتاد گام هربی\*- و آن را به جایگاه دیگر شرح هست. و کوه شری\* و بزرگترین کوههاست در عرب، طولش از اقصی قعر یمن است به شق جزیره‌ی عرب تا به وادی شام کشد.

و کوه دماوندست که از صد فرسنگی زمین پیدا بود و برف هرگز برو نگسلد، و جایها هست که گوگرد بندد از بخار بر بالای کوه دماوند، و مانند دود بخار همی خیزد و گوگرد از هر جنس سرخ و زرد باشد. اما راه بر بالا شدن و به کف آوردن عظیم دشوارست، و هیچ آهن بدان فراز نتواند بردن، که بگدازد از تف آن. و چنین خواندم که مردی از اهل خراسان از آهن چیزی بساخت و آن را به طلق طلای کرد و به حیل‌ی تمام پاره‌ی گوگرد سرخ به دست آورد و از آن زر همی کرد، تا پادشاه وقت او را طلب کرد، بگریخت. و اندران روایت است که قیس لهوب ضحاک بر آنجا بسته است. و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است که صخر جئی صاحب خاتم سلیمان علیه السلام آنجا محبوس است. و همچنین روایتست که به عهد مأمون قایدی را بفرستاد با صد و پنجاه سوار، و فرمود که به دماوند رود و آن احوال بازداند و به درستی خبر دهد از ضحاک. و این قاید را نام نافع بود. گوید: "برفتمیم نزدیک کوه، به دیهی باستادیم و چاره‌ی برشدن همی طلبیدیم. بعد از آن پیری صد ساله را بیاوردند، و ما او را از فرمان امیر المؤمنین آگاه کردیم و تدبیر خواستیم. پیر گفت:

به بیورسپ رسیدن- یعنی به ضحاک- ممکن نیست. و لیکن درستی آنکه هست، شما را بنمایم. و با وی بر کوه شدیم نزدیک خارا. جایی بفرمود کنند؛ جایگاهی

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۷۱

پیدا گشت بر سان کلبه، از سنگ خارا تراشیده؛ و اندران صورت مردی آهنگر ساخته نشسته و کدینی بزرگ اندر دست بالا داشته، و ساعت تا ساعت به جایگاهی بر همی زد، به روز و شب. پس آن پیر گفتا: این طلسم است که افریدون ساخته است بر بیورسپ، تا چون خواهد که بندها بگشاید، زخم این کدین آن را باطل کند.

و البته هیچ دست بدان فرا نباید کردن. و باز همچنان هامون کردیم که بود. و بفرمود تا نردبانهای دراز بیاوردند و بر هم بستند. و بر آنجا رفتیم- چند جوان دلاور- مقدار صد گز. و دیگر جای که بنمود، بکنندیم، درها پیدا گشت آهنین و مسمارهای عظیم بر زیر آن زده و هفت در و قفل‌های گران بران زده، و بر عضاده‌ی در نوشته که ایدر جانوری هست بحری\* بی‌غایت و نهایت. نگر تا آن را نگشایند که اقلیمها را آفت رسد. و من دست نیارستم بدان فراز کردن، تا امیر المؤمنین را آگاه

کردیم.

فرمود که: هیچ کس متعرض مباشید."

و دیگر کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه السّلام مناجات کرد. و آنجا آتش و نور دید که بر اثر آن برفت و پیغامبری یافت و تا بر سر قلّه شدن شش هزار و شش صد و شش پایه بر باید شدن، مانند نردبان از سنگ خارا، و بر آنجا درختی است و کنیسه‌ها. یکی از آن ایلیا پیغامبر علیه السّلام؛ و دیگر از آن موسی علیه السّلام از رخام ساخته، و سقف صنوبر و درهای آهنین و روی به صحیفه‌ها رصاص کرده. و این کنیسه آنجایگاه است که حقّ تعالی با موسی سخن گفت. و شش هزار صومعه و دو بیست از آن راهبان و مقیمان بر آنجا بوده است. و به وقتی خراج ملک مصر به نام و رسم ایشان بکرده بود. و اکنون هفتاد صومعه از آن زهد مانده است، و مقیمان مانده‌اند. و همه کوه درخت بادام و سروستانست. و بر دامن کوه دیری هست از آن ترسایان، سخت به تکلف؛ و درخت عتیق - آنکه موسی علیه السّلام از آن نور دید - هنوز بجایست.

### ذکر بعضی از بناها و شکل حرمین و قبله

#### اشاره

اول بنا اندر عالم مکه بوده است؛ و معظّمتر و بلندتر مدینه است، و آنجا طاعون نباشد. و بیشترین عجایب اندر اسلام به بیت المقدّس است. و عجبت بنیاد اسکندریّه است در مسلمانی، و اندر کافری رومیّه. و محکمترین شهرها سور قسطنطیه است. و عجایبترین چیزها هرمین مصرست. و بیشترین شهرها به زر سیلا\*  
مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۷۲  
است، از بلاد صین و کوههای آن. و جامعترین شهرها در علم دین و دنیا بنای بغداد نهاده‌اند؛ و نیکوترین ضیاع بصره. و درستتر مصحف، و مسجد از شهرها کوفه است؛ و بیشترین سبزی و جای نزهت طبرستان؛ و نیکوتر صنعت شهر سمرقند. و عظیمتر بنیاد قصر مشید است؛ و عجایبتر و محکمتر سدّ یاجوج و ماجوج؛ و نیکوتر جویها زرینه رود به اصفهان.

#### بیت الله الکعبه

و آن را نامهاست مکه و بکه و بزه و بساسه و امّ القری، و المسجد الحرام، و البلد الامین، و اندر جاهلیت الالا\* نیز گفته‌اند، و در هر نامی ازین شعر گفته‌اند.

و چنان روایتست که زودتر از همه چیزی خدای تعالی اساس کعبه آفرید، به دو هزار سال از هفتمین طبقه‌ی سفلی. و چون آدم علیه السّلام آنجا آمد جبریل علیه السّلام بر آنجایگاه زد تا اساس آن از قعر زمین بیرون آمد. و به معاونت فریشتگان آدم آنجا از سنگهای عظیم مانند دگانی بکرد از پنج کوه: طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حری\*. و این اول بنا بود در عالم. و پس آن را طواف کرد، و خدای تعالی بیت المعمور فرستاد بر آنجایگاه از یاقوت سرخ. و آن را دو در بود، شرقی و غربی، و پیرامونش نگاهبانان بودند، ملایکه از جانّ، و پیوسته طواف کردند تا عادت گشت و فرض. و بعد از مرگ آدم علیه السّلام، چون بیت المعمور به آسمان چهارم رفت، فرزندان آنجا از گل و سنگ خانه‌ی کردند. و همی بود تا به وقت طوفان خراب گشت. و آنجا تلی سرخ پیدا شد، تا آب عذاب بر آن نیفتد - چنانکه یاد کرده‌ایم. پس ابراهیم علیه السّلام آن را



عمارت بگرد و قاعده بر آورد، و قریش بعد از مبعث پیغامبر علیه السّلام آن را عمارت نو باز کردند به چوب و آلات. و از آن پس ابن الزبیر در آن بیفزود و به تکلف بکرد، و حجّاج یوسف آن را باطل کرد و به همان اساس بازبرد. و آن را شش ستون بود در ابتدا، و اکنون سه است - چنانکه رقم زده شده است. و از مقام ابراهیم و اثر پای وی بر سنگی بعضی گویند در آن وقت بود که مردم را به حج خواند، و بعضی گویند در آن وقت بود که ساره سوگند داده بودش به فرونیامدن؛ یکی پای بر سنگ نهاد و دیگر در رکاب داشت، تا زن اسمعیل سر و محاسنش بشست. پس دیگر پای بر سنگی نهاد و آن پیشین در رکاب آورد - و این روایت درستتر است، که نشان پای مخالف است نه چنان راست - و

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۷۳

بهری بر دو پای راست استاده باشند. و عجایب خانه‌ی خدا تعالی بسیارست و شکل کعبه و موضع طواف و مقام ابراهیم و آنکه حدّ قبله از هر چهار جانب به کدام جایست - چنانکه رقم زده یافتیم اینجا، نقل کردم تا به رأی العین بهتر توان دید - و الله أعلم به.

شکل کعبه‌ی معظم

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۷۴

### مدینه الرسول صلی الله علیه و سلم

اندر اول نام او یثرب بوده است، و پیغامبر علیه السّلام آن را طیبیه نام نهاد، و حرم است از میان کوه ثور تا کوه عتر، و فاضلترین جایگاه است از بعد کعبه. و روایتست از رسول علیه السّلام: إِنَّ اللَّهَ سَمَّى الْمَدِينَةَ طَابَةً. و همچنین: من قال للمدينة يثرب فليسعه الله هي طابة ثلث مرّات. و آن را فضیلت بسیارست بر دیگر شهرها، دار الهجره و مسکن پیغمبر. و این آیت آنجا فرود آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. «۱» و همانجا منبر و مسجد و روضه‌ی پیغامبر صلی الله علیه و سلم است.

و ابو هریره روایت کرده است از پیغامبر که گفت: "على رقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطّاعون و الدّجال. و شکل مسجد پیغامبر و منبر و حایط قبر رسول علیه السّلام برین نوع رقم زده یافتیم.

و هذا صورته

---

### (۱) ۳، Teil von Vers ۵, Sure

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۷۵

### ذکر بیت المقدّس و مسجد اقصی

بیت المقدّس از بناهای قدیم بود، و آن مسجد سلیمان علیه السّلام تمام کرد، و عجایب آن بسیارست. و آب آن از باران باشد، که از شهرهای جبلی است، و از شب نم که بر بام مسجد افتد، که به رصاص کرده‌اند، و به ناودان بیرون رود اندر مصانع، و اعتماد آب خوردن بران باشد. و بیشترین درختهای آنجا گیاه زیتونست، و خرما جز یک درخت نیست، و زیادت هزار سال باشد تا آن درختها نشانده است. و آنست که خدای تعالی همی گوید: وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ. «۱» و آنجا کنیسه‌ی عظیم است که داود علیه السّلام آنجا عبادت کردی. و دیگر کنیسه‌ی که آن را قلمه\* خوانند - و در آن گوری هست که ترسایان آن

را قبر المسيح خوانند- گور آن مردست که صورت مسیح بر او پیدا آمد و بیاویختندش. و این گور یکی پاره سنگ است منقور و منقوش مطبق. و روز فصح ترسایان و مسلمانان- و آن روز یکشنبه بزرگ باشد- از آنجا بیرون آیند به صحن کنیسه، و داربزینه‌های آبنوس کرده باشند بر بالا، چنانکه گور پیدا بود، از آنجا همی تضرع کنند و تسبیح و تهلیل از بامداد پگاه و امیر و امام مسجد حاضر باشند، و در کنیسه معتمد پادشاه نشسته باشد، تا از همت مردم و دعای خلق خدای تعالی نوری از پهلوی آن گور پیدا کند، چون آتشی سپید. پس در بگشایند، و امیر بیاید با شمعی، و ازان بر فروزد و بیرون آورد و امام مسجد را دهد تا قندیلها باز گیرد، و هیچ نسوزد آن شمع تا به سه دست بگذرد. پس سوختن گیرد، و آن ساعت که شمع بر فروخته باشند، پادشاه را خبر دهند. اگر نیمروز باشد، دانند که سال میانه باشد، و اگر اول روز بود فراخی بود، و اگر آخر روز بود، قحط و تنگی باشد. و در پهلوی آن کنیسه بی است که آن را کنیسه‌ی قسطنطیه خوانند. و میان مسجد صخره است، آنکه خدای تعالی می گوید: **وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ (الآیة). «۲»** و در تفسیر آن صخره‌ی بیت المقدس است. و پیرامونش دیوارست، چهار در بران آویخته و به نردبان بر بالا- روند؛ و آنجا صفه است، جای سلسله‌ی بنی اسرائیل. و این صخره را پیرامون فرشهای رخام افکنده، بر یکی آفریده‌ی خدای تعالی نوشته است: **محمّد و عمر.** و به قبله‌ی مسجد سنگی است، هم خلقت خدای رقم زده است: **لا إله إلاّ الله محمّد**

. Sure ۱۹, Teil von Vers ۲۵(۱)

. Sure ۵۰, Vers ۴۱(۲)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۷۶

رسول الله نصرته بحمده. و چون از مسجد بیرون آیی، مقدار فرسنگی تا به بیت لحم رسی، و هم ازان جانب دو فرسنگ دیگر تا به قلّه‌ی کوه. و فرود آنجا گور ابراهیم و اسحق است علیهما السلام، و بر راست مسجد جامع که صخره است، در آنجا وادی جهنّم است، و برابر آن زمین ساهره که خدای تعالی می گوید: **فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ. «۱»** و آن قیامت گاه است. و از پس قبله چون بیرون مسجد آیی، در شهر بیت المقدس غار ابراهیم است علیه السلام، که مادرش از نمرود علیه اللعنة ابراهیم را علیه السلام آنجا گریزانید، و اندر آنجا بزرگ شد. و آنجا عجایب بسیار بوده است که دیوان کرده‌اند از بهر سلیمان بن داود علیه السلام، از محرابها و تماثیلهای و چیزهای شگفت. و قرآن مجید به ذکر آن ناطق است، و کرسی سلیمان که آن را ساخته بودند، همه خراب گشت به عهد بختنصر. و بعد ازان چند بار خلل و خرابی افتاد، و باز آبادان گشت- و اثر آن بنیادها بعضی بجایست هنوز. و شکل مسجد و محراب پیغامبران علیهم السلام و قبّه‌ها دران کتاب برین سان نگاشته یافتیم که شکل آن را برزدم، هم بران صورت، تا بیننده را معنی آن آسانتر باشد- و الله أعلم.

و هذه صورته

. Sure ۷۹, Vers ۱۴(۱)

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۷۷

**قسطنطیه و ذکرها**

بر بالای خلیج نهاده است، از بحر ازقه\* و نواحی مشرق، چنانکه صورت کرده آمد. و میان این و رومیّه از ناحیت مغرب بیابانست؛ و میان خلیج، که از دریای طبرستان بیرون آید و به بحر شام پیوندد، بیابان شصت میل\* است. پس بیرون شود از قسطنطیه دوازده مرحله تا به سلوقیه؛ و از آنجا سه میل\* است تا به شهر بروقیّه؛ و یک ماهه\* راهست از آنجا به شهر بلاطیس؛ و پنجاه روز از آنجا بیاید رفت تا به شهر رومیّه رسیدن. و حدّ شهر قسطنطیه دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ، آنکه سور و حصن کرده است. و در عالم هیچ شهری را سور بدین بزرگواری نیست؛ و سخت عظیم بلندست، از سنگ خارا. و آب دریا بران همی زند، دریا سالم\*، و هیچ آسیب نرسدش، از روایت هارون بن یحیی، و فرسنگ ایشان میلی و نیم باشد. و دروازه‌یی هست آن را از زر ناب، و آن را باب الذهب خوانند، و از آنجا به رومیّه روند. و قصر ملک هم آنجاست بدان عظیمی و تکلف و زیبایی. و پیرامون قصرهای ملک، همانجاست، فرسنگی دیوار بکشیده است، و سیصد در آهنین بران نهاده و هم در آنجا گاه کنیسه‌ی ملک است خاصه، ده در بران آویخته، چهار زرین و شش از سیم خام، همه مرصع کرده، و از اندرون همه از زر و سیم و جوهرها و عود ساخته\*، و رسمهای عید ایشان را و تکلفها و زینت و تعظیم. و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمهای بسیارست، که بعضی را به جایگاه شرح قصص گفته شود، چنانکه عادت حکمت و صناعت رومیانست.

### ذکر بلد الرومیّه

دیوار و فصیل شهر رومیّه از عجایب است، و آن را به حکمت ساخته‌اند، نه سورت از پس یکدیگر. و چون غریبی اندرون شود، متحیر شود از بیرون آمدن، و هر کجا بگذرد در میانه باشد. و این حدیث معروف است. و از عجایب آنجا آن درختست که از روی که بلیناس بن بطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه، و صورت سودانی هم از نحاس بر سر آن درخت ساخته. و هر سالی به وقت رسیدن زیتون این سودانی صغیری بزند بلند. بعد ازان هر سودانی که دران حدود و دیار باشد آنجا جمع آیند، به قدرت خدای تعالی، و با هر یکی سه زیتون، یکی در منقار و دو در مخلب، و هر یکی بر سر آن سودانی نشیند. و زیتون آنجا فرو کند،

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۷۸

و ساکنان آنجا گاه برمی‌دارند و چندانی زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تا سال آینده حاصل کنند و بسیار بفروشند. و اعتماد آن نواحی بران باشد، و همه ناحیت ازان روغن به کار برند. و این از عجایب دنیا است. و عبد الله عمر رضی الله عنهما گفته است که عجایب دنیا چهارست: این کنیسه و درخت، که یاد کردم، و مناره‌ی اسکندریّه، و آن آینه که در آنجا نهاده است- و این هر دو صنعت بلیناس است- و آن سور از نحاس که در زمین اندلس است و کف باز کرده که ورای آن مسلک و راه نیست، و کس نتواند رفت از مورچگان عظیم؛ و چهارم مناره‌ی نحاس به زمین عاد که به ماههای حرام آب ازان برآمدی بسیار، و همه مصانع پر کردی، و چون ماه بگذشتی، آب بازایستادی.

و شکل سور رومیّه بدین صفتست

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۷۹

### ذکر سدّ یاجوج و ماجوج

جایگاه آن ورای شهرهای خزرانست نزدیک مشرق الصیف، چنانکه حد آن در شکل عالم ظاهر کرده شده است، و میان آن جایگاه و خزر هفتاد و دو روزه راهست.

و از سلام الترحمان روایتست که امیر المؤمنین الواثق بالله اندر خواب چنان دید که: سدّ یاجوج و ماجوج گشاده شده بودی. پس مرا فرمود تا برگ بسازم و آنجایگاه روم، تا معاینه بینم. و پنجاه مرد مرا داد و پنجاه هزار دینار و ده هزار درم دیت، و هر مردی را هزار درم فرمود، و یک ساله روزی و دو بیست شتر داد تا زاد کشند. و مرا نامه فرمود به اسحق بن اسمعیل صاحب ارمنیه، و آنجا رفتیم؛ و اسحق مرا نامه‌یی داد به صاحب سریر، و آنجا رسیدیم. و او ساز کرد و دلیل و نامه فرستاد به ملک آلان، و او ما را به فیلان شاه فرستاد. و از آنجا ما را نامه نوشتند به ملک طرخون. و آنجا رفتیم و روزی و شبی بماندیم. و پنجاه مرد\* با ما بفرستاد و ساز کرد. و بیست و پنج\* روز برفتیم تا به زمینی سیاه برسیدیم، و بوی مردار و ناخوش می‌افتاد، سخت عظیم. و ما ساخته بودیم بویهای خوش، دفع آن را، به هدایت خزران. و بیست و نه\* روز برین صفت برفتیم.

ازان حال و جایگاه پرسیدیم، گفتند: "درین زمین جماعتی بی‌قیاس مرده‌اند." بعد ازان به شهرهای خراب رسیدیم و بیست روزه\* راه برفتیم. گفتند: "این همه شهرها آنست که از یاجوج و ماجوج خراب گشته است از سالها باز." بعد ازان به حصنهای بسیار رسیدیم نزدیک سدّ، بر شعبی ازان. و آنجا قومی بودند مسلمان و قرآن‌خوان و مسجد و کتاب بر عادت، و به تازی و پارسی سخت فصیح. پس از ما احوال پرسیدند. گفتیم: "رسولان امیر المؤمنین ایم." ایشان خیره شدند و به تعجب یکدیگر را همی گفتند: "امیر المؤمنین؟" پس گفتند: "جوانست یا پیر، و کجا باشد؟" گفتیم: "جوانست و به شهر سامره باشد از ناحیت عراق." گفتند: "ما هرگز این نشنیده‌ایم."

پس سوی دربند و کوه رفتیم. یافتیم کوهی املس بی‌هیچ نبات، سخت عظیم و کوهی بریده به وادی، عرض آن صد و پنجاه گز. و برابر دو عضاده بنا کرده از هر دو روی وادی، عرض هر یکی - آنچه پیدا بود - بیست و پنج گز، و ده رش به زیر اندر خارج بر سان خوان، همه از خشتهای آهنین و ملاط روی گداخته کرده، و پنجاه گز بالای آن؛ و دربندی آهنین ساخته، و گوشه‌های آن بر عضاده‌ها نهاده، درازا

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۸۰

صد و بیست گز برین عضاده‌ها؛ بر سر هر یکی ازین دربند مقدار ده رش اندر پنج؛ و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین، هر چند دیدار بود بصر را، بر ارتفاع تا سر اصل کوه، و شرفه‌ها بالای آن ساخته و قرنه‌های آهنین درهم گذاشته، و دری از آهن به دو پاره بر وی آویخته، هر یکی را عرض پنجاه در پنجاه گز و پنج گز ستبری آن، قایمه‌ها بر مقدار دربند. و برین در، بر بالا - پانزده رش بر، قفلی بر نهاده هفت من و یک گز پیرامونش، و بالای این قفل پنج‌رش، حلقه‌یی ساخته درازتر از قفل و قفیزهای سخت عظیم بزرگ، و کلیدی یک گز و نیم با دوازده دندان، هر یکی چندانکه دسته هاونی قویتر اندر سلسله‌ی هشت گز، و چهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقه‌ی بزرگتر ازان منجنیق در سلسله؛ و آستانه‌ی در ده گز به طول، اندر بسط صد گز، راست میان هر دو عضاده، و آنچه پیدا بود پنج گز، همه به ذراع سواد\*.

و رئیس این حصنها هر آدینه برنشستی با ده سوار، و هر یکی پتکی آهنین به وزن پنجاه من داشتندی. و سه بار بران قفل زدندی سخت، تا آن جماعت، که به نزدیک دربند بودندی آواز بشنیدندی؛ بدانستندی که آن را هنوز نگاه‌بانان‌اند. و آواز و غلبه‌ی ایشان شنیدندی. و نزدیک این کوه حصنی بزرگ بود، ده فرسنگ در ده فرسنگ فضای آن، و بر چند این دربند دو حصن دیگر بود و چشمه‌یی آب. و اندر یکی حصن بقیت آلت عمارت نهاده، از عهد ذو القرنین دیگهای بزرگ از جهت گداختن روی را، مانند دیگ صابون، و مغرفه‌ها از آهن، و خشتهای آهنین به ملاط نحاس بر هم بسته، هر خشتی یک گز و

نیم به طول و همین قدر عرض و چند یک بدست سمک آن. بعد ازان پرسیدیم که: " شما کس را از ایشان دیده‌اید؟ " گفتند: " وقتی بسیار بر سر شرفه‌ها آمدند، هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند. بعد ازان بادی سیاه بر آمد و باز پس افکندشان. و نیز کس را ندیدیم. "

چون ما را بران اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم. و ما را دلیلان دادند و زاد. و به ناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم و سوی عبد الله بن طاهر آمدیم. مرا صد هزار درم داد، و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد. و از آنجا به سامره باز آمدیم پیش امیر المؤمنین و این قصه بگفتیم. و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود. و ازین خبر نزدیکتر به دیدار و صفت سدّ اسکندر هیچ روایت نیست - و الله أعلم.

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۸۱

### ذکر اسکندریّه

بر ساحل دریای روم نهاده است، و آن اقصا حدود اسلام است. و آن را اسکندر بنا نهاد به حکمت، و آنجا مناره‌یی ساخت سیصد گز به ذراع الملک، و به ذراع سلطان چهارصد و پنجاه گز باشد - و ممکن نیست که توان بلندتر بنیادی ساختن. و از زیر تا بر بالا - سیصد و شصت خانه بر بالای یکدیگر مخالف ساخته است، هر خانه‌یی بیست گز به طول و عرض. و آنجا مقیمان باشند؛ و راه بر شدن، چنانکه هر چه خواهند به چهار پا به آسانی بر خانه‌ی بالاین تواند برد، و همه جای و هر خانه را روزنی ساخته، روشنایی و نگریدن را. و بر بالای آن بر سر مناره بلیناس آینه‌یی ساخته بود در عهد خویش، که چون دران نگریند جملة کشتیها بر در روم و قسطنطیّه بدیدندی و دریاها جمله، و هیچ پوشیده نماندی. و این کار بر ملک الزوم سخت بود. چون سپاهی بفرستادی مسلمانان آگاه شدند. پس حیلت کرد و ترسایی را بفرستاد تا آنجا به مسلمانی سر بر آورد و تعبّد. و دو سه جایگاه چیزها پنهان کرد و گفتی: " در کتاب چنین یافتم که در فلان موضع چیزی نهاده است. " و رفتندی و آن را برداشتندی، تا معتمد سخن گشت. پس گفتا: " چنان یافتم که گنجی اسکندر بر سر این مناره پنهان بکرده است. " پادشاه وقت آن را بفرمود کندن و آن ترسا بگریخت. پس حقیقت گشت که حیل ساخته‌اند، و چیزی پیدا نیامد. و از نو باز کردند و آینه بجای باز نهادند، و لیکن آن تأثیر باطل شده بود. و اکنون ثلثی از مناره بر جای است، و مقدار چهل فرسنگ کشتیها اندر دریا پدیدار باشد. و هم آنجا قصر سلیمان علیه السلام بوده است که دیوان از سنگ املس ساخته‌اند. و چون دران نگاه کنند، صورت ابر و سبزی دریا پیدا بود، بر سان آینه، و بران نقطه‌هاست رنگ‌رنگ، و کس نداند که آن چه سنگ است. و هر ستونی چندانست که دست پیرامون آن در نتوان آورد. و دوازده ستون گویند اکنون بجایست. و قصر بر بالا بوده است، و راه بر شدن و آب کشیدن در میان ستونها ساخته، سخت عظیم عجایب.

و هر مین به مصر در اوّل کتاب مختصری گفته شده است، حقیقت آن که به چه وقت کرده است، و کدام کس و از چه جوهر، کسی را معلوم نیست. و اسکندریّه بر کنار دریا و صورت مناره چنین یافتم - و الله أعلم. صفت مناره

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۸۲

### ذکر قصر مشید

از کعب الاحبار پرسیدند که: " قصر المشید از بنای عاد اوّل بوده است یا عاد دوّم؟ " گفت: " نه، عاد الاخیر، و او منذر بن عاد

الأول بود. و او را قوت چهل مرد بوده است و بسطت چهل مرد و قامت دو مرد ازیشان، و آهن در دست او از قوت نرم بودی. و اگر چنانکه بانگ بر شیر زدی از نهیب بیفتادی مرده؛ و اگر لگد بر کوه زدی از هم بیریدی. و دوازده هزار کنیزک را بداشتی در جامه‌ی خواب و از هر یکی هفت شکم بزادند، نر و ماده، تا ذریت او بی‌قیاس و بی‌عدد شد. پس روزی با وزیران مشورت کرد که: ما را تدبیری باید کرد، مرگ را، تا باد عقیم ما را هلاک نکند، همچنانکه پدران ما را، که من ازان همی‌اندیشم. و او را هزار مرد وزیر بود، زیر فرمان، هر وزیری چندین هزار پادشاه که هدیه و حمل به وی فرستادندی. پس از هر نوع انداختند تا بران قرار افتاد که قصری سازند از آهن، تا باد آن را آسیب نتواند رسانید. پس بفرمود تا به دوازده هزار اشتر و استر آهن کشیدند هر روز، تا هفت روز پیوسته جمع کردند. و دوازده هزار طبق چهار سو، سخت عظیم، بکرد از آهن، به طول هزار گز، مانند سنگهای اسکندرینه. پس اساس اندر گرفت ازان، هزار گز اندر هزار گز به ذراع ایشان به صفایح آهنین، و اطباق صحنهای عظیم؛ و سقف آن همه از طبق آهنین بکرد، افروخته همچون آینه و از شعاع آفتاب دشوار شایستی نگریدن، و به زر و سیم و جواهر الوان آن را بیاراست و هزار جوی آب بیاورد اندر مجریها از سیم خام، چنانکه پیرامون شرفه‌ها همی‌گردید. و دو غرفه کرد برابر، یکی از سیم و دیگر از زر، هر یکی را طول چهارصد گز به عرض صد گز به ذراع ایشان. و هر دو را بیاکند از سبیکه‌های زر و سیم، و سرش به زعفران هاموار کرد و بادپیچهای سیمین و زرین هامون کرد. چون بیامد و آن را بدید میدانی بفرمود، هفت فرسنگ در هفت فرسنگ؛ و از هر دو روی نشستگاهها و غرفه‌ها و بنایها بفرمود کردن بزرگوار، و هزار و هفتصد جایگاه در آهنین بران نهاد، هر یکی به طول هزار گز و عرض صد گز؛ و بر هر دری هزار مرد موکل کرد، بستن و گشادن را. پس گفتا: از من عظیمتر و سخت قوتتر و تواناتر کیست؟ و اکنون ریح العقیم مرا چه کند؟ و من آن پادشاهم که از مرگ نترسم و بیمار نگردم. فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ. «۱» پس همه بمردند، به یکی لحظه ازان صیحه-

(۱)

۴۱ Sure ۲۳, Teil von Vers ۸۳ u. Sure ۱۵, Teil von Vers ۷۳.) مجمل التواریخ و القصص،

نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۸۳

فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ. «۱» و همه خالی بماند، و کس نتوانست آنجا رسیدن از بوی ناخوش و گند ایشان. و پیوسته دود سیاه از آنجا برهمی‌آمد. و هر که نزدیک رفتی ناله شنیدی. و همه خالی و معطل ماند، چنانکه خدای تعالی گفت: وَ بئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَ قَصْرِ مَعِشِدٍ «۲»- تعالی ذکره الباقی بعد فناء الخلق أجمعین.

و چنین روایتست که به مدینه الملوک دو خانه بیافتند، بر بالا و یکی به زیر، در خانه‌ی بالاین در بیست و چهار تاج نهاده بود که قیمت آن خدای تعالی دانست، و نام خداوندش بر هر یکی نبشته. و در دیگر خانه مایدت سلیمان بن داود علیهما السلام نهاده، و خانه‌ی زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل بر نهاده بود- و بودریق\* درین وقت پادشاه بود- بفرمود تا باز گشایند. بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیزها پذیرفتند و شفاعت کردند- و گفتند هیچ پادشاهی این را قصد گشادن نکرد- قبول نبود. و باز فرمود گشادن. هیچ چیزی نیافتند، مگر صورتها با عمامه‌ها و نیزه بر اسپان نگاشته، و هیأت ایشان مانند عرب بود. و همان سال عرب به قدرت خداوند تعالی بدان زمین درآمدند و مسلمانی ظاهر گشت.

خود ذکر آن کرده‌ایم، و اندر عالم بنای، که از زر و سیم کرده‌اند و جوهرها و عمادهای زمرد و یاقوت، آنست.

### ذکر قصر غمدان

از جمله بناهای بزرگوار بوده است به تکلفها و تصاویرهای زیبا به شهر صنعا از یمن، بزرگتر شهرهای جزیره‌ی عرب. و آنست که خدای تعالی همی گوید: **بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبُّ غَفُورٌ**. «۳» و از بعد طوفان نوح سام بن نوح صنعا را بنا نهاد. و این قصر غمدان، از نیکویی و عجایب که بود، مردمان چون از حج بازگردیدندی آنجا همی شدند سبب نزهت، و گفتندی: "این بنا نیکوترست از کعبه." تا امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آن را خراب فرمود کردن.

. Sure ۳۶, Teil von Vers ۲۹(۱)

. Sure ۲۲, Teil von Vers ۴۵(۲)

. Sure ۳۴, Teil von Vers ۱۵(۳)

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۸۴

### ذکر شارستان زرین و شارستان رویین

این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود، اما چون بدین لایق بود، ذکر آن کرده شد و نوشته آمد، تا کتاب تمام باشد و فایده دهد و ازین هر دو حکایت خالی نباشد.

ذکر شارستان زرین روایت کنند از عبد الله عباس رضی الله عنه که او گفت:

از عوام شنیدم، مؤذن بیت المقدس، که او گفت از کعب الأبحار شنیدم که گفت چنین خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت به جهت خواهر، اعناقه؛ و اعناقه را از او بستند و از آدم بگریخت و سوی یمن شد. و او را از اعناقه دو پسر آمد، یکی عوج که او را به مادر بازخوانند، که از فرزندان آدم هیچکس به بالای او نبود. و آن دیگر پسر را تاویل نام بود، و تاویل را پیشه آهنگری بود. و اول زنا او کرد و بر زنان عظیم مولع بودی، چنانکه بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدر کرد. و او با فرزندان به ولایت زنگستان افتاد، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر. و هنوز در آن زمان فرقی نبود میان آهن و زر، الا سبب زنگ. و گویند تاویل را فرزندان بسیار شدند، چنانکه افزون از هفتصد هزار جمع آمدند. و پس آنجا شهرستانی بنا کردند، دیوار آن از آهن، دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ، و بالای دیوار هشتاد گز و ده گز سطبری. و در میان آن شهرستان شهری دیگر بکردند از زر خالص، هفت فرسنگ در هفت فرسنگ، و هشتاد گز بالای دیوار و ده گز سطبری. و در میان هر دو شهرستان آبهای روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها. و ابلیس علیه اللعنة ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر از زمرد و یاقوت و مروارید و لعل و فیروزه، تا آن شهرستان زرین را جمله به جواهر مرصع کردند. و در آن جایگه کوشکها و خانه‌ها ساختند، جمله از زر و جواهر. و چندانی جواهر بر دیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار و شعاع آن خیره می‌شد. و ابلیس علیه اللعنة ایشان را گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند. و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد. و ایشان آن پیغامبران را همه هلاک می‌کردند، تا خدای تعالی بریشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد، چنانکه همه را بسوخت و هیچ خلق از ایشان نماند. و مدت هزار سال آن شهرستان و باغها و نزهتگاهها معطل مانده بود.

بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر، و او را فتوحی خواندندی. روزی به

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۸۵

شکار رفته بود؛ به کوهی رسید، بر آنجا سنگی یافت، بران نوشته که: راه شهرستان زرین اینست، امّا هفت کوه را می‌باید گذاشتن، میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش آید. بعد ازان ملک سالی به برگ راه مشغول شد، و چون سر سال بود با هزارهزار و پانصد هزار مرد و چندین هزار صنّاعان آهنک راه کرد. و در میان کوه اول چندین هزارهزار کپی پیش آمدند. و در میان کوه دوم چندین هزارهزار زرّافه، هر یکی به بالای سی گز. و در میان کوه سیم مورچه بود، هر یکی چند سگی. و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند. و در کوه پنجم چندین هزار مار بزرگ و ازدهای صعب پیش آمدند. و در میان کوه ششم سگساران بودند. و در میان کوه هفتم مرغانی پیدا شدند، هر یک چند شتری، که مرد و اسپ می‌ربودند، و ملخ هر یک چند کیوتری، و ریگ روان.

و ملک فتوحی این همه راه را بگذاشت و آن همه به مردی و چاره دفع کرد، تا به شهرستان زرین رسیدند و به حیلت در آن بازکردند. و دران جایگاه آرام گرفتند، و باغها را و نزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند، تا چنان شد که مثلاً مانده‌ی بهشت. بعد ازان چون هفت سال برآمد، روزی گردی برآمد، و لشکری دیدند که مقدار ایشان پنج هزارهزار سوار بود، با ملکی نام او غاویل، و از شهرستان جابلقا همی آمد، به طلب شهرستان زرین. پس ملک فتوحی در شهرستان بفرمود بستن، و مدّت چهار ماه پیوسته جنگ می‌کردند. پس از چهار ماه لشکری گران‌مایه از زنگبار می‌آمدند، با ملکی نام او خنّاس، و ملک غاویل با ایشان برآویخت و ایشان را همه هزیمت کرد و ملک زنگبار را بکشت. و بعد از چندین روز دیگر از شام لشکری بیامد، عدد ایشان دو بار هزارهزار مرد.

غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد. پس ده هزار مرد از شامیان به در شهرستان رفتند به زینهار. ملک فتوحی ایشان را زینهار داد، و چون دید که لشکر جابلقا به چند کزّت کوفته شدند، روزی ناگاه بیرون آمد و دو روز پیوسته کارزار می‌کردند، و لشکر شهرستان زرین آسوده بودند و پشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند، و شش بار هزارهزار مرد با فتوحی جمع شدند.

و فتوحی بفرمود تا زمینها به غلّه بکشتند و با سر عمارت شدند. تا روزی فتوحی به شکار رفته بود، ناگاه به بیشه‌ی رسید، آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم، چنانکه کشتی همی‌بایست. پس فتوحی به کنار آب سنگی یافت

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۸۶

همچون دکانی، پنج فرسنگ در پنج فرسنگ. ملک را آن موضع خوش آمد، گفت:

" ما را برین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید. ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم، و اینجایگاه شهری کنیم و اینجایگاه آیین، که باشد که به مردم نزدیکتر باشیم." پس بفرمود تا دست در کندن شهرستان نهادند، بدان شرط که هر چند بکنند پنج یک ایشان را باشد. و بر سر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته و گچ محکم، و زر به شوشه‌ها و سبیکه‌ها می‌کردند. مرد بود که صد و دویست خروار زر داشت. و شهر نو آبادان شد، و باغ و بستانها ساختند.

پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار دران کشتی. و ملک فتوحی زورقی از بهر تماشای خود در آب ساخته بود. پس جماعتی را در آنجایگاه نشاند، و پیش کشتی بازرفتند. اهل کشتی خواستند که حرب کنند. مصریان گفتند: " دران شهرستان که شما می‌بینید شش هزارهزار مردست جنگی." اهل کشتی گفتند: " ما هرگز اینجا شهرستان ندیده‌ایم." این مصریان هرچه بریشان



رفته بود باز گفتند. اهل کشتی گفتند: "ما ملک شما را نیک دانیم." بعد ازان کشتی به کنار راندند و هرچه در کشتی بود به مصریان فروختند و سبیکه‌یی زر بستند. و امیر فتوحی ایشان را بناوخت و گفت: "باید که هر کشتی که بیند اینجایگه فرستید، که ما ایشان را زر بسیار دهیم." و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید، و معامله بکردند، که از تنجامة عظیم در تقصیر بودند، و بیشتر آن بود که پوست گوسفند و آهو همی پوشیدند، و عوض جامه‌ها کشتی ایشان پر زر و سبیکه همی کردند. و ملک فتوحی را پسری بود عاقل و زیرک. فتوحی پادشاهی این شهرستان به وی سپرد و ده هزار کشتی بساخت و پر زر و سبیکه در نهاد، و جواهر، و روی به مصر نهاد و به پادشاهی باز آمد. و فرزند او دران شهرستان به پادشاهی تا آخر عمر بماند. و کشتیها و بازرگانان روی بدان شهرستان نهادند و معاملت می کردند. و آن شهری شد فراخ نعمت که دران نواحی آن چنان شهر نبود. و اصل زر که در دنیا و در ولایت مصر است ازین شهرستان بود- و الله أعلم.

ذکر شهرستان رویین که آن را مدینه الصفر خوانند. و جماعتی گویند که اسکندر کرده است، اما درست تر آنست که سلیمان علیه السلام کرده است و در روزگار عبد الملک مروان ظاهر گشت. و سبب آن بود که چون عبد الملک به خلافت مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۸۷

بنشست در خزینه کتابی یافت، حکایت آن شهرستان در آنجا نوشته و عجایبها حکایت کرده؛ و گفته که در آنجایگه کیمیاست و خزاین و کتب سلیمان علیه السلام. و یکی از فرزندان سلیمان علیه السلام آنجا نهاده است، و در آخر مغرب است. پس عبد الملک مروان را این هوس افتاد. وزیر خویش را با چهار هزار سوار و یک ساله برگ راه راست بکرد، و پیش ملک حمیر فرستاد که گفتند که اگر کسی ازین شهرستان آگهی دارد الا ملک حمیر نباشد. و چون وزیر عبد الملک مروان پیش ملک حمیر رسید، جماعتی غلامان را دید با وی که سرهای ایشان مانند سر اسب بود. و چون احوال ایشان پرسید، گفتند: "پسران ملک حمیراند." و چون وزیر در سرای ملک حمیر شد درختی دید، نخل بزرگ، و زنگی به زنجیر بر او بسته با هیكلی عظیم. و چون ملک حمیر را چشم بران زنگی افتاد، پیاده گشت و به دست خود او را پنجاه تازیانه بزد. و چون فرود آمدند با وزیر عبد الملک تکلفها کرد، بی اندازه، و گفت: "بفرمای تا به چه حاجت آمدی؟" وزیر گفت: "من به یک حاجت آمده بودم، اما مسئله بگردید و حاجت به سه شد." ملک حمیر گفت: "بباید گفت." وزیر عبد الملک گفت: "اول حاجت آنست که احوال آن زنگی بازنمایی تا چه کس است. و بستن به زنجیر و زدن چه سبب است، خاصه به دست خویش. دوم حدیث فرزندان خویش که سرهای ایشان مانند سر اسبان است بازگویی. و سیم آنکه دلیلی کنی ما را به شهرستان رویین." پس ملک حمیر گفت: "سمعا و طاعة، اما حدیث زنگی در حال جوانی، که هنوز پدرم به حال حیوة بود، مرا هوس بازرگانی خاست به سبب تماشای دریا، و با مالی وافر و بازرگانان بسیار در دریا نشستم. و چهار ماه بر باد خوش می راندم، تا بر عاقبت بادی مخالف برآمد و ما را به ولایت زنگبار افکند، پیش جماعتی که ایشان را مجکوی خوانند، مردم خوار. و ملاح سخت بترسید، و بعد از اندیشه‌ی بسیار گفت: "چاره آنست که بادبان سیاه کنیم و روی کشتی سیاه کنیم و قاصد روی بدین ولایت نهیم، تا مگر سلامت یابیم. و اگر نه همه را بکشند و بخورند. پس روی کشتی و بادبان سیاه بکردیم و روی بدیشان نهادیم؛ و زنگیان را سخت خوش آمد. و به بازرگانی رفتیم، و هرچه به درمی خریده بودیم به صد دینار سرخ می خریدند. و ملک زنگبار را با من دوستی افتاد.

و در ولایت ایشان نمک نبود. من پاره‌یی نمک به ملک فرستادم و مطبخی را بگفتم که چون بکار برد. ملک را عظیم خوش آمد و چندانی مال و نعمت و زر و

جواهر به من فرستاد که آن را قیاس نبود. و چون معامله‌ها کرده شد، من پیش ملک رفتم و دستوری خواستم و گفتم که: "اگر بنده خدمتی را بشاید فرماید." ملک زنگیان به زبان ترجمان مرا دلخوشی داد و گفت: "باید که پیوسته آبی و نمک بسیار با خود آوری، و کنیزکی که نیکوروی باشد بیاوری." من قبول کردم و بازگشتم بر مراد و کام دل؛ و باد یاری کرد. و چون به شهر خویش رسیدیم، چندان نعمت جمع آمده بود که در امکان نیاید.

دیگر باره مرا هوس افتاد، و بازرگانان جمع آمدند. و من یک کشتی پر نمک کردم و کنیزکی ماهروی بخریدم، و روی به زنگبار نهادیم. و چون بدانجا رسیدیم، نمک به ملک زنگبار فرستادم. کنیزک مرا گفتا: "ای ناجوانمرد خدای تعالی مکافات تو بازکناد، که من علوی‌ام و از حله گریخته‌ام. مرا بدزدیدند و بفروختند." من گفتم:

"پس زودتر می‌بایست گفت. این ساعت چه توانم کردن؟" چون او را بیردند، مرا غمی و اندوهی عظیم به دل رسید. و نماز دیگر ملک زنگیان مرا به نان خوردن خواند.

و هر روزی مرا به قاعده خواندی. پس چون به خوان بنشستند، طبقی زرین بیاوردند و پیش ملک بنهادند، دستی ازان کنیزک بریان کرده بر آنجا نهاده. من چون آن بدیدم، روح از تن من بشد و لرزه بر من افتاد. اما خود را به مردی بر جای بداشتم و با خدای تعالی نذر کردم، که اگر از اینجا به سلامت برهم، کین آن علوی بازخواهم. و بعد ازان بر زنگیان ناایمن گشتم. و این حکایت بازرگانان را بازگفتم. ایشان نیز عظیم بترسیدند، و دران کوشیدیم که هرچه زودتر کار بر آورده‌ایم و دستوری خواستیم. و من بر قاعده پیش ملک رفتم و گفتم: "خدمتی که باشد بفرماید." ملک گفت: "کنیزکی چند بیاید آورد و نمک بسیار." من گفتم: "بنده‌ام به هرچه شاه فرماید." و کشتی برانیدیم؛ و باد خوش یاری کرد، تا به ولایت خویش بازر رسیدیم.

و پدرم گذشته بود، تعزیت او بداشتم. و بازرگانان پراکنده شدند. و من در ایستادم و غلام می‌خریدم تا دویست سیصد غلام خریدم، همه نزدیک ده ساله و یازده ساله، و ایشان را فرض و سنت بفرمودم آموختن. و استادان سلاح شور بیاوردم، تا ایشان را همه ادب سلاح و مردی، از تیر انداختن و نیزه داشتن و درق و شمشیر و قاروره افکندن و شنا کردن، و آنچه مردان را بکار آید. و قرب پنج سال درین روزگار شد، و همه‌ی غلامان را چنان پرورش دادم که اگر گفتمی همه خود را به آتش سوزان افکنند باک نداشتندی. پس کشتیها بر قاعده راست بفرمودم کردن، و بازرگانان را هیچ خبر

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۸۹

نکردم. و به عوض قماشات در کشتیها سلاحها نهان کردم و غلامان را به طریق بازرگانان بر آوردم. و در کشتی نشستم و قصد زنگبار کردم. چون آنجا رسیدیم، همچنان به قاعده پیش ملک رفتم. و قدری نمک آورده بودم، پیش ملک بردم. و چون تقاضای کنیزک کرد با ترجمان گفتم: "کنیزک آورده‌ام، و در کشتی است. اما بنده را یک آرزوست که ملک یک روز بنده را بزرگ کند و به مهمان بنده آید." به هزار جهد و حیلت ملک زنگبار را به مهمان بردم به کشتی، و مجلس نیکو بساختم و شراب نیکو، سرخ و زرد و سپید، با خود برده بودم. چون شب نزدیک آمد، مردم می رفتند. پس خاصگیان ملک شفاعت کردم، تا ملک آن شب آنجایگه بازاستاد. ملک اجابت کرد و با تنی ده از خاصگیان بازاستاد. و چون بهری از شب برفت، داروی بیهوشی در شراب افکندم، و همه باز خوردند و بیفتادند. و بندی آهنین محکم از جهت ملک ساخته بودم، بر دست و پای او نهادم. و دیگران را بفرمودم تا بکشتند و به دریا انداختند. و با ملاحان و غلامان گفتم: "ای پسران، شما را از بهر چنین روزی می‌داشتم." و غلامان را بفرمودم تا همه سلاحها برگرفتند، و ملاحان بادبانها بر کشیدند. و برانیدیم، و باد یاری کرد. چون روز روشن گشت، پنجاه فرسنگ رانده بودیم، و چندین غلام را بر زنگی موکل کرده بودم، که اگر- و العیاذ بالله- کاری افتد، او را بکشند. پس زنگیان خبر یافتند و در راه به چند نوبت پیش آمدند، و جنگها سخت می‌کردیم، و بر آخر ظفر

ما را می‌بود. و از میان ایشان به سلامت بیرون آمدیم، و بعد مدتی به ولایت خویش رسیدیم. و من این زنگی را برین درخت بستم و نذر کردم که هرگاه که چشم من بر وی افتد، او را پنجاه چوب به دست خویش بزنم. و اینست داستان این؛ و این شخص آن ملک است که بر درخت بسته است.

اما حکایت پسران. بدان و آگاه باش که چون از پدر پادشاهی با من افتاد و مدتی برآمد و کارها نظام گرفت، مرا دیگر باره هوس بازرگانی خاست. و ملک به وزیر سپردم و کشتیها راست بکردم و بازرگانان را خبر کردم. و چون موسم آمد در دریا نشستیم، و چند ماه بر باد خوش می‌رانیدیم. پس ناگاه بادی برآمد و لنگرها بگسست و بادبانها بشکست، و سه شبانروز ندانستیم که بر آسمانیم یا بر زمین.

بعد سه روز که باد بنشست پیش کار کشتی نگاه کرد و فریاد برآورد و زاری کرد و گفت: "ای مسلمانان شهادت بیاورید که کار ما به آخر رسید، و کس ازین جایگاه

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۹۰

نرهد." ما گفتیم: "آخر چه افتاده است؟" گفت: "نگاه کنید و آن سبزی به بینید. در میان دریا درختی است، و این آب دریا جمله در پای آن درخت به سوراخی فرو می‌رود. و چون کشتی ما روی بدان جانب نهاد، البته خلاص نیابد." و ما درین بودیم که کشتی ما گرد خویش گشتن گرفت و می‌دوید. و درخت بلندتر پیدا می‌شد و تاریکی سوراخ بادید می‌آمد. و ما شهادت می‌آوردیم، تا عاقبت همه کشتیها بدان سوراخ فرو شد، و آواز گریه و نفیر خلق می‌آمد. چون نوبت به کشتی ما رسید، من دست در شاخی ازان درخت زدم، به هزار جهد و حیلت پاره‌یی بر بالاتر شدم. و تا زمانی برآمد رمق زندگی در من نمانده بود. چون با خویشتن آمدم بر بالاتر شدم و تا زمانی بسیار گفتم می‌باید مردن. اما یک روزی آخر بماند. چون شب درآمد مرغی سپید، چندانکه شتری، بیامد و بران درخت نشست. من در زیر شاخه‌ها پنهان شدم. چون وقت روز بود مرغ برفت، و من همه روز اندیشه‌ی خلاص می‌کردم. چاره جز آن ندیدم که دست در پای مرغ زنم، تا مرا برهاند یا بکشد. چون دوم روز مرغ بیامد و خواست که ببرد، دست در پای وی زدم، و مرغ برپرید، و من چشم برهم نهادم. چون چاشتگاه بود چشم باز کردم، و دستهام سست شده بود و زمین نزدیک بود. دست باز گرفتم و فرود افتادم، و مرغ آهنگ من کرد. جماعتی مردم را دیدم که مرغ را برماندند، و من بیهوش شدم. چون باهوش آمدم آن مردمان را دیدم، سرها بر مثال سر اسب. من عجب بماندم و ازیشان راه جستیم. در زمان بدیدند، اما به اشارت نشان دادند. و چون به شهر رفتم، همه مردمش بران صورت بودند و مرا به تعجب می‌دیدند. چون روزی دو سه بگردیدم، آهنگری یافتم بر صورت خویش به یک چشم، و او با من انس گرفت، و سرگذشته‌ی خویش با او بگفتم. او گفت: "من نیز بازرگان بودم و در دریا غرقه شدم. و هم بدان موضع افتادم و هم بران درخت شدم و همان مرغ مرا خلاص داد. اما یک چشم من نابینا کرد."

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۹۱

و چون مدتی برآمد مرا شهوت رنجه می‌داشت، زیرا که جوان بودم و دختری ازان ملک ایشان بخواستم. و ایشان را عادت بود که اگر مرد زودتر مردی، زن را با او زنده در گور کردند؛ و اگر زن مردی، مرد را با او زنده در گور کردند. پس چون یک چندی برآمد آن زن من بیمار شد. من بترسیدم و پیش آهنگر آمدم و گفتم:

"زنهار چه تدبیر باید کردن؟" آهنگر گفت: "این را هیچ تدبیری نیست. و این جماعت را گوری است بزرگ، چاهی فراخ و سر چاه تنگ و آسیا سنگی بر سر آن چاه نهاده باشد. چون زن بمیرد، مرد را تا سه روزه نان و کوزه‌یی آب در آنجا گذارند، و آنچه ایشان را باشد از قماشات همه در آنجا افکنند." من گفتم: "از بهر خدای قدری نان و پاره‌یی روغن چراغ و حراقدانی

و چراغی و کاردی در میان قماشات من تعبیه کن، تا اگر زن بمیرد آن از پس من در چاه اندازی." "

پس چون با خانه آمدم، زن مرده بود. او را برگرفتم و مرا در پیش کردند و بدان سر چاه بردند و مرا به ریسمان فرو گذاشتند و سر چاه سخت بکردند. بعد ازان که زن و قماشات در آنجا افکنده بودند، چون با خویشتن آمدم، برخاستم، چاهی دیدم عظیم. حراق فرو زدم و چراغ باز گرفتم و با گوشه‌یی شدم و جایی خالی کردم و رخت بنهادم. و به هر دو روز هر کس را که زنده در آنجا افکندندی، حالی بدان کارد او را بکشتمی. و نان و آب سه روزه برگرفتمی، تا یک روز زنی را که زن خواهر من بود زنده، با شوهر مرده، در آن چاه افکندند. و چون او مرا بدید، باز شناخت و من به رضای وی با وی عقد بستم و او را بخواستم. و هم بران قاعده می‌رفتم، و مرا از وی فرزندان آمدند. و بعد ازان دراستادم و در گوشه‌ی چاه همه روز نقب می‌زدم بدان کارد، تا آخر سوراخی بر کنار دریا کردم. و همه روز می‌نشستم تا روزی کشتی دیدم. ایزار بر سر چوبی کردم و بجنابانیدم، تا کشتی آنجا آمد و مرا با فرزندان در کشتی گرفتند. و همین سؤال بکردند، و این حکایت با ایشان بگفتم، و مرا با ولایت خویش رسانیدند. و من همچنان با سر پادشاهی افتادم، و مرا ازین زن فرزندان بسیار آمدند. اینست حکایت فرزندان من و نسب ایشان." "

و گرد آرنده و نویسنده‌ی این حکایت چنین می‌گوید که: در اخبار اسکندر چنین خواندم که اسکندر بدین ولایت رسید، و زبان آن قوم نمی‌دانست، از خدای عزّ و جلّ درخواست تا او را زبان ایشان مفهوم گردانید، حاجت روا شد- و الله أعلم.

آمدیم با حدیث شهرستان رویین. بعد ازان ملک حمیر گفت: "أیها الوزير این

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۹۲

ساعت مرا با جماعتی پیران این ولایت با تو بیاید آمدن به طلب شهرستان رویین." بعد ازان زاد یک ساله راست بکردند و روی در بیابان نهادند، و چهل روز در بیابان می‌گردیدند. بعد از چهل روز به زمینی رسیدند که ریگ آن بر مثال آب دریا موج می‌زد. مردمان همه بترسیدند. پس ملک حمیر و پیران ایشان را دلخوشی دادند و گفتند: "مترسید، که این از جمله‌ی نشانهای شهرستان رویین است، و این طلسم است." پس برفتند. به وادی رسیدند که آن همه وادی ماران داشتند، چنانکه بانگ از لشکر برخاست. پس ملک حمیر گفت: "این هم طلسم است، مترسید." و برفتند.

بعد از آنکه به وادی رسیدند، جمله ددگان هول داشتند. بعد از آن به وادی رسیدند که جمله آتش داشت، و جمله بگذشتند که هیچ زبانی بدیشان نرسید، زیرا که طلسم بود، تا برسیدند به پولی از سنگ و قلعی ساخته، و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ؛ و بر سر هر میلی طشتی نهاده، و در هر طشتی قضیبی نهاده، بر مثال ماری آهنین. پس ملک حمیر گفت: "اگر آبتان کمتر شده است، تا ازین جایگاه بر گیریم، که من از پدران شنیده‌ام که هر گاه که این قضیب بر طشت زند، باران آید." پس لشکر گفتند که: "ما عظیم محتاجیم به آب." پس حیلت کردند و مردی را بر سر میل فرستادند، و چند بار آن قضیب بران طشت زد. حالی ابر بر آمد و باران باریدن گرفت و سیلی درآمد، چنانکه خلقی هلاک گشتند، به جهت آنکه رسم چنان بود که قضیب بیش از یکبار بر طشت نزنند، و او چند بار بزد. بعد ازان آب برگرفتند و چند روز می‌رفتند تا به بیابانی رسیدند. دو لشکر را دیدند، مضاف بر کشیده و آواز بوق و طبل بر فلک می‌شد. پس لشکر جمله بترسیدند عظیم، و آهنگ آن کردند که باز گردند. ملک حمیر گفت: "مترسید، که من همه علامتهای این راه شنیده‌ام. ازین باکی نیست، که ازان روزگار باز که سلیمان علیه السلام در گذشت این قوم با یکدیگر جنگ می‌کنند. قومی مسلمان‌اند و قومی دیوان کافر." پس بگذشتیم. و ایشان باز ایستادند تا ما در گذشتیم. پس برسیدیم به صحرائی خوش با گیاه و آب روان. پس مردی را دیدم و گروهی گوسفند که چرا می‌کردند. و گرد این مرد ده مرد جوان نشسته بودند که سر ایشان مانند سر دیوان بود. پس احوال پرسیدیم. او

گفت: "من مردی هستم از فرزندان آدم. و این همه گوسفندان ازان منند، و این فرزندان منند. و فرزندانم را مادر دیوی بود، بر من عاشق گشت. و من خود ندانم که در جهان کسی دیگر هست." پس خبر شهرستان پرسیدیم، گفت: "من مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۹۳

شنیده‌ام، اما ندیده‌ام. اما بر زمینی طلب باید کرد که مانند نقره باشد." بعد ازان برفقیم و بدان زمین رسیدیم. و به دشواری بران نمی‌شایست رفتن، از سادگی که بود.

و جمله سیم خالص بود. پس چند روز دیگر برفقیم. ناگاه شعاعی پیدا شد که چشمها خیره کرد. چون نگاه کردیم دیوار شهرستان پیدا شد، و خلق آواز تکبیر برآوردند و برفتند تا نزدیکی دیوار، شهری دیدند چهارسو، سر دیوار بر فلک برده. پس لشکر فرود آمدند و هرچند در شهرستان طلب کردند نیافتند. پس ازان ملک حمیر با پسران و پیران برنشست. و پیرامون شهرستان می‌گردیدند، برجهای عظیم دیدند، بر سر دیوار کرده که از برج تا برج میلی راه بود؛ و طلسمها بر مثال طیور و وحوش بر سر آن کرده، که چون بادی برآمدی، بانگ ازشان برخاستی. پس چندین روز طلب در کردند، نیافتند. نردبانها ساختند و مردی را بر سر دیوار فرستادند. چون بر دیوار شد و در شهرستان نگاه کرد، پس بخندید. و چون با مردم نگاه کرد بگریست عظیم. و هرچند که می‌گفتند: "ترا چه بوده است و چه می‌بینی؟" البته جواب نداد و خود را در شهرستان افکند. یکی دیگر برشد، همین معامله بود. سه دیگر را بر فرستادند، همچنین بود. بعد ازان ملک حمیر بفرمود تا یکی را بر فرستادند و ریسمانی در پای وی بستند و رها نکردند، که خود را در آنجایگه افکند. یکی دیگر\* می‌خندید و البته جواب هیچکس نداد، تا بمرد. پس ملک و لشکر جمله عاجز شدند و سرگشته، تا آخر پیری صد و بیست ساله گرد شهرستان می‌گردید. ناگاه صورتی دید مسین که تکیه بر دیوار زده بود و به انگشت جایی را می‌نمود. بعد ازان پیرمرد بازگشت و ملک حمیر را گفت: "الله اکبر در شهرستان آنجایگه است." و نقابان و آهنگران بیامدند و به هزار حيله سوراخی در دیوار شهرستان رویین کردند. چون نگه کردند، روشنایی دیدند و ده مرد ایستاده سوار با سلاح. ملک حمیر گفت:

"آن سواران طلسم باشند. مردی باید که درشود و آن طلسم باطل کند." پس مردی عظیم جلد با سلاح نیکو سپری برگرفت و در نقب شد. ازان سواران طلسم یکی در آمد و زخمی برین مرد زد و سپر آهنین و خود و مرد را به دو نیم بکرد. و آن مرد را بیرون کشیدند و غمناک شدند. و یکی دیگر سلاحی نیکوتر درپوشید. پس همان طلسم زخمی زد و او را با سلاح به دو نیم کرد؛ تا چندین مرد بدین طریق کشته شدند. پس گردونی بساختند و چندین عمود آهنین بر آنجا نهادند و نمدها بر آنجا افکندند. و دو مرد با سلاحها در زیر گردون رفتند و گردون در نقم راندند. و سواران

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۹۴

طلسم در آمدند و دو زخم زدند، چنانکه نمدها و عمودها بیریدند، و شمشیرهای آن سواران در گردون بماند، و طلسمها بر جای بماندند. و مردان از زیر گردون بیرون آمدند و پای گرفتند و بیفکندند. چون ایشان بیفتادند حالی در شهرستان پیدا آمد، و مردمان تکبیر کردند. و چون لشکر در شهرستان رفتند همه شهر در جنیدن آمد، و هولی و فزعی پیدا شد و هر ساعتی حالی سهمناک روی می‌نمود. و چون ساعتی برفتند دور، درگاهی دیدند، افراخته و آراسته، و حاجبان و قایدان با کمرهای زرین آنجا ایستاده که در کوشک می‌رفتند و می‌آمدند. پس وزیر و مردمان عبد الملک مروان گفتند: "ما خطا کردیم که درین جایگه آمدیم، که این را خداوندی بزرگست.

اما پنداری از جنیان باشد، و ما غلط کردیم." ملک حمیر گفت: "هیچ باکی نیست.

هرچه ما می‌بینیم همه طلسمست. شما مترسید و از پس من در سرا آید." بعد ازان ملک در سرای رفت و زلزله در سرای افتاد،

و بانگهای هول و سهمناک برخاست از گوشه‌یی، و تاریک شد. ملک حمیر بانگ برزد که: "مترسید و دل بجای دارید که به مقصود رسیدیم." چون ساعتی برآمد، روشن گشت. کوشکی دیدند از سیم کرده، سپید سخت عظیم، و صد هزار گونه تصاویر بر او نگاشته، و صورت سلیمان بن داود علیهما السلام و آدمیان و مرغان و پریان و دیوان، بران قاعده که سلیمان علیه السلام نشست، بران جایگه کرده و در میان کوشک تختی نهاده از سیم؛ و از گردبرگرد شوشه‌های زر به مروارید و جوهر مرصع بکرده. و مردی بر سر آن تخت خفته، مرده، که پنداشتی هنوز زنده است، و اندکی میل بر دست راست کرده و جامه‌یی به مروارید پوشیده و تاجی بر سر نهاده. و کنیزکی مرده بر بالین وی نشسته که پنداری ماهست از نیکویی، و لوحی از لاژورد بر بالین مرد نهاده. و بر آنجایگه نبشته به دو سطر: سطر اول نام خدای تعالی؛ و دوم سطر نبشته که: هذا تا؟؟؟ بن؟؟؟\* بن سلیمان؛ و بر تخت نبشته که: هر آن کس که از آدمیان بدین شهرستان رسد و بدین کوشکها اندر آید و این عجایبها بیند و جهانیان را خبر دهد، اگر خواهد که توانگر بیرون شود، زیر بالین این تخت بکند و آنچه یاود برگیرد. چون ملک حمیر آن لوح را برخواند وزیر را خبر کرد، و زیر تخت بشکافتند، صندوقی پدید آمد از آهن و قفلی بران نهاده. چون قفل بگشادند و بدیدند خنبره‌یی دیدند هم از آهن چینی و سری عظیم محکم بران نهاده. چون بازگشادند چیزی دیدند دران خنبره خوش‌بوی مانند خاکستر، و خنبره پر بود. ملک حمیر گفت: "این خاصه‌ی

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۹۵

امیر المؤمنین باشد." پس از برابر آن کوشک ایوانی دیدند، درهای آن از سیم به نقش کرده، و قفل بر نهاده. چون بازگشادند صندوقها دیدند نهاده، همه پر از جوهرهای قیمتی که توانگری هرچه در عالم ازان بود. بعد ازان ملک حمیر با بعضی مردمان که با وی بودند- که لشکر همه در شهرستان نیارستند رفتن، از بیم آن طلسمهای هول- آنچه بر توانستند گرفتن بر گرفتند ازان جوهرهای قیمتی، و بیرون آمدند. و ملک حمیر باقی لشکر را بازگفت از آنچه دیده بود از عجایب بسیار و مال و نعمت بی شمار، و گفتا: "هر کس را که هوس تماشا و نعمت است درشود و آنچه خواهد بردارد." پس چون لشکر قصد شهرستان کردند و خواستند که در روند، چندانکه در شهرستان طلب کردند، نیافتند. ملک حمیر گفت: "خداوند تعالی بیش ازین روزی ما نکرده بود." پس باز گردیدند. و چون بدان زمین سیم رسیدند، آنچه بر توانستند گرفتن بر گرفتند. و همه توانگر شدند و به سلامت به ولایت خویش بازرفتند. و آن کیمیا و بعضی جواهر به دست وزیر به عبد الملک مروان فرستادند. و اصل مال عبد الملک ازان کیمیا بود.

اینست حکایت شهرستان رویین که نوشته آمد. اگرچه حکایت ملک حمیر با زنگی مردم خوار و اسپ‌ساران نه لایق این جایگاه بود، اما چون به هم متصل بود نوشته آمد- و الله أعلم بالحقیقه.

و حدیث بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود سپاهان خود معروفست و ذکر آن بسیاری در قصص گفته شود. امّا زیبایی طبرستان به غایت عظیم است. و آنجا دار الملک پادشاهان عجم بوده است، و بنیادهای عظیم ساخته‌اند. و یکی از خلفا حضین بن المنذر را پرسید از سمرقند و طبرستان، گفت: "کأنها السماء فی الخضرة\* و قصورها الکواکب علی سراق\* و نهرها المجرة الأعاص\*، فسورها\* الشمس للأطباق." و طبرستان را گفت جنان معروف و بستان، و آن را بسیاری فضیلت یاد کرد بر بلاد آن کوه و بیشه و ریاحین و مشموم و نعمتهای بزی و بحری و جایهای حصین و نزهت.

و زرینه‌رود سپاهان از کوه‌های جانان بیاید، و چندان ضیاع را آب دهد و بعضی در ریگ ناپیدا شود، و آخر آن به روستای رویدشت ناپیدا گردد و بعد ازان به کرمان بیرون آید. و ازان معلوم گشته است که نشانها بر نی کردند و در آب

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۹۶

افکندند، و بعد از مدتی به کرمان یافتند. و از کرمان این آب در بحر شرقی ریزد. و خاصّیتهای اصفهان را حمزه در کتاب الاصفهان شرحها داده است. و این قدر شرح آنست که گفته بودیم، و بعضی از ذکر شهرها در باب دیگر یاد کردیم از اسلامی و غیر آن- و الله أعلم. مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۹۷

## باب الزّابع و العشرون اندر ذکر شهرهای اسلامی و آنچه بر عمارت آن فرودند و بعضی از آنچه یافته‌ایم

### اشاره

#### بصره

شهری بزرگست. و نخستین بنایی که در اسلام کردند بصره بود در روزگار امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه. و در آن اختلافست که بر دست که فرمود؟ قومی گویند که بنای این شهر ابو موسی الاشعری کرد، و بعضی گویند که عتبّه بن غزوان کرد، و مسجد جامع و غیر آن اندر سنه‌ی خمس عشر از هجرت. و بعد ازان گویند که اعادت عمارت کوفه فرمود بر دست سعد بن ابی وقاص، و خطّه‌ی آن پیدا کرد، و عمارتها و قصرها بیفزود از سنه‌ی سبع عشر هجریه. اما بصره شهر است که بادیه گرد آن درمی آید و جویهای بسیار آنجایگاه به دریا می‌افتد. و گویند جویهای آن در آن روزگار، که بلال برانی که برده\* بود، بشمردند زیادت از صد و بیست هزار بود که زورق در آن برفتی- و العهده علی الراوی. اما در آن شک نیست که در اسلام چندان ضیاع که قصبه‌ی بصره است هیچ جای نیست. و از آنجا تا عبّادان پنجاه و اند فرسنگ است. و اندرین میان مردم هیچ جای نرود که مگر درخت خرما و جوی آب باشد. و بر زمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد، و بیشتر بنا از خشت پخته است. و ازان پس به عهد هر خلیفتی که بنشستی و آن امیر که به کوفه بودی، اگر به بصره جایگاه بزرگوار ساختندی، و هر دو شهر دار الملک گشت و مسکون امرای اسلام. و این در حجّت و قباله‌ها همی نویسند ماه البصره و ماه الکوفه، بدان آن خواهند که این جایها در فرمان امیران بصره و امیران کوفه بوده‌اند، چنانکه نویسند؛ و خراج آن ناحیت به بیت المال بصره و کوفه برده‌اند. و حمزه در کتاب الاصفهان این را شرحی تمام داده است. و جزر و مدّ باشد آب را به بصره، چنانکه معروفست؛ و هیچ جای دیگر نیست.

### واسط

را حجّاج بن یوسف بنا کرد در سنه‌ی ثلاث و ثمانین. و دجله در میان آن می رود، و بادیه گرد آن درمی آید؛ و کشتهای و درختهای بسیارست آنجا. و هوای آن مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۳۹۸ از بصره بهتر و درست‌ترست. و قدیما آنجا هیچ عمارت نبود.

### بغداد

ابو جعفر منصور بنا فرمود در سال صد و چهل و سه از هجرت. و فرمود که بر لب دجله جای طلب کنند که آنجا شهری بزرگ بنا توان کرد. و مهندسان و حکیمان را بدین مهم بفرستاد و گفت: "جایی خواهم میان بصره و موصل تا از همه جای

نعمت آنجا آورند. و ایدون خواهم که هوای آن شمالی باشد و از باد جنوب نیز بهر مند باشد تا سرما نباشد، و میوه‌ها زود پخته شود." پس یک سال می‌گردیدند تا آنجا که امروز بغداد است اختیار کردند، و منصور را خبر کردند. و چشم او درد می‌کرد. قصد راه کرد و آن طیب ترسا، که معالجه‌ی چشم او می‌کرد، گفت: "یا امیر المؤمنین صبر باید کرد تا چشم بهتر شود." گفت: "توقف بر نمی‌تابد." طیب از احوال آن باز پرسید، گفتند: "امیر المؤمنین شهری بر لب دجله بنا خواهد فرمود." طیب گفت: "من در کتبه‌های ما خوانده‌ام که ملکی باشد که نام او مقلاص باشد، او بر کنار دجله شهری بکند که تا قیامت بماند." این حکایت با منصور بگفتند. منصور گفت: "مراد در کودکی مقلاص گفتندی." و مقلاص کسی باشد که به فلاخن بسیار بازی کند. پس منصور در سال صد و چهل و چهار آنجا شد، و آنجا که فرات در دجله می‌آمیزد، اختیار کرد. و آنجا دیهی بود خراب که آن را مدینه العتیقه خواندندی و دیگر همه مرغزار بود و نیستان بر لب دجله، و به میان آن درختان اندر صومعه‌یی بود ازان ترسایی. منصور از بهر تماشا می‌گردید. چون بدان صومعه رسید ازان راهب پرسید که: "اینجا شهر نشاید کرد؟" راهب چون منصور را تنها دید، نشناخت. گفت: "تو باری نتوانی، اما کسی دیگر تواند." منصور گفت: "کسی دیگر که باشد؟" گفت: "ملکی باشد که او را ابو دوانیق خوانند، و آنجا که فرات در دجله می‌آمیزد شهری بنا کند بزرگوار." منصور بخندید و گفت: "ابو دوانیق منم." - و او را از بخیلی که بود ابو دوانیق گفتندی - و منصور بفرمود تا مهندسان خطها درکشیدند، و کویها و بازارها و مسجد جامع بادید آوردند که این ساعت جامع المنصور خوانند. و جامع الرضا و قصرها و ایوانها و روستایها از بیرون شهر رقم زدند، و باغها و آسیاها همچنین همه بادیدار آوردند. و منصور بفرمود تا خشت زدند، یک گز اندر یک گز، یک بدست پهنا.

مجلد التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۳۹۹

و ابو حنیفه رضی الله عنه در روزگار منصور بود، و منصور او را بازداشته بود، به جهت آنکه قضا قبول نمی‌کرد. و منصور سوگند خورده بود که: "تا عمل من نکند او را دست باز ندارم." بعد ازان منصور را گفتند: "ابو حنیفه حساب هندسه نیکو داند." او را بیاوردند تا تقدیر بغداد کند. ابو حنیفه بیامد و تقدیر بغداد می‌کرد، و خشت، که زده بودند و برهم چیده، تقدیر کرد؛ و شمار کرد تا سوگند منصور راست شد، و او را خلاص داد.

پس در اول سال صد و چهل و پنج نخستین روزی از سال بنا نهاد، و اول خشت منصور به دست خویش افکند و گفت: "بسم الله و الحمد لله إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ." (۱) پس بفرمود تا محلّتها پاره‌پاره کردند. و هر پاره‌یی به سرهنگی داد تا عمارت کردند. و این ساعت به بغداد اندر قطعه‌قطعه خوانند، و هر یکی به سرهنگی معروفست: قطعه الرّبیع، قطعه الخالد.

و درین میانه محمّد بن عبد الله الحسنی به مدینه بیرون آمد. و منصور با سپاه به کوفه رفت و فرمود که: "عمارت مکنید تا من بیایم." روزی خبر آمد که منصور را بشکستند، معتمد که بر سر آلت بود آتش در میان آلت نهاد تا هرچه خشت خام بود بزیان آمد و هرچه چوب بود بسوخت. و گفت: "چون خداوند را بشکستند، آن بهتر که خصمان را نباشد." و چون منصور باز آمد، آلت نمانده بود.

پس منصور خالد برمک را گفت: "کوشک اسپید که به مداین است بکنم و آلت و خشته‌ها اینجا آورم." خالد گفت: "مصلحت نباشد، که آن بنای آکاسره است، و فخر آن امروز شما راست؛ که هر آن کسی که آن بنا بیند، داند که آن پادشاهی بزرگوار کرده است. و کسانی که ایشان را غلبه کردند ازیشان بزرگتر باشند. شاید خراب کردن." منصور را آن خوش نیامد و گفت: "همواره نصرت گبرکان کنی، و دین پدران فراموش نگردد." خالد گفت: "اگر ایشان را برخواهم، شما را برتر." و



خاموش گشت. و منصور بفرمود تا آن کوشک را بازشکافتند و خشت پخته و گچ به کشتی همی آوردند. و چون حساب کردند، مؤنت آن از برشکافتن تا به بغداد رسیدن، هر خشتی به درمی سیم برمی آمد، و به بغداد از نو به کمتر ازین بها بشایست پختن. پس منصور خالد را گفت: "چه می بینی درین کار؟" گفتا: "چون دست بدان فراز کردی، تمام بر باید گرفتن؛ که اگر بجای بگذاری، مردمان گویند

## (۱). (إِنَّ الْأَرْضَ ... ۱۲۸) Sure ۷, Teil von Vers

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۰۰  
بنایی که ایشان بکردند دیگر ملکان بر نتوانستند شکافتن و خراب کردن. " و چنانکه بود تمام بر شکافتند.

### واسط

و سلیمان علیه السّلام یکی شهر بنا کرده بود به نزدیکی واسط که آن را اورندورّه گفتندی، و آن را پنج در بکرده بود از آهن، بر دست دیوان که آدمیان چنان نتوانستند کردن. پس چون حجاج بن یوسف واسط بنا کرد و آن را چهار در ساخت، و آن درها از آنجا بیاورد و به واسط بر آویخت. و دیگر در بماند. و بیرون از شهرستان ربضی کرد، و آن ربض را چهار در کرد، یکی باب الشّام و یکی باب خوراسان و یکی باب الکوفه و یکی باب البصره؛ و آن در را بر باب البصره آویخت. و یکی در دیگر از مصر بیاوردند که بر کوشکی بود قدیم از روزگار عمالقه، و بر باب الکوفه آویخت. و باب الشّام را دری بفرمود، و آن از همه کمتر است.

### بغداد\*

شهریست که بر راه حجّ نهاده است. و در بلاد اسلام ازان معمورتر شهری نشان نمی دهد، و بسیار کس از بزرگان اسلام آنجا نهاده اند. و در باب حفایر گفته آمده است، و اینجا باز گفتن معنی ندارد.

### سامره

و چنین خوانده ام، که به اوّل روزگار سام بن نوح علیهما السّلام، آنجایگاه را جوخی خواندندی. و چون فرزندان نوح به بابل جمع شدند، سام شب را بدانجایگاه رفتی و بیارامیدی. پس سام آرام خواندند، اضافت نام او را. و حمزه الاصفهانی ذکر کند که به عهد ملوک عجم جزیه ی بنی اسرائیلیان ستدندی آنجایگاه هر سالی، و به حال عمارت بود. و سام\* به عبارت و لفظ پهلوی آنست که تقریری بر کسی نهند که چندینی بدهد، چون جزیت- و جزیت سرگزیت است، معرّب کرده؛ و مژه، عدد باشد به پارسی. پس سامره خواندندی، یعنی به عدد سرها جزیت ستانند- سا و مژه. و اندر کتب تازی و لفظ عرب سرّ مر رأی\* نویسند، معرّب کرده- و معنی خوش است، یعنی خرّم شد هر کس که دید. و از جمله بوار بود، تا معتصم به عهد

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۰۱

خویش آن را آبادان کرد، و دیوار خطّهی شهر و قصرها و بازارها و دار الملک ساخت.

و بعد از او خلفا همچین. و اندر سنه ی تسع عشر و مائین عمارت فرمود، ابتدا ازان هیچ آبادان نمانده بود، و سالهای بسیار

عمارت آن می فرمودند.

### دمشق

جامع دمشق از جمله‌ی بناهای عجایب است. آن دیوار و قبه که پیش محراب نزدیک مقصوره‌ی آن، بنای صابیان است که پیش از یونانیان بوده‌اند. پس اندر دست یونانیان افتاد؛ بعد ازان در دست جهودان افتاد، و به دست پادشاهان بت پرست. و یحیی زکریا را علیه السلام چون بکشتند سرش به در این مسجد بر پای کردند. و آن در مسجد جیرون خواندندی. پس اندر دست ترسایان افتاد، و کلیسا ساختند تا لشکر اسلام آمد. و مسلمانان مسجدها ساختند، و برین در مسجد که جیرون خواندندی سر حسین علی علیهما السلام بر پای کردند. اما عمارت آن و زیادتى آن ولید بن عبد الملک کرد و زمین آن از رخام رنگ در رنگ درافکند، و روی دیوارها همچین رخام و ستونهای رخام به غایت نیکو؛ چنانکه حکایت کند که گزی در گزی به یک دینار سرخ برآمده است. و سر ستونها و محرابها جمله به زر و جوهر کردند، و بام مسجد در اریز گرفت. و آب روان بر بام مسجد رانده است، چنانکه هر گه که خواهند آب از ستونها فرود آید. و مثل این جامع در اسلام هیچ جا نکرده‌اند. و گویند خراج شام بران خرج شده است.

### مصر

بیرون از شهر مصر بر قرب میلی احمد طولون از بهر نشستگاه خود چند بنا ساخته است، و آن را اقطاع\* گویند. و آنجا درختان بسیار ازان خرما و کشتها باشد.

### مهدیه

شهریست خرد، بر کنار دریا؛ و از آنجا تا قیروان دو منزلست. و آن را عبید الله بنا کرده است، آنگاه که مغرب را بگرفت. مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۰۲

### هاروتیه

در شام بر گوشه‌ی کوه لکام هرون الرشید کرد، و شهری کوچک است.

### مقرب

شهری خردست، مانند حصاری در شام. عمر عبد‌العزیز کرده است، و مصحف وی آنجاست.

### اخضر مسلمه\*

شهری خردست، و مسلمة بن عبد الملک کرده است و آنجایگاه نشستی. و گروهی از بنی امیه هنوز آنجایگاه مانده‌اند، و آب ایشان باران باشد.

### اسدآباد

گویند اسد الدّوله کرده است در روزگار طاهریان. و در کتاب عجایب العلوم چنین خوانده‌ام که اسدآباد مردی کرده است که او را باده شیر\* خواندندی، مردی شجاع و دلیر بود به روزگار یزدجرد شهریاری، آخر ملوک عجم. و گویند وقتی این مرد به نزدیک مداین بر سر بول نشسته بود، و یزدگرد از مداین تماشا می‌کرد. ناگاه شیری قصد این مرد کرد. او هنوز بول تمام نکرده بود، برخاست و با شیر برآویخت و شیر را هلاک کرد. و با جا نشست که بول تمام بکند. ناگاه جفت این شیر روی نمود، و او همچنان شلوار ناپسته آن شیر را نیز بکشت. و یزدجرد از شجاعت و نیروی او عجب ماند، و او را بخواند و سبب شجاعت او پیرسید و او را کرامت کرد.

او گفت: "مرا چیزی هست ازین عجبت." یزدگرد گفت: "آن چیست؟" گفت: "هفت سال است تا مرا جرب است، یعنی گر، و خویشتن را نخاریده‌ام!" پس یزدجرد را عجب آمد و آن ناحیت بدو داد. و او بدان ناحیت آمد و چشمها را بگشاد و بنیاد اسدآباد بنهاد. شهری کوچک است، پیرامون کوه نهاده، بر هفت فرسنگی شهر همدان. و آبی اندک دارد، و همه‌ی مردمش غریب‌دوست باشند.

## همدان

شهریست که در عراق و خراسان متفقاند که به درستی هوای آن شهر نیست.

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۰۳

و مردم آن شهر غریب‌دوست باشند و درویش‌دار. و در بنیاد همدان قدیما اختلافست. قومی گویند همدان قدیم آنجا بوده است که اکنون سیستان\* است، و آن دیهی است نزدیکی همدان؛ و ملکی از ملکان عجم، که او را داراب بن ارفخشذ خواندندی، آنجایگاه فرود آمد. و پسری ازان این ملک به شکار رفت دران نواحی.

این جایگاه، که اکنون شهرستان است، چشمه‌یی بود. شکاری دران جایگاه رفت و اسب ملکزاده را بران جایگه برد، و لجمه و وحل بود. قضای خدای چنان بود که شاهزاده هلاک شد. پس ملک عجم بفرمود تا منبع آن چشمه را به پشم بیاکنند و به خاک و گل بینباشند. و چون به عهد دارای بن بهمن رسید، بر سر آن چشمه حصاری ساختند. و گویند دوازده هزار سوار و پیاده جری بر آنجا بودند، به جهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا\* از قبل اسکندر رومی.

و همچنین روایت کنند از ابی منذر هشام بن الثابت الکلبی\* که بنای همدان همدان بن الفلوج بن سام بن نوح نهاده است. و همدان و اصفهان دو برادر بودند. و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او میس بن حلوان\* بوده است. اما حقیقت آنست که بنای همدان جمشید بن نونجهان\* بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح کرده است.

و ابن المقفع در کتاب سیر العجم می‌آورد که بنای همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودند، پیش از سلیمان. و ازین جایگه درست می‌شود که آن ملک جمشید بوده است. و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت؛ آن را عمارت فرمود. و بعد ازان دارا عمارتی دران فرمود کردن. و در همدان‌نامه که عبد الرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است، آورده است، یکی به الفاظ پهلوی:

سارو جم کرد، بهمن کمر بست‌دارای داران، گردآهم آورد.\* و این کلمات پهلوی حجّتست پهلوی‌گویان را، همچنانکه عرب را شعر تازی. و همچنین در همدان‌نامه می‌آورد که همدان قدیما بزرگ بوده است، چنانکه سه فرسنگ درازنایی آن بوده است. و بازار زرگران آنجا بوده است که اکنون سنجابادست. و بختنصر با صد هزار سوار آن را حصار داد و نتوانست ستن، تا عاقبت بهارگاه مسیلهای آب کوه اروند در بست تا آب گرد آمد و گشوده شد، و شهر را خراب بکرد.

و اگرچه مقصود ازین ذکر بنیاد اسلام است که در عمارت افزودند، اما این

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۰۴

قدر گفته تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است. اما به وقت اسلام از همدان اسپید دز مانده بود و بعضی خانه‌ها در حوالی آن؛ و آن را قصر ابيض می خواندند. بعد ازان آن را دیواری ساختند و چهار دروازه. و به مدتی نزدیک آن را باطل گردانیدند و عمارت درافروند در سنی ستین و مایتین، و گورستانها از دروازه‌ها در شهر گرفتند، چنانکه این ساعت پیدا است. و شهر را دروازه ساختند، چنانکه این ساعت پیدا است. و شهر را گرد بر گرد آن قریب فرسنگی زیادت برمی آید. و انصاف درانست که در همدان، اگر امن باشد، هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد، از فراخی نعمت و درستی هوا و آب و غریب دوستی و درویش‌داری اهل همدان، و نزهتگاههای بی‌شمار. و در حوالی آن عجایب بسیارست که عبد الرحمن در همدان‌نامه آورده است، چنانکه منار سنب گور که به دیه خسفجین بوده است؛ و ناوس آهوی بهرام گور و شیر سنگین؛ و چاهی که به دیهی است که آن را ستق خوانند؛ و آبی که با سنگ می‌باشد؛ و سنگی که چیزی بران نوشته است بر درّه‌یی که معروف است به تینابر نزدیک اروند؛ و ایوان سوری و کوه اروند؛ و حکایت درخت بلوط که از عهد دارا در سرای احمد و هارون، ابناء الحسن، بود. و ازین نوع عجایب بسیار است که آن را در همدان‌نامه شرح داده آمد. و مقصود ازین عمارت اسلامی است که به کدام تاریخ بود- و السلام.

## کرج

شهری است میانه، نه کوچک و نه بزرگ؛ بنای ایشان از گل باشد و باغ نباشد، مگر اندکی. و در ابتدا، که ابو دلف خواست که این شهر کند، یکبار دیواری فرمود بر دو سه فرسنگی این موضع. و پس آن را بگذاشت، و آن دیوار همچنان برجایگاه است. و در میان آن چند پاره دیه بکرده‌اند. بعد ازان اینجا که امروز شهر کرج است بنا فرمود.

## بروجرد

وزیر\*، آن بو دلف، فرموده است، شهری فراخ نعمتست و بسیار میوه؛ و از آنجا میوه به دیگر موضعها برند.

مجمَل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۰۵

## اصفهان اليهودیه

اندر عهد خلافت منصور سنی اثنی و خمسین و مایه ایوب بن زیاد که عامل خراج بود، و بر حرب درین وقت سعید بن منصور الحمیری بود، خال مهدی. چون سعید برفت، همه‌ی کارها ایوب را ماند. و به دیه خوشینیان قصری کرد و مسجد با مقصوره‌یی، چنانکه بجایست. و منبر بنهاد و کسانی را که با وی بودند، آنجا باز رها کرد. و صفه‌ها ساختند، جایی که آن را کاه‌فروشان خوانند، تا بعد روزگار سراها بدان پیوست. و آنست که اکنون که رسته خوانند. و باز حقیقتتر- چنانکه گویند- جامع خوشینیان نخستین مسجد بود که به اصفهان کردند در اسلام. و بنای آن ابو خناس مولی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب کرد، در خلافت علی بن ابی طالب رضوان الله علیه. و بعد ازان مسجد ولید بن تمامه کردند، در سنی مایه در خلافت سلیمان بن عبد الملک اندر؛ و پس مسجد سعید بن دینار در سنی ثمان و مایه. و پس مسجد الفضل بن عوث در خلافت هشام؛ و

شهر فراخ گشت در خلافت منصور.

و این پانزده پاره دیه بود که همه صحرای آن، خانه‌ها ساختند. و بهم پیوست، و محلّتها را بدان نام دیه‌ها بازخوانند، چون: باطرقان، فرسان، یوان، خرجان، فلفلان، سنبلان، کمان، جوزدان، لبنان، اشکهان، جروآن، خشینیان، براوسکان\*، فابجان. و جامع اصل هم درین وقت کردند. و تنگ بود بر مردم، تا خصیب بن مسلم دو پاره زمین بداد که به نام وی بازخوانندی. و بعد ازان، به عهد معتصم اندر، یحیی بن عبد الله بن مالک الخزاعی دوّم بار فراخ کرد. و به خلافت مقتدر اندر، احمد بن مسرور در سنه‌ی سبع و ثلثمایه بسیاری بیفزود، چنانکه هنوز بجایست. و یهودیّه بدان خوانند که ازان جهودان که بختنصر ایشان را از بیت المقدّس بیاورد به عراق، جایی در، فرود آورد، جماعتی بسیار به دیهی اندر. و آن را برده ان خواندندی، یعنی برده در آن جایگه کردند؛ و آنست که اکنون برده ان خوانند. و بختنصر لهراسپ را از ایشان خبر داد، فرمود که ایشان را بر شهرها قسمت کنند. پس جماعتی از اصفهان و شوشتر آنجا بودند، از لهراسپ بعضی را بخواستند. دو هزار و هفتصد بمردم اصفهان داد، و هزار و سیصد به مردم تستر. و پارسیان اصفهان ایشان را بدین جایگه که شهرست بدین دیه‌ها فرود آوردند. و دران وقت اصفهان هفت پاره شهر بود نزدیک به هم، چون مدینه‌ی جی- و آن شهرستانست- و مهربن و سارویه و درام\* و قه و کهته و جازّه و همه اصفهان خوانده‌اند. و

مجل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۰۶

بعضی ازان خراب گشت، چنانکه حمزه‌ی اصفهانی شرح دهد. و چون عرب به اصفهان آمدند، سه شهر مانده بود. و در خلافت منصور آن را بارو بکردند، و فراخ گشت.

و به عراق و خراسان از اصفهان بزرگتر شهر نیست. و لباسها از پنبه و کرباس و ابریشمین، و ظرایفها\*، از آنجا به همه اطراف عالم ببرند. و از آنجا میوه‌های پاکیزه خیزد که مثل آن در هیچ بلاد نباشد. و مردم آن پیوسته با یکدیگر تعصّب کنند و قتلها رود از جانین، و پیوسته بدین مشغول باشند. و احوال زرینه رود، که آن را زنده رود خوانند، در آخر باب بیست و سوّم شرح داده آمده است، کفایت باشد.

## شیراز

در ولایت پارس شهریست که آن را به شکم شیر مانند کرده‌اند؛ و از همه شهرها، که گرداگرد اوست، نعمت آنجا آورند و از آنجا به جایهای دیگر برند. و بنای آن محمّد بن القاسم بن ابی عقیل، ابن عمّ حجاج بن یوسف، کرده است. و این زمان دار الملک پادشاهان پارس است؛ و هوای خوش دارد و نعمت فراخ باشد. و درخت بسیار و میوه را حدی نباشد.

## ری

پسر منصور، مهدی، به فرمان پدر آنجا رفت بر عزم خراسان، و دیوار شهر بفرمود کردن و بسیاری زیادت اندر گرفت. و قصرها کرد و شهرستان و مسجد جامع و به نام خود محمّدیّه نام کرد. و اینجایگاه که اکنون ری زیرینست، و شهر قدیم اوّل خراب گشت، و اینجا عوض کردند- چنانکه یاد کردیم. و ابتدای این عمارت در شهور سنه‌ی اثنین و خمسین و مایه بود، و بعد سالها تمام گشت.

## تمیشه

طبرستان بنای قدیم بوده است، و گویند افریدون کرده است، ابر دامن کوهی، بر کنار دریا. خراب شده بود که در همه طبرستان ناپسندیده تر از آن موضع نیست. و در سنه‌ی تسع و ثمانین و خمسمایه ملک طبرستان، اردشیر بن الحسن، تجدید عمارت آن می فرمود.

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۰۷

### شاد یاخ

بنای شهر شادیاخ که آن را نیشاپور می خوانند- نیشاپور قدیم- شاپور کرده بود، و در خراسان معظمتر از آن شهر نبود. و آبادان بود تا روزگار سلطان مغفور سلطان سنجر رحمه الله بر دست غز خراب شد. و خبر حادثه‌ی غزان معروفست، که آنجا شحنه‌ی سلطان سنجر را بکشتند. و سلطان با لشکر به سر ایشان رفت، و ایشان کس می فرستادند و زینهار می خواستند، و مالهای بی‌شمار قبول کردند. سلطان نپذیرفت تا عاقبت کار که از جان ناامید شدند و با جای محکم شدند و درقان بستند و جان را بردند و لشکر سلطان در کوشش سستی کردند، تا سلطان را هزیمت کردند و بسیار کس را از لشکر سلطان بکشتند و سلطان سنجر را بگرفتند و همچنان با خویشان می آوردند، بر آیین سلطنت، إلا آنکه خدمتکاران از آن خویش نصب کردند، و به مرو آمدند و دست به غارت آوردند. اما احوال نیشاپور چون غزان آنجا رفتند، اول مردم شهر کوششی بکردند، و قومی را از ایشان در شهر بکشتند. چون غزان را خبر شد، یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند. اغلب مردمان از زنان و کودکان در مسجد منیعی گریختند، و غزان تیغ درنهادند و چندان خلق در مسجد کشتند که میان خون ناپیدا شدند. چون شب درآمد، مسجدی بود برطرف بازار- مسجد مطرز گفتندی چنان بود که دو هزار مرد در آنجا نماز کردند- و قبه‌ی عالی داشت، مقرنس از چوب مدهون، آتش درززدند، و جمله‌ی ستونها بسوخت، و شعله‌ی آتش چنان ارتفاع گرفت که جمله‌ی شهر از آن شعله روشن شد. و تا روز غارت می کردند و قتل، و اسیر می بردند. بی‌دادی بکردند که اگر به شرح آید دلها خون شود- أعاذنا الله منه و جمیع بلاد المسلمین من ذلك.

تم‌الکتاب

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۰۹

### فهرستها

### اشاره

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۱۱

### نام کسان

آبتین ۲۳، ۲۴

آدریانس ۱۵۲

آدم (ابو البشر) ۱، ۹-۱۲، ۲۲، ۲۳، ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۸۶، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۲

۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۳

آذرياد ۴۳، ۵۵، ۱۱۶  
 آذربرزین ۲۴، ۲۵، ۷۳  
 آذروان ۲۸  
 آذروان بن اشغ بن اشغان ۲۸  
 آذروان بن بوذاسف بن اشغ ۲۸  
 آرش ۳۷  
 آرش شیواتیر ۷۱  
 آزادمرد کامکار ۴۴  
 آزر (- تاریخ) ۱۵۲، ۱۸۴  
 آزمیدخت ۳۲، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۶، ۳۵۹  
 آغش وهادان ۴۱، ۴۲، ۷۲، ۳۰۲  
 آمنه بنت علقمه بن صفوان بن امیه ۲۳۸  
 آمنه بنت وهب ۱۸۲  
 آنند ۹۲  
 آهون ۷۱  
 آسیه\* [آسیه ابنة مزاحم بن عبید] ۱۵۶  
 ابا عبد الله (بن عمر) [؟] ۲۲۳  
 ابا کالنجار ۳۳۰  
 ابان بن السعيد بن العاص ۲۱۱  
 ابان بن عثمان ۲۲۶  
 ابردخت ۲۷  
 ابرویس ۱۰۳  
 ابرهه ذو المنار ۱۶، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۱، ۳۲۴  
 ابرهه بن الاشم ۱۸۸، ۳۲۵  
 ابرهه بن الصباح ۱۳۰، ۳۲۵  
 ابراهیم (پسر پیغامبر) ۲۰۵، ۲۱۱  
 ابراهیم (خلیل الرحمن / خلیل الله) ۱۲، ۲۷، ۳۲، ۷۱، ۷۲، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸-۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۸۱،  
 ۱۸۴، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۳۶، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶  
 ابراهیم بن الحسن بن علی بن محمد ۳۵۴  
 ابراهیم بن عبد الله ۲۵۹، ۲۶۵  
 ابراهیم بن محمد الامام ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴  
 ابراهیم (بن مسعود) ۲۰

- ابراهيم بن مالك الاشر ٢٣٩  
ابراهيم بن محمد بن علي الباقر ٣٥٢  
ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس ٢٤٨  
ابراهيم بن مسعود بن محمود ٣١٢، ٣٣٠  
ابراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣  
ابراهيم بن المهدي ٢٧٤-٢٧٧، ٢٧٩  
ابراهيم المؤيد بالله ٢٨١  
ابراهيم بن الوليد ١٧، ٢٤٦-٢٤٨، ٣٢٨، ٣٥٢  
ابضعه ١٢٨  
ابن ابي الساج ٢٩٠، ٢٩١  
ابن بطريق الرومي ٢٤٢  
ابن تبع اسعد بن عمرو ١٢٧  
ابن جهير ٢٩٨  
ابن الحجاب ٢٤٥  
ابن الخال ٢٩٢  
ابن الزبير عبد الله ١٧، ١٩٨، ٢٣٤-٢٣٦، ٢٣٩-٢٣٧، ٢٥٣، ٣٤٧، ٣٧٢  
ابن سرجون ٢٣٨  
ابن سيرين ٣٥٦  
ابن صدقه ٢٩٨  
ابن طاهر ٢٩١  
ابن طباطبا ٢٧٤  
ابن عباس ١١٩، ١٧٧، ٣٣٣  
ابن عمان ٣٥٥  
ابن الفرات ٢٩٠  
ابن القوس\* [ابن ابو الفوارس القرمطي / ابو الفوارس القرمطي؟] ٢٨٧  
ابن مسعود ٣٥٦  
ابن المقسم ٢٥  
ابن المقفّع ٢، ٧، ٢٦٤، ٢٦٥، ٤٠٣  
ابن مقله ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٤  
ابن الكرمانى ٢٤٩  
ابن يامين\* [بنيامين] بن يعقوب ١٥٦، ١٦٤  
ابو ابراهيم اسمعيل بن احمد الشامانى ٢٨٧، ٣٠٠



- ابو ابراهيم بن علي بن محمد بن علي بن موسى الرضا ٣٥٤
- ابو اسحاق ابراهيم بن المدبر ٢٨٦
- ابو اسحاق احمد بن محمد القراريطي\* [ابو اسحاق محمد بن ابراهيم (احمد؟) الاسكافي القراريطي] ٢٩٤
- ابو ايوب الانصاري ١٩٥
- مجلد التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤١٢
- ابو ايوب سليمان بن الحسن بن مخلص\* [سليمان بن مخلص المورياني ابو ايوب / ابو القاسم سليمان بن الحسن بن مخلص] ٢٩٤
- ابو ايوب سليمان بن داود المرزباني\* [ابو ايوب (سليمان بن مخلص) المورياني] ٢٦١
- ابو ايوب سليمان بن وهب ٢٨٥، ٢٨٦
- ابو البختری ١٩٨
- ابو برده بن دينار\* [نيار] ٢١٢
- ابو برزة الاسلمي ٢٣٦
- ابو بكر الصديق ١٧، ٧٥، ١١٨، ١٩٣-١٩٦، ٢٠٧-٢١٦، ٢٢٤، ٢٢٥، ٣٤٣-٣٤٦
- ابو بكر احمد بن صالح بن شيرزاد ٢٨٦
- ابو بكر رافع ٣٠٨، ٣٠٩
- ابو بكر (بن علي بن ابي طالب) ٣٥١
- ابو تغلب ٣٠٥
- ابو جعفر احمد بن يوسف الكاتب ٢٧٨
- ابو جعفر الفيض بن ابي صالح (شيرويه) ٢٦٤
- ابو جعفر محمد\* بن اسراييل الانباري ٢٨٤
- ابو جعفر محمد بن عبد الملك الزيات ٢٨٠، ٢٨١
- ابو جعفر محمد بن الفضل ٢٨٢
- ابو جعفر محمد بن القاسم الكرخي ٢٩٤
- ابو الجهم ٢٥٢
- ابو الحارث منصور ١٩، ٣٠١
- ابو حبيره الضحاک الانصاري ٢٢٦
- ابو حرب البرقي\* [المبرقع اليماني] ٢٨٩
- ابو الحسن عبد الله\* [عبيد الله] بن يحيى بن خاقان ٢٨٢
- ابو الحسن علي بن داود\* [علي بن عيسى بن داود] بن الجراح ٢٩٣
- ابو الحسن علي بن شمس الدوله (امير ميران) ٣١٠
- ابو الحسن علي بن محمد الجبلي ٨٤
- ابو الحسن علي الوزير ٢٩٦
- ابو الحسين بن ابو القاسم عبيد الله بن سليمان بن وهب ٢٨٨

- ابو الحسين بويه ١٩، ٣٠٤
- ابو الحسين لوى بن بويه\* [ابو الحسن احمد بن بويه] ٣٠٣
- ابو حمزه ٢٥٠
- ابو حنيفه ٣٥٦، ٣٩٩
- ابو خناس (مولى عمر بن الخطاب)
- ابو داود\* [احمد بن ابى داود ابو عبد الله] ٢٨٠
- ابو داود خالد بن ابراهيم الدهلى\* [ابو داود خالد بن ابراهيم من بنى شيبان بن ذهل / خالد بن احمد بن خالد السدوسى الدهلى]
- ٢٥٧
- ابو دلف ٤٠٤
- ابو ذر الغفارى ١٤٣، ١٩٦، ١٩٧، ٢٢٥، ٣٥٦
- ابو زعير [ابو زعيزه] ٢٣٨
- ابو زعيزه ٢٤٠
- ابو ساج ديوداد بن ديودست ٢٨٧، ٢٨٨
- ابو سرايا ٢٧٤
- ابو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب ٢٠٣، ٢٠٤، ٢١٠، ٢٢٤، ٢٢٥، ٣٥٦
- ابو سفيان حرب ٢٠٥
- ابو سلمه حفص بن سليمان الخلال ٢٥٠-٢٥٥
- ابو شجاع بويه ٣٠٧
- ابو شجاع فنا خسرو ٣٠٣، ٣٢٩
- ابو شجاع محمد بن الحسين الروذراورى ٢٩٨، ٣١٧
- ابو شجاع محمد بن ملكشاه ٣١٤
- ابو صالح بن شعيب بن جامع ٨٣
- ابو صالح محمد بن يزداد ٢٨٣
- ابو الصقرا اسماعيل بن بلال\* [ابو الصقر اسماعيل بن بليل] ٢٨٦
- ابو طالب ١٩١-١٩٤
- ابو طاهر ٣٠٤، ٣٠٥
- بو طلحه ٢٠٩
- ابو عباده\* [عباد] ثابت بن يحيى ٢٧٨
- ابو العباس احمد بن ابى خالد الاحول ٢٧٨
- ابو العباس احمد بن عبيد الله بن الخصيب ٢٨٣، ٢٩٣
- ابو العباس حاجب ٣٠٩
- ابو العباس خسرو پيروز بن ركن الدوله ٣٠٤، ٣٠٧

ابو العباس دشمنزار ٣١٠

ابو العباس رئيس ٣٠٧

ابو العباس فضل بن مروان ٢٨٠

ابو العباس كاكو\* [كاكويه] ٣٠٧

ابو عبد الله الثاني ٣٥٥

ابو عبد الله محمد بن يزداد ٢٧٨

ابو عبد الله العميد ٣٠٢

ابو عبد الله يعقوب بن داود بن طهمان ٢٦٤

مجلد التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤١٣

ابو عبد الملك بن مروان\* [عبد الملك بن مروان] ٢٥٢، ٣٢٨

ابو عبيد بن مسعود الثقفي ٢١٧

ابو عبيد الله معاوية بن عبد الله ٢٦٣، ٢٦٤

ابو عبيد الجراح ٢١٦-٢١٩، ٢٤٥، ٢٥٦

ابو عدنان بن حسويه بن الحسين الكردي البرزيكاني ٣٠٥

ابو العلا بن حسويه بن الحسين الكردي البرزيكاني ٣٠٥

ابو العلاء صاعد بن مخلد ذو الوزارتين ٢٨٦ مجلد التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي متن ٤١٣ نام كسان ..... ص :

٤١١

و علي جليل ٣٠٧

ابو علي سينا ٣١٠

ابو علي محمد بن عبد الله\* [عبيد الله] بن يحيى بن خاقان ٢٩٣

ابو علي بن محمد\* بن علي بن مقله [ابو علي بن مقله] ٢٩٣

ابو علي محمد بن محمد الوزير البلعمي ١٤١

ابو العلي\* [؟] ٢٤٥

ابو عيسى شادي بن محمد ٣٠٧-٣٠٩، ٣٥٥

ابو غالب (وزير الوزرا) ٣٠٩

ابو الفتح بن الخير\* [؟] ٢٩٦

ابو الفتح بن دارست ٢٩٧

ابو الفضل جعفر بن محمود الاسكافي ٢٨٤

ابو الفضل (پسر ابو الحسين) ٣٥٥

ابو الفضل بن نصرويه ٣١١

ابو القاسم عبد الله\* [عبيد الله] بن سليمان بن وهب ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٨٩

ابو القاسم عبيد الله بن محمد\* [عبد الله بن محمد بن عبيد الله الخاقاني ابو القاسم] ٢٩٣

ابو القاسم محمّد بن الحسن ٣٥٣  
ابو القاسم محمود بن محمّد بن ملكشاه ٣١٧  
ابو قحافه ٢١٧  
ابو المحجن\* [ابو محجن بن حبيب بن عمرو بن عمير الثقفي الشاعر] ٣١٨، ٣١٩  
ابو المحسن عبد الله\* [عبيد الله] بن يحيى بن خاقان ٢٨٦  
ابو محمّد (بن المعتضد) ٢٨٨  
ابو محمّد حامد بن ابي العباس\* [العباس] ٢٩٣  
ابو محمّد الحسن بن مخلد الجراح ٢٨٦  
ابو محمّد السفيناني ٢٤٧  
ابو محمّد الصادق ٢٤٣  
ابو مسلم عبد الرحمن (ابو دوانيق/ بو مجرم) ١٧، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٨ - ٢٥٠، ٢٥٤ - ٢٥٩  
ابو المعشر المنجم ٩، ٣٦٢  
ابو منصور بن الحسن بن بويه ١٩، ٣٠٤  
ابو موسى الاشعري ٢١٧، ٢٢٩ - ٢٣١، ٢٣٤، ٣٤٢، ٣٥٦، ٣٩٧  
ابو موسى عيسى بن فرخان شاه ٢٨٤  
ابو المؤيد البلخي ٢  
ابو نصر فنا خسرو بن الحسن بن بويه ١٩  
ابو نوح عيسى بن ابراهيم ٢٨١  
ابو هريره ٢٣٥، ٣٥٦، ٣٧٤  
ابو الهيجا ٢٩١  
ابو يعفر بن علقمه ١١٨  
ابي جيفه العالم\* [لخثيعه بن ينوف الحميري/ لخنيه ينوف ذو شناتر] ١٣١  
ابي طالب رستم بن علي بن الحسن بن موسى ١٩  
ابي بن كعب ٢١١  
ابي مالك بن شمر ١٢٤  
ابي منذر هشام بن الثابت\* [محمّد] الكلبي ٤٠٣  
ابودشاه ٣١  
اتابك غزاغلي ٣١٨  
اتيال ٧١  
اثرط ٢٣  
اثفيان ٢٤  
اجن ٨٥، ٨٧ - ٨٩

اجیح ۸۹

احشد ۳۲۳

احصا بنت اباد\* [الحنفاء بنت إیاد] ۱۸۳

احمد (بن اسد بن سامان) ۳۰۰

احمد بن اسماعیل ۱۹، ۳۰۰

احمد بن الحسن بن علی ابی طالب ۳۵۱

احمد بن حنبل ۲۸۰، ۳۵۶

احمد خان ۳۱۵

احمد طولون ۴۰۱

احمد بن العباس بن الحسن\* [العباس بن الحسن ابو احمد] ۲۹۳

احمد بن عبد العزیز بن دلف\* [ابی دلف] ۹۶

احمد بن عمار البصری ۲۸۰

احمد بن محمّد بن میمون البریدی\* [احمد بن محمّد بن

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۱۴

میمون+ ابو عبد الله (احمد بن محمّد البریدی) [۲۹۴

احمد بن مسرور ۴۰۵

احمد بن موسی بن جعفر بن محمّد ۳۵۳

احمد بن نصر ۲۸۰

احمدیل روادی ۳۰۶

احزیاهی\* [احزیاهو/ احزیایا] ۱۱۱

اخشنو ۱۷۰

اخنوخ (- ادریس) ۷۱، ۱۴۳، ۱۸۵

اخشید ۳۲۳

اخواست ۷۲

اد بن ادد ۱۸۴

ادد بن الهمیسع ۱۸۴

ادریس (- اخنوخ) ۱۲، ۲۲، ۳۳، ۷۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۲۶، ۳۳۶

ادریس (برادر عیسی بن معقل) ۲۴۹

ادریس ۲۶۵، ۲۶۶

ارجاسپ ۲۶، ۴۳

ارجعم\* [رجعم] بن سلیمان ۱۱۱

اردشیر پاکک ۱۰، ۱۴، ۲۸، ۲۹، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۶۸، ۷۴، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۸۰، ۲۵۷، ۲۷۶، ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۵۸

اردشیر (پسر بیژن) ۷۳  
اردشیر (درازانگل / درازدست) ۶۴  
اردشیر (بن شیروی) ۳۲، ۶۶، ۶۹، ۷۶، ۱۰۵، ۳۵۹  
اردشیر بن الحسن ۴۰۶  
اردشیر بن هرمزد بن نرسی ۳۰، ۵۵، ۶۹، ۳۲۲، ۳۵۹  
اردوان ۲۹  
اردوان یزرگ بن اشکانان ۲۸، ۴۹  
اردوان بن اشغان ۴۹  
اردوان بن بلاشان ۲۸، ۴۹  
اردوان کوچک اقدم ۱۴، ۲۸، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۱۱۹، ۳۲۲  
ارسطاطالیس ۹، ۴۸، ۷۳  
ارسطو ۹۶  
ارسلان ارغون ۳۱۴  
ارسلان بن طغرل ۳۳۲  
ارسلان ایلک ۳۰۱  
ارغو\* [أرغوا] بن فالغ ۱۸۴  
ارغوش\* [لوغوس / لعوس] ۹۶  
ارفخشد بن سام ۱۱۳، ۱۴۸، ۱۸۴  
ارم ۱۱۳، ۱۱۴  
ارمایل ۳۵  
ارمیا ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۲۷، ۳۳۷  
ارمیان\* [ارمین] ۱۱۶  
ارنواز ۲۴  
ارون ۱۱۰  
اروندست ۳۲  
اروندزیک ۳۲  
اریاط ۱۳۲، ۱۳۳  
ازد\* [یرد هدانه؟] بن مهلائیل ۱۸۵  
ازنین ارمیناقی ۱۰۴  
اژدهاک (- ضحاک) ۲۴  
اسا بن سلیمان ۱۶۸، ۳۲۷، ۳۳۷  
اسامه بن زید السلیحی ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۴۴، ۲۴۵

اسپار بن شیرویه الدیلیم ۳۰۲

استاد اسماعیل ۳۱۹

استاسیس\* [استادسیس] ۲۶۰، ۲۶۱

استر ۱۷۵

استسیانوس ۹۹

استیران بن فقور\* [استیراق بن نقفور] ۱۰۶

اسحاق بن ابراهیم نبی ۱۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۳۲۶، ۳۳۵

اسحاق بن ابراهیم (امیر بغداد) ۲۷۸، ۲۸۰

اسحاق بن اسماعیل ۳۷۹

اسحاق ترسا ۳۰۶

اسحاق بن جعفر بن محمّد بن علی ۳۵۲

اسحاق بن موسی بن جعفر ۳۵۳

اسد (برادر خالد بن عبد الله) ۲۴۴

اسد الدّوله ۴۰۲

اسد بن سامان ۳۰۰

اسدی (طوسی) ۲

اشرس بن عبد الله ۲۴۴

اسطاسیوس ۱۰۶

اسطامس ۳۵

اسطینوس ۱۰۶

اسعد بن زراره ۱۹۸

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۱۵

اسفندیار ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۷۲، ۷۳، ۳۵۷

اسکندر/ سکندر رومی (ذو القرنین الثانی) ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۴۶-۴۹، ۵۱، ۷۳، ۹۲، ۹۶، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۲،

۲۵۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۰۳

اسکندرروس\* [اسکندروس] ۹۶

اسکندر مامیا ۱۰۳

اسماء بنت ابی بکر الصّدیق ۲۳۸

اسماء بنت بو مسلم ۲۵۸

اسماء ذو النّطاقین ۲۳۷

اسماء بنت عمیس الخنعمیه ۳۵۱

اسماء بنت موسی بن جعفر بن محمّد ۳۵۳

اسماعیل الخازانی ۲۵۲

اسماعیل بن ابراهیم ۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۸۱، ۱۷۴، ۳۲۶، ۳۳۵

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان ۱۹، ۳۵۵

اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی ۳۵۲

اسماعیل بن الحسن بن علی ابی طالب ۳۵۱

اسماعیل صعلوک ۳۰۹

اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد ۳۵۳

اسنور ۲۶

اسود بن عفان\* [غفار] ۱۲۷

اسود العنسی الکذاب ۱۳۳، ۲۰۶

اسود بن یعفر ۱۲۸

اشاوروزن بن اشاکید ۷۲

اشر ۱۵۳

اشعث بن قیس ۱۳۹

اشک (بن دارای بن داراب) ۲۷، ۲۸، ۴۸

اشک بن اشکان ۲۸

اشکس قباد کاوه ۷۲

اشموئیل ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۳۲۷، ۳۳۷

اشناس ۲۷۹

اعشی ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷

اعناقه ۳۸۵

اغریث ۷۲

أعزّ عبد الجلیل\* [اعز الملک عبد الجلیل الدهستانی] ۳۱۴

اغسطس ۱۵، ۹۹، ۳۲۵

افراسیاب ۹، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۷-۳۴، ۴۶، ۴۷، ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۱۲۰، ۱۳۵، ۳۲۲، ۳۵۷، ۳۵۸

افریدون اثقیان (فریدون) ۱۴، ۲۳، ۲۴، ۳۵، ۳۶، ۵۲، ۵۹، ۶۳، ۷۱، ۸۵، ۱۴۶، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۷۱، ۴۰۶

افراییم (بن یوسف) ۱۵۵

افریقیس ذو الازعار بن ابرهه ۱۲۰، ۱۲۱، ۳۲۳

افشین ۲۷۸، ۲۷۹

افطسوس\* [انطونیوس] ۱۰۳

افلاطون ۷۳، ۹۷

اقرع بن حابس ۱۸۹



اقسنقر برسقى (اتابك) ٣١٨

الازد ١١٦

الاسود\* [الاسور/ اشوذ] ١١٣، ١١٦

الان شاه ٣٢٣

الب ارسلان ٢٠، ٢٩٧، ٣١٣، ٣١٤، ٣٣١، ٣٦٠

المعمر\*

الون ١١٠

الياس (پادشاه خزر) ٤٣

الياس (بن اسد بن سامان) ٣٠٠

الياس بن مضر ١٨٣

اليفر ١١٣، ١١٥

اليون كهتر ١٠٤

اليون مهتر ١٠٤

اليون بن بنسيل\* [بسيل] ١٠٦

امّ أروى بنت كرىز بن ربيعه ٢٢٦

امّ اسماء بنت موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣

امّ البنين بنت خالد بن زيد الكلاييه\* [امّ البنين بنت حزام بن خالد بن ربيعه] ٣٥١

امّ جعفر امه العزيز بنت جعفر بن ابي جعفر المنصور ٢٧٤، ٢٧٦

امّ الحبيب التغلبيه ٣٥١

امّ حبيبه بنت ابي سفيان ٢١١

امّ الحجاج ٢٤٥

امّ الحسن (بنت على بن ابي طالب) ٣٥١

امّ الحسن (بنت حسن بن على) ٣٥١

امّ خالد ٢٣٨

امّ خلف ٢٣٧

مجل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤١٦

امّ الخير بنت صخر ٢١٦

ام سعيد المخزوميه\* [ام سعيد ابنة عروه بن مسعود الثقفيه] ٣٥١

امّ سلمه بنت اميه ٢١١، ٢٣٣

امّ سلمه بنت محمد بن على بن الحسين ٣٥٢

امّ عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب ٢٤٣

امّ عبد الله بنت موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣

امّ فروة بنت جعفر بن محمّد بن علي ٣٥٣  
امّ فروة بنت موسى بن جعفر بن محمّد ٣٥٣  
امّ القاسم بنت موسى بن جعفر بن محمّد ٣٥٣  
امّ كلثوم (بنت علي) ٢١٩، ٣٥١  
امّ كلثوم (بنت محمّد) ١٩٩، ٢١٠  
امّ كلثوم الصّغرا (بنت علي بن ابي طالب) ٣٥١  
امّ كلثوم بنت موسى بن جعفر بن محمّد ٣٥٣  
امّ مروان ٢٥٢  
امّ موسى بنت منصور بن عبد الله الحميري بود ٢٦٤  
امّ ولد خراسانيه ٢٤٧  
امّ ولد روميه ٢٧٥  
امّ ولد سلامة البربره ٢٦١  
امّ ولد كرديه ٢٥٢  
امّ الوليد بنت العباس ٢٥١، ٢٥٢  
امّ هاشم بنت ابي هاشم بن عتبة بن ربيعه ٢٣٧  
امّ هاني بنت ابي طالب ١٩٤  
امّ هشام بنت هشام ٢٤٥  
امامه بنت موسى بن جعفر بن محمّد ٣٥٣  
امرؤ القيس ١٣٩، ٣٢٥  
امصيا ١١١  
املك ١١٠  
امير احمد بغرا ٣١٨  
امير بار علي سرمه\* [علي بار بن عمر بن سرمه] ٣١٨  
امير خلف ٣١٣  
امير ديبس بن صدقه ٣١٩  
امير سيّد علاء الدّوله زير ٣١٨، ٣١٩  
امير علاء الدّوله كرشاسب بن علي بن فرامرز ٣١٩  
امير عمادي محمود بن الامام السنجرى الغزنوى ٣١٣  
اميرداد اوزبك ٣١٥  
اميم ١١٩  
الامين (بن هارون الرّشيد) ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٤، ٣٢٨، ٣٤٩  
اميئه بن خلف ١٩٨

انديمشك رومي ٥٤  
أنس بن مالك ٢٤١، ٢٤٣، ٢٥٦  
انطخيس\* [انطخس] سوم ٤٩  
انطونيس ١٠٢  
انطونيس دوم ١٠٣  
انطياخوس ٩٧  
انطينوس ١٠٨  
انمار ١١٦  
انواخ ٧١  
انوش بن شيث ١٤٤، ١٨٥  
انوشزاد بن جشنسفنده ١٤٠  
اوالس بن نواله ١٠٤  
اوريليس ١٠٣  
الاورن\* [الاقرن] بن ابي مالك ١٢٤  
اوريا ١٦٥، ١٦٦  
اوس بن حارث ١١٧، ١٢٨  
اوس بن خولي ٢٠٨  
اوس بن عمرو ١٢٨  
اوس بن قلام ١١٨  
اويس بن انيس القرني ٢٢٣  
اوشهنج ٩، ١٤، ٢١، ٢٣  
اوليمار\* [ابن تلما] ١٧٤  
اويس قرني ٣٥٤  
اهواز ١١٦  
اهون\* [امون] بن منشا ١١١  
أياز ٣١٤  
اياس بن قبيصه ١١٨، ٢١٤  
ايرج ٢٤، ٢٥، ٣٦، ٣٢١  
ايرجس\* [ايرخس] صاحب الرصد ١٥  
ايزد داد ٧٤  
ايزد گشسپ ٧٥  
ايشوع ١٧٤

ایلا ۷۲

ایلاس (- الیاس) ۱۶۲

ایلاق ۷۸

ایلاق\* [ایلاف] ۱۱۰

ایلیا بن ملکا\* [بلیا بن ملکان] بن فالغ بن عابر (- خضر) ۱۶۱

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۱۷

اینانج ۲۷۹، ۲۸۱

ایوب ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۲۷، ۳۳۶

ایوب بن زیاد ۴۰۵

ایوداد ۲۱

الایهم بن جبلة ۱۳۷

الایهم بن الحارث ۱۳۶

بابک ۲۸، ۲۹، ۲۷۶-۲۷۹

بابک خرم دین ۲۷۶، ۲۷۸

باده شیر\* [؟] ۴۰۲

باذان ۶۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵

باربد ۶۴

بارده\* [مارده] ۲۸۰

بارق ۱۱۰

بارین ۴۴

باغر و صیف\* [باغر و وصیف] ۲۸۲

بافنحاس\* [فنحاس] بن باطا العبرانی ۱۰۹

بالق ۱۶۲

بانس\* [یافین] بن کنعان ۱۱۰

بانو گشسپ ۶۴، ۷۳

بایباک ۲۸۴

بتوال ۲۳

بجیله ۱۱۶

بحیرای راهب ۱۹۱، ۱۹۲

بخت نرسه بن ویو بن گودرز (- بختنصر) ۳۳۷

بختنصر ۱۵، ۴۲، ۷۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۳۳، ۳۳۷-۳۴۲، ۳۷۶، ۴۰۳، ۴۰۵

بختنصر الثانی ۱۷۵

بختیانوش ۲۷  
بداسپ ۷۱  
بدر الکبیر ۲۸۷، ۲۸۹  
بدر حسنویه ۳۰۷-۳۱۰  
بدر الدّجی ۲۷۹  
بدر الدّجی (دختر سالار مرزبان) ۳۰۴  
براتیع ۳۲۳  
بربر ۸۳  
برجتین ۳۲۶  
برز ایلا ۷۲  
برزفری ۲۶  
برزمهر ۷۴  
برزویه‌ی طیب ۶۱، ۷۵  
برزین ۷۵  
برسخان ۷۸  
برسق کبیر ۳۱۵، ۳۱۸  
برطاس ۸۱، ۱۴۶  
برقما یص / برقما ریص ۹۲-۹۵  
برکیارق ۲۰، ۳۹۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۶۰  
برمک ۷۵، ۲۵۵، ۲۶۹  
بره بنت مر ۱۸۳  
برهمن ۸۸، ۸۹  
برهمن ۸۹، ۹۰  
بزرجمهر بختکان ۶۰، ۶۱، ۷۵  
بساسیری ۲۹۷، ۳۱۴  
بسطم گسته‌م ۶۴  
بشر الحافی ۳۵۶  
بشر بن مروان ۲۵۳  
بطلمیوس (- پادشاه) ۹۶، ۳۲۵  
بطلمیوس (که نجوم نیکو دانست) ۹۶  
بطلمیوس محبّ الابان [محبّ الاب؟ / فیلودفوس محبّ الاخیه؟] ۹۷  
بطلمیوس (صاحب المجسطی) ۱۵، ۱۰۸

بطلمیوس بن ارغوش ۹۶  
بطلمیوس بن ارنب ۹۶  
بطلمیوس اسکندری ۹۷  
بطلمیوس حدیدی ۹۷  
بطلمیوس حیران\* [حدیدی] ۹۷  
بطلمیوس صانع ۹۶  
بطلمیوس صانع دوّم ۹۷  
بطلمیوس گریز ۹۷  
بطلمیوس محبّ الابد ۹۶، ۹۷  
بطلمیوس محبّ الام ۹۶، ۹۷  
بطلمیوس مخلص ۹۷  
بغر خان [بغرا خان؟] ۳۲۳  
بقراط ۱۵، ۹۷  
بکتکین ۳۲۳  
بکر بن عبد العزیز بن دلف ۲۸۷  
بکیر ۲۲۱  
مجمّل التوارخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۱۸  
بلاش بن اشکانان ۲۸، ۴۹  
بلاش بن بهرام ۲۸، ۴۹  
بلاش بن خسرو ۵۰  
بلاش بن فیروز ۲۸، ۳۱، ۴۹، ۵۸، ۶۹، ۳۲۲، ۳۵۹  
بلاشان ۴۹  
بلاق ۳۱۸  
بلال برانی ۳۹۸  
بلال حبشی ۱۹۶، ۲۲۳، ۳۵۶  
بلشصر ۱۱۲  
بلخاریا ۱۰۴  
بلعم/ بلعام باعورا ۱۶۲  
بلغار بن کماری ۸۰-۸۲  
بلقیس ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۶، ۳۲۴  
بلوقیا ۲۱، ۳۳۷  
بلیق ۲۹۰

بلیناس ۱۵، ۴۷، ۹۹-۱۰۲، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱

بناه ۷۱

بنداد هرمزد ۲۴۹

بندوی ۶۲، ۶۳، ۷۵

بنسیل\* [بسیل] سقلابی ۱۰۶

بو اسحاق ۲۵۷

بو بکره ۲۶۲

بو تغلب ۳۰۵

بو جهل ۱۹۸

بو دلف ۲۴۸

بو سعید آبی ۳۱۲

بو عبید الثقفی\* [؟] ۲۳۴، ۲۶۲

بو عون ۲۶۲

بوغای شرابدار ۲۸۳

بو لولو\* [ابو لؤلؤة فیروز النهاوندی] ۲۲۲، ۲۲۳

بوخت نصر (-) بختنصر ۳۳۸

بودریق\* [لذریق] ۳۸۴

بوران (دختر حسن بن سهل) ۲۷۶، ۲۷۷

بوران دخت (هجیر) ۳۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۱۱۸، ۲۱۵، ۳۵۹

بوری برز\* [بوری برس] ۳۱۴

بوغا الکبیر ۲۷۹، ۲۸۰

بویی/ بویه (بن فنا خسره) ۳۰۲، ۳۰۳

به آفرید بن اشکانان ۲۸، ۴۹

بهروز ۷۴

بهروز (سمرگوی) ۷۵

بهاء الدوله بن عضد الدوله ۲۹۶، ۳۰۷-۳۰۹، ۳۳۰، ۳۶۵

بهارت ۸۵

بهرام (امیر مجلس) ۷۲

بهرام آذرهمان ۷۵

بهرام (الثانی) بن بهرام بن هرمزد ۲۹، ۶۹، ۳۲۲

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمزد ۲۹، ۶۹

بهرام بهرامیان\* [بهرامان- بهرام بن بهرام بن بهرام] ۲۹، ۵۳، ۶۹، ۳۵۹

بهرام الثالث (- بهرام بن بهرام بن بهرام) ۲۹

بهرام چوبین ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۵، ۱۰۵، ۲۲۱، ۳۰۰

بهرام دخت ۶۳

بهرام سیاوشان ۶۲، ۷۵

بهرام سیم (- بهرام بن بهرام بن بهرام) ۳۲۲

بهرام بن شاپور ۲۸، ۴۹، ۵۵، ۳۲۲، ۳۵۹

بهرام بن شاپور بن شاپور ۳۰، ۵۵، ۶۹، ۳۲۲

بهرامشاه بن مسعود ۲۰، ۳۱۳، ۳۳۰

بهرام گور ۱۴، ۳۰، ۵۶-۵۸، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۳۲۲

بهرام بن مردانشاه موبد شاپور ۲، ۲۱، ۲۸، ۳۳، ۳۸، ۶۷

بهرام (بن هرمزد بن شاپور) ۲۹، ۵۳، ۳۲۲، ۳۵۸

بهرام بن یزدجرد ۶۸، ۶۹، ۳۲۲

بهمسین ۸۵، ۸۷

بهمن (درازنگل) ۲۶-۲۸، ۴۴، ۴۵، ۷۳، ۹۰، ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۷۰، ۳۵۸، ۴۰۳

بهمن جادو ۷۵، ۲۱۵

بهمیس ۸۸

بیرشاد ۷۱

بیژن گیو ۴۱، ۷۲، ۳۵۸

بیغو (- بیغو) ۳۲۳

بیهقی ۳۱۳

پادوسپان ۲۲۱

پارس ۷۳

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۱۹

پری‌چهره ۲۳

پسر عباس ۱۱

پشنگ ۳۸، ۴۲، ۷۲، ۸۲

پشوتن ۲۶، ۷۲

پولادوند ۴۱

پولس ۹۹

پیران ویسه ۲۶، ۴۱، ۴۲، ۷۱، ۷۲

پیروز بن اخشیش\* [مهرانجشنس جشنسده] ۶۶

پیروز خسرو ۶۶



پیروز دخت ۵۸  
پیروز طبری ۷۱  
پیروز (پسر طوس) ۷۳  
پیروز بن هرمزد ۶۹، ۳۵۹  
پیروزان ۲۲۰  
پیلسم ۷۲  
تاج ۲۴  
تاج الملك ابو الغنایم ۳۱۵  
تارخ (- آزر)  
تاش ۳۰۷  
تاویل ۳۸۵  
تاه دزد ۷۴  
تبع الآخر ۳۲۵  
تبع اسعد ابی کرب بن ملکیکرب\* (- تبع بن کلی کرب) ۱۶  
تبع الاصغر\* [تبع الثانی / تبع تیان اسعد ابو کرب الرائد؟] ۱۲۴  
تبع الاقرن ۱۲۴، ۱۲۶، ۳۲۳، ۳۲۴  
تبع بن کلی کرب (ابو کرب اسعد تبع میانین) ۱۲۶، ۱۲۹، ۳۲۴  
تبع نخستین (- الحارث الرایش) ۱۱۹، ۱۲۳  
تبعان\* [تبع] بن حسان ۱۲۹، ۱۳۰  
تبین برسخان ۳۲۳  
تنش ۳۱۴، ۳۱۵  
تنغ ۳۲۳  
تدوس ۱۰۶  
ترک ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۱۴۶  
ترماس\* [توماس] ۱۷۴  
تکسین چگل ۳۲۳  
تلیمان ۷۱، ۷۲  
تمیم الداری ۲۱۲  
تن فیروز ۵۸  
توتل ۷۸  
تور ۲۳، ۲۴، ۳۶، ۳۷، ۷۲  
تور (- رستم گیلی) ۷۳

تولع بن فوا ١١٠  
تيدوسيس الاصغر ١٠٤  
ثابت بن سليمان الحسنى ٢٤٦  
ثابت بن قيس النخعى ٢٢٥  
ثعلب بن عمرو ١١٧  
ثعلبه (مهتر غسانيان) ١٣٤  
ثعلبة بن عمرو ١٣٤، ١٣٥  
ثعلبان\* [دوس ذو ثعلبان] ١٣١  
ثمود ١١٤، ١٤٨  
ثياطوس\* [ثيادوس] ٦٣  
جابان ٧٥، ٢١٤، ٢١٧  
جاد ١٥٣  
جاسم ١١٤، ١١٥  
جالوت ١١٠، ١١٤، ١٦٤، ١٦٥  
جالينوس ١٠٣  
جاماسپ ٢٦، ٤٣، ٤٤، ٥٤، ٧٢، ٧٣، ٣٥٨  
جاماسپ (برادر قباد) ٣١، ٥٩  
جانوسيار ٧٣، ٤٦  
جبله بن الايهم بن جبله بن الحارث بن ماريه ١٣٨  
جبله بن الحارث ١٣٥  
جبله بن الحارث ١٣٦  
جبله بن الحارث ١٣٧  
جبله بن النعمان ١٣٦  
جبير بن مطعم بن عدى ٢٢٦  
جدعون بن يواش ١١٠  
جدير البجلي\* [جرير بن عبد الله البجلي] ٢١٨  
جديس ١١٤، ١١٥  
جذام ١١٦  
جذع بن عمرو ١٣٤، ١٣٥  
جذيمة الابرش ١٢٧، ١٢٨، ٣٢٥  
جرجيس ٧٤، ١٧٨ - ١٨٠، ٣٢٧، ٣٤٦  
مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤٢٠

جرهم ١١٣

جريره ٢٦

جشنسفنده ٦٦، ٦٧، ٦٩

جعه بن هبیره ٢٣٢

جعفر (بن الهادی) ٢٦٧

جعفر بن ابی طالب ٢١٠

جعفر بن حسین بن علی ٣٥٢

جعفر بن عبد الواحد ٢٨٤

جعفر بن علی بن ابی طالب ٢٠٣، ٣٥١

جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا ٣٥٤

جعفر الطیار ١٩٣، ٢٤٧

جعفر (بن المعتمد/المفوض إلى الله) ٢٨٥

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ٣٥٢ مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی متن ٤٢٠ نام کسان ..... ص : ٤١١

فر منصور ٢٤٢

جعفر بن موسی بن جعفر بن محمد ٣٥٣

جعفر بن موسی بن جعفر بن محمد ٣٥٣

جعفر بن یحیی ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٣

جفنه بن عمرو ١٣٥، ٣٢٥

جفنه بن النعمان (جفنه الاکبر بن منذر بن ماریه) ١٣٦

جلال الدین ٢٩٨

جمشید و یونجان ٢٣، ٣٢، ١٤٩، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٥٧، ٤٠٣

جمیل\* بن قیدار [جمیل بن قیدار] ١٨٤

جناور ١١٠

جندال ٣٢٤

جندرت ٨٤، ٨٨، ٨٩، ٩١

جندله بنت الحارث ١٨٣

جنید ٢٤٤، ٣٥٦

جوان شیر ٣٢

جودرت ٨٤

جهان بخت ٣٢

جهم\* [جهیم] بن الصلت ٢١١

جهن ٧٢، ٣٥٧

جيبال ٣٢٤

جيوشبك بن اى ابه\* [اى ابه جيوشبك / جوشبك الامير] ٣١٨، ٣١٩

چگل ٧٨

چهتل ٨٥، ٨٧-٨٩

چين ٧٧، ٧٨، ٨٠

حارث (ملك مصر) ٢٧

الحارث بن الايهم ١٣٧

الحارث بن ثعلبه ١٣٥

الحارث بن جبله ١٣٥

الحارث بن جبله (ابن شمر) ١٣٧

الحارث بن حجر ١٣٧

الحارث الزايش (تبع الاول) ١١٩، ١٢٠، ٣٢٤

حارث بن عمرو بن حجر الكندي ٥٩، ١١٨، ١٢٩، ٢٠٠

حارث بن عمرو بن عامر ١١٧

الحارث بن عمرو بن حجر المقصور\* [الحارث الوقصور بن عمرو / الحارث بن عمرو بن حجر آكل المرار] ١٣٨

حارث بن كلده الطيب ٢١٦

الحارث المقصور ١٣٨

حارثه بنت مراد ١٨٤

حاطب بن بلتعه\* [ابى بلتعه اللخمى] ٢٠٠

حافظ\* [جاحظ] ٢٢٣

حاكم ٣٠٧

حام بن نوح ٧٧، ٨١، ٨٣-٨٥، ١٤٤، ١٤٦

حامد بن العباس ٢٨٩، ٢٩٠

حايد بن ابى شلوم بن العيص بن اسحق ٣٦٥، ٣٦٦

حباش ٨٣

حباش شوم\* [خسرو شنوم] ٢٢١

حبشيه الروميه ٢٨٢

حبي بنت خليل بن حبشه ١٨٣

حبيب نجار ٧٤

حبيب بن عبد الله البجلي ٢٣٦

حبيب بن نهر بن\* [بن بهريز] مطران الموصلى ٩٧

حجاج بن يوسف ٤٤، ٢٣٨، ٢٣٩-٢٤١، ٢٤٦، ٢٥٣، ٣٧٢، ٣٩٧، ٤٠٠، ٤٠٦

حجر آكل المرار بن عمرو بن معوية ١٣٨، ٣٢٥  
حجر بن نعمان ١٣٧  
حذيفة بن سعد بن اليمان ١٩٦، ٢٢٠، ٢٢٧، ٣٥٦، ٣٦٢  
حريرة\* [جويرية] بنت الحارث بن ابي ضرار ٢١١  
حزقيا ١١١  
حزقيل (ابن العجوز) ١٦٢، ١٦٣، ١٦٩، ٣٣٦  
مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤٢١  
حسان بيروزان ٣٠٤  
حسان بن تبع ١٢٦، ١٢٧، ٣٢٥  
حسان بن تبع بن عمرو\* [ابن عمرو بن تبع] ١٣٠، ٣٢٥  
حسان بن ثابت الشاعر ١٣٨، ٢٠٣، ٢٣٥، ٣٥٦  
حسن بصري ١١٦  
حسن بويي ٣٠٢، ٣٠٣  
الحسن بن الحسن بن علي ابي طالب ٣٥١  
حسن الحميري ١١٦  
الحسن بن زيد العلوي (الداعي) ٢٨٣، ٣٥٥  
حسن بن سهل ٢٧٤، ٢٧٦-٢٧٨، ٢٨٤، ٢٨٥  
حسن بن علي بن ابي طالب ٢١٠، ٢٢٩، ٢٣٢-٢٣٤، ٣٢٥، ٣٢٧، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٥  
حسن بن علي بن الحسين ٢٥٢  
حسن بن علي الرقام الهمداني ٦٨  
الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى الرضا ٣٥٤  
حسن بن قحطبه ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٦٢  
الحسن بن موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣  
حسن بن الحسين الزريكان\* [حسنويه بن الحسين الكردي البرزيكاني] ٣٠٥  
حسين (علوي حسني) ٢٦٥  
الحسين بويه ٣٠٣  
الحسين بن الحسن بن علي ابي طالب ٣٥١  
الحسين بن علي بن الحسين ٣٥٢  
حسين بن علي الشهيد ٢١٠، ٢٢٩، ٢٣٣، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٦١، ٢٦٣، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٥١، ٣٥٢، ٤٠١  
الحسين بن موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣  
حصين بن نمير ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٩  
حض\* [فخص] ١١٣

- حُضَيْن بن المنذر ٣٩٥
- حفصه (بنت عمر بن الخطاب) ١٩٩، ٢١١
- حكم بن العاص ٢٢١
- حكم بن عمير\* [عمرو] التغلبي ٢٢٢
- الحكم (بن الوليد) ٢٤٦، ٢٤٧
- حكيم ايرانشاه بن ابي الخير ٧٣
- حليمه ١٩١
- حليمة\* [حكيمه] بنت موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣
- حماد بن ابي حنيفة ٣٥٦
- حمدان ٢٨٦
- حمدونة بنت الرشيد ٢٧٧
- حمزة ابان\* [حمران بن ابان] ٢٢٦
- حمزة ابو القاسم ٢٩٣
- حمزة بن الحسن الاصفهاني ٢، ٤، ٧، ٢١، ٢٢، ٤٠، ٤٣، ٥٠، ٥٢، ٥٤، ٥٥، ٦٧، ٧٠، ١٠٥، ١٢١، ١٣١، ١٣٢، ١٣٩، ١٩٥، ٢٤٨
- ٢٩٥، ٣٠٠، ٣٣٧، ٣٥٧، ٣٩٦، ٣٩٧، ٤٠٠، ٤٠٦
- حمزة بن عبد المطلب ١٩٣، ١٩٩، ٢١٤
- حمزة بن موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣
- حمزة بن يسار بن عثمان ٢٥٨
- حميد\* [ابو حميد] ٢٥٢
- حميد بن ابي مخارق ٢٤٦
- حميد\* [حميدة] بنت الصاعد البربري ٣٥٣
- حميد بن قحطبه ٢٦١
- حمير (پسر قحطان) ٣٩، ١١٣
- حمير (بن سبا) ١٦، ١١٦، ١١٨-١٢٠، ٣٢٤
- حميري ٢٤
- حنتمة بنت هاشم بن عبد الله ٢٢٣
- حنظلة بن الربيع التميمي ٢١١
- حوا ١٤١-١٤٣، ١٨٥، ٣٣٣، ٣٣٤
- حية بنت قحطان ١٨٤
- خاتون ٣١٩
- خارجه
- خاسف ٩٠

خالد ۱۱۸، ۱۱۹، ۳۵۳  
خالد برمکی ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۹۹  
خالد بن جعفر بن کلاب ۱۳۰  
خالد بن السّعيد بن العاص ۲۱۱  
خالد بن عبد الله ۲۴۴، ۲۵۳  
خالد بن عثمان ۲۲۶  
خالد بن القسری ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲  
خالد بن الوليد ۲۱۳-۲۱۷، ۳۴۵، ۳۵۶  
خان ۳۲۳  
خانسکی ۳۲۳  
خثعم ۱۱۶  
خداوار السّهمی\* [عبد الله بن حذافه السّهمی] ۲۰۰، ۲۰۲  
خديجه (بنت خويلد بن اسد) ۱۹۲-۱۹۴، ۱۹۴، ۲۱۰  
مجلد التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادی، متن، ص: ۴۲۲  
خديجه بنت موسى بن جعفر بن محمد ۳۵۳  
خديج کرمانی ۲۴۸  
خديو ۳۲۳  
خزّاد برزین ۶۳، ۷۵  
خزّ خسرو\* [خزّ خسره بن الينجان بن المرزبان] ۱۳۴  
خرداد پرويز\* [فرخ زاد] ۶۶  
خردوس ۱۷۴  
خزّزاد بن نرسی ۱۳۴  
خزّزادانشهر ۱۳۴  
خرمه بنت فاده ۲۷۶  
خزّه ۳۲  
خزّه مرد ۳۲  
خزاعه ۱۱۷، ۱۲۸  
خزر ۷۷-۷۹، ۸۱  
خزرج بن حارث ۱۱۷، ۱۲۸  
خزيمه بن ثابت الانصاری ۲۲۹  
خزيمه بن مدرکه ۱۱۸، ۱۸۳  
خسرو بن اشکانان ۲۸، ۴۹

خسرو پرویز (اپرویز/ کسری پرویز) ۳۱، ۳۲، ۶۱-۶۵، ۷۰، ۷۵، ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۹۲، ۱۹۹-۲۰۱، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۵۹  
خسرو شاه بن بهرامشاه ۳۳۰  
خسرو فیروز رکن الدوله ۳۰۶، ۳۰۷  
خسرو بن قباد ۶۹  
خسرو بن ولادان بلاشان ۲۸  
خضر ۲۷، ۷۳، ۱۶۰-۱۶۲، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۷۱  
خصیب بن مسلم ۴۰۵  
خطحک\* [حطحط] ۱۵۷  
خطیر الملک ابو منصور ۳۱۶، ۳۱۷  
خالد بن جبلة بن الایهم الغسانی ۳۴۳  
خلف (بن ابی بکر) ۲۱۶  
خلوت [فتنة؟] ۲۹۳  
خلوبا\* [خلوب] ۲۹۴  
خناس ۳۸۶  
خنکاسب ۲۵  
خوراسان ۱۷، ۱۱۵  
خورشید (خزینه دار/ گنجور) ۷۵  
خورین ۷۴  
خوش نواز ۵۸  
خوشین مسعود\* [الحسین بن مسعود الکردی] ۳۱۵  
خولة الحنفیه ۳۵۱  
خیزر بن کاوس ۲۷۸  
خیر (غلام مختار) ۲۳۹  
خیزران ۲۶۶-۲۶۹، ۲۷۳  
خیلش ارکن ۳۲۳  
دابشلیم ۶۰  
دادویه ۱۳۳، ۱۳۴  
داراب بن ارفخشد ۴۰۴  
داراب بهمن ۲۷، ۴۵، ۴۶، ۷۳، ۳۲۲، ۳۵۸، ۴۰۳  
دارای بن داراب ۲۷، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۷۳، ۱۱۲، ۱۲۵، ۳۲۲، ۳۵۸، ۴۰۴  
دارم ۱۵۳  
داریائوش ۱۱۲



داريان\* [داذانه الملك] ١٧٨

دانيال ٧٣، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٥، ٣٢٧، ٣٣٣، ٣٣٧، ٣٣٩-٣٤٢

داود بن سليمان ١٢، ١١٠، ١٢٢، ١٤٣، ١٦٤-١٦٧، ٣٢٧، ٣٣٧، ٣٤٤، ٣٧٥

داود بن علي ٢٥٢، ٢٥٤

دبوان\* [ذبوراء/دبورا/دبوره] ١١٠

دييس ٢٩٨، ٣١٩

دجوشن بن دهرات ٨٤، ٨٥، ٨٧، ٨٨

دستان ٤٥

دسل بنت دهرات ٨٤، ٨٥، ٨٨، ٩١

دغفل ٢٥، ١١٤

دقطيانس ١٠٣

دقطيانس الثاني ١٠٣

دقيانوس ١٧٥، ١٧٦

دما\* [زياد] بن الهيوله السليحي ١٣٨

دمور ٧٢

ديماطرنوس ٩٧

دوبان منجم ٢٧٣

دود ٨٨

دومطيانس ١٠٢

ده آك (- ضحاك) ٢٤

مجل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤٢٣

دهرات ٨٥-٨٨، ٩١

دهموس\* [؟] ١٧٥

ديقيوس ١٠٣

دينار ٢٢٠

ذا الحاجب ٧٦، ٢٢٠

ذو جدل\* [ذو جدن] ٣٢٥

ذو جدن ١٣٢

ذو/ ذى جيشان ١٢٥، ٣٢٥

ذو رعين ١٢٨

ذو الرياستين (- فضل بن سهل)

ذو شناتر ١٢١، ١٣٠، ١٣١، ٣٢٥

ذو القرنين ثانى (- اسكندر)  
ذو القرنين نخست (شمّر يرعش) ۱۲۳،  
ذو الكفل ۱۵۶، ۱۶۳، ۳۲۷  
ذو الكلاع ۱۲۳  
ذو المنار ۱۲۰، ۱۲۳  
ذو نواس (زرعه/ صاحب الاخدود) ۱۶، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۳۲۵  
راحيل ۱۵۳  
راسل ۹۲  
راشد (غلام معتضد) ۲۸۶  
الزّاشد بالله ۳۲۹  
الزّاضى بالله ۱۸، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۹، ۳۵۰  
راغب ۳۵  
رافع بن هرثمه ۲۸۶  
رافع ليث ۲۷۲  
رام رايش ۱۲۱  
رامين ۷۴  
ريبب الدّوله ابى منصور الحسين بن ابى شجاع الرّودراورى ريبب بغدادى قيراطى ۲۹۸، ۳۱۷  
ربيع بن يونس (ابو الفضل) ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷  
ربيعه (- نزار) ۱۸۵  
رحبعم (بن سليمان) ۲۷، ۱۷۱  
رحمان اليمامه ۲۰۶  
رحمة بنت افرائيم بن يوسف ۱۵۵  
رزمان [رزيان صول] ۲۲۱  
رستم (زال) ۲۴، ۳۲، ۳۳، ۳۶-۴۵، ۷۲، ۷۳، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۸، ۳۲۸، ۳۴۹  
رستم (سپهبد) ۶۶، ۷۵، ۲۱۸  
رستم بن على (شاهنشاه مجد الدّوله) ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۹  
رستم گيلى (تور) ۴۵، ۷۳  
رشتواد سپهبد ۷۳  
الزّشيد ۱۸، ۱۰۶، ۲۶۳-۲۷۶، ۲۷۸، ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۵۳  
رقيه (بنت على بن ابى طالب) ۳۵۱  
رقيه (بنت محمّد) ۲۱۰  
رکن الدّوله (ابو الحسن على) ۲۹۵، ۳۰۳-۳۰۵، ۳۲۹، ۳۶۰

رمله (بنت علی بن ابی طالب) ۳۵۱  
روال ۹۲-۹۵  
روبیل ۱۵۳  
روداوه ۲۴  
روزبه بن ساسان ۱۳۹  
روس ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۱۴۶  
روشنک ۴۶، ۴۷  
روم (پسر الیغفر بن سام) ۱۱۵  
رویین ۷۲  
رہام گودرز ۴۲، ۷۲، ۷۳، ۳۳۷  
ریاح بن مزہ ۱۲۷  
ریحانہ (کنیزک) ۲۱۱  
ریحانہ ۳۵۳  
ریطہ بنت عبد اللہ ۲۵۵  
ریونیز ۲۶، ۷۲  
زاب (زاب طهماسب/زو طهماسب) ۹، ۲۵، ۳۸، ۵۵، ۷۱، ۳۵۷  
زابل شاه ۲۳  
زاد ۷۴  
زادبه الفارسی ۱۱۸  
زادشم ۸۲  
زادنخره ۳۲  
زادویه بن شاهیہ الاصفهانی ۲  
زال ۲۴، ۲۶، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۷۱-۷۳، ۳۲۱، ۳۵۸  
زبالون ۱۵۶  
مجلد التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۲۴  
زیبده ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶  
زبیر عوام ۱۹۳  
زرابرود ۳۱  
زراره بن عدس ۱۸۹  
زراره بن محمد الغزی\* [؟] ۲۷۰  
زربانو ۲۴، ۴۵، ۷۳  
زرخ ۱۶۸

زردشت ۱۰، ۱۵، ۲۱، ۴۳، ۵۴، ۵۵، ۷۲

زرسپ ۷۲

زرعه بن شریک ۲۳۶

زرقا (الیمامه) ۱۲۷، ۱۲۸

زرمهر ۵۹

زروان حاجب ۶۰

زره ۷۲

زریر ۲۶، ۴۲، ۴۳، ۷۲، ۷۳

زرین جنار ۲۶

زکویه بن مهرویه القرمطی ۲۸۹، ۲۹۰

زکریّا ۷۳، ۹۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۳۲۷، ۳۳۷

زلفه ۱۵۳

زلیخا ۱۵۳، ۱۵۴

زنبیل (رتبیل) ۲۲۲، ۲۴۰، ۳۲۴

زنکه‌ی شاوران ۷۲

زنگ ۸۳

زو طهماسب (- زاب) ۲۵، ۳۲۱

زواره ۲۴، ۴۴، ۴۵، ۷۲، ۷۳

زه ۲۵

زیاد بن ابیه\* [عباد بن زیاد بن ابیه] ۲۲۲

زیاد بن ابیه/ زیاد بن ابی سفیان ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۲

زیاد بن سلم ۲۳۸

زید بن الثّابت ۲۱۱

زید بن الحسن بن علی ابی طالب ۳۵۱

زید بن علی بن الحسین ۲۴۴

زید بن عمر ۲۲۳

زید بن موسی بن جعفر بن محمّد ۳۵۳

زینب (بنت علی بن ابی طالب) ۳۵۱

زینب (بنت محمّد) ۲۱۰

زینب بنت جحش ۲۱۱

زینب بنت حسین بن علی ۳۵۲

زینب الصّغرا (بن علی بن ابی طالب) ۳۵۱

زينب بنت موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣

سابق ٢٥٢

سابه (شاه ترکان) ٦٢

ساروغ ١٥٢، ١٨٤

ساره ١٤٩-١٥٢، ٣٧٢

ساريه بن رستم الديلمي \* [ساريه بن زعيم الكنانى الديلى] ٢٢١

ساسان ٢٦، ٢٨، ٢٩

ساسان بن روزبه ١٣٩

ساف ١١٧

سالار مرزيان ٣٠٤

سالم ٧١

سالم بن عبد الرحمن ٢٤٥، ٢٤٦

سام (بن نريمان) ٢٣، ٣٦، ٣٧، ٤٥، ٧١، ٧٢، ١١٣، ٣١٣، ٣٢٥، ٣٥٨

سام بن رحيح ٧٤

سام بن نوح ٧٧، ١١٥، ١١٦، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٨، ١٧٢، ١٨٤، ٣٣٤، ٣٨٣، ٤٠٠

سامرى ١٥٨، ١٥٩

السامرى ٢٩٥

ساميد ٩٢

سبا/ سبا ١١٣، ١١٦، ١١٩

سبابه \* [محمد بن الحسن بن سهل ابو الحسن شيلمه] ٢٨٦

سبك مفلح \* [المفلحى] ٢٨٩

سبكتكين ٣٠١، ٣٠٧، ٣٥٩

سيط بن ثعلبه ١٣٤، ١٣٥

سپهرم ٧٢

ستوردار بلاش ٥٨

سجّاع بنت حارث الثعلبيه \* [سجّاح بنت الحارث بن سويد] ٢١٣، ٢١٤

سجواره ٩١

سخت ١٣٩

سديف ٢٥٣، ٢٥٤

سراقه ١٩٥

سرجون منصور الزومى ٢٣٥-٢٣٧

سرخاب ديلم ٣١٦

مجمّل التوارىخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤٢٥

سرخه ٤٠

سرفراى\* [- سوخرای / سوفزای] شیرازى ٥٨، ٥٩، ٧٥

سرکيس رومى ٦٤

سرمشک البربريه\* [جيجک] ٢٨٩

سرنج ٣٢٣

سروس ١٧٥

السرى بن زياد\* [السندى بن زياد بن ابى كيشه] ٢٤٥

سطيح الكاهن ١٨٦، ١٩٠، ١٩١، ٢١٥

سعد بن عباده ٢٢٣، ٣٥٦

سعد القراط ٢٧٥

سعد الملك ٣١٦

سعد وقاص ١٩٣، ٢١٨-٢٢٠، ٢٢٣، ٣٥٦، ٣٩٧

سعید ٣٥٦

سعید بن جبیر ٢٤١، ٣٥٦

سعید الخیرى ٣٤٨

سعید بن دینار ٤٠٥

السعيد بن العاص ٢١١، ٢٢٥

سعید بن عبد الملك\* [- سعید بن عثمان+ عبد الملك بن عثمان] ٢٢٦

سعید بن عبد الملك ٢٤٥

سعید بن عثمان ٢٣٤

سعید بن عقبه ٢٤٥

سعید بن المسيب ٢١٠، ٢٤٠

سعید بن منصور الحميرى ٤٠٥

سعید بن نصر ٢٩٦

سعید بن نمران الهمدانى ٢٣٢

السفاح ابو العباس ١٨، ٨١، ٢٥١-٢٥٦، ٢٩١، ٣٢٨

سفر ٩٣-٩٥

سفسانيق ٨٩

سفيان ٣٥٦

سفيان ثورى ٣٣٥

سقراط ٧٣

سقلاب ٧٧، ٨١، ١٠٦، ١٤٦

سكريبه ٣١٨

سكن النوييه ٣٥٣

سكينه بن حسين بن علي ٣٥٢

سلام بن ابي الحقيق ١٩٩

سلام التّرجمان ٣٧٩

سلامه (برادر نجح) ٢٩١

سلامة البربريه ٢٦١

سلطان ارسلان ٣٦١

سلطان الدوله (ابو شجاع) ٣٠٩-٣١١، ٣٣٠، ٣٦٠

سلطان محمود (بن محمد بن ملكشاه) ٢٠، ٣١٣، ٣١٧، ٣٢٠

سلم ٢٤، ٣٦، ٣٢٥

سلمان فارسي ١٩٥-١٩٧، ٢٠٢، ٢٢٩، ٢٥٧، ٣٥٦

سلمي ٢١٣

سلمي بنت اسد ١٨٣

سلمي بنت زيد بن خدّاش\* [سلمي بنت عمرو بن زيد بن لييد بن خدّاش] ١٨٢

سلمي بنت عمرو بن ربيعه ١٨٣

سلوم [شلوم؟] ٧٣

سليط بن عمرو ٢٠٠

سليمان ٣٦٠

سليمان (برادر عبد الله بن علي) ٢٥٦

سليمان نبي ٣٢، ٣٣، ٤٠، ٧٢، ١٠٠، ١١٠، ١١١، ١٢٢، ١٦٥-١٦٨، ٣٢٧، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٤، ٣٧٦، ٣٨٣، ٣٨١، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٩٢

٣٩٤، ٣٩٩، ٤٠٣

سليمان بن سعد ٢٣٧

سليمان بن سعيد الحبشي\* [سليمان بن سعد الخشني] ٢٣٥

سليمان بن سعيد الخشني\* [سليمان بن سعد الخشني] ٢٣٨

سليمان بن صرد ٢٣٨، ٢٣٩

سليمان بن عبد الملك بن مروان ١٧، ٢٤١-٢٤٣، ٣٦٧، ٤٠٥

سليمان بن كثير ٢٤٩، ٢٥٤

سليمان بن نعيم الحميري ٢٤٢

سليمان بن هشام ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٣، ٢٥٤

سليمان اليشكري\* [شيبان بن عبد العزيز اليشكري] ٢٤٨

- سماق\* [سملق] ٢٧٨
- سمرة بنت سحث\* [تيمه بنت يشجب؟] ١٨٣
- سمسون بن الاملوك\* [شمر بن الاملوك] ١١٩
- مجل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤٢٦
- سنان النخعي ٢٣٣، ٢٣٤
- سنجان ٣٥٢
- سنجر (بن ملكشاه) ٨، ٢٠، ٣١٣، ٣١٥، ٣١٧، ٣٣١، ٣٦٠، ٤٠٧
- سنحاريب ١١١، ١٦٩
- سمنار رومي ٦٤
- سودان بن رومان\* [سودان بن حمران السكوني؟] ٢٢٦
- سوداوه ٣٩، ٤٠
- سودة بنت ربيعة بن الاسود [سودة بنت زمعة بن قيس] ٢١١
- سوريس\* [اساروس / سويرس] ١٠٣
- سوسن ٣٥٤
- سوناغ ٩٠
- سويت ٣٢٣
- سويد بن مقرن ٢٢١
- سهراب ٣٩
- سهل بن سعد الساعدي\* [عباس بن سهل بن سعد الساعدي] ٢٤١
- سهل بن سباط ٢٧٨، ٢٧٩
- سهم ٢٣
- سهيل بن عدي ٢٢٢
- سيامك ٢٣
- سياوش ٢٦، ٣٢، ٣٩، ٤٠، ٢٤٨، ٣٥٨
- سياوش (فرزند بهرام چوبين) ٢٢١
- سيد ابو القاسم بطحاي [بطحاني] ٣٥٥
- سيد مرتضى ابو هاشم زيد ٣٥٥
- سيده\* [سمانه مغربية] ٣٥٤
- سيده ام الملوك ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٠-٣١٢
- سيف الدوله ابراهيم ينال ٣١٤
- سيف الدوله صدقه بن مزيد ٣١٦
- سيف ذي يزن ١٢٣، ١٣٣، ١٣٤، ١٨٨، ٣٢٥



سیماه برزین ۷۵

سیمجور ۳۰۱

سیمون بیوی ۳۲۳

سینداد\* [سینداد/ سنداد] ۱۳۹

سینود ۵۷

شاپور (سپهد) ۵۲

شاپور\* [ساتور/ شانور] ۱۵۷

شاپور بن اردشیر (شاپور شاه) ۲۹، ۵۲، ۵۴، ۶۹، ۷۴، ۱۲۸، ۳۲۲، ۴۰۷

شاپور بن ادران بن اشک ۲۸

شاپور بن اشک ۴۹

شاپور بن شاپور ۳۰، ۵۵، ۶۹، ۳۵۹

شاپور نستوه ۷۱

شاپور بن هرمزد بن نرسی (ذو الاکتاف) ۳۰، ۵۲، ۵۴، ۶۹، ۷۴، ۱۰۴، ۱۳۰، ۳۲۲، ۳۵۹

شادبهر ۷۳

شادزیک ۳۲

شادمان ۳۱

شار ۳۲۴

شالغ بن ارفخشد ۱۱۳، ۱۴۸، ۱۸۴

شام ۱۱۵

شاوک\* [شاول] ۱۱۰

شاه آفرید بنت پیروز بن یزدجرد بن شهریار ۲۴۶

شاه بانو ۳۰۱

شاه خسرو بن الحسن بن بویه ۱۹

شبدیز ۶۳، ۶۴

شبلی ۳۵۶

شیب ۲۳۲، ۲۴۰

شجاع خوارزمیه ۲۸۲

شجاع بن وهب ۲۰۰

شداد (بن عاد بن عملاق) ۱۱۴، ۱۴۶-۱۴۸

شراحیل بن جبلة ۱۳۷

شرحیل بن حسنه ۲۱۱

شرف الدوله بن عضد الدوله ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۰

شرف الدین نقیب الثقباء الهاشمیہ\* [الشریف ابو القاسم علی بن طراد الزینبی العباسی] ۲۹۸، ۲۹۹

شروانشاه ۳۱۹

شروین ۷۴، ۲۶۴

شروین پرنیان ۶۸، ۷۴

شریف ابو الحسین ۳۵۵

شریف ابو عبد الله ۳۵۵

شعبی ۲۵، ۱۸۶، ۳۴۲

شعران\* [شقران] مولای پیغامبر ۲۰۸

شعیا ۱۶۹، ۳۲۷، ۳۳۷

شعیب ۱۵۶، ۱۵۷، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۳۶

شغاد ۴۴، ۳۱۳

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۲۷

شغب ۲۹۳

شقی ۱۸۶، ۱۸۷

شقیقه [سوده؟] بنت علی\* [عک] ۱۸۳

شم ۲۳

شماخ طیب ۲۶۵، ۲۶۶

شمر بن حسان (ذو الجناح) ۱۶

شمر ذی الجوشن ۲۳۶

شمر یرعش ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸

شمس الدوله بن فخر الدوله ۳۰۷-۳۱۰، ۳۲۹، ۳۶۰

شمس الملك عثمان بن نظام الملك ۳۱۹

شمشون الجبار ۷۳، ۱۱۰، ۱۷۸، ۳۲۷، ۳۴۶

شمعون حواری ۱۷۳

شمعون بن یعقوب ۱۰۹، ۱۵۳، ۱۶۲

شمیران بنت بهمن ۲۷

شنگل ۵۷، ۳۲۴

شهاب الدین (برادرزادهی نظام الملك) ۳۱۷

شهدانیق ۸۹

شهدیب ۸۵، ۸۷

شهربانو ۳۵۲

شهربراز / شهرابراز\* [شهربراز] ۶۶، ۶۹، ۷۶، ۱۰۵، ۲۱۶، ۳۵۹

شهرناز ۲۴

شهریار ۳۱

شیهه (بن عبد شمس) ۱۹۸

شيث بن آدم ۲۲، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۸۵، ۳۳۳، ۳۳۴

شيداسپ ۲۳

شيدوش ۲۴۸

شیده ۴۲، ۷۲

شير ۳۲۴

شيرزاد ۳۲

شيرويه (شيروى بن كسرى پرويز) ۳۱، ۳۲، ۶۵، ۶۹، ۷۵، ۲۰۲، ۳۲۳، ۳۵۹ مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى

متن ۴۲۷ نام كسان ..... ص : ۴۱۱

رين ۶۳-۶۵

شيرين ۲۰۳

شيرين بنت سېهيد شروين (- سیده ام الملوک) ۳۰۶

صابى ۳۰۱

صاحب الحضر ۵۰

صاحب كافي الكفاه اسماعيل بن العباد ۳۰۵-۳۰۷، ۳۵۵

صادق ۷۳

صاعد\* [؟] ۱۱۳

صالح ۱۲، ۷۱، ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۶۳، ۳۲۶، ۳۳۵

صالح (بن على) ۲۵۲

صالح (بن هارون رشيد) ۲۷۲

صالح بن عبد القدوس ۲۶۴، ۲۶۵

صباح بن ابرهه بن الصباح ۱۳۰

صحار ۱۱۴، ۱۱۵

صدقا ۱۰۹، ۱۱۱

صدوق ۷۳

صدى بن عجلان الباهلى ۲۴۰

صعصعة بن صوحان العدوى\* [العبدى] ۲۲۵

صفوان بن اميه ۱۹۸، ۲۲۷

صفية بنت حبي بن أخطب ۲۰۴، ۲۱۱

صفية بنت عبد المطلب ۲۳۸

صمصام الدّوله بن عضد الدوله ٣٠٦، ٣٣٠  
صوفراصفرا بن نصر\* [نفرز] بن عيص بن اسحق ٩٩  
صهبان بن محرث ١٣٠  
صهيب بن سنان ٢٢٣  
ضحّاك بيوراسب ٢٤، ٣٢، ٣٤-٣٦، ٧١، ٧٥، ١١٤، ١٤٤، ١٤٦، ٢٣٨، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٥٧، ٣٧٠، ٣٧١  
ضحّاك (بن قيس) ٢٣٨  
ضحّاك خارجي ٢٤٧، ٢٤٨  
ضحّاك الفهري ٢٣٥، ٢٣٦  
ضرار الزوميه ٢٨٨  
ضياء الملك احمد (بن نظام الملك) ٢٩٨، ٣١٦  
ضيزن ٥٢  
طارس\* [طبريوس] ١٠٦  
طاسيس ٩٩، ١٠١  
طالب الحقّ  
طالوت الملك ٢٦، ١١٠، ١٢١، ١٤٣، ١٤٥  
طاهر (بن محمّد) ٢١٠  
طاهر (بن هليل) ٣٠٩  
طاهر بن الحسين ٢٧١، ٢٧٣-٢٧٥، ٢٧٦  
مجمّل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤٢٨  
طاير ٥٢  
الطّايح بالله ١٨، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٠١، ٣٠٥، ٣٠٧، ٣٢٩، ٣٥٠  
طباريس ٩٩  
طباريس عاش ٩٩  
طبارينس ١٠٥  
طرايانس ١٠٢  
طريح ٢٦٩  
طريفه ١١٦  
طسم ١١٤، ١١٥  
ططفوس بن اسفسانون\* [طيطوس بن اسفيانوس] ٥٠  
ططوس ٣٣٨  
طغرل (غلام مسعود) ٣١٣  
طغرل بن ارسلان ٢٠، ٣٣٢، ٣٤١

طغرل بن محمد بن ملكشاه ٣٣١، ٣٦٠  
طغرليك ٢٩٧، ٣١٤، ٣٣١، ٣٦٠، ٣٦١  
طلحه ٢٢٣، ٢٢٧، ٢٢٨، ٣٥٥  
طلحة الطَّلحات ٢٢٣، ٢٣٤  
طلحة بن العباس الصيرفي ٢٩٣  
طليحة بن خويلد الاسدي ٢٠٦، ٢١٣، ٢١٤  
طورك ٢٣  
طوس ٢٥، ٤٠، ٤١، ٧٢، ٣٥٨  
طهماسب ٢٥  
طهمورث (ديوبند/ زيناوند) ١٤، ٢٣، ٢٤، ٣٣، ٣٤، ٤٠، ٧١، ١٤٨، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٥٧  
طيّب (بن محمد) ٢١٠  
طيرو ٣٢٣  
طيهور ٢٤  
ظلوم ٢٩٤  
عابر (- هود) ١١٣، ١٨٤، ٣٣٤  
عاتكة بنت عدوان ١٨٣  
عاتكة بنت عمرو بن هلك\* [بنت مرج السليمة/ بنت مرّة بن هلال؟] ١٨٢  
عاتكة بنت يزيد بن معاوية ٢٤٤  
عاد ١١٤، ١٤٨، ٣٨٣  
عاد دوم ٣٨٣  
عاصم بن عبد الله ٢٤٤  
عاصم بن عمر ٢٢٣  
عاصم بن عمرو التميمي ٢٢٢  
عالم ١١٣، ١١٥  
عالي كندا ١١٠  
العام بن ادركوف\* [الهامرز التستري/ الهامرز بن آذرك] ١٣٩  
عامر بن شراجيل الشعبي ٣٥٦  
عامر بن ضباره ٢٥٠  
عامر ماء السّما بن حارثة الغطريف بن امرؤ القيس ١٣٥  
عامله ١٣٧  
عائشة بنت ابو بكر ١٩٥، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١١، ٢١٦، ٢٢٨، ٢٦١، ٣٤٦، ٣٤٧  
عائشة بنت معاوية بن المغيرة بن ابي العاص ٢٤٠

- عبادة بن الصّامت ٢٣٥  
عبّاس (بن مأمون) ٢٨٩  
العَبّاس بن الحسين\* [الحسن] ٢٨٩  
عبّاس بن عبد المطلب ١٩٣، ١٩٤، ١٩٨، ٢٠٧-٢٠٩، ٢٢٥، ٣٥٥  
العَبّاس بن علي بن ابي طالب ٣٥١  
عبّاس بن مشكويه الهمداني ٢٨٠  
عبّاس بن موسى بن جعفر بن محمّد ٣٥٣  
عبّاسه (خواهر رشيد) ٢٧٠  
عبد الله (بن ابي بكر) ٢١٦، ٢٤٠  
عبد الله (بن محمّد) ٢١٠  
عبد الله (پسر معتز) ٢٩١  
عبد الله (عمّ سفّاح) ٢٥٤  
عبد الله بن ارقم ٢١١، ٢١٦، ٢٢٣  
عبد الله الاشر ٢٤١  
عبد الله انصاري ٢٢٥، ٣٥٦  
عبد الله بن أنيس الخزر جي ١٩٩  
عبد الله بن التامى\* [الثامر/ التامر] ١٣١  
عبد الله بن جعفر بن محمّد بن علي ٣٥٢  
عبد الله بن الحسن بن علي بن ابي طالب ٣٥١  
عبد الله بن الحسين\* [الحسن] بن علي بن ابي طالب ٢٦٠  
عبد الله بن حسين بن علي ٣٥٢  
عبد الله بن حسين بن علي بن محمّد ٣٥٤  
عبد الله الحسيني ٣٥٠  
عبد الله بن خازم ٢٦٤  
مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤٢٩  
عبد الله بن خلف الخزاعي ٢٢٣  
عبد الله بن رافع\* [عبيد الله بن ابي رافع] ٢٣٢، ٢٣٣  
عبد الله رونده ٢٥٩  
عبد الله بن الزبير ٢٢٣، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٨، ٢٣٩، ٣٥٥  
عبد الله بن سبا ٢٢٦  
عبد الله\* بن السري ٢٧٧  
عبد الله بن سعد بن ابي سرح ٢١١، ٢٢٥

عبد الله بن الصّامت ٣٤٣  
عبد الله بن طاهر (بن الحسين) ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٩، ٣٧٠  
عبد الله بن عامر ٢٢٤، ٢٢٥  
عبد الله بن عامر كريكز ١٤٠  
عبد الله بن العباس ٢٢٨ - ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٤٤، ٣٤٥، ٣٥٦، ٣٨٥  
عبد الله (بن عبد الله بن عتيان) ٢٢٢  
عبد الله بن عبد الله ٦٤٢، ٢٦٥  
عبد الله بن عبد المطلب ١٥١، ١٨٢، ١٨٩  
عبد الله بن علي بن ابي طالب ٣٥١  
عبد الله بن علي بن الحسين ٢٥٢ - ٢٥٤، ٢٥٧، ٣٥٢  
عبد الله بن عمر\* [بن عبيد الله] ٢١٩  
عبد الله بن عمر بن عبد العزيز ٢٢٣، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٥٣، ٣٦٤، ٣٧٨  
عبد الله بن عمر بن الخطاب\* [عبد الله بن عمر بن عبد العزيز] ٢٤٧  
عبد الله بن محمّد بن علي بن الحسين ٣٥٢  
عبد الله بن محمّد بن يزداد ٢٧٥  
عبد الله بن مروان ٢٥٢  
عبد الله بن مسعود ٢٢٥  
عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير ٢٦٩  
عبد الله بن معمر\* [عبيد الله بن معمر التيمي] ٢٢٤  
عبد الله بن معاوية ٢٤٧  
عبد الله بن موسى بن جعفر بن محمّد ٣٥٣  
عبد الله بن يحيى بن زيد الحسيني ٢٥٠  
عبد الجبار ٢٥٩  
عبد الحارث ١٤٢  
عبد الحميد بن يحيى ٢٥٢  
عبد الرّحمان بن ابي بكر ٢١٦، ٢٦٤، ٢٦٥  
عبد الرّحمان بن دراج ٢٣٥  
عبد الرّحمان بن الحسن بن علي بن ابي طالب ٣٥١  
عبد الرّحمان بن عمر ٢٢٣  
عبد الرّحمان بن عوف ١٩٣، ١٩٦، ٢٢٠، ٢٢٣ - ٢٢٥، ٣٥٩  
عبد الرّحمان بن عيسى الكاتب الهمداني ٤٠٣، ٤٠٤  
عبد الرّحمان بن محمّد الاشعث ٢٤٠

عبد الرحمان بن معاوية بن هشام ٢٤٥  
عبد الرحمان بن ملجم المرادي ٢٣١، ٢٣٢  
عبد الرحمان بن موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣  
عبد الرشيد بن محمود (ابو نصر مجد الدوله) ٣٣٠  
عبد الرشيد بن مسعود ٢٠، ٣١٢، ٣١٣  
عبد السلمى اللخمي\* [عبد السلام اللخمي] ٢٤٥  
عبد الشمس بن يشجب ٣٩، ١١٦، ١١٩، ٣٢٤  
عبد الصمد ٢٥٦  
عبد العزى ١١٨  
عبد العزيز بن ابي دلف العجلي ٢٨٣، ٢٨٦  
عبد القيس (صاحب الزنج) ٢٨٣  
عبد الكلال بن مثوب ١٢٩، ٣٢٥  
عبد المسيح بن عمرو بن ثعلبه ١٩٠، ١٣١، ٢١٥  
عبد المطلب بن هاشم ١٦، ١٨٢، ١٨٨، ١٨٩، ١٩١  
عبد الملك ابو الفوارس بن نوح سامانى ١٩، ٣٠٠، ٣٠١  
عبد الملك بن صالح الهاشمى ٢٧٠  
عبد الملك ماكان ٣٠٩، ٣١٠  
عبد الملك بن محمد بن الحجاج بن يوسف ٢٤٦  
عبد الملك بن مروان بن الحكم ١٨، ١٠٦، ٢٢١، ٢٣٧-٢٤٠، ٣٤٧، ٢٥٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٩٤، ٣٩٥  
عبد مناف ١٨٣، ١٨٦، ١٨٧  
عبد ودد ١١٨  
عبد يغوث ١١٨  
عبل\* [عبل] ١١٩  
عبيد الله (بن على بن ابي طالب) ٣٥١  
عبيد الله بن اويس ٢٣٦  
عبيد الله بن الحسن بن على بن ابي طالب ٣٥١  
عبيد الله بن حسين بن على ٣٥٢  
عبيد الله بن زياد ٢٣٤، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٥٣  
عبيد الله بن على بن الحسين ٣٥٢  
عبيد الله بن عمر ٢٢٣، ٢٢٤  
عبيد الله الغسانى ٢٣٥  
عبيد الله بن مروان ٢٥٢



مجمّل التوارىخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤٣٠

عبيد الله بن موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣

عبيد الله المهدي ٤٠١

عبيده

عتبه بن ابو سفيان ٢٣٥

عتبه بن حنيفة الكلبي \* [دحية بن خليفة الكلبي] ٢٠٠

عتبه (بن ربيعة بن عبد شمس) ١٩٨

عتبه بن غزوان المازني ٢١٩، ٣٩٨

عتبي ٣١٣

عثاليا \* [عتاليا/ عثليا/ عثليا] ١١١

عثمان (پدر ابو مسلم) ٢٤٩

عثمان بن الاشهل ١٩٥

عثمان بن حنيف ٢٢٨

عثمان بن العاص ٢٢١

عثمان بن عفان ١٧، ٤٧، ٧٦، ١٠٦، ١٩١، ١٩٣، ١٩٦، ١٩٩، ٢٠٠، ٢١١، ٢١٦، ٢٢٣ - ٢٣٠، ٣٤٦، ٣٨٤

عثمان بن علي بن ابي طالب ٣٥١

عثمان بن قيس ٢٥٢

عثمان بن نهيك ٢٥٩

عثمان بن الوليد ٢٤٦، ٢٤٧

عثودا \* [عتودة] ١٣٣

عجيف بن عتبه \* [عنيسة] ٢٧٨

عدنان بن اد ١٨٣

عدى بن حاتم الطائي ٢٠٥

عدى زيد ١٣٦، ٣٢٥

عذرا ٧٣

عروه (بن الزبير) ٢٣٨

عروه بن الجعد ٢٢٥

عز الدوله بختيار ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٢٩، ٣٦٠

عز الملك (بن نظام الملك) ٣١٥

عزيا بن امصيا ١١١

عزير ٧٢، ١٧٠، ٣٢٧

عزير مصر ١٥٣، ٣٠٧

عسلمينا [محسلمينا؟] ١٧٥

عصى\* [غصن] الزوميه ٢٩٥

عضد الدّوله (ابو شجاع فنا خسرو) ٢٩٥، ٣٠٤-٣٠٨، ٣٢٩، ٣٤٧، ٣٦٠

عطا ٢٥

عطارد بن حاجب ٢١٤

عطاش ٣١٦

عطيّه\* [عبد الملك بن محمّد بن عطيه] ٢٥٠

عظيم الختن ٣٢٣

عفان ٣٣٧

عغلون ١١٠

عقيل بن ابى طالب ١٩٨، ٢٣٥

عقيل بن الحسن بن على ابى طالب ٣٥١

عقيل بن موسى بن جعفر بن محمّد ٣٥٣

عكرون ١١٠

العلاء (بن وهب) ٢٥٢

العلاء بن احمد ٦٨

العلاء الحضرمي ٢٠٠، ٢١١

علاء الدّوله اسفهسالار محمّد بن دشمنزار ٣٠٨، ٣١٠، ٣١١، ٣٣٠

علا الدّين سيدي ٣٥٥

علم الملك ٢٩٦

على (برادر عبد الله بن الحسن) ٢٦٠

على (بن المعتضد) ٢٨٦

على الاصغر بن حسين بن على ٢٣٦، ٣٥٢

على الاكبر بن حسين بن على ٣٥٢

على بن ابى طالب ابو الحسن ١٧، ١٩٣-١٩٩، ٢٠٧-٢٠٩، ٢١١، ٢١٩، ٢٢٣، ٢٢٣، ٢٢٧-٢٣٢، ٢٣٤، ٢٦١، ٢٨٧، ٣٢٧، ٣٣٠،

٣٣٤، ٣٣٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٧٠، ٣٧١، ٤٠٥

على بن بويه عماد الدّوله ١٩، ٢٩٤، ٣٠٢، ٣٠٣

على بن جعفر بن محمّد بن على ٣٥٢

على بن الحسن بن بويه ١٩

على بن الحسين (زين العابدين) ٢٣٦، ٣٥٢

على بن حمزة بن عمارة بن حمزة ٢٥٨

على بن سليمان ٢٦٤

علي سميرمي ٣١٨

علي بن علي بن الحسين ٣٥٢

علي بن عيسى بن ماهان ٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٣

علي بن فرامرز بن علاء الدولة ٣١٥

علي بن محمد البرقي \* [المبرقع اليماني] ٢٨٣

علي بن محمد بن علي بن موسى الرضا عسكري ٣٥٤

علي بن مسعود بن محمود (ابو الحسن بهاء الدولة) ٢٠، ٣١٢

علي بن موسى بن جعفر (الرضا) ٢٧٤، ٢٧٥، ٣٤٩

مجملة التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤٣١

٣٥٣

عليه بنت موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣

عماد الدولة بن معز الدولة ٢٩٥، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٢٩، ٣٦٠

عمار بن ياسر ١٩٣، ٢٢٩، ٢٧٥

عمار بن حمزة ٢٥٨

عماليق (- عملوق / عمليق) ١١٩

عمدة الدولة بن معز الدولة ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٨، ٣٣٠

عمر بن الخطاب ١٧، ٤٧، ٧٥، ٧٦، ١٠٩، ١٣٨، ١٨٢، ١٩٣، ١٩٦، ٢٠٨، ٢١١-٢١٦، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٣٠، ٢٤٣، ٣٤٢، ٣٤٦

٣٩٨، ٣٧٥، ٣٥٦

عمر بن سعد ٢٣٩

عمر بن عبد العزيز (اشج بنى اميه) ١٧، ١٠٦، ٢٤١-٢٤٣، ٢٨٤، ٣٢٨، ٣٤٧، ٤٠٢

عمر بن عبد العزيز بن دلف ٢٨٧

عمر بن عثمان ٢٢٦

عمر بن علي بن ابي طالب ٣٥١

عمر بن علي بن الحسين ٣٥٢

عمر بن هبيرة ٢٤٤، ٢٥٣، ٢٦٠

عمران ١١٧، ١٧١

عمران بن فلان بن العيص بن اسحاق ٣٦٥، ٣٦٦

عمران بن ماثان ١٧١

عمرو بن اميه الضمري ١٩٩، ٢٠٠

عمرو بن بكر التميمي ٢٣١

عمرو بن تبع (ذو الاعواد / موثبان) ١٢٨، ٣٢٥

عمرو بن جبلة ١٣٧

عمرو بن جفنه ١٣٥  
 عمرو بن الجموح الخزاعي ٢٢٦  
 عمرو بن الحارث ١٣٦  
 عمرو بن الرّبيع\* [عمر بن بزيح] ٢٦٨  
 عمرو بن سعيد ٢٣٩  
 عمرو بن العاص ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٢٠، ٢٢٩-٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٥، ٣٥٦  
 عمرو بن عامر ١١٧، ١٢٨  
 عمرو بن عثمان ٢٢٦  
 عمرو بن لحيّ ١١٧، ١١٨، ١٢١  
 عمرو بن اللّيث ٢٨٥-٢٢٨  
 عمرو بن مزيقيا ١٣٥، ٣٢٥  
 عمرو بن معدى كرب ٢٢٠، ٢٨٠  
 عمرو بن منذر ١٣٧  
 عمرو بن نعمان ١٣٧  
 عمرو بن وهب ١٩٨  
 عملوق (- جذيمة الابرش) ١٢٧  
 عميد الملك ابو نصر كندري ٣١٤  
 عوام (مؤذن بيت المقدس) ٣٨٤  
 عوج عنق/ عناقه\* [عناق] ٢١، ٣٤، ٧١، ١١٤، ١٤٥، ١٦٠، ١٦١، ٣٨٤  
 عوف بن حارثه ١١٨  
 عون (بن علي بن ابي طالب) ٣٥١  
 عيسى بن مريم ١٢، ٤٩، ٥٠، ٧٣، ٩٩، ١٠٣، ١٠٤، ١٢٩، ١٦٣، ١٧١-١٧٤، ١٧٨، ٢٠٤، ٢٠٨، ٢٣٦، ٢٦٥، ٣٢٧، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٤٣  
 ٣٤٥  
 عيسى بن علي\* [موسى] ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٦٠، ٢٦٣  
 عيسى بن علي بن عيسى ٢٩٦  
 عيسى العنزى ٢٤٥  
 عيسى بن معقل ٢٤٣، ٢٤٨، ٢٤٩  
 عيسى بن موسى ٢٦١  
 عيسى بن موسى الكسروى ٦٧، ٧٠  
 عيص ١٥٢، ١٥٣، ٣٦٥  
 عيص بن اسحاق ١٥٦  
 عيل ١٦٤

عين الدولة ٣٠٨، ٣٢٩

عينه ١٩٧

غارون\* [عادور] ١٥٧

غالب ٣٥

غالب بن فهر ١٨٣

غاويل ٣٨٦

غرديانس ١٠٣

غز بن ميسك بن يافث ٧٧، ٨٠

غسان ١١٦، ١٣٤

غلس ١٠٣

فارس ١١٦

فارك ٨٩

فاطمة بنت سعد ١٨٣

مجل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤٣٢

فاطمة بنت عبد الله عامر\* [فاطمة بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم] ١٨٢

فاطمة\* بنت القسم بن ابي بكر ٣٥٢

فاطمة الكبرى بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ٢٣٢

فاطمة بنت محمد ١٩٨، ٢١٠، ٢١٩، ٢٣٣، ٣٤٦، ٣٥٠، ٣٥١

فاطمة بنت موسى بن جعفر بن محمد ٣٥٣

فالغ بن هود ١٥٢، ١١٣، ١٨٤

فان ٨٥-٨٧، ٨٩

فانك ٢٣

فانمين ٨٥، ٨٧، ٨٩، ٩٠

الفايق الخاصه ١٤١، ٣٠١

فتح ابو الحسن عبد الله\* [عبيد الله] بن يحيى بن خاقان ٢٨٢

فتوحى ٣٨٥-٣٨٧

فتيان ٢٨٦

فخر الدولة شاهنشاه ١٩، ٣٠١، ٣٠٤-٣٠٧، ٣٢٩، ٣٦٠

فخر الملك المظفر ٣١٦، ٣١٧

فرامرز ٢٤، ٤١، ٤٤، ٤٥، ٧٢، ٧٣، ٣٥٨

فرامرز بن علاء الدولة ٣١٤

فرايين ٦٦

فرخ خسرو ۷۰  
فرخ زاد ۶۶، ۶۷، ۷۵، ۷۶  
فرخ زاد بن مسعود بن محمود ۲۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۰  
فردوسی (طوسی) ۲، ۷، ۲۳، ۲۴، ۵۴  
فرشیدورد ۷۲  
فرطس ۱۷۴  
فرطینوس ۱۷۵  
فرعون ۱۰۸، ۱۵۶-۱۵۹، ۳۲۵  
فرقد\* [عتبه بن فرقد] ۲۲۱  
فرنگیس ۲۶، ۴۱  
فرو  
فروه بن عمرو الحزامی\* [الجذامی] ۲۱۲  
فروقیس\* [فروقیس / قارینوس] ۱۰۳  
فرهاد ۲۴، ۷۵  
فرهاد (سپهبد) ۶۳، ۶۴  
فرهاد پسر زواره ۷۳  
فریبرز ۲۶، ۴۰، ۳۵۸  
فریبرز (جاندار) ۷۵  
فریبرز کاوس ۷۲  
فریدون بن اثقیان (فرخ دادده) ۲۴، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۸۲، ۳۲۲، ۳۵۷  
فریقیس\* [افریقیس بن ابرهه] ۱۲۰  
فری رنک ۲۴  
الفضل بن جعفر بن الفرات\* [جعفر بن محمد بن الفرات] ۲۹۴  
الفضل الزازی ۲۹۵  
فضل بن الربیع ۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۴  
فضل بن سهل (ذو الریاستین) ۲۷۳-۲۷۵، ۲۷۸  
فضل شیرازی ۲۹۵  
فضل بن العباس ۲۰۷-۲۰۹، ۲۱۷، ۳۵۶  
الفضل بن عوث ۳۰۶  
فضل بن یحیی ۲۶۸-۲۷۳  
فطامه بنت علی ۱۸۴  
فطیمه\* [فطامه] بنت بو مسلم ۲۵۸

- فقور\* [نقفور] ۱۰۶  
فلامه الجرهمه\* [السیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی] ۱۸۴  
فلون\* [فلون] ۱۸۷  
فلیسجان\* [و لیسجان] ۱۳۴  
فن بن فان ۸۷  
فنابرزین ۱۳۹  
فنا خسرو بن الحسن بن بویه ۱۹  
فناحص بن عیراد\* [العیزار] ۱۶۲  
فودمس\* [قومدوس] ۱۰۳، ۱۰۳  
فور ۴۶، ۴۷، ۸۵، ۱۲۶  
فوقاس ۱۰۵  
فوندر ۸۶، ۸۷  
فهر بن مالک ۱۸۳  
فیروز (از فرزندان اردشیر) ۷۰  
فیروز (پیروز) بن بهرام ۶۹، ۳۲۲  
فیروز الدیلمی ۱۳۳، ۱۳۴  
فیروز بن هرمز ۲۸  
فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ۳۱، ۵۸، ۷۵، ۱۳۱، ۱۸۶، ۳۵۹  
فیروزانشاه ۳۱  
فیروز گزدهم گیوکان ۷۲  
مجل التوارخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۳۳  
فیروزدخت ۷۵  
فیلان شاه ۳۷۹  
فیلس ۱۷۴  
فیلفس / فیلفوس ۲۷، ۴۶، ۱۰۸  
فیلقن\* [فیاپفس] ۱۰۳  
قابوس بن وشمگیر ۳۰۸  
قابوس بن المنذر (فتنه العرس) ۱۱۸، ۳۲۵  
قابیل ۱۴۲، ۳۳۳، ۳۸۴  
القادر بالله ۱۸، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۵۰  
قارن ۲۱۴  
قارن بن نوشروان ۳۱

قارن (- رزم زن) ۳۶

قارون ۱۶۰

قاسم بن محمّد ۲۱۰، ۲۴۱

قاسم (مؤتمن) ۲۶۹، ۲۷۳

قاسم بن ابى عبد الله \* [القاسم بن عبيد الله] ۲۸۸

القاسم بن الحسن بن على ابى طالب ۳۵۱

القاسم بن موسى بن جعفر ۳۵۳

القاضى ابو عبد الله احمد بن محمّد ۲۹۴

قاورد ۳۱۴، ۳۱۵

القاهر بالله ۱۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۲۹، ۳۵۰

القايم بامر الله ۱۸، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۲۹، ۳۵۰

قباد بن فيروز ۱۴، ۳۱، ۵۸-، ۶۰، ۶۹، ۷۵، ۱۰۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۲۷۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۵۹

قباد كاوه ۷۱

قبط ۸۳

قبيحة الزوميه ۲۷۴

قبيصة بن ذويب الخزاعي ۲۴۰

قتاده ۳۴۲

قتكين ۳۲۳

قتلغ تكين چگل ۳۱۸

قتيبه ۲۴۰، ۲۴۶

قتيره ۲۲۶

قثم بن العباس ۲۰۸، ۲۱۰

قحطان ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۴

قحطبة بن شبيب ۲۴۹، ۲۵۰

قدامة بن بو هشيم ۲۸۱

قراجه الذواق \* [قراجه الساقى] ۳۱۸

قراطيس الزوميه ۲۸۰

قرب ۲۸۵

قرقيال ۳۲۶

قريش (حاجب) ۲۷۴

قره بن امار المزنى \* [عائذ بن عمرو المزنى] ۲۳۶

قس به ۳۲



قس دل ۳۲

قسطنطين (المظفر بن هيلاتي) ۱۵، ۱۰۳، ۱۰۴

قسطنطين (پسر زن هرقل) ۱۰۶

قسطنطين ارينه ۱۰۶

قسطنطين بن اندرقس ۱۰۶

قسطنطين بن قسطنطين ۱۰۴

قسطنطين بن لاوی (- الیون) ۱۰۶

قسطنطين بن نيرون ۵۰

قسطنطين بن هرقل ۱۰۴

قسطنطين بن هرقل ۱۰۴

قصور ۱۵۲

قصی بن فنحاص ۱۶۳

قصی بن کلاب (زید) ۱۶، ۵۴، ۱۳۱، ۱۸۳، ۱۸۵

قطام (خارجیه) ۲۳۲

قطری بن الفجاه ۲۳۹، ۲۴۰

قعقاع بن حبیس\* [بن خلیل (خلد)] العبسی ۲۴۱

قعقاع عمرو ۲۱۹، ۲۲۰

قفند ۹۱، ۹۲

قلاجور ۳۲۳

قلودقس\* [قلودیوس] ۹۹

قلودیس ۱۰۳

قلوبطریا ۹۷

قلون ۱۶۳

قندهار ۸۵، ۸۸، ۸۹

قوام الدین ابو القاسم الناصر بن الحسین ۳۱۹

قویاهورط بن سفسانیک ۸۹، ۹۰

القید\* بن افریقیس [الختیعه بن یوسف الحمیری؟] ۱۲۱

قیدار بن اسماعیل ۱۱۶، ۱۸۴

قیس لهوب (ضحاک) ۲۴، ۳۷۰

قیس بن معدی کرب ۱۳۹

قینان بن انوش ۱۴۳، ۱۸۵

کارراستی ۳۰۶، ۳۰۷

مجممل التوارىخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ۴۳۴

كالنچار ۳۱۱

كالوب [كالب] بن يوفنا ۱۱۰، ۱۶۲

كاوهى سپاهانى (كاوهى اصفهانى) ۳۶، ۷۱

كتايون ۲۶

كردوخ ۱۱۱

كرشاسپ ۲۳، ۲۵، ۳۴-۳۶، ۳۸، ۷۱، ۳۱۳، ۳۵۸

كرمان ۱۱۳، ۱۱۴

كرمايل ۳۵

كروض مازندرانى ۳۶

كسايون ۴۴

كسرى (از فرزندان اردشير پاپك) ۶۶

كشسپ بانو ۴۵

كشواد زرين كلاه ۷۱، ۷۲

كعب الاحبار ۱۴۷، ۲۲۲، ۳۴۲، ۳۵۶، ۳۸۲، ۳۸۴

كعب اشرف ۱۹۹

كعب بن لوى ۱۸۱، ۱۸۳

كلاب بن مژه ۱۸۳

كلى كرب\* [ملكيكرب] بن تبع ۱۲۶، ۳۲۴

كليماس ۳۴۱

كمارى ۷۷، ۸۱

كمال على ۳۱۹

كنانه ۲۲۶

كنانه بن خزيمه ۱۸۳

كندروق ۷۱

كندغدى (اتابك) ۳۱۸

كندكر ۳۱۸

كنده ۱۱۶

كنعان ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹

كورانشاه ۳۱

كوش ۳۴، ۱۴۶

كوش پيل دندان (بن كوش) ۳۶، ۷۱، ۱۴۶، ۱۴۸

- کوشان ۱۱۰
- کولقانش ۳۲۳
- کوک بوری ۷۲
- کوکبی ۲۸۳
- کوهیار ۷۱
- کهرم ۷۲
- کهل\* [کمیل] بن زیاد النخعی ۲۲۵
- کی آرش ۲۶
- کی ارشش ۲۶ مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی متن ۴۳۴ نام کسان ..... ص : ۴۱۱
- افره بن کیقباد ۲۶
- کی بهمن ۲۶، ۴۰، ۳۲۱
- کی بهمنی ۲۶
- کیشین ۲۵، ۲۶
- کیخسرو ۲۶، ۳۸، ۴۰-۴۲، ۴۷، ۷۲، ۷۹، ۳۰۲، ۳۲۲، ۳۵۷، ۳۵۸
- کید هندو ۴۷، ۹۲
- کیرش ۱۷۰
- کیشکن ۲۶، ۴۰
- کیطوس ۶۴
- کیقباد بن زاب ۹، ۱۴، ۲۴-۲۶، ۳۸، ۳۹، ۷۲، ۱۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۵۸
- کیکامه ۲۵
- کیکاوس / کاوس (ودخرد) ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۹، ۴۰، ۷۲، ۱۲۱، ۲۴۸، ۳۲۲، ۳۵۸
- کی گشتاسپ ۲۶
- کی لهراسپ ۲۶
- کیمنش ۲۶
- گراز ۶۶
- گرازه ۷۱
- گردیه ۶۳
- گرسیوز ۳۸، ۴۲، ۷۱، ۳۵۷
- گرگین میلاد ۴۱، ۷۲، ۳۰۰
- گروی زره ۷۲
- گستهه سخت کمن وراز ۷۲
- گستهه نوذران ۷۲

گشسب پهلوان ۷۵

گشتاسپ ۳۲، ۴۳-۴۵، ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۹۰، ۹۱، ۱۲۳، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۵۷

گلباد ۷۲

گودرز (گودرز کشواد) ۴۰-۴۲، ۷۲، ۷۳، ۲۴۸، ۳۳۷

گودرز بن اشک ۴۹

گودرز الاصغر ۴۸

گودرز الاکبر ۴۸

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۳۵

گوهر آیین ۳۱۵

گیو ۴۰، ۷۲

گیومرث (گل شاه) ۴، ۹، ۱۰، ۲۱-۲۳، ۳۳، ۳۸، ۶۷، ۱۱۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۵۷

لایاس\* [اییا] بن ارجبعم ۱۱۱

لاسا بن اییا (اسا) ۱۱۱

لام ۱۱۴

لاوی (بن یعقوب) ۱۵۳، ۱۶۴

لاوی (الیون) ۱۰۶

لاوی ۱۰۶

لاوی بن قسطنطین ۱۰۶

لاهنز بن قریظ ۲۴۹

لبابه ۲۵۲

لیید ۱۲۰

لخم ۱۱۶

لقمان بن عاد (صاحب لبد) ۲۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۶۶

لقمان بن لقیم (- لقمین بن عاد) ۱۴۸

لکزانشاه ۳۲۳

لمک بن متوشلخ ۱۴۶، ۱۸۵

لوئیل ۷۱

لوط ۱۱۰، ۱۴۹-۱۵۱، ۳۲۷، ۳۳۶

لؤلؤ ۴۴

لوی بن غالب ۱۸۳

لهاک ۷۲

لهراسپ ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۴۱-۴۳، ۷۲، ۷۹، ۸۱، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۵۸، ۴۰۵

ليا ١٥٣

ليث بن ابي رقيه ٢٤١

ليث بن رقيه الثقفي ٢٤٣

ليلا بنت مسروق\* [مسعود] ٣٥١

ليلي بنت حلوان ١٨٣

ليلي بنت سعد ١٨٣

مادر ك ٢٥

ماذر ٨٦، ٨٧

ماريه (مادر ابراهيم، پسر پيغامبر) ٢٠٣، ٢٠٥، ٢١١

ماريه ذات القطرين بنت [القرطين بنت أرقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنه] ١٣٥

ماره بنت القين\* [ماريه بنت كعب بن القين / ماويه بنت كعب بن القين؟] ١٨٣

مازيار ٢٧٩

ماسور\* [؟] ١١١

ماكان كاكي ٣٠٢

مالك الاشر (النخعي) ٢٢٥، ٢٣١

مالك بن انس ٣٥٦

مالك دعر ١٥٣

مالك بن النضر ١٨٣

المأمون ١٨، ١٠٦، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٣-٢٧٨، ٣٠٠، ٣٢٨، ٣٤٩، ٣٧٠

مانى (مصور) ١٥، ٥٣، ٧٤

ماهاذر بن فروخ بن بدخشان ١٩٦

ماهبه بن بدخشان بن اذرجنسب (- سلمان فارسي) ١٩٥

ماهر ٧٤

ماهنك ٢٣

ماهوى ٢٢٥

ماهوى سوري ٤٧

ماهيار ٧٣، ٤٦

مبارك\* [البرك] بن عبد الله ٢٣١، ٢٣٢

المتقى بالله\* [المقتفى] ٣٢٩

المتقى لله ١٨، ٢٩٣، ٣٢٩

متوشلح بن ادريس ١٤٦، ١٨٥

المتوكل على الله ١٥، ١٨، ١٠٦، ٢٧٠-٢٨٢، ٣٢٨، ٣٤٩

مثنى بن الحارث\* [الحارثه] الشيباني ٢١٤-٢١٦

مجاحع بن مسعود الثقفي\* [السلمي] ٢٢١

مجاحع ٢٠٦

مجد الدوله (ابو طالب رستم بن فخر الدوله) ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٢٩، ٣٦٠

مجد الملك قمي ٣١٥

مجد الملك (بن نظام) ٣١٥

محسن ٢٩٠

محمد (برادر حجاج بن يوسف) ٢٣٦

محمد البرمكي ٢٧٠

محمد الحسيني ٢٦٠

محمد بن ابي بكر ٢١٦، ٢٢٥، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣١

محمد بن ابي القاسم الحسيني ٢٧٨

مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤٣٦

محمد بن ادريس الشافعي ٣٥٦

محمد بن ايوب ٢٩٧

محمد بن بهرام بن مطيان\* [مطييار] ٢

محمد بن جرير الطبري ٢، ٢٨٩

محمد بن جعفر بن محمد بن علي ٣٥٢

محمد بن جهم البرمكي ٢

محمد بن حسين بن علي ٣٥٢

محمد الحنفي ٢٢٩، ٢٣٩، ٣٤٦، ٣٥١، ٣٥٦

محمد بن دشمنزار ٣٠٨، ٣١٠، ٣١١

محمد بن زيد الداعي ٢٧٨، ٣٥٥

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب (پيغامبر/ رسول الله) ١، ٤، ٥، ٧، ١١، ١٢، ١٦، ٥٤، ٦٥، ٦٨، ٧٥، ١٠٥، ١٢٦، ١٢٩، ١٣٠،

١٣٣، ١٣٩، ١٤٣، ١٨١، ١٨٢، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٩، ١٩١-٢١٣، ٢١٤، ٢١٧، ٢٢٥، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٦، ٢٤١، ٢٤٣،

٢٥٦، ٢٦٢، ٢٦٥، ٣٢١، ٣٢٧، ٣٣٧، ٣٤٣-٣٤٧، ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٥

محمد بن عبد الله (بن الحسن) ٢٥٩، ٢٦٠، ٣٩٩

محمد بن\* عبد الرحمان [محمد الامين و عبد الرحمان بن جبلة الانباري] ٢٧٣

محمد بن علي الامام ٢٤٤، ٢٤٩

محمد بن علي بن الحسين (باقر) ٣٥٢

محمد بن علي بن عبد الله ٢٣٦، ٢٤٣

محمد بن علي بن موسى الرضا ٣٥٣

- محمّد بن فخر الملك ٣١٧  
 محمّد بن القاسم بن ابي عقيل ٤٠٦  
 محمّد بن مسلمة الاوسى ١٩٩  
 محمّد بن محمّد ٢٩٧  
 محمّد بن محمّد بن جهير الموصلى\* [فخر الدولة ابو نصر محمّد بن محمّد بن جهير] ٢٩٧  
 محمّد بن محمود (عماد الدولة) ٣٦٠  
 محمّد بن محمود بن ملكشاه ٣٣٢  
 محمّد بن ملكشاه (سلطان محمّد) ٢٠، ١٩٧، ٢٩٨، ٣١٤-٣١٨، ٣٣١، ٣٥٩، ٣٦٠  
 محمّد بن موسى بن جعفر بن محمّد ٣٥٣  
 محمّد بن ميكايل بن سلجوق ٣١٤  
 محمّد بن وردان ٢٨٧  
 محمّد بن هارون ٢٦٩، ٣٥٥  
 محمود بن سبكتكين ١٩، ٢٩٦، ٣٠١، ٣٠٨، ٣١٠-٣١١، ٣٣٠، ٣٥٩  
 محمود بن محمّد بن ملكشاه ٨، ٢٠، ٣٣١  
 محمودة بنت موسى بن جعفر بن محمّد ٣٥٣  
 مخارق ٢٨٣  
 مختار بن ابي عبيد ٢٣٧، ٢٣٩  
 مدايني ٢٥٨  
 مدركة بن الياس ١٨٣  
 مذحج ١١٦  
 مراجل (مراجل؟) البادغيسية الخراسانية ٢٧٨  
 مرار بن انس الضبي ٢٥٤  
 مرثد ١١٤، ١٤٨، ٣٢٥  
 مرثد بن عبد الكلال احدي ١٣٠  
 مردانشاه ٣١  
 مرداويج گيل (- مرداويج بن زيار الجيلي) ٢٩٢-٢٩٤، ٣٠٢، ٣٠٣  
 مردمان بن عياص ٢٢٦  
 مرزبان (پسر بختيار) ٣٠٥  
 مرقيانس ١٠٤  
 مرقيس ١٠٣  
 مروان بن حفصه\* [ابي حفصه] ٢٦٨، ٢٦٩  
 مروان بن الحكم ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٣، ٢٣٧، ٢٣٨، ٣٤٧

مروان بن محمّد (الحمّار) ١٧، ٢٤٦-٢٥٣، ٣٢٨، ٣٤٨

مروزان ١٣٤

مرّة بن كعب ١٨٣

مريم ١٧١، ١٧٤

مريم (دختر موريقيس) ٣١، ٦٣، ١٠٥

مريه ٧٤

مزدك ١٥، ٥٩، ٧٥، ١٣٨

مزدك بن بامدادان (موبد موبدان قباد) ١٥

المسترشد بالله ١٨، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٩، ٣٥٠

المستضى ٣٥٠

المستظهر بالله ابو العباس ١٨، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣١٦-٣١٨، ٣٢٩، ٣٥٠

المستعين (ابو العباس) ١٨، ٢٨٣، ٢٨٤، ٣٢٩، ٣٤٩

مجمّل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ٤٣٧

المستكفي بالله ١٨، ٢٩٥، ٣٠٤، ٣٢٩، ٣٥٠

المستنجد بالله ابو المظفر يوسف ٣٢٩، ٣٥٠

مسرور خادم (صاحب عذاب) ٢٧٠، ٢٧١

مسروق ١٣٣، ١٩١، ٣٢٥

مسعدة الطائي ٢٥٤

مسعود بن ابراهيم بن مسعود ٢٠، ٣١٢، ٣٣٠، ٣٥٩

مسعود بن محمّد بن ملكشاه ٣٣١، ٣٥٩، ٣٦٠

مسعود بن محمود (شهاب الدّوله) ١٩، ٣١٢-٣١٤، ٣٣٠

مسلم بن عقيل ٢٣٦

مسلم بن مغيث بن ابي لهب ٢١٠

مسلمة بن عبد الملك ٢٤١، ٢٤٤، ٤٠٢

مسلمة\* [سلمة] بن قيس الاشجعي ٢٢٢

مسلمة بن هشام ٢٤٥

مسور بن مخرمه ٢٣٦

مسيلم الكذاب ٢٠٦، ٢١٤

مشعون بن عنقا بن مدين\* [شعيب بن صيفون (صيغون) بن عيفا (عنقا) بن نابت (ثابت) بن مدين] بن ابراهيم الخليل ١٥٦

مشغله ٢٩٥

مشى ٢١

مشيه ٢١



مشيانه ٢١

مصعب (بن الزبير) ١٩٤، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٥٣

مصفي ١٥٧

مضر بن نزار ١١٣، ١٨٣

مطرفه\* [مطرف] مغيرة بن شعبه ٢٤٠

مطهر ٣٠٦

المطيع لله ١٨، ٢٩٥، ٣٠٠، ٣٠٤، ٣٢٩، ٣٥٠

معاذ بن جبل ١٣٣، ٢٠٤، ٣٥٦

معاوية بن ابي سفيان ١٧، ٢١٢، ١٤٧، ٢١١، ٢١٤، ٢٢٠، ٢٢٤، ٢٢٨-٢٣٥، ٢٤٤، ٢٤١، ٣٢٨، ٣٤٥، ٣٤٧

معاوية بن بكر ١٥٠

معاوية بن حديج ٢٣١

معاوية بن حصين بن النمر ٢٤٦

معاوية بن هشام بن عبد الملك ٢٥٣، ٢٥٤

معاوية بن يزيد بن معاوية ٢٣٦-٢٣٨، ٣٤٧

المعتز بالله ابو العباس ١٨، ١٠٦، ٢٨١، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٩١، ٣٢٩، ٣٤٩، ٣٥٤

المعتصم بالله ١٨، ٢٧٧-٢٨٠، ٣٢٨، ٣٤٩، ٤٠٠، ٤٠٥

المعتضد بالله ابو العباس ١١، ١٨، ٢٨٥-٢٨٨، ٣٠٠، ٣٢٩

المعتمد ١٨، ١٠٦، ٢٨٥، ٢٨٦، ٣٤٩

معد بن عدنان ١٦، ١٨١، ١٨٣

معدى كرب بن جبلة ١٣٩

معز الدولة ٢٩٥، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٢٩، ٣٦٠

معزى امير الشعرا ٣١٧

معظم\* [مطعم] بن عدى ١٩٤، ٢١٤

المعكبر\* [المكعبر] فروردين بن جشنسنان ١٤٠

المعمر\* [المعتمر] ١١٣

معن بن زايده ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٢

معين الدين ابو نصر الفضل بن محمود ٣١٧

مغليغا ٣٢٣

المغيرة بن شعبه ٢١١، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٤، ٣٥٦

مفلح خاقانى ٢٨٣

المفيد\* [المبياد؟] ٢٧

المقتدر بالله ١٨، ١٠٦، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٣، ٣٠٢، ٣٢٩، ٣٤٩

المقتدى بامر الله ١٨، ٢٩٣، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٢٩، ٣١٥، ٣٥٠

المقتفى ٣٥٠

المقداد بن الاسود ١٩٦، ٣٥٦

مقسمانس\* [مقسياميانس] ١٠٣

مقنّع (هاشم بن الحكيم) ٢٦٢

مقوقس ٢٠٠، ٢١٢، ٢٢٠

المكثفى بالله ١٨، ٢٨٨، ٢٨٩، ٣٠٠، ٣٢٩، ٣٤٩

مكران بن كرمان ١١٦

مكسمس ١٠٣

مكسينا ١٧٥

ملييه [؟] ٢٨٢

ملطاط ١١٩

ملك ارسلان بن مسعود بن ابراهيم ٢٠، ٣١٢، ٣٣٠

ملك بن بهاء الدوله ٣٣٠

ملك سلجوق شاه (بن محمد بن ملكشاه) ٣١٧، ٣١٨

ملك سليمان (بن محمد بن ملكشاه) ٣١٧

مجل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤٣٨

ملك طغرل (بن محمد بن ملكشاه) ٣١٧-٣١٩

ملك مسعود (بن محمد بن ملكشاه) ٣١٧-٣١٩

ملك منكوبرز (سلطان ناگاهان) ٣١٨

ملك\* [مالك] بن نويره ٢١٦

ملكشاه (بن محمد بن داود) ٢٠، ٣١٤، ٣١٥، ٣٣١، ٣٦٠

ملكشاه (بن محمود بن ملكشاه) ٢٩٧، ٢٩٨، ٣١٤، ٣٣٢

ملكة بنت وهسودان بن محمد بن ملك ٣٠٤

المنتصر بالله ١٨، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٢، ٣٢٩، ٣٤٩

منذر\* [منذرين] ٢٠٠

منذر (الاكبر) ٧٤

منذر بن امرؤ القيس ٥٦

المنذر بن جبله ١٣٧

المنذر بن الحارث (منذر الاصغر) ١٣٦

منذر بن عاد الاوّل ٣٨٣

منذر بن ماء السما ١٣٦، ١٣٩

المنذر بن نعمان ١٣٧

منسور\* [ميسون] بنت بحدل بن انيف الكلبي ٢٣٦

منشا بن حزقيا ١١١

المنصور ١٨، ٢٥٤-٢٥٦، ٢٥٨-٢٦١، ٣٢٨، ٣٤٨، ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٥، ٤٠٦

منصور بن جمهور ٢٤٦

منصور بن نوح (الساماني) ١٩، ١٤١، ٣٠١، ٣١٢

منوچهر ١٤، ٢٤، ٢٥، ٣٦، ٣٧، ٤٧، ٧١، ١١٩، ١٤٦، ١٦٢، ١٩٥، ٣١٠، ٣٢٢، ٣٥٧

منه بن الحاج\* [متبه بن الحجاج] ٢١١

منهراس ٣٥

منيع ١١٣

موبد (برادر رامين) ٧٤

مودود بن مسعود ٢٠، ٣٣٠، ٣٥٩

موريق ٦٣، ٦٥

موريقيس ٣١، ١٠٥

موسى (البرمكى) ٢٧٠

موسى (بن عمران) ١٢، ٧١، ١٠٨، ١٥٥-١٦٣، ١٦٥، ١٦٧، ١٧٣، ١٧٥، ٢٠٨، ٢٦٥، ٣٢٧، ٣٣٦، ٣٤٤، ٣٧١

موسى بن بوغا ٢٨٣-٢٨٥، ٣٦٩

موسى بن جعفر بن محمد بن على (كاظم) ٣٥٣، ٣٥٢

موسى السراج ٢٤٤

موسى بن عيسى الكسروى ٢

موشيل ارمنى ٦٣

موصل ١٥٦

مولود\* [مودود] بن مسعود بن محمود ٣١٢

مونس ٢٩٠، ٢٩١

مؤيد ٢٨٣

مؤيد الدوله بن الحسن بن بويه ٣٠٥-٣٠٧، ٣٢٩، ٣٦٠

المؤيد فلك الدوله بن علاء الدوله ٣١١، ٣٣٠

مؤيد الملك ابو بكر عبيد الله ٣١٥

مهان دخت بنت يزداد بن كسرى نوشروان\* [صهاربخت بنت زداندار] ٦٦

مهابود ٧٥

مهبود خواليگر ٦٠

مهبود فرماياد ٧٥

المهتدی ۱۸، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۴۹

مهتران\* [مهتران بن باذان الهمدانی] ۲۱۸

مهد میمون ۳۱۹

المهتدی (محمّد بن ابی جعفر) ۱۸، ۳۷، ۲۵۹-۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۲۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۰۵، ۴۰۶

مهر آذر ۷۵

مهر هر مزد ۶۵

مهراب ۲۴، ۳۶

مهر اج ۳۶-۳۴

مهر اجان ۸۵

مهتران ۷۵

مهتران ۲۱۹

مهتران ستاد ۴۶، ۶۲

مهر بزرگ ۷۱

مهرک نوش زاد ۲۹

مهره ی پارسی ۹۲

مهلائیل بن قینان ۲۳، ۱۴۳، ۱۸۵

مهلب بن ابی صفره ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰

مهلب بن محمّد بن شادی ۲۶۹

میخائیل ۱۰۶

میخائیل بن توفیل ۱۰۶

مید ۸۴

میس بن حلوان\* [کرمیس بن حلیموان] ۴۰۳

مجمّل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۳۹

میساً\* [منشا] ۱۵۵

میسره ۲۴۳

میسره (غلام خدیجه) ۱۹۲

میسک ۷۷، ۷۹

میکائیل ۱۵۰، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۱۴

میلا ۷۲

میمونه بنت الحارث ۲۱۱

میمونه بنت موسی بن جعفر بن محمّد ۳۵۳

نابغه (الدیبانی) ۱۲۰، ۱۳۷

ناحور بن ساروغ ۱۵۲، ۱۸۴  
نازوک (صاحب شرطه) ۲۹۰، ۲۹۱  
ناشر ینعم\* [یاسر یهنعم / ناشر النعم] ۱۲۲، ۳۲۴  
النّاصر لدين الله (ابو احمد الموقّ) ۲۸۵، ۳۲۹  
ناعمة [معانۀ؟] بنت جوشم ۱۸۳  
نافع ۳۷۰  
نايله ۱۱۷  
نبت ۱۸۴  
نبوراذان\* [نبوزراذان، صاحب الفيل] ۱۷۵  
نجاشی ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵  
نجد ۲۹۱  
نخاره (- نخواره) ۷۳  
نخواره ۲۴  
نرسه بن بلاش ۲۸، ۴۹  
نرسه (نرسی) بن بهرام بن هرمزد ۲۹، ۵۳، ۶۹، ۳۲۲، ۳۵۹  
نرسه بن ویو بن گودرز ۴۲  
نرسی ۷۵  
نرسی (برادر بهرام گور) ۵۷  
نرسی بن اشکانان ۲۸، ۴۹  
نریمان ۲۳، ۳۲، ۳۶، ۷۱، ۳۲۶، ۳۵۸  
نزار بن ارفخشد ۱۱۳  
نزار بن معدّ (ربيعه) ۱۸۳، ۱۸۵  
نستيهن ۷۲  
نسطاس ۱۰۴  
نسطور (بطریق) ۱۵، ۱۰۴  
نسطورس ۱۳۵  
نصر بن احمد ۱۹، ۳۰۰  
نصر بن حلب\* [جيفر بن جلندا (الجلندی) الازدی] ۲۰۰  
نصر بن سبکتکین ۳۰۱  
نصر بن سیار ۲۴۴، ۲۴۸-۲۵۰  
نصر بن شبت الخارجی\* [العقيلي] ۲۷۴  
نصر بن عمرو الحمیری ۲۴۶

نصر بن هارون النّصراني ٣٠٦  
نصر\* [قصر] بن هبيره ٢٩١، ٢٩٢  
نضر بن كنانه ١٦، ١٢٥، ١٨٣  
نط\* [زط] ٨٤  
نظام الملك ٢٩٨، ٣١٤، ٣١٥  
نعاجه بنت عمرو ١٨٤  
نعمان (قتيل ابرويز) ١٦  
نعمان بن الايهم ١٣٦  
نعمان بن بشر الانصاري ٢٣٦  
نعمان بن البشير ١٩٨  
نعمان بن الحارث ١٣٧  
النعمان بن الحارث (ابو شمر بن الحارث) ١٣٦  
النعمان بن الحارث (ابو كرب) ١٣٧  
النعمان بن عمرو ١٣٦  
نعمان بن المقرن\* [نعمان بن عمرو بن مقرن المازني] ٢٢٠، ٣٥٦  
نعمان بن المنذر (اعور) ٣٢٥  
النعمان بن المنذر (نعمان الاصغر) ١٣٦  
نعيم بن المقرن\* [مقرن] ٢٢١  
نفثالي ١٥٣  
نفيطي ماهوراج ٢٤  
نمر ٩٦  
نمرود ٣٢، ١٠٨، ١٤٦، ١٤٨-١٥٠، ٣٧٥  
نورد\* [نورج] بن سام ١١٣، ١١٤  
نوزاد ٧٢  
نوح بن اسد بن سامان ٣٠٠  
نوح بن لمك ٩، ١٢، ٢٢، ٢٤، ٣٢، ٣٦، ٧٧، ٨٠، ١١٣، ١٤٣-١٤٦، ١٤٩، ١٨٤، ٣٢٦، ٣٣٤، ٤٠٠  
نوح بن منصور ٣٠١  
نوح بن نصر ١٩، ٣٠٠  
نوذر ٢٥، ٣٧، ٧١، ٧٢، ٣٢٢، ٣٥٧  
نور الدوله ٣١٨  
نوش ٧٥  
نوشتكين شيرگير ٣١٨

مجمّل التوارىخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤٤٠

نوشجان ١٣٤

نوشروان (انوشروان عادل) ١٤، ٣١، ٣٢، ٥٩-٦١، ٦٩، ٧٠، ٧٤، ٧٥، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٩، ١٤٠، ١٨٩-١٩١، ١٩٨، ٢١٥، ٢٧٩، ٣٢١،

٣٥٩، ٣٢٢

نوشزاد ٦١

نوش كيل طبرى ٧٥

نوشين ٧٥

نوفل ١١٠

نول ٨٥، ٨٧، ٩٠

نونك ٢٣

نيرون ٩٩

الواثق بالله ١٨، ٢٨١، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٥، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٥٣، ٣٧٩

وامق ٧٣

وبار ١١٤، ١١٥، ١٢٠

وحشيه بنت سفيان\* [شبيان] ١٨٣

وردان ٢٣٢

وردانشاه ٧٦

وشيكه ٢٤٩

وشمگير ٢٩٤، ٣٠٢، ٣٠٣

وصيف خادم ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٧

وكيع القاضى ١٠٥

وليد ٢٨٣

وليد (امير مدينه) ٢٣٥

وليد بن تمامه ٤٠٥

الوليد بن عثمان ٢٢٦

وليد بن عبد الملك بن مروان ١٧، ٢٤٠-٢٤٢، ٣٢٨، ٣٤٧، ٣٥٢، ٤٠١

وليد بن عقبه\* [عقبه] ٢٢٥

وليد بن مصعب ١٥٦

وليد بن يزيد بن عبد الملك ١٧، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٩، ٣٢٨، ٣٤٨

وليعه بن مرثد ٣٢٥

وهب بن متبه ٣٥٦، ٣٦٤

وهرز ١٣٣، ١٣٤

ویجن ۶۸  
ویس ۷۴  
ویسه ۷۲، ۳۹  
ویلان سینه ۷۵  
ویو بن گودرز ۴۲، ۳۳۷  
هاییل ۷۱، ۱۴۲، ۳۳۳، ۳۸۵  
هاتف ۳۴۸، ۳۴۹  
هاجر ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۴  
الهادی ۱۳، ۱۸، ۲۶۳-۲۶۸، ۳۲۸، ۳۴۹  
هارون (برادر موسی) ۱۵۷-۱۶۴، ۳۲۷، ۳۳۶  
هارون بن موسی بن جعفر بن محمد ۳۵۳  
هارون بن یحیی ۳۷۷  
هاشم بن الحکیم (- مقنع)  
هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف ۱۶، ۱۸۲، ۱۸۸  
هاشم بن عتبۀ بن وقاص ۲۱۹، ۲۲۰  
هال ۹۱، ۹۲  
هامان ۱۵۷، ۱۵۸  
هانی ۲۳۵  
هانی بن مسعود ۱۹۹  
هاهوی خزّاد ۷۵  
هداد بن عمرو ۳۲۴  
هذیل بن مدرکه ۱۱۸  
هریده ۲۶  
هرثمة بن اعین ۲۷۲-۲۷۴  
هرقل ۶۵، ۱۰۵، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴  
هرله\* [هزار] ۲۹۶  
هرمزان ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴  
هرمزد (برادر فیروز بن یزدجرد) ۵۸  
هرمزد آفرید ۷۴، ۷۵  
هرمزد بن بلاش ۲۸، ۴۹  
هرمزد جادو ۲۱۶  
هرمزد بن شاپور ۲۹، ۵۲، ۶۹، ۱۲۸، ۱۴۰، ۳۲۲، ۳۵۸



هرمزد بن نرسی (نرسه) ۳۰، ۵۴، ۶۹، ۳۲۲، ۳۵۹  
هرمزد بن نوشروان ۳۱، ۶۰-۶۲، ۶۹، ۷۵، ۳۲۲  
هرمزد بن هرمزد ۳۵۹  
هزار سوار ۲۱۴  
هشام بن عبد الملک (احول بنی امیه) ۱۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۵، ۳۲۸، ۳۴۸  
هشام بن القاسم ۲  
مجمّل التوارخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۴۱  
هشام بن المغیره المخزومی ۱۸۱، ۱۸۲  
هفتواد ۵۰  
هلال بن علقمه ۲۱۸  
هلیل (پسر بدر) ۳۰۸-۳۱۰  
همای چهر آزاد ۲۶، ۲۷، ۴۵، ۶۷، ۷۳، ۳۲۲، ۳۵۸  
همایون ۲۳  
همدان بن الفلوج بن سام بن نوح ۱۱۶، ۴۰۳  
الهمیسع بن نبت ۱۸۴  
هند بنت سریر ۱۸۳  
هند بنت عتبه بن ربیعہ ۲۳۴، ۲۳۵  
هند بنت قیس ۱۸۳  
هندو ۸۳  
هندوی شمن ۸۱  
هود بن شالخ (- عابر) ۱۲، ۷۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۵  
هودة الحنفی\* [هودة بن علی الحنفی] ۲۰۰  
هوشنگ (کدابوم شاه) ۲۱-۲۳، ۳۳، ۷۱، ۳۲۲، ۳۵۷  
هوم زاهد ۴۲  
هومان ۷۲  
هیردوس ۱۷۲، ۳۳۷  
هیطل ۱۱۵  
هیلاتی ۱۰۴  
یافت ۷۷، ۷۹-۸۱، ۸۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۴، ۱۴۶  
یاقوت ۳۰۳  
یاقوت بقانی\* [اسمعیل بن یاقوتی] ۳۱۵  
یام ۱۴۵

ياهو حار\* [يهواخز/ يهواحاز] ١١١

يحسون ١١٠

يحيى (بن اسد بن سامان) ٣٠٠

يحيى الحسينى ٢٨٣

يحيى بن خالد البرمكى ٢٦٣، ٢٦٦-٢٧٢

يحيى بن زكريا ٤٩، ٧٣، ١٧١، ١٧٢، ١٧٤، ٣٢٧، ٣٣٧، ٤٠١

يحيى بن عبد الله الحسنى ٢٦٩

يحيى بن عبد الله العلوى ٢٧٠

يحيى بن عبد الله بن مالك الخزاعى ٤٠٥

يحيى بن على بن ابى طالب ٣٥١

يحيى بن موسى بن جعفر ٣٥٣

يخنيا بن يوهاقيم ١١١

يرد ١٤٣

يزدجرد بن بهرام ٣٠، ٥٦، ٥٨، ٦٨، ٦٩، ١٣٠، ٣٢٢، ٣٥٩

يزدجرد نرم (صاحب شروين) ٣٠، ٦٩، ٧٤، ٣٢٢

يزدجرد بن شهريار ١٠، ١٤، ٣٢، ٦٦-٦٨، ٧٠، ٧٦، ١٠٨، ٢١٧-٢٢٠، ٢٢٥، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٥٢، ٣٥٩، ٤٠٢

يزدجرد بن يزدجرد ٦٩

يزيد بن ابى سفيان ٢٣٥

يزيد بن عبد الملك ١٧، ٢٤٠، ٢٤٣، ٣٢٨، ٣٤٨

يزيد بن عمر بن هبيرة ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥٣-٢٥٥

يزيد بن قيس ٢٢١

يزيد بن مسلم ٢٤١

يزيد بن معاوية ١٧، ٢٢١، ٢٣٤-٢٣٧، ٣٢٨، ٣٤٧

يزيد بن المنذر بن البطل\* [يزيد بن بدر بن البطل] ٢٦٤

يزيد بن المهلب ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٥٣

يزيد بن وليد ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٨، ٣٢٨

يسار بن عثمان ٢٥٨

يسرا ٨٩

يسطيناس ١٠٥

يسع ١٦٣، ١٦٤، ٣٢٧، ٣٣٦، ٣٣٧

يسع بن بختوب\* [اليسع بن اخطوب] ١١٠

يشجر ١٥٣

يشحب ۱۱۳  
يشهرب\* [شهرت] ۱۱۸  
يعرب ۱۱۳، ۱۱۴  
يعقوب بن داود ۱۲، ۱۵۱-۱۵۶، ۲۶۴، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۳۶  
يعقوب [- يعقوبس] بن زيد\* [زیدی] الحواری ۹۹  
يعقوب بن الليث ۲۸۲، ۲۸۵  
يفتح ۱۱۰ مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادی متن ۴۴۱ نام كسان ..... ص: ۴۱۱  
بونس\* [يعقوبس] ۱۷۴  
يقطين ۲۶۶  
يكسوم ۱۳۲-۱۳۴، ۳۲۵  
مجل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادی، متن، ص: ۴۴۲  
يلان شاه ۳۲۳  
يلاوك ۳۲۳  
يمليخا ۱۷۵، ۱۷۶  
يمنى ۲۹۶  
ينال تكين ۳۲۳  
يواش بن اخزيا هو ۱۱۱  
يوثام ۱۱۱  
يوحنا ۱۰۲  
يورام بن سافط\* [يهورام بن يهوشافاط] ۱۱۱  
يوسا بن اهون\* [يوشيا بن امون] ۱۱۱  
يوسطينس ۱۰۴  
يوسطينس ۱۰۵  
يوسف ۱۲، ۷۱، ۱۵۳-۱۵۶، ۱۶۵، ۳۲۶، ۳۳۶  
يوسف بن عمر الثقفي ۲۵۳  
يوسف بن عمر بن هبيرة ۲۵۵-۲۵۷  
يوسف كوتوال ۳۱۴  
يوشع بن نون ۷۱، ۱۰۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۲۷، ۳۳۶  
يوليانس ۱۰۴  
يوليوس ۹۹  
يونان بن تورس ۹۶  
يونان دستور ۷۵

یونس ۷۳، ۳۲۷، ۳۴۵

یونس\* [بولس] ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷

یوہاقیم\* [یہویاقیم/ یویقیم/ یویاقیم] ۱۱۱

یہودا ۱۰۹، ۱۶۱، ۱۵۳، ۱۶۲

یہوشافاط ۱۱۱

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۴۳

نام تیرہا

آل بو بکرہ ۲۶۱

آل بویہ ۱۹، ۳۰۱، ۳۶۰

آل جفنه ۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۸، ۳۲۵

آل زیاد ۲۶۱

آل/ بنی ساسان ۱۰، ۲۹، ۳۰، ۶۷

آل سامان ۱۹، ۳۰۰، ۳۲۹

آل سلجوق ۲۰، ۳۱۴، ۳۵۵، ۳۶۰

آل عباس ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵

آل لوط ۱۱۰

آل محرّق ۱۳۶

آل محمّد ۲۵۰، ۲۵۱

آل محمود/ محمودیان ۱۹، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۳۰

آل مروان ۲۴۵

آل نصر ۱۱۸، ۱۳۴، ۳۲۵

ابخازیان ۳۱۹

ارمان ۱۱۹

ارمنیان ۱۰۴

ازارقه‌ی خوارج ۲۳۹

اسد ۱۳۹

اسلاف پیغامبر ۴، ۱۶

اشکانیان ۹، ۱۰، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۴۸ - ۵۰، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۳۲۱

اصحاب ثغور ۲۸۴

اصحاب حدیث ۲۸۰

اصحاب الرّقیم ۱۷۶، ۳۴۳

اصحاب القصب ۲۹۰

اصحاب الكهف ١٥، ١٧٥، ١٧٦، ٣٢٧، ٣٤٥

اصحاب مزدك ١٣٩

اكاسره ٣٩٩

الاقبال ١٢٦، ١٢٧

الانان ٤١، ٤٣، ٧٩

اميم ١١٩

انصار ٢٥٠

أوس ١١٧، ١٩٤

اهل ردّه ٢١٤

ايرانيان ٤١، ٤٦، ٤٧، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦٢، ٦٥

ايلاقيان/ ايلاق ٧٨، ٧٢

باطنيان/ بواطنه ٢٣٨، ٢٥٨، ٢٩٦، ٣١١، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٩

بجناك ٨٢

برامكه/ برمكيان/ آل برمك ٧٥، ٢٦٨-٢٧٠، ٢٧٢

برجان ٣٦٩، ٣٧٠

برسخانيان/ برسخان ٧٨، ٨٢

برطاسيان/ برطاس ٧٧، ٨٢

برهمنان ٨٣، ٨٧، ٩١

بطارقه ١٠٤

بطالسه ١٠٨

بظلميوسان ١٧١، ٣٢٦

بكر ١٣٩

بلغار/ بلغاريان ٤١، ٧٧

بنو كلب ١٣٩

بنى اسد ٢٣٦

بنى اسراييل/ اسراييليان ٣، ٥، ٢١، ٤٠، ٤٩، ٥٠، ٧١، ٩٧، ١٠٩-١١١، ١٢١، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٨-١٦٧، ١٦٩-١٧٣، ٣٣٦، ٣٣٨-

٣٤٠، ٣٧٥، ٤٠١

بنى الازد/ ازديان ١١٦

بنى/ بنو اميه ١٧، ١٠٦، ١٩٢، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣٤، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٥٠، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٨٤، ٣٢٨، ٣٥٥، ٤٠٢

بنى تميم ١٨٩، ٢١٣، ٢١٤

نى جرهم/ جرهميان ١١٧، ١١٨، ١٥٠

بنى خالد بن الوليد ٣٥١

بنی خزاعه ۱۱۷

بنی زهره ۱۹۲

بنی ساعده ۲۰۸

بنی سلیم ۲۸۰

بنی سهم ۳۴۲

بنی شیبان ۲۸۶

بنی طسم ۱۲۷

بنی العباس / عباسیان ۱۷، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۲۸، ۳۵۵

بنی عمون ۱۱۰

بنی فرود [ذی قرد] ۲۰۰

بنی قریظه ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۰۰، ۲۱۰

بنی قضاعه / قضاعیان ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۴۴

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۴۴

بنی قینقاع ۱۹۹

بنی کنانه ۱۳۷، ۱۸۹

بنی کنده ۳، ۵، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۸۹

بنی کهلان ۱۱۷

بنی لحيان ۲۰۰

بنی مخزوم ۱۹۲

بنی مرّه ۲۱۲

بنی المصطلق ۲۱۰، ۲۰۰

بنی نظیر\* [نضیر] ۱۹۹

بنی هاشم ۱۹۲، ۲۱۹، ۲۵۶، ۲۶۴

بنی یربوع ۱۸۱

بوییان ۲۹۳، ۲۹۴-۲۹۶، ۳۱۲

بهارتان ۸۵، ۸۷، ۸۸

پادشاهان عجم / ملوک عجم ۲-۵، ۷، ۱۳، ۲۳، ۲۴، ۸۳، ۹۰، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۳۲۱، ۳۳۸، ۳۵۷، ۳۹۵، ۴۰۰

۴۰۳

پادشاهان مشرق ۹۶

پادشاهان مغرب ۳۵

پادشاهان هندوان ۴

پادشاهان هنیره ۳۲

پادشاهان یونان ۴  
پارسیان/فارسیان ۱۳۹، ۳۶۲  
پولادوندان ۳۱۰  
پیشدادان ۲۳، ۳۳، ۳۲۱  
تبعان ۵، ۱۱۹، ۳۲۴  
ترسیان ۱۰، ۵۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۴، ۱۹۲، ۴۰۱  
ترکان ۳، ۴، ۲۴، ۳۸-۴۱، ۴۴، ۶۱، ۶۲، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۱۲۰، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۰  
(قبیله‌ی) تمام ۱۹۴  
تمیم ۱۳۹  
توران ۳۷  
ثعلب ۱۳۹  
ثقیف ۲۶۱  
ثمود ۱۲۵، ۱۴۸  
جائلیقان ۳۲  
جدیس ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸  
جهودان ۹، ۱۰، ۴۲، ۵۰، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۳۴۲، ۴۰۱، ۴۰۵  
چگل ۷۸  
چینیان ۳۶۸  
حشیان ۳۶۳، ۳۶۸  
حسینیان ۳۵۲، ۳۵۵  
حمیر/ حمیریان ۳، ۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۹  
حواریان ۱۷۲-۱۷۴  
خاقان ترک ۴۱  
خاندان افراسیاب ۳۱۷  
خانیان ۳۱۵  
خزران ۴۱، ۶۲، ۷۹، ۳۷۹  
خزرج ۱۱۷، ۱۹۴  
خلخ ۳۲۳  
خلفاء الراشدين ۴  
خوارج/ خارجیان ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱  
خوزیان ۱۱۶  
دیلمان/ دیالم ۵۷، ۸۴، ۲۹۶، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱

الذوون ۱۲۶، ۱۲۷

ربيعه ۱۸۹

روافض ۳۱۱

روس ۴۱، ۳۶۸

روميان ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۲۲۵، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۸

رونديان ۲۵۸، ۲۵۹

زطيان ۲۷۸

زنگيان ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹

زيديان ۲۴۴

مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادي، متن، ص: ۴۴۵

ساسانيان ۴، ۱۰، ۲۳، ۲۸، ۳۵، ۴۳، ۵۰، ۶۸، ۷۰، ۳۲۱، ۳۵۹

سامانيان ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۹

سبکتکينيان ۳۰۱

سريانيان ۱۰، ۱۰۸

سقلاب / سقالبه (- سقالبه) ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۰

سكساران ۳۶، ۳۷

سكنان ۱۱۵

سلجوقيان ۲۹۷، ۲۹۸

(بنو) سليح بن حلوان ۱۳۴، ۱۳۵

شاري ۲۳۴

شاميان ۹۷، ۳۸۵

شيرزِيل وندان ۳۰۳

صابيان ۴۰۱

سقالبه (- سقلاب / سقالبه) ۳۶۸

صوفريان ۹۷

ضجاعمه ۱۳۵

طاهريان ۳۰۰، ۳۰۳

طسم ۱۲۵، ۱۲۷

عاد/ عاديان ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۳۷۸

عبرانيان ۹، ۱۰

عراقيان ۳۱۸

عرب شام ۵، ۳۲۵



عرب العاربه ۱۱۴، ۱۱۹  
عرب عراق ۵، ۱۳۴، ۳۲۵  
عرب العربيا ۱۱۵  
علویان ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۸۸  
علویان جعفری ۳۵۲  
عمالیق/ عمالقه/ عملیق ۱۱۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۳۰۱  
عبل ۱۱۹  
غز/ غزان ۴۰۷  
غسانیان (غسان شام) ۳، ۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۷۸، ۱۸۹، ۳۲۵  
فرعونان ۱۰۸  
قام ۸۱  
قبطیان ۴، ۱۰۸، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹  
قحطانیان (آل قحطان) ۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۷۵  
قرامطه/ قرمطیان ۲۸۷، ۲۸۹-۲۹۲  
قرقیز ۸۲  
قریش ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۱، ۳۷۲  
قیاصره ۱۰۸  
قیس/ قیسیان ۱۳۹، ۱۸۵  
کردان ۲۸۶  
کنعانیان ۱۰۹  
کوفیان ۲۲۷  
کیانیان ۲۳، ۲۵، ۴۱، ۴۸، ۳۵۸  
کیماک ۸۲  
گیرکان ۳۹۹  
گورانان ۳۰۹، ۳۱۰  
گیلان ۳۵۲، ۳۵۳  
لخمانیان (لخم عراق/ بنی لخم) ۳، ۵، ۱۱۶، ۱۲۴، ۳۲۵  
لوریان ۵۶  
محفر [؟] ۸۲  
مصریان ۵۱، ۳۸۶  
مضریان ۱۸۵  
معدّ/ معدّیان ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۸۱

مکیان ۱۹۳

ملوک اقلیم رابع ۳

ملوک حمیر ۱۱۳

ملوک روم ۴، ۱۵، ۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۸۱

ملوک طوایف ۲۸، ۴۸، ۵۰، ۱۲۹، ۱۷۸، ۱۸۰

ملوک عرب ۴، ۵، ۱۶، ۱۱۳

ملوک عرب اسلام ۳

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۴۶

ملوک قریش (عرب اسلام) ۱۸۱

ملوک کنده ۱۳۸

موبدان ۱۰

میدیان ۸۴

نبطیان ۴۵، ۵۲، ۱۰۸

نزار ۱۲۹، ۱۳۹

نسطوریان ۱۰۴

طیان\* [زطیان] ۸۴

نمرودان ۱۰۸

هاشمیه/ هاشمیان ۲۶۰، ۲۹۲

همانیان (- نبطیان) ۴۵

هندوان ۳، ۵، ۱۰، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۵۶-۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۱-۹۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۲۱۹، ۳۲۴، ۳۶۳، ۳۶۸

هیتلان ۱۱۵

هیاطله ۳۹، ۵۷-۵۹، ۱۱۵، ۳۵۹

یعقوبیان ۱۰۴

یمانیان/ یمنیان ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۰۳، ۲۰۵

یونانیان ۹، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۱، ۴۰۱

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۴۷

## نامهای جغرافیایی

آب زره ۴۲

آباد اردشیر ۴۵

آباد کجین ۴۲

آتشگاه دز بهمین ۴۲



ازرش\* [أذريس / ادريس] ٣٦٤

ارغان ٦٠

إرم ذات العماد ١٤٧

ارمان ١١٧

ارمیتیه / ارمیتیه ١١٦، ٢٦١، ٢٧٨، ٣٠٨، ٣١٥، ٣٦٧-٣٦٩، ٣٧٩

اروند (کوه ارونند) ٦٥، ١٠٢، ٤٠٣، ٤٠٤

اسیجابه ٣٦٩

اسپاهان (- اصفهان)

اسپید دز (- قصر ایض) ٤٠٤

استاد اردشیر ٥١

استانیر بونارت کواد\* [استان ایرانوئارث کواذ] ٣٩

استان فرکان ٤٦

اسد آباد ٧، ٦٥، ٦٦، ٣٠٩، ٤٠٢

اسدود ١١٠

اسروشنه ٣٦٩

اسفیدهان ٣٥٦

اسکندرئیه ٤٧، ٤٨، ١٠٢، ٢٢٠، ٢٢٤، ٣٥٨، ٣٦٥، ٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٨، ٣٨١، ٣٨٢

اسل\* [؟] ٢٧٢

اسیه دمیان ٥٧

اشکهان ٤٠٥

اصاب\* [اسوان؟] ٣٦٨

اصطخر ٢٨، ٣٣، ٣٨، ٤٥، ٥١، ٥٢، ٢٢٤، ٢٣٤، ٣٠٣، ٣٥٧، ٣٥٨

اصفهان / اصفهان / اسپاهان ٣١، ٣٤، ٣٩، ٤٢، ٤٥، ٤٨، ٥١، ٥٨، ٥٩، ١١٦، ١٤٢، ١٩٥، ١٩٧، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٤٣، ٢٤٧، ٢٥٧، ٢٧٥

٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٨، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١١، ٣١٤-٣١٨، ٣٣٩، ٣٥٠، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٩٦، ٤٠٣، ٤٠٥

٤٠٦

افرنجه ٣٢٥

افریقته ١٢١، ٣٢٥، ٣٦٨، ٣٦٩

اقطایع\* [القطائع] ٤٠١

الالا\* [البلد / ألال؟] ٣٧٢

الموت ٣٠٢، ٣١٦

أم القرى ٣٧٢

انارباز\* [انارباد] ٤٤

انبار ۵۲، ۲۵۵، ۲۸۳، ۳۴۸، ۳۶۸

اندلس ۲۴۵، ۳۲۵، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۸

مجمّل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۴۸

اندوق ارت ۷۸

اندیو خسرو ۶۱

اندیوشاپور ۵۲

انصا\* [انصنا] ۳۶۸

انطاکیه ۵۲، ۶۱، ۹۷، ۳۶۴، ۳۶۹

انمار ۱۹۹

اورشليم ۳۵، ۱۰۹، ۱۱۱

اورندوره ۴۰۰

اوزکند ۳۱۵

اهواز ۳۱، ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۱۱۶، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۶۱، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱

ایذج ۵۴

ایران/ ایران زمین ۳۷-۴۱، ۴۶-۴۸، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۹۱، ۱۴۶، ۱۸۹، ۳۲۱، ۳۶۸

ایران شاد کواد ۵۹

ایرب\* [دیر ایوب] ۱۳۵

ایزد قباد ۶۰

ایله ۳۶۳

ایلیا ۳۵، ۱۰۲

ایوان سوری ۴۰۴

ایوان کسری ۱۸۹، ۳۵۶

ایوان مداین ۳۵۶

باب الابواب ۶۱، ۲۱۹، ۲۲۴

باب الانبار ۲۹۰، ۳۴۹

باب الخاصه ۲۹۰

باب الذهب ۳۷۷

باب السّمیدع ۳۴۹

باب الشام ۲۹۲، ۴۰۰

باب الشّماسی\* [باب الشّماسیه] ۲۹۳، ۳۴۹

باب الطّاق ۲۹۰

باب العامه ۲۹۳

باب عمار ۲۹۲

بابل ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۸، ۸۱، ۹۶، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۴۸، ۱۷۴، ۲۴۳، ۳۵۷، ۴۰۰

باجروان ۶۸

بادیه ۱۴۸، ۲۹۰

بارق ۱۰۹ [بازق؟]، ۱۳۹

بازونطیا ۱۰۳

باطرقان ۴۰۵

بالس ۳۶۹

بامیان ۳۲۴

باوانه\* [؟] ۲۴۳

بتریه\* [؟] ۳۰۹

بحار ۳۶۳

بحر اخضر ۳۶۵

بحر ازقه\* [لازقه/ لارقه] ۳۵۹

بحر اعظم ۳۶۲

بحر اعظم اخضر ۳۶۳

بحر افریقه و شام ۳۶۴

بحر دمای\* [بحر عمان؟] ۳۶۳

بحر روم ۳۶۷، ۳۶۹

بحر شام ۳۶۹، ۳۷۷

بحر شرقی ۳۹۷

بحر قلزم ۳۳۷

البحر المحيط ۳۶۳

بحر مغرب ۳۶۸-۳۷۰

بحر هند ۳۶۷

بحر یمن ۳۶۸

بحرین ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۶۳، ۳۶۸

بحیره‌ی ساوه (- دریای ساوه)

بحیره قاشان ۱۹۰

بخارا ۴۲، ۲۴۴، ۳۰۱، ۳۶۹

بداندرون\* [بداندون] ۳۴۹

بدر ۱۹۸-۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹

بدندون ۲۷۷

بدهه [ندهه؟] ۹۱

براوسكان\* [بروسكان] ۴۰۵

بربر ۳، ۷۳، ۷۷، ۱۲۱، ۳۶۳، ۳۶۸

برجان ۳۶۹

برخوار ۴۵

برزينجرد [بوزنجرد] ۳۰۸

بردعه ۳۶۹

بردهان ۴۰۵

برزخ شاپور ۵۵

مجمل التوارىخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ۴۴۹

بروجرد ۴۰۴، ۳۱۶

بروقيه ۳۷۷

بره ۳۷۲

بسا\* [فسا] ۴۴

بسسه ۳۷۲

بسطام ۶۴

بشاور ۵۲

بصره ۴۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۷۲

۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸

بطايح ۳۶۶، ۳۶۷

بطن النخله\* [نخل] ۱۹۸

بعلبک ۲۱۸

بغداد ۳۹، ۶۵، ۱۰۹، ۲۶۰، ۲۷۳-۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵-۲۹۷، ۳۰۲-۳۰۶، ۳۰۸-۳۱۱، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹

۳۴۸-۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۹۵، ۳۹۸-۴۰۰

بقيع ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶

بکر ۴۷

بگه ۳۷۲

بلاش شاپور ۵۲

بلاشآباد ۵۹

بلاشقر ۵۹

بلاش حنو\* [ولاشجرد] ۶۰

بلاطیس ۳۷۷

بلخ ۳۴، ۳۹، ۴۲-۴۵، ۷۲، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۶۹

البلد الامین ۳۷۲

بلغار ۸۱

بلقا ۱۳۵، ۲۴۴

بلنجر ۲۲۱، ۲۲۴

بنه ۹۲

بنیون ۱۲۲

بوذ ۱۴۱

بوستان ۳۷

بو قییس ۱۵۱

به آن\* [از] اندیوشاپور ۵۲

به آن\* [از] ایمد کواد ۶۰

به اردشیر ۵۱، ۵۲

به اندیو خسرو\* [به از اندیو خسرو] ۶۱

به تن اردشیر ۵۱

بهستون ۳۱۹

بهشت کنگ ۳۵۸

بهشت هرمزد ۵۴

بهمن آباد ۹۱

بهمن اردشیر ۴۵، ۵۱

بهمن شیر ۵۱

بیت لحم ۳۷۶

بیت المعمور ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۳۷، ۳۷۲

بیت المقدس ۱۷۰، ۱۷۳-۱۷۵، ۳۳۴، ۳۳۶-۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۵

بیستون ۶۳

بی شاپور ۵۲

بیکند ۲۴۴

بیونکت\* [؟] ۳۲۳

بئر معاویه\* [بئر معاویه] ۱۹۹

بیر میمون ۲۶۱، ۳۴۸

پارس / فارس ۲، ۱۰، ۲۷، ۳۶، ۳۹-۴۱، ۴۵، ۴۶، ۵۰-۵۴، ۶۰، ۱۱۵، ۱۲۶، ۲۱۵، ۲۱۹-۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۸



۲۵۷، ۳۰۳-۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۵۷-۳۵۹، ۳۶۳، ۴۰۶

(رود) پهن ۸۴

پیروز آباد ۵۱

پیروز شاپور ۵۲

تاهرت ۲۶۵

تباله ۳۶۸

تبت ۳۲۳، ۳۶۷، ۳۶۹

تبریز ۳۱۹

تبوک ۲۰۵، ۲۱۰

تدمر ۱۳۷، ۳۴۸

تربت ایوب ۳۳۶

ترک ۳، ۳۱، ۵۸، ۹۰

ترکستان ۳۳، ۳۶، ۳۹-۴۱، ۶۳، ۸۲، ۳۱۳، ۳۵۸

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۵۰

ترمد ۳۶۷

تستر ۵۱، ۳۳۹، ۳۴۶، ۴۰۵

تکریت ۲۲۰، ۳۱۶

تلّ عقربوب ۴۰، ۲۹۱

تلّ قرربوب ۴۰

تلّ نمرود ۴۱

تمیشه ۳۶، ۲۲۵، ۳۵۷، ۴۰۶

تونکث ۳۶۹

تهامه ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۸۱، ۲۱۴، ۳۴۲، ۳۶۳، ۳۶۸

تیه ۷۱، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۳۳۶

ثبیر ۱۸۶

ثعلبه ۱۳۹

ثقیف ۲۶۱

(کوه) ثور ۳۷۴

جابلق ۲۵۰

جابلقا ۳۸۶

جایه ۱۳۷

جازّ ۴۰۵

(کوههای) جانان ۳۹۵  
جبل القمر ۳۶۵  
جده ۱۱۸، ۱۴۲، ۳۶۸  
جرجان ۲۸۷  
جرجرايا ۲۸۲  
جرش ۳۶۸  
جروان\* [جرواءان] ۵۵  
جروآن ۴۰۵  
جزیره / جزیره ی عرب ۲۲۰، ۲۴۸، ۲۷۶، ۳۶۳، ۳۶۶-۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۴  
جزیره ی باکوه ۳۶۴  
جزیره ی برمومیه ۳۵  
جزیره ی بسلاماجین اندرونی [؟] ۲۴  
جزیره الجنّ ۳۵  
جزیره ی قبرس ۳۶۹  
جزیره ی قبطوس ۱۰۲  
جسر ۲۳۹  
جلغمبار ۵۱  
جلق ۱۳۵  
جلولا ۲۱۹، ۲۲۰  
جلیل ۱۷۴  
جنّابه ۳۶۸  
جنسباور (- هنبوشاپور) ۶۰  
جندیوشاپور / گندیوشاپور ۵۲-۵۴، ۶۰، ۶۱، ۳۴۶  
جوخی ۴۰۰  
(کوه) جودی ۱۴۶، ۳۷۲  
جور ۳۶۸  
جوزدان ۴۰۵  
جی ۵۵، ۵۸، ۴۰۵  
جیان ۱۹۵  
جیحان ۳۶۵-۳۶۷  
جیحون ۳۷، ۳۹-۴۱، ۷۷، ۷۹-۸۱، ۱۱۵، ۲۲۳، ۳۱۴، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۶۸  
جیرفت ۳۶۸

چاچ ۳۲۳

چاه رستم ۳۱۳

چشمه‌ی سبز ۵۶

چیش ۳۸، ۴۲، ۳۵۷

چین ۳، ۳۶، ۴۷، ۷۸، ۱۲۳-۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۴، ۲۴۰، ۳۲۳، ۳۶۳، ۳۶۸

چین اندرونی ۳۲۳

حالی\* [دیر خالد] ۱۳۵

حبر\* [عقر بابل؟] ۲۴۷

حبشه / حبش ۸۳، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۴

حجاز ۵۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۷۴، ۲۵۱، ۳۳۵، ۳۶۳

حجر ۱۱۴، ۱۴۸

حدیبیه ۲۰۰

حدیثه ۲۹۶ مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی متن ۴۵۰ نامهای جغرافیایی ..... ص: ۴۴۷

آن ۱۴۹، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۶، ۳۶۹

حرم ۳۷۴

حرمین ۵، ۱۶۱، ۳۶۲، ۳۷۱

حری / حرا ۱۸۶، ۳۷۲

حصار سگاوند ۳۶

حضر موت ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۲، ۳۳۴

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۵۱

۳۶۸

حفیر ۱۳۵

حلب ۳۱۴، ۳۶۹

حلفند\* [خلقیذون] ۳۶۹

حلوان ۵۹، ۷۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۶۹

حلّه ۳۳۶، ۳۸۹

حمص ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۴۸، ۳۵۶، ۳۶۹

جمهین [خمین] ۴۵

حمیر ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۸۱، ۱۸۹

حمیمه ۲۵۱

حنین ۲۱۰، ۲۱۲

حوران ۱۳۵، ۲۳۶

حیر\* [بحرین] ۲۳۳  
حیره ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۵  
حین\* [جزیره؟] ۲۶۱  
خابور کواد ۶۰  
خان لنجان ۵۵  
خانه‌ی امّ هانی ۱۹۴  
ختن ۳۲۳  
خجند ۳۶۹  
خزار ۱۹۸  
خراسان (- خوراسان)  
خریتا ۲۲۹  
خرجان ۴۰۵  
خرشنه ۳۶۹  
خزر ۴۳، ۳۲۳، ۳۶۹، ۳۷۹  
خرّه شاپور ۵۵  
خسفجین ۴۰۴  
خشینیان ۴۰۵  
خلیج الآخر\* [؟] ۳۶۳  
خلیج الاخیر\* [خلیج الاخضر] ۳۶۳  
خلیج بربری ۳۶۳  
خلیج روم ۳۷۰  
خلیج سرخ\* [البحر الاخضر] ۳۶۸  
خلیج طبرستان ۳۶۷  
خلیج ایله ۳۶۳  
خلیج پارسی ۳۶۳  
خم خسرو ۶۵  
خندق ۲۰۰، ۲۱۰  
خوارزم ۴۱، ۴۲، ۲۴۰، ۳۶۷، ۳۶۹  
خوانق ۳۵۶  
خور ۳۵۸  
خورنق ۱۶، ۶۴، ۱۳۹  
خورهند ۵۹

خوارسان/ خراسان ۱۷، ۴۵، ۴۷، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۷۴، ۷۷، ۱۱۵، ۱۲۵، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵،  
۲۴۸-۲۵۰، ۲۵۴-۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۴-۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۱-۳۱۹،  
۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۰۷

خوزستان ۵۱، ۵۴، ۲۱۹، ۳۱۸، ۳۳۷، ۳۴۶

خوشینیان ۴۰۵

خویش‌داران ۴۶

خیبر ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۳۹

داراب‌کرد ۴۵، ۴۶

دارک ۴۵

داریا ۴۶

دامغان ۳۳

دانیق\* [دابق] ۲۴۲

دجله ۳۴، ۱۲۴، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۹۲، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۷، ۳۹۸

دجله العوار ۵۱

درام ۴۰۵

دربند ۲۲۱، ۳۷۹، ۳۸۰

در دزی ۳۵۵

درکجین\* [دیر گجین] ۳۵۸

دریای اخضر ۳۶۳

دریای بربر ۳۶۸

دریای بزرگ ۳۶۳

دریای بصره ۳۶۸

دریای پارس ۳۶۸

مجم‌التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۵۲

دریای خلیج ۳۶۳

دریای روم ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۸۱

دریای ساوه (- بحیره‌ی ساوه) ۱۸۹، ۱۹۰

دریای سبز ۳۶۴

دریای شام ۳۶۷

دریای طبرستان ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۷

دریای طبرستان و جرجان و خزران ۳۶۴

دریای قلزم ۳۶۸

دریای کیمال ۴۲

دریای لازق\* [لازقة/ لارقة؟] ۳۶۴

دریای مغرب ۳۶۴

دریای هند ۳۶۳

دریای هند و چین

دز\* [الزذ] ۲۶۴

دز ارینه ۳۰۸

دز بهمن ۴۰، ۴۲

دز گنبدان ۴۳

دژ سرما\* [سرماج] ۳۰۵

دژ کوه ۳۱۶

دژ هوخت ۳۵

دس جت\* [دمن حت - کلنگ دیس] ۳۵

دسکره الملک ۵۲

دست میسان ۲۱۵

دشت ماوه\* [داشیلوا/ داشیلو؟] ۳۱۵

دشتوه ۶۸

دعجان ۱۳۶

دگان خسرو ۶۵

دماوند ۳۵، ۳۵۷، ۳۷۰

دمشق ۱۰، ۱۵۵، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۳۰۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۶۹، ۴۰۱

دمیاط ۳۶۵، ۳۶۹

دندانقان ۳۱۴

دوما [داذوما/ دومه؟] ۱۵۰

دومه الجندل ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۳۰

دون ولاش ۵۹

دهستان ۳۶۹

دیر الجماجم ۲۴۰

دیر سمعان ۲۶۳، ۲۶۸

دیر العاقول ۲۹۵، ۳۵۰

دیر کجین ۴۵

دیلم/ دیلمان ۱۹، ۵۷، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۶۹

دینور ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۶۹

ذات انمار ۱۳۷

ذات الرّقاع ۲۰۰

ذات العشره ۱۹۸

ذی قار ۱۱۷، ۱۳۹

ذی قرود [قرده] ۱۹۹

رأس عين ۳۶۷

رافقه ۲۶۰

رام پیروز ۵۸

رامز ۵۱، ۳۱۱

رامشتاسپان\* [رام و شناسقان- فسا] ۴۴

رامهرمزد اردشیر ۵۱، ۵۴

راهون ۳۳۴، ۳۷۰، ۳۶۴

ربذه ۲۲۵، ۳۵۶

الرجیع ۱۹۹

رستاق ثنيه\* [الثنیه] ۱۵۵

رسته ۴۰۵

رصافه ۲۴۵، ۲۹۰، ۳۴۸، ۳۶۹

رقه ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۶۹

رقیون ۳۴۸

رمل الهییره\* [الهییر] ۲۹۰، ۲۹۲

رمله ۱۵۵، ۳۶۹

رنگله\* [دنقله] ۳۶۸

رود بلخ ۳۶۸

رود مصیصه (- جیحان) ۳۲۷

رود مهران ۳۷

روشن پیروز ۵۸

روم ۳، ۱۰، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۵-۴۷، ۴۹، ۵۰، ۷۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۷۴، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴،

۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۱

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۵۳

رومیّه ۵۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۵۷، ۳۶۴، ۳۷۱، ۳۷۷

رومیّه‌ی بزرگ ۳۶۹

رویدشت ۳۹۵

رها ۱۰۴

ری ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۵، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۱-۳۰۴،  
۳۰۶-۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۹، ۴۰۶

ری برین ۳۷

ری زیرین ۳۷

ریف ۱۳۹

زاب ۱۱۰، ۲۱۵، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶، ۳۶۸

زابیل ۳۴

زاب الاسفل ۲۵

زاب الاعلی ۲۵

زاب بزرگ ۳۸

زاب کوچک ۳۸

زابلستان ۳۴، ۳۲۶

زاین ۳۸

زان الاعلی \* [زاب الاعلی] ۴۵

زبطره ۳۶۹

زر سیلا ۳۷۱

زروار \* [ذروان] اردشیر ۴۵

زرینه رود ۳۱۶، ۳۷۲، ۳۹۶، ۴۰۶

زمزم ۱۵۰، ۲۹۱

زن ۲۶۴

زنده رود (-) زرینه رود) ۴۰۶

زنج ۳

زنگبار ۷۷، ۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸-۳۹۰

زنگستان ۳۵، ۳۸۵

زور ۹۲

ساباط مداین ۵۹

سارویه ۳۴، ۴۰۵

ساری ۳۹

الشاریه ۳۵۵

سامان ۳۰۰



سامره ۹، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۹۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۹، ۳۷۹، ۴۰۰

ساوند ۹۱

ساوندی ۹۱

ساوه ۳۱۵، ۳۱۸

ساهره ۳۷۶

سیا ۷۲، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۶۶

سیاهان (- اصفهان) ۴۵، ۳۹۶

سپیدرود ۳۱۰، ۳۱۵

ستق [؟] ۴۰۴

سخیکت\* [؟] ۳۲۳

سدوم ۱۵۰

سدیر ۶۴، ۱۳۶، ۱۳۹

سرابوستان مونسه\* [بستان مؤنسه] ۳۴۹

سرای ملک ۳۱۱

سرح الغدیر\* [صرح الغدیر] ۱۳۵

سرخس ۳۶۹

سرندیب ۸۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۰

سرود شادران\* [سروش اذران] ۵۵

سروشنه (- اسروشنه) ۳۲۳

سریر ۳۷۹

سحف ۱۳۸

سغد ۱۲۳، ۳۲۳

سفدیج\* [سفیدنج] ۲۴۹

سکان (- سیستان) ۲۷

سکول (- ایسیغ کول) ۷۸

سلحین ۱۲۲

(کوه) سلسله ۳۶۷

سلمیه ۳۶۹

سلوقیه ۳۷۷

سمرقند ۴۴، ۴۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۱۵، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۹۵

سمنان ۱۴۲

سمندون ۳۵

سمیساط ۳۶۶، ۳۶۹

سناباد ۲۷۲، ۳۴۹

سنبلان ۴۰۵

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۵۴

سنجاباد ۴۰۳

سند ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۲۲۲، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۶۸، ۳۲۴، ۳۶۸

سواد ۵۱، ۱۱۸، ۱۲۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۴۷

سواد بصره ۲۱۵

سواد کوفه ۲۱۵

سوق الاهواز ۵۱

سوق [قریه؟] الثمانین ۱۴۶

سولاهط [سلامط] ۳۴، ۳۲۴

سیاه کوه ۳۶۷

سیحان ۳۶۵، ۳۶۷

سیرجان ۳۶۸

سیستان / سجستان ۲۹، ۳۷، ۴۳-۴۵، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۸۲، ۳۵۸، ۳۶۸، ۴۰۴

شاپور ۵۲، ۲۶۴، ۳۰۹، ۳۱۰

شاپور خواست ۵۲، ۳۰۹

شادروان شوشتر ۵۲

شاذ شاپور ۵۲

شاذ یاخ ۴۰۷

شارستان / شهارستان رویین ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲-۳۹۴، ۳۹۶

شارستان / شهارستان زرین ۳۸۵-۳۸۷

شام ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۷۲، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲

۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸-۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۳

۲۷۸، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۵، ۴۰۱، ۴۰۲

شجره ۳۵۵

شروان ۳۱۹

(کوه) شری\* [سریر؟] ۳۷۰

شطین\* [شبطی / سبطا] ۳۶۴

شق بغداد ۳۶۷

شق واسط ۳۶۷

شماخی ۳۱۹

شمر کند ۱۲۳، ۱۲۸

شمشاط ۲۹۰

شوش ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲

شوشتر ۵۱، ۵۲، ۲۲۰، ۴۰۵

شومان ۲۴۰

شهر آبادجرد ۲۲۲

شهر آباد کواد ۵۹

شهر اردشیر ۴۵

شهر زور ۴۸، ۵۹، ۳۵۸

شهر زول [شهر زور] ۳۶۹

شهرستانه ۲۷۸

شیراز ۵۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۹۴، ۳۰۳-۳۰۶، ۳۱۱، ۳۵۸، ۳۶۰، ۴۰۶

صبخ\* [مطبخ کسری؟] ۶۵

صبغه ۱۵۰

صدوه\* [؟] ۴۷

صعوه\* [صعرة/ صاغورا] ۱۵۰

صفا ۱۵۰، ۱۹۳

صفات العجلان\* [العجلات] ۱۳۶

صفصاف ۲۶۹

صفین ۱۰۶، ۱۳۶، ۲۲۹

صنعا ۱۱۵، ۲۵۰، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۸۳

صور ۳۶۴، ۳۶۹

صهاريج الرصافه ۱۳۷

صیدا ۳۶۴

صین ۳۷۲

ضخم ۱۳۶

طاق گرا ۷۴

طایف ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۲

طبرستان ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۲

طایف ۳۹۵، ۴۰۶

طبریّه ۲۱۸، ۳۶۹

طخارستان ۳۶۸

مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۵۵

طرابلس ۳۶۹

طراز ۳۶۹، ۳۲۳

طرابند ۳۶۹

طرالوی\* [طبروبانی] ۳۶۹

طرسوس ۳۶۹، ۳۶۴، ۳۴۹، ۲۷۸، ۲۷۷

طنجه ۳۶۹، ۳۶۴، ۳۵۵، ۳۲۵، ۲۴۵، ۳۶

کوه طور ۳۶۹، ۲۰۸، ۱۵۸، ۳۷۱

طور ۳۶۳

طور زیتا ۳۷۲

طور سینا ۳۷۲

طوس ۳۶۹، ۳۵۹، ۳۴۹، ۲۷۵، ۲۷۲، ۵۶

طی ۲۰۵

طیبه ۳۷۴

طیسفون ۳۶۹، ۵۵، ۳۴

طیشفون (- طیسفون) ۵۵

طیسفون\* [طیسفون] ۳۴

ظفار ۳۶۸، ۱۱۹

عاضریه ۲۳۶

عتادان ۳۹۸

(کوه) عتر [عیر؟] ۳۷۴

عجم ۲- ۵، ۷، ۱۴، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۱۶۹، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۱۷- ۲۲۰، ۳۶۳

عدن ۳۶۸، ۱۱۷

عراق ۳۸، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۷۴، ۲۱۴- ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۷۴، ۲۹۴

۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳- ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۹، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶

عراقین ۷۷، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۷۵

عرب ۳، ۱۰، ۲۱، ۲۵، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۷۷، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۸- ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۹۹، ۲۱۸، ۳۲۴، ۳۶۲، ۳۶۳

عرفات ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۶۵

عسقلان ۳۶۹، ۱۶۴، ۱۱۰

عسقلند [؟] ۸۴، ۹۲

عسکر مکرم ۳۱۱

عقبه‌ی مزدوران ۳۷  
عقر بابل ۲۴۳  
عقه ۱۳۵  
عکبره\* [عکبرا] ۵۵  
عگه ۳۶۴، ۳۶۹  
عمان ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۶۸  
عمره [عامورا/ عاموره] ۱۵۰  
عموریّه ۱۰۲-۱۰۴، ۲۷۹، ۳۶۹  
عیسی آباد ۲۶۷، ۳۴۹  
عین اباغ ۱۳۶  
عین التمر ۲۱۵  
غرجستان ۳۲۴  
غریره\* [غدیره] ۳۶۴  
غزنین ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۵۹  
غزه ۳۶۹  
غمدان ۱۲۲، ۳۸۴  
غور ۳۲۴  
غور و دورترین\* [الغور الاقصى] ۱۳۸  
فابجان ۴۰۵  
فحل ۲۱۸  
فخّ ۲۶۵، ۳۴۷  
فدک ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۰۴، ۳۳۹  
فرات ۳۷، ۴۵، ۲۵۰، ۳۶۵-۳۶۸، ۳۹۹  
فرسان ۴۰۵  
فرغانه ۲۴۰، ۳۲۳، ۳۶۹  
فسا ۳۶۸  
فسطاط ۳۶۹  
فلسطين ۷۱، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۷۸، ۲۱۸، ۳۳۶، ۳۵۶  
فلفلان ۴۰۵  
فیروز شاپور ۵۲  
فین ۲۲۲  
الفتیوم ۲۵۲، ۳۶۹

مجمّل التوارىخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤٥٦

قادسيه ٦٧، ٣٦٨

قاشان ٢٢٢، ٣١٧

(كوه) قاف ٣٦٢

قالقلا ٣٦٦، ٣٦٩

قباديان/قواديان ٣٩

قبرس ٣٦٤

قبط ٣، ١٠، ٧٧، ١٥٠، ٢٢٠، ٣٢٥

قبة الرصاص ١١٤

قدونيه\* [مقدونيه] ٩٦

قرقيسيا ٣٦٦

قرميسا\* [قرقيسيا] ٣٦٩

قره ٢٢٢، ٣٦٩

قريه ايتوب ١٥٥

قريه ١٣٥

قزوين ٦٨، ٢٨٣، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٧، ٣٦٩

قسطل ١٣٥

قسطنطيه ٥٠، ١٠٣، ١٠٤، ٢٤١، ٣٤٣، ٣٦٤، ٣٦٩، ٣٧٧، ٣٨١

قصر آزر ميدخت ٦٦

قصر ابيض (اسيد دز) ٤٠٤

قصر اشراف ١٣٥

قصر برکه ١٣٧

قصر ثريا ٢٩٠

قصر الجص ٣٠٥

قصر حارب ١٣٦

قصر ذى الشرفات ١٣٩

قصر سويد\* [سويدا] ١٣٦

قصر شيرين ٦٥

قصر اللصوص (- كنگور) ٣٠٧

قصر مشيد ٣٧٢، ٣٨٣

قصر منار ١٣٦

قطربل ٢٨٦

قلزم ۳۶۸، ۳۶۹  
قلعه ۳۰۸، ۳۱۳  
قلعه‌ی ازان\* [؟] ۵۴  
قلعه‌ی امیر سید ۳۱۵  
قلعه‌ی شاپوری ۵۴  
قلعه‌ی طبرک ۵۲  
قلعه‌ی فرزین ۳۱۹  
قلعه‌ی مارفانان ۴۵  
قلمه\* [بیعة القیامة] ۳۷۵  
قم ۳۶۹  
قمار ۳۲۴  
قم‌رود ۳۹  
قناطر ۱۳۵  
قنابیل ۹۱  
قندهار ۳۶۸  
قنسرین ۲۱۹  
قنوج ۳۲۴  
قومس ۵۷، ۲۲۱، ۳۶۹  
قه ۴۰۵  
قهندز (- کهندز مرو) ۳۸  
قیاطسه ۹۲  
قیدافه ۴۷  
قیروان ۱۷۴، ۳۶۹، ۴۰۱  
قیساریه ۹۹، ۲۱۹، ۳۶۹  
قیصور ۳۲۴  
قیصوره\* [قیصور] ۳۲۴  
کابل ۳۶۸، ۳۲۴  
کابلستان ۲۴، ۱۲۵  
کاسه‌رود ۳۷  
کاشغر ۳۲۳  
کاه‌فروشان ۴۰۵  
کجاران ۵۰

الکدر ۱۹۹

کریلا ۲۳۳، ۲۳۶، ۳۴۷

کرج ۲۸۳، ۳۰۲، ۳۰۷، ۴۰۴

کرخه ۵۴، ۵۵

کرداباد ۳۳

کرسی سلیمان ۴۰

کرمان ۵۰، ۵۱، ۱۱۶، ۲۲۲، ۲۳۹، ۳۹۶، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۶۸، ۳۹۵، ۳۹۶

کرمانشاه/ کرمانشاهان ۵۵، ۶۳

کریکون\* [جزیره سیاکوه/ جزیره بحدآء الکتر؟] ۳۶۴

کسکر ۲۱۸

کشکن\* [کسکر] ۳۶۶

کشمیر ۴۴، ۹۱، ۳۲۴

مجمل التواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۵۷

کعبه ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۲، ۲۹۲، ۳۶۲، ۳۶۳

۳۷۲-۳۷۴، ۳۸۵

کفر توئا ۲۴۸

کل زریون ۴۲

کلنگ دیس [دس جت\*-- دمن حت] ۳۵

کله ۳۲۴

کمان ۴۰۵

کنعان ۱۵۳

کنگور ۶۵

کنیسه ی روحا ۱۰۵

کنیسه ی قسطنطنیه ۳۷۵

الکواکب\* [الکوکب] ۲۹۰

کوره الاهواز ۳۶۸

کوش خل ۳۱۰

کوشک اترجه ۲۹۰

کوشک اسپید ۱۳۶

کوشک بدیع ۲۹۰

کوشک بنی عروان [غمدان؟] ۲۲۷

کوشک حارب ۱۳۶



کوشک حسنی ۲۹۰

کوشک غدیر ۱۳۵

کوشک قضا ۱۳۶

کوشید ۴۲

کوفه ۳۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹ - ۲۳۲، ۲۳۴ - ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹ - ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸،

۲۶۰، ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۹۷، ۳۹۹

کول ۳۶۸

کوه همدان ۳۸

کوه هندوان ۳۵۷

کوهستان ۳۰۵

کهندز مرو ۳۳

کهنه ۴۰۵

کیش\* [کس] ۲۴۰

کیمره ۴۵

گار ۵۱

گرد کوه ۴۳

گرگان ۳۷، ۴۲، ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۶۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۹

گرگساران ۳۷

گرمابه‌ی رستم ۳۰۳

گنگ دز ۴۲

گور ۵۱

گیل / گیلان ۳۰۲

لازقیه\* [لاذقیه] ۳۶۹

لبس\* [الیس] ۲۱۴

لبنان ۳۷۲

لحمه\* [الحله] ۳۱۹

(کوه) لکام ۳۷۰

لبنان ۴۰۵

لوص\* [قوس] ۳۶۸

لوهانه ۹۲

لهاور ۳۱۳

ماچین ۷۳، ۷۸

مادونیاں ۳۳۹، ۳۶۲

ماریگلہ ۳۱۳

مازندران ۳۶، ۳۹

ماسپدان ۲۶۴، ۳۰۵، ۳۴۸

ماورا النہر ۵۸، ۱۱۵، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۹

ماہ البصرہ ۳۹۸

ماہ الکوفہ ۳۹۸

ماہ مان ۳۷

ماہان ۷۴

ماہی روان \* [ماہیرویان] ۳۶۸

مثنّب ۴۰۲

محارب \* [محاربا] ۱۳۶

محمّدیہ ۳۷، ۲۵۹

مداین ۳۳، ۳۴، ۵۱، ۵۵، ۶۰-۶۲، ۶۵-۶۷، ۱۹۷، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۹۹، ۴۰۲

مدرسه‌ی طغلیہ / مدرسه‌ی سلطان طغرل ۳۶۰

مجمّل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۵۸

مدین ۱۱۰، ۱۵۶، ۱۵۷

مدینہ / مدینة الرسول ۱۳، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۸۲، ۱۹۳-۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸-۲۲۲، ۲۲۴

۲۲۶-۲۲۹، ۲۳۳-۲۳۶، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۸

۳۷۴

مدینہ‌ی چہ ۴۵

مدینة الصّفر (- شہرستان رویین) ۱۶۷، ۳۸۷

مدینة العتیقہ ۳۹۸

مدینة الملوک [طلیطلہ] ۳۸۳

مذار ۲۱۴

مراغہ ۴۸، ۳۵۰

مرج [دی مرگ] ۳۵۰

مرو ۱۴، ۴۷، ۶۰، ۶۷، ۷۴، ۷۶، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۹، ۴۰۷

مرو رود ۳۶۹

مروہ ۱۵۰

مسجد الاقصی ۱۲، ۳۷۵

مسجد بیت المقدّس ۱۴۷، ۱۷۱

مسجد پیغامبر ۲۲۴، ۲۹۸

مسجد الحرام ۲۵۸، ۳۷۲

مسجد رصافه ۲۶۰

مسجد سعید بن دینار ۴۰۵

مسجد سلیمان ۳۴۰، ۳۷۵

مسجد الفضل بن عوث ۴۰۵

مسجد محمدیه ۴۰۶

مسجد مدینه ۲۶۴

مسجد مطرز ۴۰۷

مسجد منعی ۴۰۷

مسحلان ۱۳۹

مسنی\* عرم [المسناه المسماه العرم] ۱۲۲

مشرق الضیف ۳۷۹

مشرقان ۵۱

مشهد ۲۷۵، ۲۸۹، ۳۴۹

مشهد کوفه ۳۰۵

مصر ۱۰، ۴۴، ۴۷، ۷۱، ۹۶، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۳ - ۱۶۰، ۱۷۲، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶ - ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۶۲،

۲۷۷، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱

مصیبه ۳۶۷، ۳۶۹

مغرب ۳۵، ۳۶، ۴۷، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۷۲، ۲۲۰، ۲۲۳ - ۲۲۵، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۹۴، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۶۹،

۳۷۷، ۳۸۷، ۴۰۱

مقابر الخلفا ۳۴۹، ۳۵۰

مقابر قریش ۳۵۳، ۳۵۴ مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی متن ۴۵۸ نامهای جغرافیایی ..... ص: ۴۴۷

بره العتیقه ۳۶۹

مکران ۱۱۶، ۲۲۲، ۳۶۸

مکه ۱۳، ۵۴، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۸ - ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۴ - ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۰،

۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲

ملایر ۳۵۶

ملدین\* [مدین] ۳۶۹

ملیطه ۲۹۰، ۳۶۹

ملکآباد ۳۱۱

ملیطه [ملطیه] ۲۸۷، ۳۶۶

منا ۲۲۴

مناره‌ی اسکندریه ۳۷۸

مناره‌ی نحاس ۳۷۸

منع\* [سع] ۱۵۰

منصوره ۳۶۸، ۹۲، ۹۱

منیعه ۱۳۶

مؤته ۲۰۵

موصل ۳۹۸، ۳۶۹، ۳۴۶، ۳۱۸، ۳۱۶، ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۶۰، ۲۴۸، ۲۲۰، ۲۱۴، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۶۹، ۱۲۴، ۶۰

مولتان ۳۱۳

مولهشت ۳۵۶

مؤتفکات ۱۴۹

مهدیه ۴۰۱

مهر اردشیر ۴۵

(رود) مهران ۲۴

مهره ۲۱۴

مهرین ۴۰۵، ۳۴

مجله التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۵۹

میافارقین ۳۶۷

میشان ۳۶۷، ۳۵۹، ۳۵۶، ۲۱۸، ۵۵، ۵۲، ۵۱، ۴۸، ۴۵، ۴۱

میشان\* [میشان] ۲۱۸

میلادجرد ۳۱۴

میلین ۳۶۶

مینودز ۳۵۷

ناصره ۱۷۴

نای شروین\* [باجروان + شروان؟] ۶۸

نبط ۳۲۵، ۷۷، ۴۰

نبوه ۱۳۶

نجد ۳۶۸، ۳۶۳، ۱۳۹

نجران ۱۳۱

نخشب ۲۴۰

ندهه [بدهه؟] ۹۲

نسف ۲۴۰

نشاپور (- نیشاپور) ۳۰۱

نصیبین ۴۶، ۳۶۹

نمپور\* [ممنور] ۴۴

نوبه ۸۳، ۲۸۱، ۳۶۵، ۳۶۸

نوبهار بلخ ۴۳

نوحاوند (- نھاوند) ۱۴۶

نود اردشیر ۵۱

نھاوند ۵۱، ۶۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۵۶، ۳۶۹

نھر ابي فرطس\* [فطرس] ۲۵۳

نھر طوس ۲۵۳

نھر قاطول ۲۸۳، ۳۴۹

نھر الملک ۴۹

نھروان ۶۲، ۲۵۰، ۳۶۷

نيسابور (- نیشاپور) ۴۰۷

نیشاپور ۵۲، ۳۰۱، ۳۶۹، ۴۰۷

نيق ۳۸

نیل ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۳۶، ۳۶۳، ۳۶۵-۳۶۷

نينوی ۷۳، ۱۷۶

وادی الجنّ ۱۹۳

وادی القری ۲۰۴

وادی التّعمان ۱۴۳

واسط ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۸۵، ۳۶۸، ۳۹۷، ۴۰۰

واشین [واسم؟] ۱۴۱

وبار ۱۱۵

وخاب\* [وخان] ۳۶۷

ولاشجرد ۵۹

وهشت اردشیر ۵۱

ويها ۵۲

ھارونی ۳۶۹

ھارونیه ۴۰۲

ھاشمیه ۲۵۸، ۲۵۹

ھاماوران ۳۹

هتاده\* [هناد] ۱۳۵

هتتابو\* [؟] ۹۰

هجر ۳۶۳، ۳۶۸

هراه ۳۶۹

هرقله ۳۶۹

هرمزد اردشیر ۵۱

هزاران استون ۴۵

کوه همایون ۴۱

همدان ۴۶، ۵۷، ۱۰۲، ۱۱۴، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۵۰، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴،

۳۱۵، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۱، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۹، ۴۰۲-۴۰۴

هنبوشاپور (- جنبسپور) ۶۰

هند ۳، ۵۸، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۳۲۳، ۳۶۷

هندوستان/ هندوان ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۵۸، ۳۶۳

هندوستان اندرونی ۳۲۴

هنیره ۳۲۱

هوجستان واجار ۵۱

هومشیر ۵۱

هیت ۳۶۸

یثرب ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۹، ۲۰۱، ۳۷۴

یرموک ۲۱۵

مجلد التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۶۰

یزد ۳۱۴

یغما ۳۲۳

یمامه ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۴، ۳۶۸

یمن ۷۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶-۱۲۷، ۱۳۰-۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۲-۲۰۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۵۰،

۲۶۱، ۳۲۴، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۴، ۳۸۵

یوان [یوان؟] ۴۰۵

یونان ۳، ۱۰، ۲۷، ۴۸، ۷۳، ۷۷، ۹۶-۹۸، ۳۲۵

الیهودیه/ اصفهان الیهودیه ۳۳۹، ۴۰۵

مجلد التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۶۱

نام کتابها

ایستا ۱۰، ۲۱، ۷۲

اخبار بهمن ۲

اخبار نریمان ۳۲۶

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب ۲

اخبار لهراسپ و آغش و هادان و کیشکن ۲

اخبار یمن ۱۳۰

ادب الملوک ۹۵

اسکندرنامه ۲۷

انجیل ۱۰، ۱۰۲، ۱۴۳، ۱۷۶، ۲۰۳، ۲۰۴

بهمن نامه ۷۳

پیروزنامه/ فیروزنامه ۳۲، ۵۴، ۵۶، ۶۴

تاج التراجم ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۱، ۳۳۵

تاریخ احمد بن ابی یعقوب ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۸

تاریخ (محمد) جریر الطبری ۲، ۴، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۶، ۷۰، ۹۶، ۱۰۹، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷-

۱۲۹، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۴،

۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۴۶

تاریخ حمزه‌ی اصفهانی ۴، ۲۱، ۲۵، ۶۷، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۹، ۲۲۲، ۲۸۹

تاریخ حمزه بن یعقوب بن وهب بن واضح\* [تاریخ احمد بن ابی یعقوب] ۲۰۸

توریت/ اسفار توریت ۱۰، ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۲۲

خداه‌نامه ۲۱، ۶۸

دستا (- ابستا) ۷۲

(کتاب) ریاض الانس لعقلاء الانس ۲۱۰، ۲۹۷

زبور ۱۴۳، ۱۶۵

کتاب سیر الملوک/ کتاب سیر/ سیر الملوک ۲، ۲۹، ۵۲، ۵۸، ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹،

۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۳۳۴، ۳۳۷

شاهنامه‌ی فردوسی ۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۹۲

فرامرنامه ۲

فرقان ۱۴۳

قرآن مجید ۲۷، ۴۷، ۷۴، ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۳۳، ۳۷۶، ۳۷۹

قصص الانبیاء ۱۰۸، ۱۶۷

قصه‌ی کوش پیل دندان ۲

کتاب الاصفهان/ اصفهانی ۴۰، ۴۲، ۱۹۵، ۲۲۲، ۲۴۸، ۲۵۸، ۳۵۷، ۳۹۶، ۳۹۷

کتاب الانساب ۱۱۳

- کتاب ایوب ۱۰۹
- کتاب بستاق ۷۲
- کتاب التاجی ۳۰۱
- کتاب تاریخ پادشاهان ۲
- کتاب جوامع حکم اشعیا\* [ایشعیا] و ارمیا و دانیال و حزقیال ۱۰۹
- کتاب حکمت سلیمان ۱۰۹
- کتاب دلائل القبلة ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۶۲
- کتاب رعوث\* [روث] ۱۰۹
- کتاب سبطی\* [شفطی] ۱۰۹
- کتاب سفر الملوک ۱۰۹
- کتاب سلمیرا\* [سهبیرا] ۱۰۹
- کتاب سندباد ۷۴
- کتاب سیر العجم ۴۰۳
- کتاب سیرت ۱۰۹
- کتاب سیرن\* [سیرین] ۱۰۹
- کتاب سیماس ۷۴
- کتاب شرف النبی ۲۱۱
- کتاب شموویل ۱۰۹
- کتاب صور (مانی) ۷۴
- کتاب الصور (بنی ساسان) // کتاب صورت ساسانیان / آل
- مجمل التوارخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۶۲
- ساسان) ۴، ۲۹، ۳۲
- کتاب عجائب الدنيا ۶۰
- کتاب عجایب العلوم ۴۰۳
- کتاب قوهلت ۱۰۹
- کتاب مروک ۷۴
- کتاب المعارف ۵۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۵
- کتاب ممالک و مسالک ۷۹
- کتاب الهمدان ۴۶، ۵۷، ۱۰۲، ۱۱۶
- کتاب یوسفاس ۷۴
- کتاب یوشع بن نون ۱۰۹
- کرشاسپنامه ۲



کلیله و دمنه ۶۱، ۷۵، ۸۶

مجمل التوارخ و القصص ۳، ۳۸۴

وامق و عذرا ۷۳

ویس و رامین ۷۴

همدان نامه ۴۰۳، ۴۰۴

مجمل التوارخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۶۳

## دیگر نامها

آتش کوشید ۴۲

آلان شاه ۳۲۳

ابله\* [ابلیه] ۲۱۲

ابلیس ۳۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۳۹۸، ۳۸۴

اخنف\* [حتف] ۲۱۱

ارتیع [؟] ۳۲۳

ارم ۱۴۷

ازان\* [لزار/ لزاز] ۲۱۲

اسطرطقوس ۳۲۶

أطراف ۲۱۳

أطلال ۲۱۳

اکوان دیو ۴۱

بازار باب الطاق ۲۸۹

بحران\* [بحر] ۲۱۲

برجتین ۲۱۳

برکه ۲۱۳

بطریق ۳۲۶

بطریق البطارقه ۳۲۶

بعل ۱۰۹، ۱۴۳

بغرخان [؟] ۳۲۳

بکتکین ۳۲۳

البيضا ۲۱۲

بیغو ۳۲۳

بیمارستان بغداد ۳۰۵

تابوت ۱۱۰، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴

تینابیر ۴۰۴

تتغ ۳۲۳

تخت طاقدیس ۶۳

تغزغز خاقان ۳۲۳

تفلس ۳۲۶

تکسین\* [تکین] چگل ۳۲۳

جائلیق ۳۲۶

جبریل ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹-۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۳۷۲

جدعا ۲۱۲

جیرون ۴۰۱

حجر الأسود ۱۵۱، ۱۹۲، ۲۹۲

حجر الصواعق ۸۰، ۸۱

خاتم سلیمان ۳۷۰

خاقان تبت ۳۲۳

خانسکی ۳۲۳

خرمه دین ۲۷۶

خزر خاقان ۳۲۳

خشبة الصلیب ۱۰۴

(گیاهی) خون سیاوشان ۳۵۸

دار ابو طاهر ۲۹۳

دجال ۱۷۴

درفش کاویانی ۲۱۸

دلدل ۲۰۳، ۲۱۲

دمستقین ۳۲۶

دهقان ۳۲۲

ذات الصوار [ذات الصواری] ۲۲۵

ذات الفضول ۲۱۱

ذو الفقار هه ۲، ۲۱۱

رای ۳۶، ۳۲۳، ۳۲۴

رخش ۳۹

رد ۳۲۱

- رسوب ۲۱۱  
رسه\* [ورسه] ۲۱۳  
الزّوحا ۲۱۲  
رویین دز ۴۳  
رهبان ۳۲۶  
زمزم (گوسفند) ۲۱۳  
زندقه ۲۴۵  
سپهد ۳۲۲  
سپید دیو ۳۹  
سجل ۲۱۲  
مجمّل التّواریخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۶۴  
سدّ یاجوج و ماجوج ۲۸، ۴۷، ۱۶۲، ۲۲۱، ۲۲۴، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۹  
سرهنگ ۳۲۶  
السّعدیه ۲۱۱  
سقریط ۳۲۶  
سقیّا ۲۱۳  
سکینه ۱۶۳  
سواع ۱۱۸، ۱۴۹  
سیل العرم ۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۷۲  
سیمرغ ۱۶۷  
شمن ۳۲۴  
شهباء\* [شهباء] ۲۱۲  
شیر سنگین (همدان) ۴۰۴  
صخر جنّی ۳۷۰  
صخره‌ی بیت المقدّس ۳۷۵  
الصّفرا ۲۱۲  
ضرس ۲۱۳  
طیب دراز ۴۷  
طرنجار ۳۲۶  
ظرب ۲۱۲  
عتبه\* [غشیه] ۲۱۳  
عجوره\* [عجره] ۲۱۳

عزى ١١٨  
عصيب\* [عصب] ٢١١  
عضبا ٢١٢  
عظيم الختن ٣٢٣  
عفير ٢١٢  
عقاب ٢١١  
عيره عربى\* [العنزه] ٢١٢  
عين القطر ١٦٧  
فاصله ٢١٢  
فصول\* [قصوى / قصواء] ٢١٢  
فضّه ٢١٢  
الفضّه ٢١١  
فغفور ٣٢٣  
فطرنج ٣٢٦  
قاضى القضاء ٣٢١  
قبر المسيح ٣٧٥  
قبة الارض ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٥  
قتكين ٣٢٣  
قس\* [قسيس] ٣٢٦  
قضيّب ٢١١  
قلاجور ٣٢٣  
قلعى ٢١١  
قلون ١٧٨  
كثوم ٢١٢  
كذيزاد ٦٤  
كرسى سليمان ٣٧٦  
كوز ابرى ٦٤  
كولنقانش ٣٢٣  
لات ١١٨  
لحخم\* [محجن] ٢١٢  
لخيف ٢١٢  
ماسطوس ٣٢٦

المثلى\* [المتنى] ٢١٢

محمور ١٨٨

مخدم ٢١١

مرزبان ٣٢٢

مرنجان\* [المرتجز] ٢١٢

مروه\* [برده/ مهرة] ٢١٢

مسبحى\* [سبحى] ٢١٢

مغ ٣٢٢

ملاوح ٢١٢

منات ١١٨، ٣١٣

منار سنب گور ٤٠٤

منكب\* [السبك] ٢١٢

مويد ٣٢١

مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤٦٥

مويد موبدان/ موبدان مويد ٥٧-٥٩، ٦٢، ٧٥، ١٨٩، ١٩٠، ٣٢١

ناوس آهوى بهرام گور ٤٠٤

نسر ١١٨، ١٤٩

نسناسان/ نسناس ١١٥، ١٢٠

ود ١١٨، ١٤٩

ورد ٢١٢

هبل ١١٨

هجرة الثانية ١٩٤

هيئتى ٣٢١

هيربد ٣٢٢

ياجوج و ماجوج ٧٧، ٣٦٩، ٣٧٠

يعفور ٢١٢

يعفوم\* [بغوم] ٢١٢

يعوق ١١٨، ١٤٩

يغوث ١٣٩

يلان شاه ٣٢٣

يلاوك\* [يلاوج] ٣٢٣

مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤٦٧

شاهنامه

به تازی ورا خانه‌ی پاک‌خوآن برآورده ایوان ضحاک‌دان ۳۶  
پدر در پذیرفتش از نیکویی‌بدان دین که خوانند مر\* پهلوی ۲۷  
چو برپای بودی، سرانگشت اوز زانو فروتر بدی مشت او ۲۶  
چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری ۲  
دهان گر بماند ز خوردن تهی‌ازان به که ناساز خوانی نهی ۷  
همای دل‌افروز تابنده ماه‌چنان بد که آبستن آمد ز شاه ۲۷

دیگر بیتها

به ایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهان دیده زال ۷۳  
سارو جم کرد، بهمن کمر بست‌دارای داران، گردآهم آورد ۴۰۳  
مجمل التواریخ و القصص، نجم‌الدین سیف‌آبادی، متن، ص: ۴۶۹

قافیه‌های عربی

قافیه / صفحه سجعا ۱۲۷

مضیعا ۲۵۸

صفصفا ۲۶۹

الحاااا ۱۲۰

نصالا ۱۲۶

ذکرانا ۲۱۴

المؤمنینا ۲۴۷

طوالها ۲۶۹

الحساب ۲۳۶

العجب ۱۲۹

تغریب ۱۳۷

التغریب ۱۳۶

المطلب ۲۰۵

السابع ۳۳۵

قییح ۳۳۳

سينداد ١٣٩  
الاعواد ١٢٩  
زياد ٢٤١  
لبد ١٢٠  
واحد ٢٦٨  
النهار ١٢٥  
بمنبر ٢٧١  
بكر ١٢٢  
دهر ٢٦٧  
العباس ٢٥٤  
الجذع ٢٤٩  
المثل ٢٦٩  
الاعزل ١٢٠  
قليل ٣٥١  
القبائل ١٢١  
متضائل ١٣٧  
جذام ١٠٨  
الحرام ١٢٠  
ضرام ٢٤٩  
شام ١٢٣  
بعام ١٢٠  
قافيه/ صفحه همام ١٢١  
الاقادم ١٢٢  
النسم ١٢٦  
نؤوم ٢٧١  
خاقان ٢٤٦  
الزمن ١٢٤  
عمن ١٩٠  
بميافارقين ٣٦٧  
عين ١٢٨  
منازله ٣٤٨  
تمسى ١٢٤

## فهرست سورهها

سوره / آيه / صفحه ٢ البقره / ٥٤ / ١٥٩

٢ البقره / ٥٥ / ١٥٨

٢ البقره / ١٢٧ / ١٥١

٢ البقره / ١٣٧ / ٢٢٦

٢ البقره / ١٤٤ / ١٩٨

٢ البقره / ١٨٣ / ١٩٨

٢ البقره / ١٨٤ / ٢٠٥

٢ البقره / ١٨٥ / ١٩٨

٢ البقره / ٢٤٧ / ١٦٤

٢ البقره / ٢٤٨ / ١٦٣

٢ البقره / ٢٤٨ / ١٦٤

٢ البقره / ٢٥١ / ١٦٥

٢ البقره / ٢٥٩ / ١٦٩

٢ البقره / ٢٥٩ / ١٧٠

٢ البقره / ٢٨١ / ١٩٣

٣ آل عمران / ٣٩ / ١٧٢

٣ آل عمران / ٤٩ / ١٧٢

٣ آل عمران / ٩٧ / ٢٠٠

٣ آل عمران / ١٤٤ / ٢٠٨

٣ آل عمران / ١٧٣ / ١

٣ آل عمران / ١٨٥ / ٢٠٩

٣ آل عمران / ١٨٦ / ٢٠٩

٤ النساء / ٣٦ / ٢٠٧

٤ النساء / ١٥٧ / ١٧٤

٥ المائدة / ٣ / ٢٠٥

٥ المائدة / ٣ / ٣٧٤

٥ المائدة / ٢٤ / ١٦٠

٥ المائدة / ٢٥ / ١٦٠



- ٥ المائدة / ٢٦ / ١٦١
- ٥ المائدة / ٣١ / ١٤٢
- ٥ المائدة / ٧٣ / ١٧٤
- ٥ المائدة / ١١٤ / ١٧٣
- ٦ الانعام / ٥٩ / ٧٠
- ٦ الانعام / ١٠٠ / ١
- ٦ الانعام / ١٦٥ / ١
- ٧ الاعراف / ١١٦ / ١٥٧
- ٦ الانعام / ١٢٨ / ٣٩٩
- سوره / آيه / صفحه ٦ الانعام / ١٣٣ / ١٥٨
- ٦ الانعام / ١٥٨ / ١٩٣
- ٦ الانعام / ١٧١ / ١٥٩
- ٦ الانعام / ١٧٢ / ١٤٣
- ٦ الانعام / ١٧٤ / ١٦٢
- ٨ الانفال / ٤١ / ١٩٩
- ٨ الانفال / ٤٢ / ٢٥١
- ٨ الانفال / ٤٤ / ٢٥١
- ٨ الانفال / ٦٩ / ١٩٨
- ٩ التوبة / ٥ / ١٩٨
- ٩ التوبة / ٣١ / ١٧٠
- ٩ التوبة / ٧٣ / ١٩٦
- ٩ التوبة / ١١١ / ٢٣٤
- ١٠ يونس / ٩٨ / ١٧٧
- ١١ هود / ٤٠ / ١٤٥
- ١١ هود / ٤٣ / ١٤٥
- ١١ هود / ٤٤ / ١٤٥
- ١١ هود / ٤٤ / ٢٦٥
- ١١ هود / ٧١ / ١٥١
- ١١ هود / ٧٣ / ٢٠٩
- ١١ هود / ٩٤ / ١٤٨
- ١٢ يوسف / ٣ / ١٥٣
- ١٢ يوسف / ٣١ / ١٥٣

۱۲ یوسف / ۵۱ / ۱۵۳

۱۲ یوسف / ۵۵ / ۱۵۴

۱۲ یوسف / ۶۷ / ۱۵۴

۱۲ یوسف / ۸۷ / ۱۵۴

۱۲ یوسف / ۹۰ / ۱۵۴

۱۲ یوسف / ۹۲ / ۱۵۴

۱۲ یوسف / ۹۴ / ۱۵۴

۱۲ یوسف / ۹۶ / ۱۵۴

۱۲ یوسف / ۱۰۰ / ۱۵۴

۱۴ ابرهیم / ۲۷ / ۱۱۵

۱۵ الحجر / ۲۶ / ۱۴۱

۱۵ الحجر / ۷۳ / ۳۸۲

۱۵ الحجر / ۸۳ / ۳۸۲

۱۵ الحجر / ۷۴ / ۱۵۰

مجله التوارخ و القصص، نجم الدین سیف آبادی، متن، ص: ۴۷۲

سوره / آیه / صفحه ۱۵ الحجر / ۸۰ / ۱۱۵

۱۶ النحل / ۱ / ۲۷۷

۱۶ النحل / ۹۳ / ۱

۱۷ الاسراء / ۱ / ۱۹۴

۱۷ الاسراء / ۱۱ / ۱۴۱

۱۷ الاسراء / ۳۳ / ۲۳۰

۱۷ الاسراء / ۹۰ / ۲۶۵

۱۸ الکهف / ۹ / ۱۷۶

۱۸ الکهف / ۱۳ / ۱۷۵

۱۸ الکهف / ۱۸ / ۱۷۵

۱۸ الکهف / ۱۸ / ۳۴۵

۱۸ الکهف / ۲۱ / ۱۷۶

۱۸ الکهف / ۲۲ / ۱۷۵

۱۸ الکهف / ۲۵ / ۱۷۵

۱۸ الکهف / ۶۷ / ۱۶۰

۱۸ الکهف / ۷۲ / ۱۶۰

۱۸ الکهف / ۷۵ / ۱۶۰

١٨ الكهف / ٧٨ / ١٦٠

١٩ مريم / ٢٥ / ٣٧٥

١٩ مريم / ٢٩ / ١٧١

١٩ مريم / ٣٠ / ١٧١

١٩ مريم / ٥٧ / ١٤٤

١٩ مريم / ٥٧ / ٢٣٤

٢٠ طه / ٨٨ / ١٥٨

٢٠ طه / ٩٦ / ١٥٩

٢٠ طه / ١٠٦ / ٢٦٩

٢٠ طه / ١٢١ / ١٤١

٢١ الانبياء / ٧٨ / ١٦٦

٢١ الانبياء / ٦٩ / ١٤٩

٢١ الانبياء / ٨٣ / ١٥٥

٢١ الانبياء / ٨٤ / ١٥٥

٢١ الانبياء / ٨٧ / ١٧٧

٢١ الانبياء / ٨٨ / ١٧٧

٢١ الانبياء / ٩١ / ١٧١

٢٢ الحج / ٥ / ١٤١

٢٢ الحج / ٢٧ / ١٥١

٢٢ الحج / ٤٥ / ٣٨٣

سوره / آيه / صفحه ٢٢ الحج / ٤٧ / ١٤٢

٢٣ المؤمنون / ٢٤ / ٢٥٩

٢٣ المؤمنون / ٢٧ / ١٤٥

٢٣ المؤمنون / ٤١ / ٣٨٢

٢٤ النور / ١٦ / ٢٠٠

٢٦ الشعراء / ٢٦ / ٢٥٩

٢٦ الشعراء / ٤٤ / ١٥٧

٢٦ الشعراء / ١٤٩ / ١١٤

٢٦ الشعراء / ١٧٦ / ١٥٦

٢٧ النمل / ١٨ / ١٦٧

٢٨ القصص / ٧ / ١٥٧

٢٨ القصص / ١٩ / ٧٤

٢٨ القصص / ٨٣ / ٢٠٧

٢٨ القصص / ٨٥ / ١٩٤ مجمل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى متن ٤٧٢ فهرست سورها ..... ص : ٤٧١

العنكبوت / ٢٦ / ١٤٩

٣٠ الزّوم / ١ / ٦٥

٣٣ الاحزاب / ٣٣ / ٢٠٩

٣٤ السّبا / ١٢ / ١٦٧

٣٤ السّبا / ١٤ / ١٦٨

٣٤ السّبا / ١٥ / ٣٨٣

٣٦ يس / ٩ / ١٩٤

٣٦ يس / ١٣ / ٧٤

٣٦ يس / ٢٩ / ٣٨٣

٣٧ الصّافات / ١٠٤ / ١٥١

٣٧ الصّافات / ١٠٥ / ١٥١

٣٧ الصّافات / ١١٣ / ١٥٢

٣٧ الصّافات / ٥٢١ / ١٠٩

٣٧ الصّافات / ١٤٣ / ١٧٧

٣٧ الصّافات / ١٤٤ / ١٧٧

٣٧ الصّافات / ١٤٦ / ١٧٧

٣٧ الصّافات / ١٤٧ / ١٧٧

٣٨ ص / ١٦ / ١٦٥

٣٨ ص / ٢١ / ١٦٦

٣٨ ص / ٣٦ / ١٦٦

٣٨ ص / ٤٤ / ١٥٥

٣٨ ص / ٤٤ / ١٥٦

٣٩ الزّمر / ٧ / ١

مجمّل التواريخ و القصص، نجم الدين سيف آبادى، متن، ص: ٤٧٣

سوره / آيه / صفحه ٣٩ الزّمر / ٣٠ / ٢٠٨

٣٩ الزّمر / ٣٠ / ٢٤١

٣٩ الزّمر / ٦٠ / ٢٠٧

٤٠ المؤمن الغافر / ٢٨ / ١٥٧

٤٠ المؤمن الغافر / ٣٦ / ١٥٧

٤٤ الدّخان / ٣٧ / ١٢٦

۴۴ الدخان / ۳۷ / ۱۳۱

۴۶ محمد (ص) / ۳۵ / ۱۹۳

۴۶ محمد (ص) / ۲۹ / ۱۹۳

۵۰ ق / ۴۱ / ۳۷۵

۵۱ الذاریات / ۴۱ / ۳۷۵

۵۳ النجم / ۲۰ / ۱۱۸

۶۶ التحریم / ۹ / ۱۹۶

۶۹ الحاقه / ۷ / ۱۱۴

۷۰ المعارج / ۵ / ۱۹۳

۷۱ نوح / ۲۶ / ۱۴۴

۷۹ النازعات / ۱۴ / ۳۷۶

۷۹ النازعات / ۲۴ / ۱۵۶

۸۹ الفجر / ۵ / ۱۴۷

۸۹ الفجر / ۶ / ۱۴۷

۸۹ الفجر / ۷ / ۱۴۷

۹۶ العلق / ۱ / ۱۹۲

۱۰۵ الفیل / ۵ - ۱ / ۱۸۹

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های

مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی /مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبنا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - : هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

